تشييد المطاعن لكشف الضغائن

(ردّ باب دهم از كتاب تحفهٔ اثنا عشريّه)

علّامه محقّق سيّد محمّد قلی موسوی
نيشابوری كنتوری لكهنوی
(۱۱۸۸ ـ ۱۲٦۰ هـ. ق)
والد صاحب عبقات الأنوار

تحقيق
برات‌علی سخی داد، مير احمد غزنوی
غلام نبی باميانی

جلد پنجم

مطاعن عمر

طعن ۴ـ ۶

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قُلْ هَلْ يَسْتَوِي ٱلَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَٱلَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ
إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُوا ٱلْأَلْبَابِ

بگو آیا کسانی که می‌دانند با کسانی که نمی‌دانند یکسانند،
تنها خردمندان متذکر می‌شوند.

سورة الزمر (۳۹): ۹.

قال عمر لمولانا أمير المؤمنين عليه السلام:

لولاك لافتضحنا.

نهج البلاغة ۴ / ۶۵ (حکمت ۲۷۰)،

ربیع الابرار زمخشری ۴ / ۴۴۰،

شرح ابن ابی الحدید ۱۹ / ۱۵۸.

هنگامی که امیرمؤمنان عليه السلام اشتباهی از عمر را بـه او تذکر داد به حضرت گفت:

اگر تو نبودی ما مفتضح و رسوا می‌شدیم.

روى الفخر الرازي: أن امرأة اعترفت بالزنا ـ وكانت حاملاً ـ فأمر عمر برجمها، فقال علي[عليه السلام]: «إن كان لك سلطان عليها فما سلطانك على ما في بطنها؟!» فترك عمر رجمها، وقال:

لولا علي لهلك عمر.

الأربعين: ۴۶۶ـ۴۶۷.

وروي في المجنونة التي أمر عمر برجمها، وفي التي وضعت لستّة أشهر، فأراد عمر رجمها، فقال له علي عليه السلام: «إن الله يقول: ﴿حَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا﴾ [وقال تعالى شأنه: ﴿وَفِصَالُهُ فِي عَامَيْنِ﴾، فالحمل لستة أشهر والفصال في عامين»، فترك عمر رجمها]، وقال له: «إن الله رفع القلم عن المجنون..» إلى آخر الحديث، فكان يقول:

لولا علي لهلك عمر.

الاستيعاب ۳/ ۱۱۰۲ـ۱۱۰۳، ذخائر العقبى: ۸۲

در موارد متعدد که عمر حکم داد به سنگسار کردن زنان (زن دیوانه، زن باردار، وزنی که ششماهه زاییده بود) امیر مؤمنان به اشتباه او تذکر داد و او می‌گفت:

اگر علی نبود عمر هلاک می‌شد.

ومراجعه شود به: تأویل مختلف الحدیث ابن قتیبة: ۱۵۲، شرح ابن ابی‌الحدید ۱/ ۱۸، ۱۴۱ و ۱۲/ ۱۷۹، ۲۰۵، فتح الملك العلی: ۷۱، ینابیع المودة ۱/ ۲۱۶، ۲۲۷ و ۳/ ۱۴۷، کنز العمال ۱۰/ ۳۰۰، الفائق زمخشری ۲/ ۳۷۵، زین الفتی ۱/ ۳۰۳ـ۳۰۴ (تحقیق محمودی)، تفسیر رازی ۲۱/ ۱۸، تفسیر سمعانی ۵/ ۱۵۴، سمط النجوم العوالی ۲/ ۳۵۹، العواصم من القواصم ۱/ ۲۰۲، المفصل ۱/ ۴۳۲، المغرب ۲/ ۴۴۰، مختصر المعانی: ۹۵.

عن سعيد بن المسيب ، قال :

كان عمر بن الخطاب ، يقول :

أعوذ بالله من معضلة ليس لها أبو الحسن .

تذكرة الخواص : ۱۳۶ ـ ۱۳۴ .

و قال :

كان عمر يتعوّذ بالله من معضلة ليس لها أبو الحسن .

استیعاب ۳ / ۱۱۰۲ ـ ۱۱۰۳.

هنگامی که گرفتاری‌های عمر به دست امیرمؤمنانعليه‌السلام برطرف می‌شد می‌گفت:

به خدا پناه می‌برم از سختی و مشکلی که علی نباشد تا آن را حلّ نماید.

و مراجعه شود به: فیض القدیر ۴ / ۳۵۷، فتح الباری ۱۳ / ۲۸۶، تهذیب التهذیب ۷ / ۲۹۶، تهذیب الکمال ۲۰ / ۴۸۵، الاصابة ۴ / ۴۶۷، طبقات ابن سعد ۲ / ۳۳۹، اعلام الموقعین ۱ / ۱۶، فضائل الصحابة احمد بن حنبل ۲ / ۶۴۷، ذخائر العقبی ۱ / ۸۲، الوافی بالوفیات ۱۷۹/۲۱، صفوة الصفوة ۱ / ۳۱۴ .تأويل مختلف الحدیث ابن قتیبة: ۱۵۲، کنز العمال ۱۰ / ۳۰۰، فتح الملك العلی: ۷۱، الفائق زمخشری ۳۷۵/۲، تاریخ مدینة دمشق ۲۵ / ۳۶۹ و ۴۲ / ۴۰۶ ـ ۴۰۷، تاریخ الاسلام ذهبی ۳ / ۶۳۸، البداية والنهاية ۷ / ۳۹۷، النهاية ابن اثیر ۳ / ۲۵۴، لسان العرب ۴۵۳/۱۱، أسد الغابة ۴ / ۲۳.

عن أبي سعيد الخدري قال: حججنا مع عمر بن الخطاب فلمّا دخل في الطواف استقبل الحجر، فقال: إني أعلم أنك حجر لا تضرّ ولا تنفع، ولولا أني رأيت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم يقبّلك ما قبّلتك، ثم قبّله، فقال له علي [عليه السلام] «... إنه يضرّ وينفع»، قال: بم؟ قال: «بكتاب الله عزّ وجلّ»، قال: وأين ذلك من كتاب الله؟ قال: «قال الله عزّ وجلّ: ﴿وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ﴾، خلق الله آدم، ومسح على ظهره، فقرّرهم بأنه الربّ وأنهم العبيد، وأخذ عهودهم ومواثيقهم، وكتب ذلك في رقّ، وكان لهذا الحجر عينان ولسان، فقال له: «افتح فاك» ففتح فاه، فألقمه ذلك الرقّ، وقال: «اشهد لمن وافاك بالموافاة يوم القيامة»، وإني أشهد لسمعت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم يقول: «يؤتى يوم القيامة بالحجر الأسود، وله لسان ذلق، يشهد لمن يستلمه بالتوحيد»، فهو... يضرّ وينفع».

فقال عمر:

أعوذ بالله أن أعيش في قوم لست فيهم يا أبا الحسن!.

سبل الهدى والرشاد ١ / ١٧٦ ـ ١٧٧، و مراجعه شود به: السيرة الحلبية ١ / ٢٥٧، تاريخ مدينة دمشق ٤٢ / ٤٠٥ ـ ٤٠٧، الاكمال في اسماء الرجال: ١٢٨، تفسير آلوسى ٩ / ١٠٩، تفسير رازى ٣٢ / ١٠، الدر المنثور ٣ / ١٤٤، المستدرك ١ / ٤٥٧ ـ ٤٥٨، كنز العمال ٥ / ١٧٨، عمدة القارى ٩ / ٢٤٠، شرح الزرقانى ٢ / ٤٠٨، التدوين في اخبار قزوين ٣ / ١٥١، اخبار مكه ازرقى ١ / ٣٢٤، تبيين الحقائق ٢ / ١٦، سبل السلام ٢ / ٢٠٦، شعب الايمان ٣ / ٤٥١، الصواعق المحرقه ٢ / ٥٢١، سمط النجوم العوالى ٣ / ٦٩، الرياض النضرة ٢ / ٢٦١ (چاپ مصر).

ابوسعید خدری گوید:

عمر در اثناء طواف رو به حجرالاسود کرده و قبل از بوسیدن آن گفت: می‌دانم که تو سنگی بیش نیستی و سود و زیانی نمی‌رسانی، اگر ندیده بودم که پیامبر تو را می‌بوسید، تو را نمی‌بوسیدم.

امیرمؤمنان علیه السلام به او فرمود: آری، او سود و زیان می‌رساند.

او از حضرت دلیل خواست، حضرت با قرائت آیهٔ فوق فرمود: خداوند از بنی‌آدم اقرار گرفت که آنها بنده‌اند و او پروردگارشان، و از آنها عهد و پیمان گرفت و در کاغذی ثبت نمود، و به این حجر ـ که دو چشم و یک زبان داشت ـ فرمود: دهانت را باز کن، و آن نوشته را در دهان او گذاشت و فرمود: هر کس نزدت آید (و به آن پیمان اقرار نماید) در قیامت برایش شهادت بده که وفادار بوده است.

سپس حضرت به نقل از پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: حجرالاسود برای کسانی که با اعتقاد به یگانگی خدا او را استلام کرده باشند، در روز قیامت با زبان فصیح شهادت می‌دهد.

عمر (که پس از شنیدن این مطالب به نادانی‌اش پی برده بود) گفت:

به خدا پناه می‌برم که در بین مردمانی زندگی کنم که تو ای اباالحسن در میان آنها نباشی.

نمونهٔ نسخه (ج)، خطی

و از جمله بدعات شنیعه و اختراعات فضیحه ایشان

قول او بقول ست و ابن عباس که بعضی از

فضائل و مناقب و محامد او سابق ستنبی

و بحمد خلافت دست بدامان او می زدند

در بعض باری او کردند در ابطال این ضلال

الغایت قصوری که شنیده و ...

ابن عباس که بسیاری از ائمه ... و

مشایخ معتمدین ... کرده اند

مثل عبد الرزاق و ابو الشیخ ...

نمونهٔ نسخه (ج)، خطی

ستعد شیخ ابوجعفر طوسی طاب ثراه همین ست که بر جناب سید الکتاب صلی الله علیه و آله و ائمه معصومین ع
سهو جایز نیست و این روایت که در آن نسبت سهو با امام علیه السلام وارد ست محمول بر تقیه ست
یا تعلیم در وقوع سهو حقیقت از آنجناب و معهذا کلام عمر از ذهول و نسیان از آیت قرآنی واقع نشده که آنرا
بر سهو قیاس توان کرد بلکه از روایت بیهقی که در کنز العمال مذکور ست صریح واضح ست که عمر را باین آیه
علم نبود چنانچه قسم شرعی یاد کرده گفته که من ندانستم قبل ازین روز که این آیت در قرآن ست حیث
قال والله ما علمت ان هذه الآیة نزلت قبل الیوم پس عجب که عمر خود اعتراف می نماید بجهل خویش و قسم
شرعی بران یاد میکند و مخاطب برملا تکذیب او می نماید و باین حیله تخلیص او از عار جهل می خواهد نمود
کرامتکه بیشیخ من التجهیل

قال طعن چهارم

آنکه عمر رض جاهل بود بعض مسائل شرعیه که معرفت آن مسائل از اهم مهمات امامت و خلافت ست از انجمله آنکه حکم فرموده برجم
زن حامله از زنا پس امیر المؤمنین مانع آمد و گفت که ان کان لک علیها سبیل فلیس لک علی ما فی بطنها
سبیل عمر از رجم او باز ایستاد و گفت که لولا علی لهلک عمر و از انجمله آنکه خواست که رجم کند زن مجنونه را پس امیر المؤمنین
او را خبردار کرد و این حدیث پیغمبر براو برخواند و گفت سمعت رسول الله ص رفع القلم عن ثلاثة عن النائم
حتی یستیقظ و عن الصبی حتی یبلغ و عن المجنون حتی یفیق و از انجمله آنکه پسر مرده خود را که ابو شحمه بود و در
اثنای زدن حد جان داده حد زدن و عدد ضربات را تمام کرد حالانکه مرده را حد زدن خلاف عقل و شرع ست
و از انجمله آنکه معرفت حد شراب خوردن نداشت تا آنکه بمشوره و صلاح مردم مقرر کرد پس ازین قصه ها
معلوم شد که او را علم با احکام شریعت علم نبود پس لیاقت امامت چگونه داشته باشد جواب ازین طعن
آنکه در نقل این قصه ها خیانت بکار برده اند که حرف از تمام قصه آورده اند و تتمه قصه را در شکم فرو برده تا طعن
مستوجه تواند شد و این صنعت متعصبین و معاندین ست بدستور قول یهود که ان الله فقیر و نحن اغنیاء
قصه رجم حامله این ست که عمر را خبر نبود که این زن حامله ست و حمل هم چیزی نیست که بمجرد دیدن زن توان
دریافت که حامله ست مگر بعد از تمام مدت حمل یا قریب بتمام و قول حضرت امیر که از سابق بحال آن زن
و بحامله بودنش اطلاع داشت و او را خبردار کرد منت این و این کلمه در مقام ادای شکر گفت یعنی اگر مرا
بعد از وقوع حد و هلاک شدن این زن و بچه اش معلوم میشد که آن زن حامله است تحسر و تاسفی که می
کشیدم بر اتلاف جنین او نادانسته بمنزله موت و هلاک من میبود اگر علی درینوقت مرا آگاه نمیکرد
من بآن اندوه و حزن هلاک میشدم و بالاجماع نزد شیعه و سنی امام را لازم نیست که هرگاه زن زانیه
اقرار بزنا نماید یا شاهدان بزنا گواهی دهند پرسیدن آنکه تو حامله ای بلکه خود آن زن را می باید که اگر حمل

۵۰۴

نمونهٔ نسخه (ألف)، سنگی

على الوجه الصحيح فذلك منهبنا وهو الذي يعني بقولنا ان الامام يجب ان يكون مجتهدا
انتهى وازلها انكار نيز آنست که عمر بحدی نافهم و بلید بود که معنای شعر حطیئه را که در ان زبرقان را مذمت
شدید و هجو شنیع و عیب عظیم و طعن قبیح او کرده نفهمید و ندانست که آن هجوست یا نه و شک در ان کرد
و از حسان بن ثابت استفسار کرد که آیا آن هجوست در کتاب اسد الغابه مذکورست وكان الزبرقان
قد سار الى عمر بصدقات قومه فلقيه الحطيئة ومعه اهله واولاده يريد العراق فرارا من
السنة وطلبا للعيش فامر الزبرقان ان يقصد اهله ويعطاه امارة يكون بها ضيعا له
حتى يلحق به ففعل الحطيئة ذلك ثم هجاه الحطيئة بقوله — دع المكارم لا ترحل لبغيتها
واقعد فانك انت الطاعم الكاسي فشكاه الزبرقان الى عمر فسأل عمر حسان بن ثابت من قوله
اهو هجو فحكم انه هجو له وضعه فحبسه عمر في مطمورة حتى شفع فيه عبد الرحمن بن عوف والزبير
فاطلقه بعد ان اخذ عليه العهد ان لا يهجو احدا ابدا وتهدده ان فعل والقصة مشهورة وهي
اطول من هذا وظاهرست که کسیکه باین مرتبه بلید و نافهم باشد که هجو بودن این شعر حطیئه که در ذم
بلیغ ست نزد او شک و ریب داشته باشد و بر او علام غیر معلوم او نشود چه عجب از استنباط مسائل دقیقه
و احکام نامنصوصه عاجز خواهد بود

قال طعن نهم

آنست که عمر در
اقامت حد بجای صد تازیانه صد شاخ درخت حکم کرده و این مخالف شریعت است زیرا که خدا تعالی
میفرماید الزانية والزاني فاجلدوا كل واحد منهما مائة جلدة

جواب آنست که این
فعل عمر موافق بهای فعل پیغمبرست در مشکوة شریف و شرح السنة بروایت سعید بن سعد بن عباده
آورده که سعد بن عباده نزد پیغمبر خدا مردی ناقص الخلقه بیمار را گرفته آورد که با کنیزکی از کنیزکان محله
زنا کرده بس گفت پیغمبر خدا که بگیرید برای او شاخ بزرگ را که باشد در وی صد شاخ پس بزنید او را یکبار
زدن و ابن ماجه نیز حدیثی مانند این روایت کرده و همین ست مذهب علمای اهل سنت در مریضی که
توقع برشدنش نباشد قال في الفتاوى العالمكيرية اذا زنى المريض وحده الجلد فان كان الحد
رجما يقام عليه للحال وان كان جلدا لا يقام عليه حتى يبرأ ويصح الا اذا كان مريضا وقع الياس من
برئه فحينئذ يقام عليه كذا في الظهيرية ولو كان المرض لا يرجى زواله كالسل او كان
خديجا ضعيف الخلقة فعندنا يضرب بعثكال فيه مائة شمراخ فيضرب دفعة ولا بد
من وصول كل شمراخ الى بدنه كذا في فتح القدير وکسی را که عمر بن الخطاب باین صورت حد زده
بود ضعیف الخلقه بوده و در قران مجید نیز اشارت باین حیله شرعیه هست که بر رعایت احوال مستحق حد هم

نمونهٔ نسخه (ألف)، سنگی

قال : طعن چهارم آنکه عمر (رض) جاهل بود ببعض مسائل شرعیه که معرفت آن مسائل از اهم مهمات امامت و خلافت ست ، از الجمله انکه حکم فرموده بر رجم زن حامله از زنا پس او را امیر المومنین مانع آمد، و گفت که (انکان لک علیها سبیل فلیس لک علی ما فی بطنها سبیل) عمر نادم شد و گفت که (لو لا علی لهلک عمر) و از الجمله انکه خواست که رجم کند زن مجنونه را پس امیر المومنین او را خبردار کرد، و این حدیث پیغمبر(ص) بر او بر خواند و گفت سمعت رسول الله (ص) (رفع العلم عن ثلاثة عن النائم حتی یستیقظ، و عن الصبی حتی یبلغ و عن المجنون حتی یفیق)

و از الجمله انکه پسر مرده خود را که ابو شحمه بود در اثناء زدن حد جان داده حد زد، و عد و ضربات راتمام کرد، حالانکه مرده را حد زدن خلاف عقل و شرع ست، و از الجمله انکه حدیث حد شراب خوردن نداشت تا انکه بمشوره و صلاح مردم مقرر کرد، پس ازین قصه هامعلوم شد که او را بظواهر شریعت علم نبود، پس لیاقت امامت چگونه داشته باشدجواب ازین طعن انکه در نقل این قصه ها خیانت بکار برده اند یکحرف از تمام قصه آورده اند و بقیه قصه را در شکم فرو برده تا طعن متوجه تواند شد و این صنعت متعصبین و معاندین، ست بدستور قول یهود که(ان الله فقیرونحن اغنیآء) قصه رجم حامله این ست که عمر را خبر نبود که این زن حامله ست ، و حمل همچو چیزی نیست که بمجرد دیدن زن توان دریافت که حامله است، مگر بعد ز تمام مدت حمل یا قریب بتمام ، و قول حضرت امیر (ع) که از سابق بحال آن زن و بحامله بودنش اطلاع داشت، و او را خبردار کرد منت این و این کلمه در مقام اداء شکر گفت: یعنی اگر مرا بعد از وقوع حد و هلاک شدن این زن و بچه اش معلوم میشد که آن زن حامله است تحسر و تاسفی که می کشیدم بر اتلاف جنین او نا دانسته بمنزله موت و هلاک من میبود اگر علی درینوقت

نمونهٔ نسخه (ب)، حروفی چاپ پاکستان

قال طعن پنجم آنست که در اقامت حد بجای صد تازیانه صد شاخ درخت حکم کرده

و این مخالف شریعت ست زیرا که خدایتعالی میفرماید

الزانیة و الزانی فاضربوا کل واحد منهما مائة جلدة

جواب آنست که این فعل عمر موافق رای فعل پیغمبر ست ،

در مشکوة شریف و شرح السنة بروایت سعید بن سعد بن عباده آورده که سعد بن عباده نزد پیغمبر خدا (ص) مردی ناقص الخلقه بیمار را گرفته آورد که با کنیزکی از کنیز کان محله زنا کرد ، پس گفت پیغمبر خدا (ص) که بگیرید برای او شاخ بزرگ را که باشد در وی صد شاخ پس بزنید او را ایکبار زدن

و ابن ماجه نیز حدیثی مانند این روایت کرده و همین ست مذهب علمای اهلسنت در مریضی که توقع به شدنش نباشد

قال : فی الفتاوی العالمگیریة المریض اذا وجب علیه الحد فان کان الحد رجما یقام علیه للحال ، و ان کان جلدا لا یقام علیه حتی یبرء و یصلح الا اذا کان مریضا وقع الیاس عن برئه فحینئذ یقام علیه کذا فی الظهیریة ، و لو کان المرض لا یرجی زواله کالسل او کان مخدجا ضعیف الخلقة فعندنا یضرب بشکال فیه مائة شمراخ فیضرب دفعة ، ولا بد من وصول کل شمراخ الی بدنه (کذا فی فتح القدیر)

و کسی را که عمر بن الخطاب باین صورت حد زد مرد ضعیف الخلقه بود و در قران مجید نیز اشارت باین حیلهٔ شرعیه است که هم رعایت احوال مستحق حد وهم محافظت حد الهی در ان می ماند ، قوله تعالی

,, و خذ بیدک ضغثا فاضرب به ولا تحنث الایه ،،

نمونهٔ نسخه (ب)، حروفی چاپ پاکستان

محقّق محترم!

لطفاً قبل از مطالعه، به چند نکتهٔ ضروری توجه فرمایید:

۱. این کتاب، ردّیه‌ای است بر باب دهم از کتاب تحفهٔ اثناعشریه، تألیف شاه عبدالعزیز دهلوی که شرح کامل آن در مقدمهٔ تحقیق گذشت.

۲. مؤلف ﷺ، در ابتدای هر بخش، اول تمام مطالب دهلوی را نقل کرده است. وی سپس مطالب دهلوی را تقطیع نموده و هر قسمت را جداگانه و تحت عنوان (اما آنچه گفته...) ذکر نموده و آنگاه به پاسخ‌گویی آن می‌پردازد.

۳. ایشان از نویسندهٔ تحفهٔ، با عنوان (مخاطب) و گاهی (شاه صاحب) یاد می‌نماید.

۴. مشخصات مصادر و منابع ـ جز در موارد ضرورت ـ در آخرین جلد ذکر خواهد شد.

۵. سعی شده که در موارد مشاهدهٔ اختلاف میان مطالب کتاب با منابع، فقط به موارد مهم اشاره شود.

۶. مواردی که ترضّی (لفظ: رضي الله عنه)، و ترحّم (لفظ: رحمه الله یا رحمة الله علیه)، و تقدیس (لفظ: قدس سرّه) ـ چه به لفظ مفرد یا تثنیه و یا جمع ـ بر افرادی که استحقاق آن را نداشته‌اند اطلاق شده بود؛ همگی حذف گردیده و به جای آن از علامت حذف ـ یعنی سه نقطه (...) ـ استفاده شده است.

رموزی که در این کتاب به کار رفته است به شرح ذیل می‌باشد:

۱. نسخه‌هایی که مورد استفاده قرار گرفته و خصوصیات آن به تفصیل در مقدمهٔ تحقیق آمده است عبارت‌اند از:

[الف] رمز نسخهٔ چاپ سنگی مجمع البحرین.

[ب] رمز نسخهٔ چاپ حروفی پاکستان که ناقص می‌باشد.

[ج] رمز نسخهٔ خطی آستان قدس رضوی علیه آلاف التحیة والسلام که متأسفانه آن هم ناقص می‌باشد.

۲. رمز (ح) در پاورقی‌ها ممکن است علامت اختصاری (حامد حسین فرزند مؤلف) ونشانه حواشی وی بر کتاب باشد که در اوائل کتاب به صورت کامل آمده و در ادامه به صورت (ح) است.

۳. رمز (۱۲) و رمز (ر) معلوم نشد که علامت چیست.

۴. به نظر می‌رسد (فـــــــ) به صورت کشیده در حاشیه‌ها اشاره به (فائده) باشد، لذا در کروشه به صورت: [فائده] به آن اشاره شد.

۵. مواردی که تصلیه، تحیات و ترضّی با علائم اختصاری (ص)، (ع)، (رض)، نوشته شده بود، به صورت کامل: صلی الله علیه وآله، علیه السلام و رضي الله عنه آورده شده است.

در مواردی که نقل از عامّه بوده و به صورت صلوات بتراء نوشته شده بود، در کروشه [وآله] افزوده شده است.

۶. اعداد لاتین که در بین < > بین سطور این کتاب آورده‌ایم، نشانگر شمارهٔ صفحات بر طبق نسخهٔ [الف] می‌باشد.

۷. علامت * نشانهٔ مطالب مندرج در حواشی نسخه‌های کتاب می‌باشد که آنها را به صورت پاورقی آورده‌ایم.

طعن چهارم

جهل عمر به احکام شرعی

قال: طعن چهارم:

آنکه عمر... جاهل بود به بعض مسائل شرعیه که معرفت آن مسائل از اهم مهماتِ امامت و خلافت است:

از آن جمله آنکه: حکم فرمود به رجم زن حامله از زنا، پس او را امیرالمؤمنین [عليه السلام] مانع آمد، و گفت که:

«إن كان لك عليها سبيل، فليس لك على ما في بطنها سبيل».

عمر نادم شد و گفت که: لولا علي لهلك عمر.

و از آن جمله آنکه: خواست که رجم کند زن مجنونه را، پس امیرالمؤمنین [عليه السلام] او را خبردار کرد، و این حدیث پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلم بر او برخواند و گفت:

سمعت رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم: «رفع القلم عن ثلاثة: عن النائم حتّى يستيقظ، وعن الصبي حتّى يبلغ، وعن المجنون حتّى يفيق».

و از آن جمله آنكه: پسر مردهٔ خود را كه ابوشحمه بود، و در اثناء زدن حد جان داده، حد زد و عدد ضربات را تمام كرد، و حال آنكه مرده را حد زدن خلاف عقل و شرع است.

و از آن جمله آنكه: حديث حد شراب خوردن ندانست تا آنكه به مشورت و صلاح مردم مقرر كرد.

پس از اين قصه‌ها معلوم شد كه او را به ظواهر شريعت علم نبود، پس لياقت امامت چگونه داشته باشد؟!

جواب از اين طعن آنكه: در نقل اين قصه‌ها خيانت به كار برده‌اند، يک حرف از تمام قصه آورده‌اند و بقيهٔ قصه را در شكم فرو برده تا طعن متوجه تواند شد، و اين صنعت متعصبين و معاندين است به دستور قول يهود كه: ﴿إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ وَنَحْنُ أَغْنِيَاءُ﴾[1].

قصه رجم حامله اين است كه: عمر را خبر نبود كه اين زن حامله است، و حمل همچو چيزى نيست كه به مجرد ديدن زن توان دريافت كه حامله است، مگر بعد از تمام مدت حمل يا قريب به تمام، و قول حضرت امير عليه السلام كه از سابق به حال آن زن و به حامله بودنش اطلاع داشت، و او را خبردار كرد، منت اين [اطلاع برداشت][2]، و اين كلمه در مقام اداء شكر گفت: يعنى اگر

---

۱. آل عمران (۳): ۱۸۱.

۲. زياده از مصدر.

مرا بعد از وقوع حد و هلاک شدن این زن و بچه‌اش معلوم می‌شد کـه آن زن حامله است، تحسر و تأسفی که می‌کشیدم بر اتلاف جنین او نادانسته، به منزله موت و هلاک من می‌بود، اگر علی در این وقت مرا آگاه نمی‌کرد، من به آن اندوه [و] حزن هلاک می‌شدم.

و بالاجماع نزد شیعه و سنی امام را لازم نیست ـ که هرگاه زن زانیه اقرار به زنا نماید، یا شاهدان بر زنا گواهی دهند ـ پرسیدن آنکه تو حامله‌ای یا نه؟ بلکه خود آن زن را می‌باید که اگر حمل **<505>** داشته باشد اظهار نماید.

و حکمی که به سبب عدم اطلاع بر حقیقت حال صادر شود، و در واقـع، حقیقت به رنگ دیگر باشد، که [آن][۱] حکم را نمی‌خواهد، آن حکم را جهل و نادانی نتوان گفت، بلکه [بی][۲]اطلاعی است بر حقیقت حال که در امامت بلکه در نبوت هم قصور ندارد؛ زیرا کـه حـضرت مـوسی [علیه السلام] بـه سـبب بی‌اطلاعی برادر کلان خود را ـ که حضرت هارون پیغمبر علیه السلام بود ـ ریش گرفت و موی سر کشید و اهانت فرمود، حال آنکه حضرت موسی [علیه السلام] جاهل نبود به مسأله تعظیم پیغمبر یا تعظیم برادر کلان، و نیز جناب پیغمبر ما صلی‌الله علیه [وآله]وسلم بارها می‌فرمود:

---

۱. زیاده از مصدر.

۲. زیاده از مصدر.

«إنّما أنا بشر، وإنكم تختصمون إليّ، وإن بعضكم ألحن بحجّته من بعض، فمن قضيت له بحقّ أخيه فإنّما أقطع له قطعة من نار [۱]».

و نیز در "سنن ابی‌داود" موجود است که:

چون ابیض بن حمال مآربی از آن حضرت درخواستِ اَقطاع کان نمک کرد، در اول وهله به سبب بی‌اطلاعی او را اقطاع فرمود، و هرگاه که آن جناب علیه [وآله] السلام را مطلع کردند که آن کان تیار[۲] است، و نمک درست از آن بی‌حاجتِ عمل و صنعت بر می‌آید، از وی باز گرفت، و دانست که حق جمیع مسلمین به آن متعلق شده، تخصیص یکی به ملک آن جائز نیست.

و نیز در "جامع ترمذی" روایت صحیح موجود است از وائل بن حجر کندی که:

زنی در زمان آن سرور از خانه خود به ارادهٔ دریافتن جماعت بر آمد، در کوچه مردی با او در خورد و او را به اکراه بر زمین انداخت و جماع کرد، پس آن زن ناله و فریاد برداشت، آن مرد گریخته رفت، مردی دیگر، متصل آن زن می‌گذشت، آن زن نشان داد که این مرد است که با من به اکراه زنا کرده، او را

---

۱. تفسیر منسوب به امام عسکری علیه السلام : ۲۸۴، وسائل‌الشیعة ۲۷ / ۲۳۳، سنن نسائی ۸ / ۲۳۳.

۲. کان: معدن.

تیار: درست، تمام، راست، کامل، مهیا، معدّ، صحیح.

رجوع شود به لغت نامه دهخدا.

گرفته به حضور پیغمبرصلی‌الله‌علیه [وآله]وسلم آوردند، حکم فرمود تاسنگسار کنند، خواستند که او را زیر سنگ بگیرند و رجم شروع نمایند، آن مرد زانی برخاست و اقرار کرد: یا رسول‌الله! [ص] منم که این کار کرده‌ام، و این مرد دیگر بی‌گناه است، جناب پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلم از آن مرد دیگر عذر خواست، و زانی را حکم به رجم نمود.

و نیز در حدیث متفق علیه که در کتب امامیه و اهل‌سنت هر دو مروی است موجود است که:

إن النبيّ صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلم أمر علیاً بإقامة الحدّ علی امراة حدیثة بنفاس، فلم یقم علیه الحدّ خشیة أن تموت، فذکر ذلك للنبيّ صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلم، فقال: أحسنت، دعها حتّی ینقطع دمها.

و نیز فرقه نواصب در مطاعن حضرت امیر علیه السلام آورده‌اند که:

آن جناب جمع فرمود در [دو][1] حد زنا که جلد و رجم است در حق شراجه همدانیه که به جریمه زنا مرتکب شده بود، و به صفت احصان موصوف بود، و این مخالف شریعت است؛ زیرا که آن حضرت ماعز و غامدیه را فقط رجم فرموده است، و نیز مخالف عقل است؛ زیرا که چون رجم ـ که اشدّ عقوبات است ـ بر وی نافذ شد، جلد که أخفّ از آن است چرا باید جاری‌نمود؟

---

۱. زیاده از مصدر.

و اهل‌سنت در جواب این فرقه مخذوله همین گفته‌اند که:

حضرت امیرعليه‌السلام را اولاً احصان آن زن معلوم نبود، حکم به جلد فرمود، و چون بعد از جلد بر احصان او اطلاع یافت، حکم به رجم فرمود، پس جمع بین الحدّین از آن جناب حقیقتاً واقع نشد.

و بالجمله ؛ بی‌اطلاعی بر حقیقت حال چیز دیگر است، و ندانستن مسأله شرع چیز دیگر، اگر در میان این دو امر کسی تفرقه نکند قابل خطاب نباشد.

و هم بر این **<506>** قیاس قصه رجم مجنونه را باید فهمید که عمر را از حال جنون او اطلاع نبود، چنانچه امام احمد به روایت عطا بن السائب از ابوظبیان جبینی[1] آورده که:

نزد حضرت عمر زنی را به گناه زنا گرفته، آوردند، حضرت عمر حکم فرمود که او را سنگسار کنند، پس مردم او را کشیده می‌بردند، ناگاه حضرت علیعليه‌السلام در راه درخورد، و پرسید که: «این زن را کجا می‌برید؟» مردم عرض کردند که خلیفه حکم به رجم او فرموده است بنابر ثبوت زنا، حضرت علیعليه‌السلام آن زن را از دست مردم کشیده، همراه خود گرفت و نزد حضرت عمر آمد، و فرمود که: «این زن مجنونه است از بنی‌فلان، من این را خوب می‌دانم، و آن حضرت صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلم فرموده است که: «بر مجنون قلم تکلیف جاری نشده است»»، پس حضرت عمر رجم او را موقوف نمود.

---

۱. در مصدر: (حبشی).

پس معلوم شد که مسأله عدم رجم مجنونه، حضرت عمر را معلوم بود، و آنچه معلوم نبود مجنون بودن این زن بالخصوص بود، و ظاهر است که جنون چون مطبق نباشد، و صاحب آن حرکات و اصوات بی‌ربط ننماید، هیچ به حس و عقل دریافته نمی‌شود؛ زیرا که صورت مجنون از صورت عاقل ممتاز نمی‌نماید، و امور حسیه و عقلیه را ندانستن، نقصان در نبوت نمی‌کند، چه جای در امامت!

سابق از روایت شریف مرتضی در کتاب "الدرر و الغرر" منقول شده که: جناب پیغمبر صلی‌الله‌علیه[وآله]وسلم را بر حقیقت حال آن قبطی که نزد ماریه قبطیه آمد و رفت می‌کرد، هیچ اطلاعی نبود که مجبوب است یا عنین یا سالم الاعضاء و فحل.

و نیز پیغمبر صلی‌الله‌علیه[وآله]وسلم را حال آن زن که حدیثة النفاس بود نیز معلوم نبود که خون او منقطع شده است یا نه.

اگر عمر را هم اطلاعی بر حمل زنی یا جنون زن دیگر نباشد، کدام شرط امامت او مختل می‌شود؟!

آنچه شرط امامت است معرفت احکام شرعیه است، نه معرفت حسیات خفیه یا عقلیات جزئیه، و معرفت جمیع احکام شرعیه بالفعل، نه در نبوت شرط است و نه در امامت، نبیّ را به وحی احکام شرعیه معلوم می‌شود، و امام را به اجتهاد، و بسا که در اجتهاد خطا واقع می‌شود، چنانچه در "ترمذی" موجود است:

عن عكرمة: أن عليّاً [عليه السلام] أحرق قوماً ارتدّوا عن الإسلام، فبلغ ذلك ابن عباس، فقال: لو كنت أنا لقتلتهم؛ لقول رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم: «من بدّل دينه فاقتلوه *»، ولم أكن لأحرقهم؛ لأن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم قال: «لا تعذّبوا بعذاب الله»، فبلغ ذلك عليّاً [عليه السلام] فقال: صدق ابن عباس[1].

بالجمله؛ در این** قسم خطاهای اجتهادی هم جای طعن و ملامت نیست، چه جای آنکه بی‌اطلاعی و بی‌خبری را در مقامی که اطلاع و خبر داشتن ضرور نباشد، محل طعن گردانیده شود.

آمدیم بر اینکه در اینجا اشکالی است قوی که نواصب به آن اشکال در آویخته‌اند که حضرت امیر عليه السلام خود این حدیث رفع قلم را از سه شخص مذکور روایت فرموده است، و مع‌هذا در کتب شیعه چنین مروی است:

إن علياً [عليه السلام] كان يأمر بإقامة حدّ السرقة على الصبي قبل أن يحتلم، رواه محمد بن بابويه القمي في من لا يحضره الفقيه[2].

---

*. [الف] در مطبوعه: (تقتلهم).

۱. سنن ترمذی ۳ / ۱۰.

**. [الف] در مطبوعه: (آن).

۲. لم نجده بهذا اللفظ في من لا يحضره الفقيه ولا في غيره!

و این صریح مخالف روایت پیغمبر است، بلکه فعل عمر اگر واقع می‌شد، یک مجنونه مخصوصه در لگد و کوب[۱] می‌مرد، و از قول حضرت امیر﷣ که هر صبی را قطع [در] سرقت فرموده، هزاران را[۲] صبی ناقص الاعضا <507> خواهند شد، معلوم نیست که شیعه از این روایت چه جواب می‌گفته باشند، گنجایش حمل بر تقیه هم نیست؛ زیرا که اقامه حد بر صبیان مذهب عمر و عثمان نبود، آری اگر می‌فرمود که زن مجنونه را رجم باید کرد البته تقیه می‌شد، در اینجا خود اظهار حق فرمود، و رجم شدن نداد.

اما بر اهل‌سنت پس در این باب اشکالی نیست؛ زیرا که ایشان هرگز این روایت را از حضرت امیر﷣ باور نمی‌دارند، بلکه افترا و بهتان می‌انگارند.

و آوردن شیخ ابن بابویه این روایت را نزد ایشان، جواب شافی است که بالقطع کذب است، و اگر نواصب خواهند که به اکاذیب شیعه در حق حضرت امیر﷣ اهل‌سنت را الزام دهند، پیش نمی‌رود.

و قصه حد زدن مرده تمام دروغ و افتراست، هرگز در روایات صحیحهٔ اهل‌سنت موجود نیست، پس محتاج جواب نباشد، بلکه صحیح در روایات آن است که آن پسر بعد از زدن حد زنا زنده مانده، و جراحات او مندمل شد، آری [او را][۳] در اثنای زدن حد غشی و بی‌هوشی لاحق شده بود، به این سبب بعضی را توهم مردن او شد.

---

۱. در مصدر: (لگدکوب حدّ).

۲. ظاهراً (را) زائد است، در مصدر نیز نیامده است.

۳. زیاده از مصدر.

و آنچه گفته‌اند که: عمر بن الخطاب حد شراب خوردن نمی‌دانست تا به صلاح و مشورت دیگران مقرر کرده.

طرفه طعن است؛ زیرا که ندانستن چیزی که قبل از آن موجود نباشد و در شرع معین نگردیده باشد، محل طعن نمی‌شود؛ لأن العلم تابع للمعلوم، و حد خمر در زمان آن حضرت علیه [وآله] السلام معین نبود، بی تعین[1] چند ضربت به چابک و چادرهای تافته و کفشها و چیزهای دیگر[2] می‌زدند، و چون در وقت ابوبکر آن عدد را چند کس از صحابه تخمین کردند، نوبت[3] به چهل رسید، و چون نوبت خلافت عمررسید و شرب خمر بسیار شد، جمیع صحابه را جمع کرده مشورت نمود، حضرت امیر علیه السلام ـ و در بعضی روایات عبدالرحمن بن عوف نیز شریک حضرت امیر [علیه السلام] شده ـ گفتند که: «این حد را مثل حد دشنام دادن مقرر باید کرد که هشتاد تازیانه است؛ زیرا که چون شخص شراب می‌خورد، مست و لا یعقل می‌شود و چون بی‌عقل شد هذیان می‌گوید، و در هذیان دشنام می‌دهد». پس جمیع صحابه این استنباط لطیف را پسندیدند و بر همین اجماع کردند.

پس از اینجا معلوم شد که بانی مبانی حد خمر عمر بن الخطاب است، سلب علم حد خمر از عمر کمال بی‌عقلی است.

---

۱. در مصدر: (تعیین).

۲. در مصدر به جای (چیزهای دیگر): (و جریده‌های دستی) آمده است.

۳. در مصدر: (نوبت) نیامده است.

و نزد امامیه هم این قصه به همین طریق ثابت است، چنانچه شیخ مطهر حلی در "منهج الکرامة"[۱] آورده.

و از همین جا جواب طعن دیگر هم معلوم شد که گویند: عمر در حد خمر اضافه کرده به عقل خود، حال آنکه درزمان آن حضرت چهل تازیانه بودوبس.

زیرا که عمر اگر زیاده کرد، به قول امیرالمؤمنین‌ﷺ و اجماع صحابه کرد، پس او فقط محل طعن نباشد.

و در بعضی کتب شیعه به طور دیگر این طعن مذکور است، و آن طعن این است که گویند: عمر یکبار در حد شراب زیاده بر هشتاد تازیانه زد.

جواب از این طعن آن است که: اول این روایت صحیح نیست، و بالفرض اگر صحیح باشد حضرت امیرالمؤمنین‌ﷺ نیز در حد شراب صد تازیانه زده است، بیست تازیانه بر هشتاد تازیانه افزوده است، چنانچه محمدبن بابویه قمی در "من لا یحضره الفقیه" روایت کرده است که:

چون نجاشی خارفی شاعر را گرفته آوردند که در ماه رمضان شراب خورده بود، حضرت امیر[ﷺ] صد تازیانه زد، به جهت حرمت رمضان[۲] بیست تازیانه افزود.

---

۱. کذا، ولی صحیح (منهاج الکرامة) است

۲. قسمت : (شراب خورده بود، حضرت امیر[ﷺ] صد تازیانه زد، به جهت حرمت رمضان) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

و بر طور اهل‌سنت جواب از هر دو واقـعه یک سـخن است کـه امـام را می‌رسد که به طریق <508> سیاست یا [به][۱] نظر تعظیم جنایت از قدر واجب شرع زیاده نماید به دلیل فعل امیرالمؤمنین علیه السلام، پس جای طـعن بـر عمرنباشد[۲].

أقول:

مخاطب در این طعن چهار روایت متضمن جهل عمر به احکام شرعیه ذکر کرده، بعضی از آن در کتب شیعه در ضمن مطاعن عمر مذکور است و بعض آن در کتب ایشان یافته نشده، علامه حلی علیه الرحمه در کتاب "کشف الحق و نهج الصدق" گفته:

> منها: أنه أمر برجم امرأة حامل، فقال [له][۳] أمير المؤمنين عليه السلام: «إن كان لك عليها سبيل، فليس لك على ما في بطنها سبيل».
>
> فقال ـ عند ذلك ـ: لو لا علي لهلك عمر[۴].

---

۱. زیاده از مصدر.

۲. تحفهٔ اثنا عشریه: ۲۹۴ ـ ۲۹۶.

۳. الزيادة من المصدر.

۴. نهج الحق: ۲۷۷.

و قاضی القضات در کتاب "مغنی" گفته:

وأحد ما طعنوا به على عمر: أنه أمر برجم حامل حتّى نبّهه معاذ، وقال: إن يكن لك عليها سبيل، فلا سبيل لك على ما في بطنها، فرجع عن حكمه، وقال: لولا معاذ لهلك عمر.

[قالوا:](۱) ومن يجهل هذا القدر، لا يجوز أن يكون إماماً؛ لأنه يجري مجرى أُصول الشرع، بل العقل يدلّ على ذلك؛ لأن الرجم عقوبة، ولا يجوز أن يعاقب من لا يستحقّ(۲).

بدان که کلمه: (لولا علي لهلك عمر) ـ بنابر تقریر قاضی القضات در کتاب "مغنی" ـ چنانکه در این قصه مذکور است، در روایت امر عمر به رجم مجنونه نیز در هر دو کتاب: (لولا علي لهلك عمر) مذکور است، و مخاطب در قصه امر به رجم مجنونه به ذکر آن نپرداخته، و باز در مقام جواب گفته که:

شیعه در نقل این قصه‌ها خیانت به کار برده‌اند!

و قصه که علامه‌ﷺ ذکر فرموده در "شرح مواقف" به این طور مسطور است:

ونهاه ـ أي عليٌّ[عليه السلام] عمرَ ـ عن رجم الحاملة التي أقرّت عنده بالزنا، وقال: «إن كان لك عليها سبيل فما سلطانك على ما في

---

۱. الزيادة من المصدر.

۲. المغني ۲۰ / ق ۲ / ۱۲.

بطنها؟!» فقال عمر: لولا علي لهلك عمر.[1] انتهى بتغيير يسير.

و ميبدى در "فواتح" شرح ديوان حضرت اميرالمؤمنين على بن ابى طالب عليه السلام گفته:

امام احمد گويد: عمر... حكم كرد به رجم مجنونه زانيه على عليه السلام فرمود:

«أما سمعت قول النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم: «رفع القلم عن ثلاثة: عن النائم حتّى يستيقظ، وعن الطفل حتّى يحتلم، وعن المجنون حتّى يبرء؟!».

و نيز حكم كرد به رجم زنى حامل به سبب اعتراف او به زنا، و على [عليه السلام] گفت:

«هذه سلطانك عليها، فما سلطانك على ما في بطنها؟!»

عمر گفت:

عجزت النساء أن تلدن[2] مثل علي بن أبي طالب، لولا علي لهلك عمر*.

و قصه كه قاضى القضات نقل كرده در كتاب "كنزالعمال" در فضائل صحابه، به ترجمه معاذ بن جبل به اين الفاظ مذكور است:

عن أبي سفيان، عن أشياخ لهم: ان امرأة غاب عنها زوجها

---

۱. شرح مواقف ۸ / ۳۷۰.

۲. كذا في [الف]، والظاهر: (يلدن)، وفي المصدر: (تلد).

* . [الف و ب] قوبل هذه العبارة على أصل الفواتح، وهي الفاتحة السابعة. (۱۲). [شرح ديوان المنسوب إلى أمير المؤمنين عليه السلام، مشهور به: فواتح ميبدى: ۱۱۰].

سنتين، ثم جاء وهي حامل، فرفعها إلى عمر، فأمر برجمها، فقال له معاذ: إن يكن لك عليها سبيل فلا سبيل لك على ما في بطنها، فقال عمر: احبسوه[۱] حتّى تضع، فوضعت غلاماً له ثنيتان*، فلمّا رآه أبوه عرف الشبيه[۲]، فقال: ابني[۳] وربّ الكعبة، فبلغ ذلك عمر فقال: عجزت النساء أن تلدن[۴] مثل معاذ، لولا معاذ لهلك عمر[۵].

و در "رجال مشكاة"[۶] شيخ عبدالحق در ترجمه معاذ مسطور است:

روي أن امرأة غاب عنها زوجها سنتين، ثم جاء وهي حامل، فرفعها إلى عمر فأمر برجمها، فقال له معاذ: إن يكن لك عليها سبيل فلا سبيل لك على ما في بطنها، **<509>** فقال عمر: احبسوها حتّى تضع.. فوضعت غلاماً له ثنيتان، فلمّا رآها أبوه عرف الشبه،

---

۱. في المصدر: (احبسوها).

*. [الف] ثنيّه، ثنايا: جمع چهار دندان پيشين. [رجوع شود به لغت‌نامه دهخدا].

۲. في المصدر: (الشبه).

۳. تكرر في المصدر كلمة: (ابني).

۴. كذا في [الف] و كنزالعمال، والظاهر: (يلدن).

۵. كنزالعمال ۱۳ / ۵۸۳.

۶. كتاب تحصيل الكمال ـ معروف به رجال مشكاة ـ چاپ نشده و ازنسخه‌های خطی آن هيچ اطلاعی در دست نيست، در طعن نهم ابوبكر به اختصار شرح حال مؤلف و كتاب گذشت.

فقال: ابني ابني وربّ الكعبة.. فبلغ ذلك عمر، فقال: عجزت النساء أن يلدن مثل معاذ، لولا معاذ لهلك عمر.[1] انتهى.

و سيد شريف در "شرح فرائض" سراجى بعد ذكر اينكه نزد شافعى اكثر مدت حمل چهار سال است، در دلائل مذهب شافعى گفته:

روي ـ أيضاً ـ: أن رجلاً غاب عن امرأته سنتين، ثم قدم وهي حامل، فهمّ عمر بأن يرجمها، فقال له معاذ: إن كان لك سبيل عليها، فلا سبيل لك على ما في بطنها.. فتركها حتّى ولدت ولداً قد نبت ثناياه ويشبه أباه، فقال الرجل: هذا ابني وربّ الكعبة.. فأثبت عمر نسبه منه، مع أنه ولد لأكثر من سنتين، وقال: لولا معاذ لهلك عمر.[2]* انتهى.

---

١. رجال مشكاة: وراجع: السنن الكبرى للبيهقي ٧ / ٤٤٣، تاريخ مدينة دمشق لابن عساكر ٥٨ / ٤٢٢، الاحكام للآمدي ١ / ٢٥٤، سير أعلام النبلاء للذهبي ١ / ٤٥٢، الإصابة لابن حجر ٦ / ١٠٨، تفسير القرطبي ٩ / ٢٨٨، كنز العمال للمتقي ١٣ / ٥٨٤، المبسوط للسرخسي ٦ / ٤٤ ـ ٤٥.

٢. شرح السراجية في علم الفرائض: ١٢٦.

*. [الف و ب] ولى‌الله در "ازالة الخفا" گفته:

روي أن عمر أمر برجل [برجم حامل]، فقال معاذ: إن يكن لك عليها سبيل، فلا سبيل لك على ما في بطنها، فرجع عن حكمه، وقال: لولا معاذ لهلك عمر. (١٢).

[ازالة الخفاء ٢ / ١٥٩].

از این حدیث به صراحت ثابت شد که عمر با وجود علم به حمل این زن از راه جهل، حکم به رجمش داده.

مخفی نماند که از حدیث معاذ سوای جهل عمر به عدم جواز رجم حامله، طعنی دیگر هم به عمر عاید می‌شود، و آن اینکه از این حدیث ظاهر است که:

اولاً: عمر حمل آن زن را بعد از غیبت زوج تا دو سال دلیل زنای زن مذکوره گردانیده، حکم به رجمش داده بود.

و بعدِ ولادت بچه که دندان داشت و شبیه پدرش بود، حکم به ثبوت نسب، و عدم زنای زن مذکوره کرده، او را رجم نساخت.

پس اگر حکم اول حق باشد، حکم ثانی غیر جایز و مداهنه در حدود باشد، و اگر حکم ثانی صواب بود، معلوم شد که در حکم اول از مدت حمل هم جاهل بود، چنانکه از عدم جواز رجم حامله نادان بود.

اما آنچه گفته: جواب از این طعن آنکه در نقل این قصه‌ها خیانت به کار برده‌اند... الی آخر.

پس ادعای خیانت شیعه در نقل این قصه‌ها؛ کذب و بهتان و افترای محض است، بلی إذا لم تستحي فاصنع ما شئت! بحمد الله مثل صبح روشن واضح است که قصه‌هایی که شیعه ذکر کرده‌اند، هرگز در آن خیانتی واقع نشده، بلکه آنچه نقل کرده‌اند، موافق کتب معتبره اهل‌سنت است، و خیانت

در نقل کار **اهل** سنت است، چنانچه **مخاطب** در این کتاب در مواضع بسیار خیانت‌های شنیعه در نقل عبارات کتب فریقین به کار برده.

و مخفی نماند که کابلی قصه رجم حامله و رجم مجنونه را از اصل انکار کرده، و غیر ثابت دانسته[۱]، و لیکن **مخاطب** از چنین جسارت باطل استحیا کرده، و مطلق انکار را نهایت شنیع دانسته، ناچار به کذبی دیگر ـ که آن هم مثل کذب کابلی است ـ التجا برده، یعنی نسبت خیانت در نقل این قصه‌ها به اهل حق نموده، و ندانسته که چنین اکاذیب و خرافات جز تفضیح خود و مذهب خود هیچ فائده ندارد!

اما آنچه گفته که: عمر را خبر نبود که این زن حامله است.

پس بدان که قاضی القضات نیز در جواب عبارتی که منقول شده گفته:

وليس في الخبر أنه أمر برجمها مع علمه بأنها حامل[۲].

و این مردود است به چند وجه:

اول: آنکه خبری که از "کنزالعمال" و "رجال مشکاة" شیخ عبدالحق و "شرح فرایض" سراجی منقول شده، صریح دلالت می‌کند بر اینکه سبب ظهور و ثبوت زنای زن مذکوره **<510>** نزد عمر، و وجه حکم [به] رجمش:

---

۱. الصواقع، ورق: ۲۶۳ ـ ۲۶۴.

۲. المغني ۲۰ / ق ۲ / ۱۲.

ظهور حمل در غیبت زوج او بود که از مدت دو سال غائب بوده.

دوم: آنکه قول حضرت علی‌ؑ یا معاذ:

«إن كان لك عليها سبيل فلا سبيل لك على ما في بطنها».

صریح دلالت می‌کند بر اینکه عمر را از بودن طفل در بطن آن زن اطلاع بود، و الا حضرت علی‌ؑ یا معاذ به جایِ قول مذکور می‌گفت: یا عمر إنها حامل، چنانچه سیدمرتضی‌ؒ در دفع این شبهه که قاضی القضات در کتاب "مغنی"[1] آورده، فرموده:

لو كان الأمر على ما ظنّه صاحب الكتاب، لم يكن تنبيه معاذ له على هذا الوجه، بل كان يجب أن ينبّه بأن يقول: هي حاملة، ولا يقول: إن كان لك عليها سبيل، فما لك على ما في بطنها سبيل؛ لأن هذا قول من عنده أنه أمر برجمها مع العلم بحملها[2].

و ابن ابی‌الحدید گفته:

أمّا ظاهر لفظ معاذ فيشعر بما قاله المرتضى[3].

سوم: آنکه عدم انکار عمر بر علی‌ؑ یا معاذ بر این قول نیز دلالت می‌کند بر اینکه عمر را علم به حمل زن مذکوره حاصل بود، و گرنه می‌گفت که: من

---

۱. المغني ۲۰ / ق ۲ / ۱۲.

۲. الشافي ۴ / ۱۸۰.

۳. شرح ابن ابی الحدید ۱۲ / ۲۰۴.

می‌دانم که زن باردار رجم کرده نمی‌شود، لیکن مرا از حمل او خبر نبود،
چنانچه سید مرتضی علم الهدی بعدِ عبارت مذکوره گفته:

..وأقلّ ما لو[1] يجب ـ لو كان الأمر كما ظنّه صاحب الكتاب ـ أن يقول لمعاذ: ما ذهب عليّ أن الحامل لا ترجم، وإنّما أمرت برجمها لفقد علمي بحملها.. فكان ينفي بهذا القول عن نفسه الشبهة، وفي إمساكه عنه ـ مع شدّة الحاجة إليه ـ دليل على صحّة قولنا[2].

چهارم: آنکه اگر عمر را به حمل این زن زانیه اطلاع نبود، در این صورت بر عمر واجب و لازم بود که از زن مذکور بپرسد که: حامله است یا نه؟ زیرا که حمل از موانع رجم است، چنانچه قاضی القضات این معنا را تسلیم نموده، چنانچه در توجیه قول عمر: (لولا معاذ هلك عمر)، گفته:

ويجوز أن يريد بذلك تقصيره في تعرّف حالها؛ لأن ذلك لا يمتنع أن يكون خطيئة وإن صغرت[3].

و سید مرتضی فرموده:

وقد كان يجب أن يسأل عن الحمل؛ لأنه أحد الموانع من الرجم، فإذا علم انتفاءه وارتفاعه أمر بالرجم، وصاحب الكتاب

---

١. الظاهر زيادة (لو)، ولم تكن في المصدر.

٢. الشافي ٤ / ١٨٠.

٣. المغني ٢٠ / ق ٢ / ١٢.

قد اعترف بأن ترك المسألة عن ذلك تقصير وخطيئة(۱).

و ابن ابی‌الحدید این جواب سید مرتضی را قبول نموده، گفته:

وأمّا قول المرتضی: کان یجب أن یسأل عن الحمل؛ لأنه أحد الموانع من الرجم.. فکلام صحیح لازم، ولا ریب أن ترك السؤال عن ذلك نوع من الخطأ(۲).

و فخرالدین رازی در کتاب "اربعین" ـ در تقریر حجة ثالثه از حجج تفضیل جناب امیر علیه السلام، متضمن اعلمیت آن جناب از طرف شیعه ـ گفته:

روي: أن امرأة اعترفت بالزنا ـ وکانت حاملاً ـ فأمر عمر برجمها، فقال علي [علیه السلام]: «إن کان لك سلطان علیها فما سلطانك علی ما في بطنها؟!» فترك عمر رجمها، وقال: لو لا علي لهلك عمر.

فإن قیل: لعلّ عمر أمر برجمها من غیر فحص عن حالها، فظنّ أنها لیست بحامل، فلمّا نبّه علي [علیه السلام] ترك رجمها.

قلنا: هذا یقتضي أن یکون عمر ما کان یحتاط في سفك الدماء، وهذا أشرّ من الأول.* انتهی.

و در مقام جواب، انکار این کلام و دیگر وجوه اعلمیت آن جناب ننموده، بلکه گفته که: جایز است که جناب <511> امیر علیه السلام این علوم کثیره را بعد ابی‌بکر حاصل کرده باشد، نه در زمان او.

---

۱. الشافي ۴ / ۱۸۰.

۲. شرح ابن ابی الحدید ۱۲ / ۲۰۴.

*. [الف و ب] قوبل علی أصل الأربعین. [الأربعین: ۴۶۶ـ۴۶۷].

پنجم: آنکه قول عمر:

(عجزت الناس أن تلدن[١] مثل معاذ)، (لو لا علي لهلك عمر).

دلالت صریح می‌کند بر اینکه عمر از حمل زن مذکوره جاهل نبود؛ زیرا که محض اعلام و اخبار از حمل زنی، موجب چنین فضیلت مخبر، و سبب صدور این چنین کلمه مذکوره نمی‌تواند شد.

ششم: آنکه در "ذخائر العقبی" در ذکر رجوع ابی‌بکر و عمر به سوی قول جناب امیر علیه السلام مذکور است:

عن عبد الله بن الحسن، قال: دخل علي [علیه السلام] على عمر، وإذا امرأة حبلیٰ تقاد لترجم، قال: «ما شأن هذه؟» قالت: يذهبون بي ليرجموني.. فقال: «يا أمير المؤمنين! لأي شيء ترجم؟! إن كان لك سلطان عليها، فما لك سلطان على ما في بطنها».

فقال عمر: كلّ أحد أفقه منّي.. ثلاث مرّات، فضمنها علي علیه السلام حتّى وضعت غلاماً، ثم ذهب بها إليه، فرجمها.* انتهى.

پس گفتن عمر که: (كلّ أحد أفقه منّي) دلالت صریحه دارد بر آنکه: او از مسأله عدم رجم حامله جاهل بود، اگر جناب امیر علیه السلام ازمحض حمل آن زن

---

١. كذا في [الف]، والصحيح: (يلدن).

*. [الف] ذکر رجوع شیخین به قول جناب امیر علیه السلام، قوبل على أصل ذخائر العقبى، فاغتنم. (١٢). [ذخائر العقبى: ٨١].

آگاه می‌فرمود، مفضولیت عمر و افقهیت آن جناب چگونه لازم می‌آمد؟!

و ایراد صاحب "ذخائر العقبی" این روایت را در ذکر رجوع ابی‌بکر و عمر به سوی قول جناب امیر علیه السلام نیز دلالت دارد بر آنکه عمر اولاً از عدم جواز رجم حامله جاهل بود، و به آن حکم می‌داد، هرگاه جناب امیر علیه السلام [او را] از این مسأله واقف ساخت، به قول آن جناب رجوع نمود.

اما آنچه گفته: و چون حضرت امیر علیه السلام که از سابق به حال آن زن و به حامله بودنش اطلاع داشت، او را خبردار کرد، منت این اطلاع برداشت.

پس این دعوی را که جناب امیر علیه السلام به حال این زن از قبل این واقعه اطلاع داشت، به روایت صحیحه به اثبات باید رسانید، و روایاتی که متضمن این قصه منقول شده، اثری از این معنا در آن پیدا نیست.

و بر فرض ثبوت سبق اطلاع جناب امیر علیه السلام به حال آن زن، چون علم عمر به حمل آن ثابت شده، موجب جهل عمر به حال آن زن، دافع طعن نمی‌تواند شد.

اما آنچه در تأویل (لولا علي لهلك عمر) گفته: یعنی اگر مرا بعد از وقوع حد، و هلاک شدن این زن و بچه‌اش... الی آخر.

پس مردود است به اینکه: این جهل عمر موجب معصیت بود یا نه؟
در صورت اولی مطلوب شیعیان حاصل است، و در صورت ثانیه سبب

اينقدر تأسف كه موجب موت و هلاک او باشد، معلوم نمی‌شود.

و مع‌هذا اين امر ـ يعنی اهلاک جنين ـ از عمر واقع هم شده، چنانچه در "توضيح"* در بحث اجماع مذكور است:

روي أن عمر ضرب امرأة لجناية، فأسقطت الجنين، فشاور الصحابة، فقالوا: لا غرم** عليك، فإنك مؤدّب، وما أردت إلاّ خيراً ـ وعلي [عليه السلام] ساكت ـ ، فلمّا سأله قال: «أرى عليك الغرّة[1]». [2] انتهى.

---

*. [الف] در "كشف الظنون" مذكور است:

تنقيح الأُصول؛ للفاضل العلاّمة صدر الشريعة عبد الله [عبيد الله] بن مسعود المحبوبي البخاري الحنفي، المتوفّى سنة سبع وأربعين وسبع مائة، وهو متن لطيف مشهور، أوله: إليه يصعد الكلم الطيب.. إلى آخره..

إلى أن قال: ثمّ لمّا وقع فيه قليل من المحو والإثبات، صنّف شرحاً لطيفاً ممزوجاً، وكتب فيه عبارة المتن على النمط الذي تقرّر، ولمّا تمّ مشتملاً على تفريعات [تعريفات] تدنيب [وترتيب] أنيق، لم يسبغه [يسبقه] أحد، سمّاه: التوضيح في حلّ غوامض التنقيح، أوله: حامداً لله تعالى، وثانياً.. إلى آخره. [كشف الظنون ١ / ٤٩٦].

**. [الف] غُرم ـ به ضم ـ هر چه ادايش لازم باشد، و وام وتاوان. (١٢). [مراجعه شود به لغت نامه دهخدا].

١. في المصدر: (الغرم).

٢. شرح التوضيح للتنقيح ٢ / ٤١.

پس اگر در قول خود صادق بود، چرا بر این امر اینقدر اندوه و حزن نکرد که هلاک می‌شد.

اما آنچه گفته: بالاجماع نزد شیعه و سنی امام را لازم نیست که هرگاه زن زانیه اقرار به زنا نماید، یا شاهدان بر زنا گواهی دهند، پرسیدن آنکه: تو حامله[ای] یا نه؟!

پس کذب محض و افترای صرف است، چنانچه <512> آنفاً از قول قاضی‌القضات و سید مرتضی علم الهدی، و ابن ابی‌الحدید معلوم شد.

اما آنچه گفته: بلکه خود آن زن را می‌باید که اگر حمل داشته باشد، اظهارنماید.

پس مقدوح است به اینکه: در صورت وجوب این معنا بر زن زانیه، شک نیست در اینکه اعلام و اخبار به این وجوب بر امام لازم است.

اما آنچه گفته: آن حکم را جهل و نادانی نمی‌توان گفت، بلکه بی‌اطلاعی‌است.

پس جوابش آنکه: نزد علمای حقایق اشیاء، جهل و نادانی و بی‌اطلاعی یک حقیقت دارد، و فرقی در آنها نیست، آری آنچه تفاوت است، آنکه محل گفتگو در این مقام جهل به احکام ملک علام است، نه جهل به حوادث

جزئيه، و بلاشبهه قبيح است که کسی که[1] خود را حاکم خلق بداند، و حکم خدا را نداند.

و بحمد الله به بیان شافی دانستی که حکم عمر به رجم حامله از راه جهل او به حکم الهی با وجود علم به حمل او بود، پس چنین جهل قبیح البته در لیاقت امامت خلل می‌اندازد، و مانع استحقاق این منصب شریف می‌گردد.

اما آنچه گفته که: حضرت موسی [عليه السلام] به سبب بی‌اطلاعی برادر کلان خود را ـ که حضرت هارون [عليه السلام] پیغمبر بود ـ ریش گرفت و موی سر کشید و اهانت فرمود!

پس کمال حیرت است که **مخاطب** با وجود دعوی اسلام، بلکه پیشوایی اهل اسلام، از دین و اسلام دست‌بردار شده، اسناد طعن به حضرت موسی [عليه السلام] ـ که نبیّ معصوم است ـ نموده، و عمر را از خطا و جهل بری ساخته، می‌گوید که: حضرت موسی عليه السلام به سبب بی‌اطلاعی اهانت حضرت هارون پیغمبر عليه السلام نمود!! حال آنکه اهانت پیغمبر برحق بلاشک کفر است، أعوذ بالله من إعماء البصيرة .. وإغشاء السريرة.

و نیز بنابر این لازم می‌آید که حضرت موسی [عليه السلام] گمان صدور امر قبیحی از حضرت هارون کرده باشد، پس معاذ الله [که] آن جناب بر ضرورت عصمت انبیا هم اطلاع نداشته باشد.

---

۱. ظاهراً (که) زاید است، یا (واو) قبل از (حکم خدا).

از این کلام ضلالت‌انجام او صریح مستفاد شده که او از طاعنان بر عصمت انبیا [عليهم السلام] است، و طعن بر انبیا به مرتبه‌ای که قباحت و شناعت دارد، محتاج بیان نیست، فخرالدین رازی در "تفسیر کبیر" گفته:

..وبالجملة؛ فالطاعنون في عصمة الأنبياء يقولون: إنه أخذ برأس أخيه يجرّه [إليه][1] على سبيل الإهانة والاستخفاف، والمثبتون بعصمة الأنبياء قالوا: [إنه][2] جرّ رأس أخيه إلى نفسه ليسارّه، وليستكشف منه كيفية تلك الواقعة.

فإن قيل: فلماذا قال: يا ﴿ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي﴾؟[3]

قلنا: الجواب عنه: إن هارون خاف أن يتوهّم جهال بني إسرائيل أن موسى غضبان عليه كما أنه غضبان على عبدة العجل، فقال: يا﴿ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي﴾[4]، وما أطاعوني في ترك عبادة العجل، وقد نهيتهم، ولم يكن معي من الجمع ما أنهاهم به من[5] هذا العمل، فلا تشمت بي[6] أعدائي، فهم أعداؤك؛

---

١. الزيادة من المصدر.

٢. الزيادة من المصدر.

٣. الأعراف (٧): ١٥٠.

٤. الأعراف (٧): ١٥٠.

٥. في المصدر: (ما أمنعهم بهم عن).

٦. في المصدر: (فلا تفعل بي ما تشمت).

فإن القوم يحملون هذا الفعل الذي تفعله على الإهانة لا على الإكرام[1].

حاصل آنكه طعن كنندگان در عصمت انبيا مى‌گويند كه : به درستى كه موسى [عليه السلام] كشيد سر برادر خود را بر سبيل استخفاف و اهانت، و ثابت كنندگان عصمت انبيا گفته‌اند كه: كشيد سر برادر خود را <513> به سوى خود تا با او راز گويد و استكشاف كيفيت اين واقعه از او نمايد.

پس اگر گفته شود كه: براى چه گفت هارون: اى پسر مادر من! به درستى كه قوم مرا ضعيف كردند.

خواهيم گفت كه: جواب از اين شبهه آن است كه : هارون ترسيد اينكه توهم كنند جهال بنى‌اسرائيل كه به درستى كه موسى عليه السلام غضبناک است بر او چنانكه غضبناک بود بر پرستندگان گوساله، پس گفت: اى پسر مادر من! به درستى كه قوم مرا ضعيف شمردند و مقهور ساختند و اطاعت من نكردند در ترک پرستش گوساله؛ و به تحقيق كه من نهى كردم ايشان را، و نبود با من از جماعت مردم [كسى] كه باز مى‌داشتم آنها را به ايشان از اين عمل[2]، پس در شماتت مينداز دشمنان مرا؛ زيرا كه ايشان دشمنان تواند، و به درستى كه قوم اين فعل تو را كه مى‌كنى بر اهانت حمل خواهند كرد، نه بر اكرام. انتهى.

و از اين عبارت فخر رازى صريح معلوم شد كه: كسانى كه اين فعل

---

۱. تفسير الرازي ۱۵ / ۱۲.

۲. در [الف] اشتباهاً: (حمل) آمده است.

حضرت موسی[علیه السلام] را حمل بر اهانت می‌کنند، از طاعنان انبیااند علیهم السلام؛ پس عجب است که بر شیعه ـ به جهت طعن ایشان بر خلفای ثلاثه که نزد اهل‌سنت بالاجماع معصوم نبودند، و نزد شیعه از اصل ایمانشان ثابت نشده ـ طعن و تشنیع غلیظ می‌کند، و خود بر انبیا علیهم السلام ـ که بلاشبهه معصوم‌اند ـ طعن می‌کند، و استحیایی ندارد! بلکه در قول آینده نسبت بعض خطایا به جناب پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله کرده طعن بر آن جناب هم نموده است، ظاهراً در پرده حمایت ثلاثه برباد زدن اسلام منظور دارد.

اما احادیث ثلاثه که برای اثبات عدم علم و اطلاع حضرت رسول‌خدا صلی الله علیه و آله بر بعض امور جزئیه نقل کرد.

پس جواب اجمالی به دو وجه است:

اول: اینکه ما به وجوه کثیره ثابت کردیم که عمر از حکم عدم جواز رجم حامله جاهل بود، پس جهل عمر را بر عدم اطلاع حضرت رسول‌خدا صلی الله علیه و آله بر بعض امور که از احکام شرع نیست ـ در صورت فرض صحت ـ قیاس نتوان کرد.

دوم: آنکه احادیث مذکوره از کتب اهل‌سنت نقل کرده، پس احتجاج به آن به مقابله شیعه برای دفع طعن عمر صحیح نباشد.

اما جواب تفصیلی آن پس این است که آنچه گفته: نیز جناب پیغمبر خدا

صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم بارها مى‌فرمود كه: «إنّما أنا بشر وإنكم تختصمون.. [۱]» إلى آخره.

پس مراد آن است كه: حق تعالى شأنه مرا امر فرموده كه: من بناى فصل خصومات بر شهادت شهود و اقرار احد المتخاصمين كنم، پس اگر كسى به حيله و فريب به گواهان دروغ و يمين كاذب، موافق قانون احكام شريعت غرّا اثبات دعوى نمايد، و من از آن جهت به الزام مدعاى او، بر ديگرى حكم كنم، در واقع او را گرفتن آن مال حلال نخواهد بود، و ابن حجر در "فتح البارى" گفته:

والحديث حجّة لمن أثبت أنه: قد يحكم بالشيء في الظاهر ويكون الأمر في الباطن بخلافه، ولا مانع من ذلك؛ إذ لا يلزم منه محال عقلاً ولا نقلاً.

وأجاب من منع بـ: أن الحديث يتعلّق بالحكومات الواقعة في فصل الخصومات المبنيّة على الإقرار و[۲] البيّنة، ولا مانع من وقوع ذلك فيها*.

---

۱. تفسير منسوب به امام عسكرى عليه السلام: ۲۸۴، وسائل الشيعة ۲۷ / ۲۳۳، سنن نسائى ۸ / ۲۳۳.

۲. في المصدر: (أو).

*. [الف و ب] في باب بعد باب القضاء على الغائب من كتاب الأحكام. [فتح البارى ۱۳ / ۱۵۳].

و نیز بعض اهل سنت گفته‌اند که: لفظ «من قضیت له بحقّ..» قضیه شرطیه است، و قضیه شرطیه را وقوع لازم نیست، چنانچه در "فتح الباری" مذکور است:

(مَن) في <514> قوله: «مَن قضيت له..»، شرطية، وهي لا تستلزم الوقوع، فيكون مِن فرض ما لم يقع، وهو جائز فيما تعلّق به غرض وهو هاهنا محتمل؛ لأن يكون للتهديد والزجر على الإقدام على أخذ أموال الناس باللبس والإبلاغ في الخصومة[1].

اما آنچه گفته: در "سنن ابی‌داود" موجود است... الی آخر.

پس حدیث مذکور اگر صحیح باشد، لازم آید که حضرت رسول‌خدا صلی الله علیه وآله وسلم در مال مشترک جمیع مسلمین، از روی عدم علم حکم می‌فرمود، وهل هذا إلاّ الإزراء بشأن سيد المرسلين صلی الله علیه وآله وسلم، وتخريب قواعد الشرع المبين؟! معاذ الله منه!

و این حدیث در "سنن ابوداود" به این اسناد مذکور است:

حدّثنا قتيبة بن سعيد الثقفي ومحمد بن المتوكل العسقلاني - المعنى واحد -: إن محمد بن يحيى بن قيس المآربي حدّثهم: حدّثني أبي، عن ثمامة بن شراحيل، [عن سُمي بن قيس،][2] عن شمير،

---

۱. فتح الباری ۱۳ / ۱۵۴

۲. الزيادة من المصدر.

قال ابن المتوكل ابن عبد المدان، عن أبيض بن حمال..* إلى آخره.

و اسناد اين حديث نهايت مقدوح و واهى است، و هرگز لياقت حجيت و اعتماد ندارد، چه محمد بن يحيى مقدوح است، و ابن عدى تصريح كرده كه احاديث او منكر و مظلم است، چنانچه ذهبى در "ميزان" گفته:

محمد بن يحيى بن قيس المآربي السبائي، قال ابن عدي: أحاديثه منكرة مظلمة.. إلى آخره[1].

و سمى بن قيس هم مجهول است، ابن حجر در "تقريب" گفته:

سُمي - بصيغة التصغير- ابن قيس اليماني، مجهول من السادسة[2].

و در "كاشف" مذكور است:

سمي بن قيس اليماني، عن شمير، وعنه ثمامة بن شراحيل، نكرة[3].

---

*. [الف و ب] باب في أقطاع الأرضين من كتاب الخراج والامارة والفيء. [سنن أبي داود ۲ / ۴۸]

۱. ميزان الاعتدال ۴ / ۶۲.

۲. تقريب التهذيب ۱ / ۲۵۶.

۳. الكاشف ۱ / ۴۶۷.

و شمیر هم غیرمعروف است، في "الكاشف":

شمير بن عبد المدان، عن أبيض المآربي، وعنه سمي بن قيس، لا يعرف[۱].

و ذهبی در "میزان" گفته:

شمير عن أبيض بن حمال، لا يدرىٰ من هو؟ ما روى عنه سوى سمي بن قيس، وهو يماني[۲].

از اینجا غایت تدرّب و مهارت **مخاطب**، و کمال محدّثیت و حذاقت او باید دریافت که به چنین حدیث واهی که به این اسناد رکیک منقول است ـ که رجال آن مجهول و غیرمعروفند ـ در مقام تنقیص و تهجین شأن جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله و سلم به غرض دفع طعن از عمر تمسک کرده!

امّا آنچه گفته: و در "جامع ترمذی" روایت صحیح موجود است، از وائل[۳] بن حجر کندی که زنی... الی آخر.

پس بدان که اصل الفاظ این حدیث مع الإسناد در "جامع ترمذی" این است:

حدّثنا محمد بن يحيى، حدّثنا محمد بن يوسف، عن إسرائيل:

---

۱. الکاشف ۱ / ۴۹۰.

۲. میزان الاعتدال ۲ / ۲۸۱.

۳. در [الف] اشتباهاً: (اوائل) آمده است.

حدّثنا سماك بن حرب، عن علقمة بن وائل الكندي، عن أبيه: أن امرأة خرجت على عهد النبيّ صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم تريد الصلاة، فتلقّاها رجل، فتجلّلها.. فقضى حاجته منها، فصاحت، فانطلق، ومرّ بها رجل فقالت: إن ذلك الرجل فعل بي.. كذا وكذا، ومرّت بعصابة من المهاجرين، فقالت: إن ذلك الرجل فعل بي.. كذا وكذا، فانطلقوا فأخذوا الرجل الذي ظنّت أنه وقع عليها فأتوها، فقالت: نعم، هو هذا، فأتوا به رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم، فلمّا أمر به ليرجم، قام صاحبها ـ الذي وقع عليها ـ، فقال: يا رسول الله! أنا صاحبها، فقال لها: (اذهبي، فقد غفر الله لك)، وقال للرجل قولاً حسناً، وقال: الرجل الذي وقع عليها ارجموه..* إلى آخره.

و اسناد اين حديث ـ بنابر تصريحات **<515>** جمعى از اهل‌سنت ـ مقدوح و مجروح است؛ زيرا كه سماك بن حرب را ابن المبارك و شعبه تضعيف كرده‌اند، و صالح جزره هم تضعيف او نقل كرده، و سفيان هم او را ضعيف گفته، و احمد بن حنبل او را مضطرب الحديث گفته، و نسائى هم متفردات او را حجت ندانسته، ذهبى در "كاشف" مى‌گويد:

سماك بن حرب أبو المغيرة الذهلي: أحد علماء الكوفة، عن

---

*. [الف و ب] باب ما جاء في المرأة إذا استكرهت على الزنا من كتاب الحدود صفحه: ٣٥١ (از نسخه مطبوعه دهلي). [سنن الترمذى ٣ / ٧].

جابر بن سمرة والنعمان بن بشير، وعنه شعبة وزائدة، له نحو مائتي حديث، قال: أدركت ثمانين صحابياً، قلت: هو ثقة ساء حفظه، قال صالح جزرة: يضعّف، وقال ابن المبارك: ضعيف الحديث، وكان شعبة يضعّفه.. إلى آخره[1].

و در "ميزان" ذهبى مذكور است:

سماّك بن حرب أبو المغيرة الهذلي الكوفي: صدوق صالح الحديث من أوعية العلم مشهور، روى ابن المبارك، عن سفيان: أنه ضعيف، وقال جرير الضبي: أتيت سماّكا فرأيته يبول قائماً، فرجعت ولم أسأله، فقلت: خرق[2].

وروى أحمد بن أبي مريم، عن يحيى: سماّك ثقة، كان شعبة يضعّفه، وقال حسّاد[3] المكتب: كنّا نأتي سماّكاً فنسأله عن الشعر، ويأتيه أصحاب الحديث، فيقبل علينا ويقول: سلوا فإن هؤلاء ثقلاء.

وقال أحمد: سماّك مضطرب الحديث، وقال: هو أصلح حديثاً من ابن عبد الملك بن عمير، وقال أبو حاتم: ثقة صدوق، وقال

---

۱. الكاشف ۱ / ۴۶۵.

۲. في المصدر: (خرف).

۳. في المصدر: (جناد).

صالح جزرة: يضعّف، وقال: (س*) إذا انفرد بأصل لم يكن حجّة؛ لأنه كان يلقّن فيتلقّن، روى حجّاج، عن شعبة قال: كانوا يقولون لسماك: عكرمة عن ابن عباس، فيقول: نعم، فأمّا أنا فلم أكن أُلقّنه، وقد روي عن أبي الأسود الدؤلی[1] قال: إن سرّك أن يكذّب صاحبك فلقّنه.[2] انتهى بالاختصار.

و اسرائيل كه از سمّاك بن حرب روايت كرده نيز مقدوح است كه ابن المدينى تضعيف او كرده، چنانچه در "كاشف" مذكور است:

إسرائيل بن يونس، عن جدّه وزياد بن علاقة وآدم بن علي، وعنه يحيى ابن آدم ومحمد بن كثير وأُمم، قال: أحفظ حديث أبي إسحاق كما أحفظ السورة، وقال أحمد: ثقة، وتعجّب من حفظه، وقال أبو حاتم: هو من أتقن أصحاب أبي إسحاق، وضعّفه ابن المديني، توفّي ١٦٢[3].

و در "ميزان" به ترجمه او گفته:

كان يحيى القطان يحمل عليه في حال أبي يحيى القتات، وكان لا يرضاه، وقال أبو حاتم: صدوق من أتقن أصحاب

---

*. [الف] النسائي.

١. در [الف] اشتباهاً: (الاولى) آمده است.

٢. ميزان الاعتدال ٢ / ٢٣٢.

٣. الكاشف ١ / ٢٤١.

أبي إسحاق، وقال يعقوب بن شيبة: صالح الحديث، في حديثه لين، وروى محمد ابن أحمد البرا، عن ابن المديني: إسرائيل ضعيف..[۱] إلى آخره.

و اسرائيل دیگر که ترمذی از او روایت کرده نیز ازدی او را تضعیف کرده کما في الميزان:

إسرائيل بن موسى أبو موسى[۲] البصري نزيل السند، عن الحسن وجماعة، وعنه حسين الجعفي ويحيى القطّان، وثّقه أبو حاتم وابن معين، وشذّ الأزدي فقال: فيه لين.[۳] انتهى!

و قطع نظر از این همه اگر این حدیث محمول باشد بر ظاهر، چنانچه **مخاطب** ادعا کرده، و برای تأیید آن بعض الفاظ در ترجمه از طرف خود زیاده کرده، لازم می‌آید که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله به مجرد **<516>** ادعای زنی بدون تحقیق شهادت و بینه و بدون اقرار خصم، حکم به رجم مردی بی‌گناه فرموده باشد، و این معنا صریح مخالف قوانین شریعت مطهره و خلاف عدل آن حضرت است.

سبحان الله! اهل‌سنت را دوستی و محبت خلفا به این نوبت رسانیده که

---

۱. ميزان الاعتدال ۱ / ۲۰۹.

۲. لم ترد هذه الكنية: (أبو موسى) في المصدر.

۳. ميزان الاعتدال ۱ / ۲۰۸.

برای دفع طعن از ایشان بر حضرت رسول‌خدا صلی الله علیه و آله مطاعن و قوادح ثابت می‌کنند! و امور محرمه را که از ادنی ایمان‌داری و صاحب دیانتی صدور آن مستبعد می‌نماید، به آن جناب منسوب می‌سازند، أعوذ بالله من التعصّب والجلاعة[1]، وعدم الاكتراث بالكذب والفظاعة!

اما آنچه گفته: نیز در حدیث متفق علیه که نزد امامیه و اهل‌سنت هر دو مروی است، موجود است که:

إن النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم أمر علياً [عليه السلام] بإقامة الحدّ على امرأة حديثة بنفاس.. إلى آخر الحديث.

پس نشان باید داد که این روایت به این الفاظ در کدام کتاب امامیه موجود است؟ آری این مضمون در حدیث اهل‌سنت البته موجود است، و کابلی در "صواقع" خویش حدیثی را که در کتب اهل‌سنت مذکور است، به تلخیص و تحریف در عبارت خود ذکر کرده، و ادعای وجود آن در کتب شیعه ننموده، **مخاطب** الفاظ او را ـ به جهت مهارتی که دارد! ـ اصل حدیث گمان کرده، به همان نحو اضافه کرده که درکتب شیعه و سنی هر دو موجود است، ذکر نموده!!، و اینقدر بعدِ تغیر یسیر کابلی در "صواقع" در اجوبه این طعن گفته:

ولأنه روي عن النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم: أنه أمر

---

۱. جلاعة: پلیدزبان شدن، بی‌شرم شدن. رجوع شود به لسان العرب ۵۱/۸، و لغت‌نامه دهخدا.

علياً [عليه السلام] بإقامة الحدّ على امرأة حديثة بنفاس، فلم يقمها خشية أن تموت، فذكر ذلك للنبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم، قال: أحسنت، دعها حتّى ينقطع دمها ثم أقم عليها الحدّ.[1] انتهى.

پس کابلی نسبت این حدیث به شیعه ننموده بود، **مخاطب** این هم ادعا نموده که این حدیث در کتب شیعه و سنی هر دو مروی است، و شاهدی برای ادعای خود ذکر ننموده، و نه حواله این روایت بالخصوص به کتابی از کتب شیعه کرده، مع‌هذا الفاظ کابلی را اصل الفاظ حدیث گمان کرده، ﴿إِنَّ هٰذَا لَشَيْءٌ عُجَابٌ﴾[2].

ولیس هذا بأول قارورة کسرت، بلکه در دیگر مقامات هم الفاظ کابلی را اصل الفاظ حدیث گمان نموده، و در اینجا صرف بر ذکر الفاظ کابلی هم اکتفا نکرده، بلکه در آن هم تغیر داده؛ زیرا که او چنین گفته:

ولأنه روي عن النبيّ [صلى الله عليه وآله وسلم]: أنه أمر علياً [عليه السلام].. إلى آخره.

و **مخاطب** به جای آن گفته:

إن النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم أمر علياً [عليه السلام].. إلى آخره.

و وجه این تغییر ظاهراً این است: گمان کرده که اگر به صیغه (رُوِيَ) ـ که مجهول است ـ به کتب شیعه و سنی نسبت نماید، نزد ناظرین، دلیل ضعف آن خواهد شد، لهذا (روي عن النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم) که کلام کابلی

---

۱. الصواعق، ورق: ۲۶۴.

۲. سورة صٓ (۳۸): ۵.

بود حذف نموده، و به جاى آن[١] (إن النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم) آورده، وكلّ ذلك دليل على جسارته، وعدم ديانته..

و اصل الفاظ اين حديث در "سنن ابى‌داود" اين است:

حدّثنا محمد بن كثير، (أنا) إسرائيل، (نا) عبد الأعلى، عن أبي الجميلة، عن علي عليه السلام [عليه السلام] قال: فجرت جارية لآل رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم، فقال: يا علي! انطلق فأقم عليها الحدّ، فانطلقت فإذا لها دم يسيل لم ينقطع، فأتيته، فقال: يا علي! أفرغت؟ قلت: أتيتها ودمها <517> يسيل، فقال: دعها حتّى ينقطع دمها، ثم أقم عليها الحدّ.. إلى آخره*.

و مخفى نماند كه اسناد ابوداود مقدوح است؛ زيرا كه محمد بن كثير كه از او روايت اين حديث كرده، ابن معين در او قدح كرده و گفته كه: كتابت از او مكنيد كه او ثقه نبود.

قال الذهبي في الميزان:

محمد بن كثير العبدي البصري، عن أخيه سليمان وشعبة والثوري، وعنه (خ د)[٢] ويوسف القاضي وخلق، قال أبو حاتم:

---

١. در [الف] اشتباهاً: (انه) آمده است.

*. [الف] باب في إقامة الحدّ على المريض من كتاب الحدود. [سنن ابوداود ٢ / ٣٥٧].

٢. يعنى: البخاري و أبو داود.

صدوق، وروى أحمد بن أبي خيثمة، قال لنا ابن معين: لا تكتبوا عنه، لم يكن بالثقة..* إلى آخره.

و مع هذا اسرائيل بن يونس كه از او محمد بن كثير روايت كرده، نيز نزد يحيى القطان و ابن المدينى و ديگران مقدوح است، در "ميزان" مذكور است:

إسرائيل بن يوسف بن أبي إسحاق السبيعي الكوفي، أحد الأعلام، قال يحيى بن يونس: قال لي أخي إسرائيل: كنت أحفظ حديث أبي إسحاق كما أحفظ الورقة من القرآن.

وقال أحمد بن حنبل: ثقة، وجعل يتعجّب من حفظه، وقال أيضاً: كان ثبتاً، كان يحيى القطّان يحمل عليه في حال أبي يحيى القتات، وكان لا يرضاه.

وقال أبو حاتم: صدوق من أتقن أصحاب أبي إسحاق، وقال يعقوب بن شيبة: صالح الحديث، في حديثه لين، وروى محمد بن أحمد البراء، عن ابن المديني: إسرائيل ضعيف..** إلى آخره.

و عبدالاعلى كه از او اسرائيل روايت كرده نيز ضعيف و مقدوح است، ذهبى در "كاشف" گفته:

---

*. [الف و ب] حرف الميم في المحمدين. [ميزان الاعتدال ۴ / ۱۸].

**. [الف و ب] في حرف العين. [ميزان الاعتدال ۱ / ۲۰۸].

عبد الأعلى بن عامر الثعلبي الكوفي ، عن أبي الحنفية، وعنه شعبة وسفيان، ليّن، ضعّفه أحمد[1].

و در "ميزان" گفته:

عبد الأعلى بن عامر الثعلبي، عن أبي الحنفية، وعن سعيد بن جبير وأبي البختري، وعنه إسرائيل وشعبة وخلق، ضعّفه أحمد وأبو زرعة، وقال أحمد: روايته عن ابن الحنفية شبه الريح[2]، كأنّه لم يصحّحها، وضعّفها أيضاً سفيان الثوري، وقال أحمد بن زبير ـ عن يحيى ـ: ليس بذاك القوي، قيل: مات سنة تسع وعشرين ومائة.* انتهى.

از اينجا ثابت شد كه احمد و ابوزرعه و يحيى تضعيف عبدالاعلى كرده‌اند، و ذهبى هم حكم به ضعف او نموده، و توثيق او از احدى نقل نكرده، و در "حاشيه كاشف" از ابوحاتم هم تضيف او نقل كرده: حيث قال:

وقال عبد الرحمن بن أبي حاتم : سألت أبي عنه ، فقال: ليس بقوي.[3] انتهى.

و هرگاه جرح روات اين خبر ـ كه ابوداود روايت نمود ـ ثابت شد، پس تمسک به آن نتوان نمود.

---

١. الكاشف ١ / ٦١١.

٢. في المصدر: (وشريح) بدل: (شبه الريح).

*. [الف و ب] حرف العين. [ميزان الاعتدال ٢ / ٥٣٠].

٣. حاشيه كاشف: وانظر: تاريخ الإسلام للذهبي ٨ / ١٦١.

و ترمذی این روایت را به این اسناد نقل کرده:

وحدّثنا الحسن بن علي الخلال، حدّثنا أبو داود الطيالسي، حدّثنا زائدة، عن السُدّي، عن سعد بن عبيدة، عن أبي عبدالرحمن السلمي، قال: خطب علي [عليه السلام] فقال: يا أيها الناس! أقيموا الحدود على أرقّائكم، من أحصن منهم ومن لم يحصن، وإن أمة لرسول الله زنت، فأمرني أن أُجلّدها، فأتيتها فإذا هی حديثة عهد بنفاس، فخشيت ـ إن أنا جلّدتها ـ أن أقتلها ـ أو قال: تموت ـ فأتيت رسول [الله] صلى الله عليه [وآله] وسلم، فذكرت ذلك له، فقال: أحسنت. هذا حديث **<518>** صحيح.* انتهى.

و در این اسناد سدی واقع است، و ابن معین گفته که: در حدیث او ضعف است، و ابوحاتم گفته که: (لا يحتجّ به)، و ابن مهدی هم او را ضعیف گفته، ولیث او را کذّاب گفته، چنانچه در "میزان" ذهبی مذکور است:

إسماعيل بن عبد الرحمن بن أبي كريمة السُدّي الكوفي، عن أنس وعبد الله السهمي وجماعة، وعنه الثوري وأبو بكر بن عباس وخلق، ورأى أبا هريرة، قال يحيى القطان: لا بأس به، وقال أحمد: ثقة، وقال ابن معين: في حديثه ضعف، وقال أبو حاتم: لا يحتجّ به.

---

* . [الف و ب] باب ما جاء في إقامة الحدّ على الإماء من كتاب الحدود. [سنن الترمذي ۲/ ۴۴۸].

وأيضاً فيه: قال الفلاس ـ عن ابن مهدي: ضعيف.

وأيضاً فيه: قال الجوزجاني: عن معتمر، عن ليث قال: كان بالكوفة كذّابان فمات أحدهما: السُدّي والكلبي[1].

و ثانياً: آنكه بر فرض وجود اين حديث در كتب شيعه، و صحيح بودن آن، و عدم حمل آن بر تقيه، وجهش آن باشد كه: حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله به وحى الهى مى‌دانست كه حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام بدون ادراک آن زن، اقامهٔ حد نخواهد كرد، بنابر آن اقامهٔ حدِ آن زن حواله به آن حضرت فرمود به جهت اظهار فضيلت آن حضرت.

و ثالثاً: آنكه هرگاه ثابت شد كه حكم عمر به رجم حامله از راه جهل مسأله با وجود علم به حملش بوده، قياس آن بر حكم جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله به اجراى حد بر زن مذكوره ـ على تقدير التسليم ـ قياس مع الفارق باشد.

اما آنچه گفته: و نيز فرقه نواصب... الى آخر.

پس جوابش آنكه: اين طعن نواصب بر حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام هرگز عايد نمى‌شود؛ زيرا كه آن حضرت به موجب حديث اهل سنت وجه

---

١. ميزان الاعتدال ١ / ٢٣۶ ـ ٢٣٧.

جمع بين الحدّ و الرجم را خود بيان فرمود، چنانچه بخارى و احمد روايت كرده‌اند،

في تبيان الحقائق: عن الشعبي: أن علياً [عليه السلام] حين رجم المرأة، جلّدها يوم الخميس، ورجمها يوم الجمعة، وقال: جلّدتها بكتاب الله، ورجمتها بسنّة رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم. رواه البخاري وأحمد[1].

حاصل آنكه: از شعبى مروى است كه: به درستى كه وقتى كه على عليه السلام رجم كرد زن را، جلد نمود او را در روز پنج‌شنبه، و رجم فرمود او را به روز جمعه، و گفت: جلد كردم او به كتاب خدا، و رجم كردم او را به سنت رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم.

و از حضرت پيغمبر خدا صلى الله عليه وآله نيز مروى است كه: آن حضرت نيز مردى را هم حد زد و هم رجم نمود، و نيز ارشاد فرمود كه:

«خذوا عني، فقد جعل الله لهنّ سبيلاً، البكر بالبكر جلد مائة ونفي سنة، والثيّب بالثيّب جلد مائة والرجم [2]».

و لهذا مذهب أُبيّ بن كعب و ابن مسعود و مذهب اسحاق و مذهب اصحاب حديث از اهل سنت و مذهب اماميه همين است كه اول حد بايد زد و

---

١. تبيين الحقائق ٣ / ١٧٣.

٢. الخلاف للشيخ الطوسي رحمه الله ٥ / ٣٦٥، مستدرك‌الوسائل ١٨ / ٦٧، عوالى اللئالي ١ / ٢٣٧، كنزالعمال ٥ / ٣٣٤.

بعد از آن رجم بايد كرد، چنانچه در "تبيان الحقايق شرح كنز الدقائق" مذكور است:

وعند أصحاب الظواهر يجلّد ثم يرجم، لقوله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم: «خذوا عني، فقد جعل الله لهنّ سبيلاً، البكر بالبكر جلد مائة ونفي سنة، والثيّب بالثيّب جلد مائة والرجم».

رواه الجماعة إلاّ البخاري والنسائي.

وعنه صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم جمع بينهما في رجل.

وعن الشعبي: أن علياً [عليه السلام].. إلى آخر الحديث*.

و در "صحيح ترمذى" مذكور است:

عن عبادة بن الصامت، <519> قال: قال رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم: «خذوا عنّي، فقد جعل الله لهنّ سبيلاً، الثيّب بالثيّب جلد مائة ثم الرجم، والبكر بالبكر جلد مائة ونفي سنة».

هذا حديث صحيح، والعمل على هذا عند بعض أهل العلم من أصحاب النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم منهم: علي بن أبي طالب [عليه السلام] وأُبيّ بن كعب وعبد الله بن مسعود وغيرهم.

قال: الثيّب يجلّد فترجم، وإلى هذا ذهب بعض أهل العلم، وهو قول إسحاق**.

---

*. [الف] في كتاب الحدود [تبيين الحقائق ٣ / ١٧٣].

**. [الف] باب ما جاء في الرجم على الثيب من كتاب الحدود. [سنن الترمذى ٢ /٤٤٥].

و شیخ مقداد ـ علیه الرحمه ـ در "کنز العرفان في فقه الفرقان" گفته:

قيل: الضمّ في حقّ الشيخين خاصّة، وقيل: عامّ، وهو الحقّ؛ لأنّ علياً عليه السلام جلّد شراخة[1] يوم الخميس ورجمها يوم الجمعة، فقال: جلّدتها بكتاب الله، ورجمتها بسنّة رسول الله [صلى الله عليه وآله وسلم]، وكانت شراخة[2] شابّة، وفعله عليه السلام حجة.[3] انتهى.

و ابن المنذر ـ از فقهای شافعیه ـ نیز به این قول قائل است، چنانچه تاج‌الدین سبکی در "طبقات الشافعیه" گفته:

محمد بن إبراهيم بن المنذر الإمام أبو بكر[4] النيسابوري، نزيل مكّة، أحد أعلام هذه الأُمّة وأخيارها، كان إماماً مجتهداً حافظاً ورعاً[5].

و بعد ذکر بسیاری از مناقب او گفته:

قال: إن الزاني المحصن يجلّد ثم يرجم.[6] انتهى.

---

١. في المصدر: (سراجة).

٢. في المصدر: (سراجة).

٣. كنز العرفان ٢ / ٣٤١.

۴. در [الف] اشتباهاً: (الأبوبكر) آمده است.

۵. طبقات الشافعية الكبرى ٣ / ١٠٢.

۶. طبقات الشافعية الكبرى ٣ / ١٠٣.

و هرگاه فعل آن حضرت موافق قول و فعل حضرت رسول خدا صلى الله عليه وآله باشد، طعن بر آن حضرت در این فعل متوجه نمی‌تواند شد.

اما آنچه گفته: و نیز مخالف عقل است؛ زیرا که چون رجم ـ که اشدّعقوبات است ـ بر وی نافذ شد، جلد ـ که اخفّ است ـ چرا باید جاری نمود؟!

پس هرگز فعلی موافق شریعت و ملت حنیفه باشد مخالف عقل نیست، و جمع در رجم که عقوبت شدید است، و در جلد که خفیف است، باعث زیادت و شدت عقوبت خواهد شد، و آن زیاده‌تر در زجر از اقدام بر این فعل شنیع، مؤثر خواهد شد.

اما آنچه گفته: اهل‌سنت در جواب این فرقه مخذوله همین گفته‌اند که: حضرت امیر را اولاً احصان آن زن معلوم نبود... الی آخر.

پس کسی که قول و فعل جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله را در احکام شرع حجت نداند، و نزد او حکم شرعی همان باشد که در رأی باطل و ذهن فاسد او مقرر شده، گو مخالف قول و فعل جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله باشد، البته او محتاج خواهد شد به جوابی که **مخاطب** ذکر کرده، یا مثل آن؛ ورنه هرگاه فعل حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام موافق قول و فعل جناب رسول خدا صلى الله عليه وآله بود، طاعن بر چنین فعل، قابل التفات نیست، کافری است ناپاک که در پرده طعن بر جناب امیر عليه السلام، بر جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله طعن می‌سازد.

و عجب آنکه جناب امیرالمؤمنین عليه السلام خود ـ به روایت بخاری ـ در وجه جمع بین الجلد و الرجم فرموده:

«جلّدتها بکتاب الله، ورجمتها بسنة رسول الله صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلم [1]».

و از این ارشاد باسداد ظاهر است که آن حضرت ـ به قصد و عمداً ـ باوصف علم به احصان، جمع در جلد و رجم او فرموده، و فعل خود را موافق کتاب و سنت وانموده، باز اهل‌سنت بر خلاف کلام آن جناب، تأویل فعل آن جناب را به عدم علم کنند!

عجب لطیفه‌ای است که جناب امیرالمؤمنین عليه السلام فرماید که: «من جلد و رجمش موافق کتاب و سنت <520> کرده‌ام»، و اهل‌سنت بر این حرف آن جناب گوش ننهاده به کذب و بهتان گویند که: جلد و رجم خلاف پیغمبر است، و آن جناب عمداً نفرموده، بلکه به جهت عدم علم.

---

١. ما جاء في البخاري هكذا: الشعبي يحدّث: أن علياً عليه السلام [عليه السلام] حين رجم المرأة يوم الجمعة، وقال: «قد رجمتها بسنّة رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم». انظر صحيح البخاری ٨ / ٢١.

ولكن الذي أسنده في مسند أحمد ١ / ١١٦ هو كما في المتن مع تغيير يسير، وقد مرّ ما ذكره صاحب تبيان الحقائق، ولاحظ ما ذكره هنا شراح البخاري مثل: عمدة القاري ٢٣ / ٢٩١، وفتح الباری ١٢ / ١٠٥.. وغيرهما.

اما آنچه گفته: و هم بر این قیاس قصه رجم مجنونه را باید فهمید که عمر را از حال جنون او اطلاع نبود.

پس غنیمت است که در اینجا کار بند به استحیا شده، از اصل قصه [را] انکار نکرده، و به تقلید خواجه کابلی نرفته که او گفته:

وأمّا إرادة رجم المجنونة، فلم تثبت عند أهل السنة![1] انتهى.

عجب است از کابلی که با وجود روایت کردن محدّثین اهل‌سنت این قصه را که در کتب معتبره خویش، و ایراد آن در فضائل جناب امیر علیه‌السلام به قطع و یقین می‌گوید که: نزد اهل‌سنت این قصه ثابت نشده!

ابن عبدالبرّ در "استیعاب" در فضایل آن جناب آورده:

عن سعيد بن المسيّب، قال: كان عمر يتعوّذ [بالله][2] من معضلة ليس لها أبو الحسن.

وقال في المجنونة التي أمر عمر برجمها، وفي التي وضعت لستّة أشهر، فأراد عمر رجمها، فقال له علي عليه‌السلام: «إن الله يقول: ﴿**وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلاثُونَ شَهْراً**﴾[3]..» إلى آخر الحديث، وقال له: «إن الله

---

۱. الصواقع، ورق: ۲۶۴.

۲. الزيادة من المصدر.

۳. الأحقاف (۴۶): ۱۵.

رفع القلم عن المجنون..» إلى آخر الحديث، فكان يقول: لولا علي هلك عمر.* انتهى.

و احمد بن حنبل در "مسند" خود گفته:

حدّثنا محمد بن جعفر، قال: حدّثنا سعيد، عن قتادة، عن أنس: أن عمر بن الخطاب أراد أن يرجم مجنونة، فقال له علي [عليه السلام]: [«ما لك ذلك»، قال:][۱] «سمعت رسول الله صلى الله عليه [وآله]وسلم يقول: «رفع القلم عن ثلاثة: عن النائم حتّى يستيقظ، وعن الطفل حتّى يحلم، وعن المجنون حتّى يبرأ ويعقل»، فأدرأ عنها عمر**.

و بخارى هم بعض اين قصه در "صحيح" خود آورده[۲]، و شراح تفصيل آن كرده‌اند[۳]، و ابوداود هم در "سنن" خود روايت آن كرده، و صاحب كتاب "الموافقة" كه ابن السمّان است نيز آن را بالقطع ذكر كرده[۴].

---

*. [الف و ب] في ترجمة علي عليه السلام من حرف العين. [الاستيعاب ۳ / ۱۱۰۲ ـ ۱۱۰۳].

۱. الزيادة من المصدر.

**. [الف و ب] مسند على عليه السلام ۸۱ورق جلد اول. [مسند احمد ۱ / ۱۴۰].

۲. صحيح بخارى ۸ / ۲۱.

۳. انظر مثلاً: عمدة القارى ۲۳ / ۲۹۲.

۴. عبارت او به نقل از فصل الخطاب عن قريب خواهد آمد.

پس عجب است که کابلی ادعا می‌کند که اراده نمودن عمر، رجم مجنونه را نزد اهل‌سنت ثابت نشده!

بار الها! مگر اینکه بخاری و ابوداود و احمد بن حنبل و ابن عبدالبر و ابن السمّان و غیر ایشان را از اهل‌سنت خارج کند!

و **مخاطب** اگر چه یارای انکار این قصه نیافته، لیکن عناداً و مکابرتاً دلالت آن را بر جهل عمر منع کرده، و سخافت آن نیز ظاهر است؛ زیرا که قصه مذکوره در "سنن" ابی‌داود به این الفاظ مذکور است:

حدّثنا عثمان بن أبي شيبة، (نا) جرير، عن الأعمش، عن أبي ظبيان، عن ابن عباس: أُتي عمر بمجنونة قد زنت، فاستشار فيها أُناساً، فأمر عمر [بها][1] أن ترجم، فمرّ بها علي بن أبي طالب [عليه السلام] فقال: «ماشأن هذه؟» فقالوا: مجنونة بني فلان زنت، فأمر بها أن ترجم، فقال: «ارجعوا بها»، ثم أتاه، فقال: «يا أمير المؤمنين! أما علمت أن القلم قد رفع عن ثلاثة: عن المجنون حتّى يبرأ..» إلى آخر الحديث*.

در این روایت چند دلیل صریح است بر اینکه عمر از حال جنون زن مذکوره جاهل نبود:

---

۱. الزيادة من المصدر.

*. [الف و ب] باب في المجنون يسرق أو يصيب حدّاً من كتاب الحدود. (۱۲). [سنن ابوداود ۲ / ۳۳۹].

اول: قوله: (فاستشار فيها أُناساً)؛ زيرا كه در صورت عدم علم به جنون زن مذكوره احتياج [به] استشاره مردم نبود، بلكه بلامشورت حكم به رجم مى‌نمود، **<521>** مگر اينكه قائل شوند به اينكه عمر به حد زنا هم جاهل بود، لهذا مشورت در اين باب كرد، پس باز هم مقصود ما كه اثبات جهل اوست از دست نمى‌رود!

دوم: قوله: (فقالوا: مجنونة بني فلان)؛ زيرا كه اين كلام دلالت دارد بر آنكه: اين كسان بر جنون زن مذكوره واقف بودند، و نهايت بعيد است كه اگر اين كسان از نوع انسان بودند، عمر را به جنون زن مذكوره در اين حال اطلاع ننمايند.

سوم: خطاب فرمودن حضرت اميرالمؤمنين على بن ابى‌طالب عليه السلام عمر را به لفظ: «أما علمت ؟!» زيرا كه اگر او را به جنون زن مذكوره علم نمى‌بود، مى‌بايست كه آن حضرت به عوض اين كلام مى‌فرمود كه: (هذه مجنونة)، چنانچه سيد مرتضى علم الهدى ـ طاب ثراه ـ گفته:

لو كان أمر عمر برجم المجنونة من غير علم بجنونها لما قال له أمير المؤمنين عليه السلام: «أما علمت أن القلم مرفوع عن المجنون حتّى يفيق ؟!» ولكان بدلاً من ذلك يقول له: هي مجنونة.

ولكان أيضاً ـ لمّا سمع من التنبيه له على ما يقتضي الاعتقاد فيه

أنه أمر برجمها مع العلم بجنونها ـ يقول ـ متبرّياً من[١] الشبهة ـ:
ما علمتُ بجنونها، ولستُ ممّن يذهب عليه أن المجنون لا يرجم[٢].

و ابن ابى‌الحديد در جواب اين قول سيد مرتضى علم الهدى گفته:

لو كان قد نقل أن أمير المؤمنين [عليه السلام] قال له: «أما علمت..؟!» لكان قول المرتضى قوياً ظاهراً، إلاّ أنه لم ينقل هذه الصيغة بعينها، والمعروف المنقول أنه قال له: «قال رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم: «رفع القلم عن ثلاث..» فرجع عن رجمها، ويجوز أن يكون أشعره بالعلّة والحكم معاً؛ لأن هذا الموضع أكثر اشتباهاً من حديث رجم الحامل، فغلب على ظنّ أمير المؤمنين عليه السلام أنه لو اقتصر على قوله: إنها مجنونة، لم يكن [ذلك][٣] دافعاً لرجمها، فأكّده برواية الحديث*.

حاصل آنكه: اگر اميرالمؤمنين عليه السلام به عمر مى‌گفت: (أما علمت ؟) هر آئينه قول مرتضى قوى و ظاهر مى‌بود، مگر [اينكه] اين صيغه بعينها منقول نشده، و معروف و منقول اين است كه: به درستى كه گفت على عليه السلام به عمر كه: «گفت

---

١. في المصدر: (عن).

٢. الشافى ٤ / ١٨٢ ـ ١٨٣.

٣. الزيادة من المصدر.

*. [الف] في الطعن الثالث من مطاعن عمر في المجلد الثاني عشر. (١٢).
[شرح ابن ابى‌الحديد ١٢ / ٢٠٦].

رسول‌خدا صلی الله علیه و آله که: «رفع قلم عن ثلاث .. »، پس عمر از رجم آن زن بازگشت، و جایز است که آن حضرت اشعار به علت و حکم هر دو باهم کرده باشد؛ زیرا که این موضع زیاده‌تر از روی اشتباه است، از رجم حامل، پس غالب شده باشد بر ظنّ امیرالمؤمنین علیه السلام که اگر آن حضرت اقتصار بر این قول که: (این زن مجنونه است)، خواهد فرمود، که این معنا دافع رجم او نخواهد شد، پس مؤکد کرد آن را به روایت حدیث.

ما می‌گوییم که قول: ابن [ابی]الحدید: (لو كان قد نقل أن أمير المؤمنين علیه السلام قال له: أما علمت..) إلى آخره.

دلیل عدم اطلاع اوست بر الفاظ مرویه این حدیث در کتب اهل‌سنت؛ زیرا که دانستی که صیغه مذکوره به همین نحو واقع است که سید مرتضی علم‌الهدی ـ قدّس‌الله‌نفسه ـ گفته، و در "صحیح بخاری" ـ که نزد اهل‌سنت اصح الکتب بعد کتاب الله الباری است! ـ نیز این حدیث در باب لا يرجم المجنون والمجنونة به این الفاظ مذکور است: **<522>**

قال علي [علیه السلام] لعمر: «أما علمت أن القلم رفع عن المجنون حتّى يفيق، وعن الصبي حتّى يدرك، وعن النائم حتّى يستيقظ؟!»[۱].

و کرمانی در "کواکب دراری" گفته:

قوله: (قال علي [علیه السلام]): مرّ بنا[۲] علي رضی الله عنه [علیه السلام] بمجنونة زنت ـ

---

۱. صحیح بخاری ۸ / ۲۱.

۲. لم يرد (بنا) في المصدر.

وقد أمر برجمها ـ فردّها علي[عليه السلام] وقال لعمر... ذلك، فخلّي عنها(١).

و در كتاب "فصل الخطاب" تصنيف خواجه محمد پارسا مذكور است:

وقال ـ أي إسماعيل بن علي بن الحسين السمّان ـ في كتاب الموافقة بين أهل البيت والصحابة في قول عمر في مناقب علي... [عليه السلام] وفي رجوعه إليه في الأحكام ـ: عن ابن عباس رضى‌الله عنهما أنه قال: خطبنا عمر...، فقال: علي أقضانا، وأُبيّ أقرأنا.

وأُتي عمر... بامرأة مجنونة قد زنت، فأراد أن يرجمها، فقال له علي عليه السلام [عليه السلام]: «يا أمير المؤمنين! أما سمعت ما قال رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم: «رفع القلم عن ثلاث: عن المجنون حتّى يبرأ، وعن الغلام حتّى يدرك، وعن النائم حتّى يستيقظ»»، فخلّى عنها.

وفي عدّة من المسائل رجع عمر إلى قول علي عليه السلام...ثم قال: عجزت النساء أن يلدن مثل علي بن أبي طالب، لولا علي لهلك عمر.* انتهى.

---

١. شرح الكرماني على البخاري ٢٣ / ٢٠٢ـ٢٠٣.

*. [الف و ب] قوبل على أصله، والعبارة في الربع الأخير من الكتاب ٢٠٥ ورق. [فصل الخطاب: ٤٧٥].

از این عبارت "فصل الخطاب" به دلیل صریح سیاق و سباق ظاهر است که: عمر به مسأله عدم جواز رجم مجنونه جاهل بود، و با وصف علم به جنون مذکوره، اراده رجم او کرده، و هرگاه جناب امیر علیه‌السلام بر آن تنبیه فرموده، به قول آن جناب رجوع نمود.

اما آنچه گفته: امام احمد به روایت عطا بن السائب از ابی‌ظبیان آورده است... الی آخر.

پس بدان که ***مخاطب*** در ترجمهٔ این روایت، خیانت و تصرف و تحریف کرده، و ادخال بعض الفاظ از پیش خود در آن نموده، و اصل الفاظ حدیثِ احمد بن حنبل مع الاسناد در "مسند" او این است:

حدّثنا عفان، قال: حدّثنا حماد، عن عطا بن السائب، عن أبي ظبيان الجهني: أن عمر بن الخطاب أُتي بامرأة قد زنت، فأمر برجمها، فذهبوا بها ليرجموها، فلقيهم علي بن أبي‌طالب عليه‌السلام [عليه‌السلام]، فقال: «ما هذه؟» قالوا: زنت فأمر عمر برجمها، فانتزعها علي [عليه‌السلام] من أيديهم، وردّهم، فرجعوا إلى عمر، فقال: ما ردّكم؟ قالوا: ردّنا علي [عليه‌السلام]، قال: ما فعل هذا عليّ إلاّ لشيء [قد علمه][1]، فأرسل إلى علي [عليه‌السلام] فجاء ـ وهو شبه المغضب! ـ

---

۱. الزيادة من المصدر.

فقال: ما لك رددت هؤلاء؟! قال: «أما سمعت النبيّ صلى‌الله عليه [وآله] وسلم يقول: «رفع القلم عن ثلاثة: عن النائم حتّى يستيقظ، وعن الصغير حتّى يكبر، وعن المبتلى حتّى يعقل؟» قال: بلى، قال عليّ عليه‌السلام: «فإن هذه مبتلاة بني فلان، فلعلّه أتاها وهو بها»، فقال عمر: لا أدري، فقال: «أنا ادري [1]»، فلم يرجمها*.

و اين روايت به چند وجه لياقت تمسک و حجيت براى **مخاطب** ندارد:

اول: آنكه اين روايت بر علم عمر به مسأله عدم جواز رجم مجنونه و عدم اطلاع او بر جنون زن مذكوره دلالت ندارد، بلكه بر عكس آن دلالت دارد؛ زيرا كه مشابه شدن جناب امير عليه‌السلام به غضبناک، و گفتن اين كلام كه: «أما سمعت النبيّ صلى‌الله‌عليه‌وآله؟!» اشعار مى‌كند **<523>** به اينكه عمر با وصف علم به جنون زن حكم به رجم او داده، و گفتن آن حضرت: «هذه مبتلاة بني فلان» به آن جهت است كه چون عمر به موجب علم خود به جنون زن عمل نكرده، لهذا آن جناب او را جاهل از آن فرض كرده، اخبار به آن فرمود.

و اما گفتن عمر لفظ (بلى) در جواب: «أما سمعت النبيّ؟!» ... الى آخر.

پس هرگز دلالت بر علم او به مسأله مذكوره ندارد، چه آن ادعاى محض است، و تصديق عمر در ادعاى او غير لازم، بلكه با وصف جهل از اين مسأله

---

۱. في المصدر: (وأنا لا أدري)، والظاهر أنها محرّفة.

*. [الف] مسند علي [عليه‌السلام]. [مسند احمد ۱ / ۱۵۴].

و جریان بر موجب آن در اول امر، هرگاه جناب امیر علیه السلام تنبیه بر این مسأله کرده، از غایت وقاحت برای دفع عارِ جهل، ادعای علم این حدیث هم کرد.
و بالفرض اگر در این ادعا صادق هم باشد از ذکاء او مستبعد نیست که با وصف کمال ظهورِ دلالت آن بر عدم جواز رجم مجنونه، نفهمیده باشد که این حدیث موجب عدم رجم زن مجنونه زانیه است، لیکن به تنبیه جناب امیر علیه السلام بر آن متنبه شده.

با آنکه محتمل است که عمر با وصف علم به جنون زن مذکوره و علم به مسأله عدم جواز رجم مجنونه زانیه، حکم به رجم او داده باشد، و این افضح است از طعن جهل.

دوم: آنکه بر تقدیری که دلالت این حدیث ـ بر علم عمر به جنون زن مذکوره ـ تسلیم کرده شود منافات ندارد با احادیث دیگر که دلالت دارد بر حکم عمر به رجم زن زانیه با وصف علم به جنون او، چه جایز است که حکم عمر به رجم زن زانیه در دو واقعه بوده باشد: یک مرتبه با وصف علم به جنون زانیه از راه جهل مسأله حکم به رجم داده، و مرتبه دیگر هرگاه از مسأله عدم جواز رجم مجنونه واقف شده، به جهت عدم اطلاع به جنون زن دیگر، حکم به رجم او داده، و چون استدلال بر جهل عمر از روایات اولین است، لهذا این حدیث احمد ـ که متضمن واقعه متأخره است ـ قادح در استدلال به آن احادیث نباشد.

سوم: آنکه اگر جمع در این هر دو حدیث ممکن نباشد، بلکه با هم متعارض شود، ما را چه ضرورت است که التفات به حدیث احمد کنیم؟ چه احتجاج ما به روایات دیگر است که دلالت دارد بر آنکه عمر با وصف علم به جنون زن، حکم به رجم او داده، و چون آن روایات [را] هم اهل‌سنت روایت کرده‌اند، احتجاج اهل حق به آن صحیح باشد.

و اگر اهل‌سنت بر خلاف آن ـ به اغراض باطله ـ روایت کنند، چگونه لیاقت اصغا دارد؛ فإن إقرار العقلاء على أنفسهم مقبول، وعلى غيرهم مردود.

مع‌هذا این روایت دیگر [را] رجال اهل‌سنت از عطا بن السائب به طور دیگر روایت کرده‌اند که از آن هیچ‌گونه اشعاری هم به عدم علم عمر به جنون زن مذکوره ثابت نمی‌شود، چنانچه در "زین الفتی" در مقام قضایای مرجوعه به سوی جناب امیر علیه السلام گفته:

منها: ما أخبرنيه شيخي محمد بن أحمد... ، قال: حدّثنا أبو سعيد الرازي، قال: حدّثنا محمد بن أيوب الرازي، قال: أخبرنا سهل بن بكار، قال: حدّثنا وهيب، عن عطا بن السائب، عن أبي ظبيان: أن عمر بن الخطاب... أُتي بامرأة زنت ـ وبها لمم ـ فأمر عمر برجمها، فأتاه علي عليه السلام وقال: «أما علمت أن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم قال: «رفع القلم عن ثلاث: عن النائم حتّى يستيقظ، وعن المجنون حتّى يعقل، وعن الصبي <524> حتّى يحتلم»، قال: فلم يرجمها.

وفي غير هذه الرواية قال ـ عند ذلك ـ: لولا علي لهلك عمر*.

چهارم: آنكه حديث احمد ـ كه **مخاطب** نقل كرده ـ ضعيف السند و مقدوح است؛ زيرا كه عطا بن السائب كه روايت آن كرده مجروح است، در "كاشف" ذهبى مذكور است:

عطا بن السائب السقفي الكوفي، أحد الأعلام ـ على لين فيه ـ، عن أبيه وابن أبي أوفى وأبي عبد الرحمن السلمي، وعنه شعبة والحمّادان والسفيانان وعلي بن عاصم وأُمم ـ ثقة ساء حفظه بآخره ـ قال أبو حاتم: سمع منه حمّاد بن زيد قبل أن يتغيّر، وقال أحمد: ثقة ثقة، رجل صالح، يختم القرآن كلّ ليلة، مات ١٣٦[1].

و در "ميزان" ذهبى مسطور است:

عطا بن السائب بن زيد الثقفي، أبو زيد الكوفي، أحد علماء التابعين، روى عن عبد الله بن أبي أوفى وأنس ووالده وجماعة، حدّث عنه سفيان وشعبة والفلاس، وتغيّر بآخره وساء حفظه، قال أحمد: من سمع منه قديماً فهو صحيح، ومن سمع منه حديثاً لم يكن بشيء، وقال يحيى: ولا يحتجّ به، وقال أحمد بن

---

*. [الف] فصل المرجوعات. (١٢). [زين الفتى ١ / ٣٠٣ ـ ٣٠٤ (تحقيق المحمودى)].

١. الكاشف ٢ / ٢٢.

أبي خيثمة، عن يحيى: حديثه ضعيف إلاّ ما كان عن شعبة وسفيان..[1] إلى آخره.

از اين عبارت ظاهر است كه ذهبى عطا را ضعيف دانسته، و يحيى گفته كه: با او احتجاج كرده نمى‌شود، و حماد بن زيد از يحيى نقل كرده كه: حديث عطا ضعيف است مگر آنچه از شعبه و سفيان باشد، و بنابر اين اقوال، ضعف اين حديث ظاهر است.

و آنچه ذهبى در "كاشف" نقل كرده كه: حماد بن زيد از عطا قبلِ تغير او سماع كرده، پس دافع ضعف اين حديث نمى‌تواند شد؛ زيرا كه حماد ـ كه از عطا روايت مى‌كند ـ مشترک است در حماد بن زيد و غير او، پس ازكجا ثابت شود كه حمادى كه احمد از او اين حديث نقل كرده حماد بن زيد است؟

و عفان را ـ كه از حماد روايت اين خبر كرده ـ ابن عدى در مقدوحين و مجروحين ذكر نموده، و قدح او از سليمان بن حرب نقل كرده، چنانچه ذهبى در "ميزان" گفته:

عفّان بن مسلم الصغار[2]، الحافظ، الثبت، الذي يقول فيه يحيى القطّان ـ ما أدراك ما يحيى القطّان! ـ: إذا وافقني عفّان

---

١. ميزان الاعتدال ٣ / ٧٠.

٢. في المصدر: (الصفار).

لاأُبالي بمن خالفني فآذىٰ ابن عدي نفسه بذكره له في كامله، وأجاد ابن الجوزي في حذفه ذكر ابن عدي قول سليمان بن حرب: ترى عفّان كان يضبط عن شعبة؟ والله لو جهد جهده أن يضبط عن شعبة حديثاً واحداً ما قدر، كان بطياً، رديء الحفظ، بطيء الفهم.

قلت: عفان[1] أجلّ وأحفظ من سليمان أو هو نظيره، وكلام النظراء والأقران ينبغي أن يتأمّل ويتأنّىٰ فيه..[2] إلى آخره.

وأيضاً في الميزان:

قال جعفر بن محمد الصامع[3]: اجتمع عفّان وابن المديني وأبو بكر بن شيبة وأحمد بن حنبل، فقال عفّان: ثلاثة يضعفون في ثلاثة: علي في حماد، وأحمد في إبراهيم بن سعد، وأبوبكر في شريك، فقال علي: وعفان في شعبة!

قلت: هذا منهم على وجه المباسطة؛ لأن هؤلاء من صغار من كتب عن المذكورين.. إلى آخره[4]. **<525>**

---

١. در [الف] اشتباهاً: (عثمان) آمده است.

٢. ميزان الاعتدال ٣ / ٨١.

٣. في المصدر: (الصائغ).

٤. ميزان الاعتدال ٣ / ٨٢.

اما آنچه گفته: پس معلوم شد که مسأله عدم رجم مجنونه حضرت عمر را معلوم بود، و آنچه معلوم نبود مجنون بودن این زن بالخصوص بود.

پس جوابش آنکه: معلوم شد که مسأله عدم رجم مجنونه حضرت عمر را معلوم نبود، و آنچه معلوم بود مجنون بودن این زن بالخصوص بود.

و اگر بالفرض از جنون این زن جاهل بود، پس در این صورت عمر را لازم بود که به زن مذکوره می‌گفت: (أبِكِ جنونٌ)؟ چنانچه موافق روایات بخاری حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله به کسی که نزد آن حضرت اعتراف به زنا کرد فرمود: «أبِك جنونٌ؟[1]».

و هیچ ظاهر نمی‌شود که **مخاطب** ثبوت علم عمر را به مسأله عدم جواز رجم مجنونه چگونه بر روایتی که از "مسند" احمد بن حنبل نقل کرده متفرع نموده؟ حال آنکه آنچه **مخاطب** نقل کرده به هیچ وجه بر این معنا دلالت ندارد، گو اصل روایت احمد بن حنبل دلالت دارد بر آنکه عمر ادعای علم به حدیث این مسأله کرده، لیکن ظاهر است که آنچه **مخاطب** نقل کرده هرگز دلالتی بر آن هم ندارد.

اما آنچه گفته: سابق از این روایت شریف مرتضی در کتاب "الغرر والدرر" منقول شده که: جناب پیغمبر صلی‌الله‌علیه[وآله]وسلم را بر حقیقت حال آن

---

۱. صحیح بخاری ۶ / ۱۶۸ ـ ۱۶۹ و ۸ / ۲۲، ۲۴، ۱۱۲.

قبطی که نزد ماریه قبطیه آمد و رفت می‌کرد، هیچ اطلاعی نبود که مجبوب است... الی آخر.

پس غنیمت است که امر حضرت رسول‌خدا صلی الله علیه و آله را به قتل قبطی به طوری که طعن بر آن جناب لازم نیاید ذکر کرده، و ندانستن آن جناب مجبوبیت قبطی و عدم آن را مستمسک خود ساخته، و به تقلید خواجه کابلی به جهت شناعت کلامش نرفته که او در "صواعق" به پهن‌چشمی خود در جواب از امر عمر به رجم حامله گفته:

قد أمر النبيّ صلی الله علیه [و آله] وسلم علیاً [علیه السلام] بقتل القبطي بمجرّد التهمة من غیر جزم واحتیاط[1] منه في قتله.* انتهی.

معاذ الله! چه کلمه نالایق است که از دهانش بیرون آمده، نسبت عدم احتیاط به آن جناب نموده! و گفته که: آن جناب به مجرد تهمت بدون جزم و یقین حکم به قتلش نموده.

حال آنکه سابقاً دانستی که جناب رسول‌خدا صلی الله علیه و آله - بنابر روایت سید مرتضی رحمه الله - حکم را به قتلش مشروط به وجدان او نزد ماریه کرده بود، غرض آنکه اگر او را با زنا و فجور نزدش یابد قتلش فرماید، پس حکم قطعی به قتلش ننموده بود.

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (واستیاط) آمده است.

*. [الف] قوبل علی أصله. [الصواعق، ورق: ۲۶۴].

و نيز در آخر حديث منقول است كه: به جناب امير عليه السلام گفته : «الشاهد يرى ما لا يرى الغائب [۱]».

و اگر بالفرض حكم آن حضرت به غير قيد: «إن وجدته عندها» هم مروى مى‌بود باز هم تأويلش واجب بود، نه آنكه با وجود مروى بودن اين شرط، و گفتن آن حضرت به جناب امير عليه السلام كه : «بل الشاهد يرى ما لا يرى الغائب» نسبت عدم احتياط و حكم جزمى، به مجرد تهمت بدون جزم و يقين جزم به مَنْ لا ﴿يَنْطِقُ عَنِ الْهَوىٰ * إِنْ هُوَ إِلاَّ وَحْيٌ يُوحىٰ﴾[۲] مى‌نمايد، و شرمى نمى‌كند لا حول ولا قوة إلاّ بالله.

و عجب آن است كه سابق از اين در حق عمر گفته كه:

و هو إن كان محتاطاً في الأحكام.. إلى آخره.

پس عمر را محتاط في الأحكام مى‌گويد و حضرت رسول‌خدا صلى الله عليه وآله را غير محتاط!! استغفر الله من التفوّه بهذا الكفر الصريح، والإلحاد الفضيح..

و جناب رسول‌خدا صلى الله عليه وآله از برائت قبطى واقف <526> بود و ليكن بنابر محض اظهار برائت ساحت ماريه قبطيه از تهمت شنيعه[اى] كه عايشه بر او بسته بود اين حكم فرموده، چنانچه على بن ابراهيم در "تفسير" خود روايت كرده:

---

۱. در طعن اول عمر از أمالي سيد مرتضى (الدرر والغرر) ۱ / ۵۴ ـ ۵۵ گذشت.

۲. النجم (۵۳): ۳.

عن عبد الله بن بكير، قال: قلت ـ لأبي عبد الله عليه السلام ـ: جعلت فداك! [كان][1] رسول الله صلى الله عليه وآله أمر بقتل القبطي، وقد علم أنها قد كذبت عليه أو لم يعلم، وإنّما دفع الله عن القبطي القتل بتثبيت[2] علي عليه السلام؟ فقال: بلى، قد كان صلى الله عليه وآله [ـ والله ـ][3] أعلم، ولو كان عزيمة من رسول الله [صلى الله عليه وآله] ما انصرف علي عليه السلام حتّى يقتله، ولكن إنّما فعل رسول الله صلى الله عليه وآله لترجع عن ذنبها، فما[4] رجعت، ولا اشتدّ عليها قتل رجل مسلم بكذبها.[5] انتهى.

پس از این روایت ظاهر شد که جناب رسول‌خدا صلى الله عليه وآله از حال قبطی واقف بود، لیکن چون که عایشه کذب شنیع بربسته بود لهذا آن جناب خواست که برائت ماریه قبطیه ظاهر شود و عایشه از کذب و بهتان خود باز آید.

اما آنچه گفته: معرفت جمیع احکام شرعیه بالفعل، نه در نبوت شرط است نه در امامت.

---

۱. الزيادة من المصدر.

۲. في المصدر: (بتثبّت).

۳. الزيادة من المصدر.

۴. در [الف] اشتباهاً: (فلمّا) آمده است.

۵. تفسير القمي ۲ / ۳۱۹.

پس فرق است در نبوت و امامت، در نبوت معرفت جميع احكام از آن جهت شرط نيست كه احكام آن نبیّ ـ كه صاحب شريعت باشد ـ به تدريج نازل می‌شود، و امام چون بعدِ تعين جميع احكام شرعيه منصوب شده و وحی موقوف گرديده، لابد است كه او را معرفت به جميع احكام شرعيه حاصل باشد، چنانچه در مبحث شرايط امامت معلوم شد[۱].

اما آنچه گفته: آنچه شرط امامت است معرفت احكام شرعيه است، نه معرفت حسيات خفيه يا عقليات جزئيه.

پس از بيان سابق و لاحق دانستی و می‌دانی كه عمر را معرفت احكام شرعيه كثيره حاصل نبود، واز مسائل بسيار و احكام بی‌شمار جاهل بود، پس بنابر اعتراف او شرط امامت در عمر مفقود باشد، والحمد لله على ذلك.

اما آنچه گفته: آری نبیّ را به وحی احكام شرعيه معلوم می‌شود، و امام را به اجتهاد، و بسا كه در اجتهاد خطا واقع می‌شود.

پس دانستی كه حكم عمر در مسائل مذكوره به جهل و نادانی به احكام شرعيه بود نه به خطای اجتهادی، اگر حكم سابق به مستمسكی از قرآن و سنت می‌بود، البته در آن احتمال خطای اجتهادی امكانی داشت، و حال آنكه

---

۱. اشاره به كتاب "برهان السعادة" از مؤلف، برای اطلاع بيشتر به مقدمهٔ تحقيق مراجعه شود.

در رجم مجنونه و حامله اصلاً مستمسکی نه عمر بیان کرده و نه اتباعش اختراع کرده‌اند!

اما آنچه گفته: عن عکرمة: أن علياً [عليه‌السلام] أحرق قوماً ارتدّوا عن الإسلام.. إلی آخر الحديث.

پس احراق جناب امیر عليه‌السلام اهل ارتداد را نه به اجتهاد بود، بلکه به جهت استماع نص از حضرت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بود.

و اما تخطئهٔ ابن عباس جناب امیر عليه‌السلام را، و تصدیق آن جناب آن را.

پس از مفتریات خوارج است، و سبب افترا نمودن خوارج این روایت را آن است که هرگاه بعدِ شهادت حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب عليه‌السلام ابن ملجم را به قصاص رسانیدند، یکی از محبان آن حضرت جثه او را از حضرت امام حسن عليه‌السلام طلب نموده به آتش سوخت، چنانچه در "شرح نهج البلاغه" ابن ابی‌الحدید **<527>** و غیر آن مذکور است[1]، و این معنا بر خوارج نهایت شاق و گران آمد، بنابر آن، روایت تخطئهٔ جناب امیر عليه‌السلام در تحریق زنادقه [را] وضع نمودند.

و در نقض باب دوم و ردّ بابِ هفتم ابواب کتاب ***مخاطب***[2]، بیان شافی و

---

۱. شرح ابن ابی الحدید ۶ / ۱۲۵.

۲. اشاره به دو کتاب "برهان السعادة" و "تقلیب المکائد" از مؤلف، برای اطلاع بیشتر به مقدمهٔ تحقیق مراجعه شود.

براهين كافى به معرض اثبات آمده كه: عكرمه مولى ابن عباس رأس و رئيس خوارج و كذّاب بود[1]، پس روايت اهل‌سنت از چنين كذّابِ رأس و رئيس خوارج اشرار براى اثبات تخطئهٔ افضل الاخيار بـعد رسـول مـختارﷺ در مقابله شيعيان ائمه اهل‌بيت اطهار [عليهم السلام] قابل احتجاج و اعتبار نباشد.

و نيز دلالت دارد بر آنكه اين حديث را عكرمه بر ابن عباس وضع كرده [آنچه] در "كنزالعمال" مسطور است:

عن ابن عباس، قال: إذا حدّثنا ثقة عن علي[عليه السلام] بفتيا لا نعدوها. ابن سعد[2].

و ميرزا محمد بن معتمدخان در "نزل الابرار" ـ كه در آن محض احاديث صحيحه ذكر كرده ـ آورده:

أخرج ابن سعد، عن ابن عباس رضي الله عنه، قال: إذا حدّثنا ثقة عن علي [عليه السلام] بفتيا لا نعدوها.[3] انتهى.

و شيخ عبدالحق در "رجال مشكاة" فرموده:

قال ابن عباس رضي الله عنه: أُعطي علي رضي الله عنه [عليه السلام] تسعة أعشار العلم، والله لقد شاركهم في العشر الباقي.

---

۱. تقليب المكائد: ۳۵۰ ـ ۳۵۴.

۲. كنزالعمال ۱۳ / ۱۶۶.

۳. نزل‌الأبرار: ۵۰.

وفي الأربعين لتاج الإسلام: وعلي عليه السلام [عليه السلام] أعلم بذلك الجزء، وإذا ثبت لنا الشيء عن علي عليه السلام [عليه السلام] لم نعدل إلى غيره، كذا في فصل الخطاب.[1] انتهى.

هرگاه نزد ابن عباس جناب امیر عليه السلام اعلم جمیع الناس باشد، و جمیع اقوال و فتاوی و احکام آن جناب را عین حق و واجب الاتباع مثل اقوال جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله داند، پس نسبت تخطئهٔ آن جناب به ابن عباس کذب محض و افترای صرف از عکرمه خارجی باشد.

و این عکرمه بسیاری از اکاذیب را بر ابن عباس بربسته، بلکه ـ رویش سیاه باد! ـ ابن عباس را به خارجیت منسوب می‌ساخت! چنانچه شیخ عبدالحق در "رجال مشکاة" در ترجمه‌اش می‌فرماید:

قيل: إنه كان يرى رأي الخوارج، وينسبه إلى ابن عباس أيضاً..! وقال ابن عمر ـ لنافع ـ: اتق الله ولا تكذب عليّ كما كذب عكرمة على ابن عباس[2].

---

۱. رجال مشکاة:
أقول: وراجع أيضاً: فصل الخطاب: ۵۴۰، فتح الباری ۷ / ۶۰، كنزالعمال ۱۳ ـ ۱۶۶ ـ ۱۶۷، الطبقات الكبرى لابن سعد ۲ / ۳۳۸، أنساب الأشراف: ۱۰۰، ونقلها في إحقاق الحق ۸ / ۲۷ و ۳۱ / ۴۵۰ ـ ۴۵۱ عن غير واحد من أعلام العامة.

۲. رجال مشکاة: انظر: الجوهر النقي للماردیني ۸ / ۲۳۴، مقدمة فتح الباري ←

و نيز گفته:

قال القاسم: عكرمة كذّاب، يحدّث بكرة وينسى عشية.

وقال طاووس: ولو أن مولى ابن عباس اتّق الله ويؤمن حديثه، لشدّت إليه المطايا.* انتهى.

⬅ لابن حجر / ۴۲۵، عمدة القاري للعيني ۱ / ۸، تاريخ مدينة دمشق لابن عساكر ۴۱ / ۱۰۸، الاستذكار لابن عبد البر ۳ / ۲۷۶، التعديل والتجريح للباجي ۳ / ۱۱۵۰، تاريخ مدينة دمشق لابن عساكر ۴۱ / ۱۰۷، تهذيب الكمال للمزي ۲۰ / ۲۷۹، سير أعلام النبلاء للذهبي ۵ / ۲۲.

وورد الحكم بكذبه عن لسان آخرين فراجع: السنن الكبرى للبيهقي ۱ / ۲۷۳، عمدة القاري للعيني ۳ / ۹۷، المصنف لعبد الرزاق الصنعاني ۸ / ۹۱، المصنف لابن أبي شيبة الكوفي ۱ / ۲۱۳، الاستذكار لابن عبد البر ۱ / ۲۱۷، التمهيد لابن عبد البر ۲ / ۲۷ ـ ۲۸، و ۱۱ / ۱۳۹، نصب الراية للزيلعي ۱ / ۲۵۰، الدراية في تخريج أحاديث الهداية لابن حجر ۱ / ۷۶، أحكام القرآن للجصاص ۱ / ۴۲۶، تفسير البحر المحيط لأبي حيان الأندلسي ۳ / ۳۶۹، الكامل لابن عدي ۱ / ۵۱، ۵۲، و ۵ / ۲۶۶، ۲۷۱، التعديل والتجريح ـ للباجي ۱ / ۲۵۴، تاريخ مدينة دمشق لابن عساكر ۴۱ / ۱۰۹ ـ ۱۱۲، تهذيب الكمال للمزي ۲۰ / ۲۸۰ ـ ۲۸۲، سير أعلام النبلاء للذهبي ۵ / ۲۳ ـ ۲۵، ميزان الاعتدال للذهبي ۳ / ۹۴ ـ ۹۶، تهذيب التهذيب لابن حجر ۷ / ۲۳۷ ـ ۲۳۸، لسان الميزان لابن حجر ۲ / ۷، تاريخ الإسلام للذهبي ۷ / ۱۷۹، الوافي بالوفيات للصفدي ۲۰ / ۴۰.

*. [الف و ب] نسخه "رجال مشكاة" كه فاضل فخرالدين دهلوى آن را با نسخه مصنف مقابله كرده، در كتب وقفيه جناب مصنف‌ﷺ موجود است. [رجال مشكاة:].

اما آنچه گفته: در اینجا اشکالی است که نواصب به آن اشکال درآویخته‌اند که: حضرت امیر[عليه السلام] خود این حدیث رفع قلم را از سه شخص روایت فرموده، و مع‌هذا در کتب شیعه چنین مروی است که:

إن علياً [عليه السلام] كان يأمر بإقامة حدّ السرقة على الصبي قبل أن يحتلم.. إلى آخره.

پس بدان که صاحب "صواقع" در وجوه جواب این طعن گفته:

ولأنه روى محمد بن بابويه القمي في فقه من لا يحضره الفقيه: أن علياً [عليه السلام] كان يأمر بإقامة حدّ السرقة على الصبي قبل أن يحتلم.. وهذا يدلّ دلالة صريحة على أنه لم يعمل بما رواه، وخالف أمر رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم! ولأن عمر أراد إقامة حدّ واحد على من رفع عنه القلم، مع احتمال الذهول وعدم العلم بالمانع، وعلي [عليه السلام] أمر بإقامة حدّ السرقة على كلّ صبي يسرق، وحكم به حكماً جزماً مؤبّداً مع علمه **<528>** بكونه لم يحتلم.. فلا غميزة في عمر.[۱] انتهى.

و **مخاطب** ترجمه به همین الفاظ به تغیر یسیر نموده و اینقدر استحیا کرده که این اعتراض از طرف خود بیان نکرده، بلکه آن را به نواصب منسوب ساخته، حال آنکه موجد این اعتراض خواجه کابلی است، پس اگر به لحاظ شدت نصب او اطلاق لفظ جمع بر او نموده است، فرحباً به، وواهاً له.

---

۱. الصواقع، ورق: ۲۶۵.

و اينقدر خلط نموده كه صاحب "صواقع" خلاصه مضمونى كه به "من لا يحضر" منسوب ساخته، به تحريف و تصحيف در عبارت خود ذكر كرده بود، و **مخاطب** گمان كرده كه اين عبارت اصل حديث مروى در "من لا يحضر" است، و تفحص دعواى كابلى در "من لا يحضر" كرده شد، در مظانّ آن كه باب حد السرقة است، روايتى متضمن اين مطلب يافته نشد، آرى روايتى به مضمون ديگر از حضرت ابى‌جعفر عليه السلام مروى است به اين الفاظ:

روى العلاء، عن محمد بن مسلم، عن أبي جعفر عليه السلام: قال: سألته عن الصبيّ يسرق؟ قال: «إن كان له سبع سنين أو أقلّ دفع[1] عنه، فأن عاد بعد السبع، قطعت بنانه و[2]حكّت حتّى تدمى، فإن عاد قطع منه أسفل [من][3] بنانه، فإن عاد بعد ذلك وقد بلغ تسع سنين قطعت يده، ولا يضيع حدّ من حدود الله عزّ وجلّ.* انتهى.

اين روايت **اولاً**: مخالف ادعاى صاحب "صواقع" است؛ زيرا كه از كلامش ظاهر مى‌شود كه جناب امير عليه السلام على الاطلاق حكم به اقامه

---

١. في المصدر: (رفع).

٢. في المصدر: (أو).

٣. الزيادة من المصدر.

*. [الف] باب حدّ السرقة من كتاب الحدود. [من لا يحضره الفقيه ۴ / ۶۲].

حـد سـرقت مـی‌فرمود، حـال آنکـه حکـم مـذکور در ایـن روایت مـطلق نیست بلکه مقید است.

و ثانیاً: آنکه این روایت از جناب امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام نیست، بلکه از حضرت ابی جعفرعلیه‌السلام است.

و روایتی دیگر که در باب نوادر الحدود در "من لا یحضر" مذکور است، نیز با ادعای صاحب "صواعق" مطابق نیست، و عبارتش اینکه:

روى أبو أيوب، عن الحلبي، عن أبي عبد الله‌عليه‌السلام، قال: «إن في كتاب علي‌عليه‌السلام: [انه][1] كان يضرب بالسوط وبنصف السوط وببعضه ـ يعني في الحدود إذا أُتي بغلام أو جارية لم يدركا ـ ولم يكن يبطل حدّاً من حدود الله»، قيل له: كيف كان يضرب ببعضه؟ قال: «كان يأخذ السوط بيده من وسطه فيضرب به، أو من ثُلثه فيضرب به على قدر إساءتهم[2]، كذلك يضربهم بالسوط.. ولا يبطل حدّاً من حدود الله عزّ وجلّ».[3] انتهى.

و این روایت هم با مدعای صاحب "صواعق" مطابق نیست؛ زیـرا کـه از کلامش ظـاهر است کـه در "مـن لا یـحضر" حکـم بـه اقـامه حـد سـرقت

---

۱. الزيادة من المصدر.

۲. في المصدر: (أسنانهم).

۳. من لا يحضره الفقيه ۴ / ۷۴.

بالخصوص مذكور است، حال آنكه در اين حديث تخصيص حد سرقت مذكور نيست.

و هرگاه بر خطاى نقل *مخاطب* ـ كه به وكالت نواصب پيش كرده ـ واقف شدى، پس حالا جواب اعتراضى را كه كابلى اختراع كرده، و **مخاطب** از راه استحيا به نواصب منسوب ساخته بايد شنيد، بيانش آن است كه:

رفع قلم از صبى عام مخصّص است، و اين احاديث كه متضمن تعزير صبيان و اجراى حد سرقت است مبيّن تخصيص اين عام است، پس مخالفت روايت حضرت پيغمبرخدا صلى الله عليه وآله وسلم لازم نيايد، و تخصيص عمومات شايع است حتّى قيل: ما من عامّ إلاّ وقد خصّ.

و خود *مخاطب* هم از اين اعتراض كه به نواصب منسوب ساخته در باب امامت جواب گفته، چنانچه گفته:

و **<529>** استيفاى حد سرقت از صبى نابالغ ـ اگر صحيح باشد ـ بنابر سياست خلافت بود نه بنابر حكم شرع، و هر چند قلم شرع از اطفال مرفوع است، ليكن سياست خلفا و تأديب آنها مرفوع نيست، به دليل حديث صحيح «اضربوهم عليها وهم ابناء عشر سنين [1]». انتهى.

پس جواب *مخاطب* هم به همين معنا آئل مى‌شود كه روايت رفع قلم از صبيان مخصص است، گو تخصيص را به وجه غير مرضى بيان نموده، و

---

۱. تحفهٔ اثناعشريه: ۲۳۰.

گمان کرده که استیفای حد سرقت بنابر حکم شرع نیست، حال آنکه نـزد شیعه در صورتی که استیفای حد سرقت بر صبی خواهد شد، بنابر حکـم شرع خواهد شد.

اما آنچه گفته: و این صریح مخالف روایت پیغمبر[صلی الله علیه وآله وسلم] است.

پس مخالفت وقتی لازم مـی‌آمد کـه احـتمال جـواز تـخصیص از مـیان برمی‌خاست، وإذ لیس فلیس.

اما آنچه گفته: بلکه فعل عمر اگر واقع می‌شد یک مجنونه مخصوصه در لگد و کوبِ حد می‌مرد، و از قول حضرت امیر[علیه السلام] که هـر صـبی را قـطع سرقت فرمود، هزاران صبی ناقص الاعضا خواهند شد.

پس چونکه فعل عمر بر خلاف حکم حضرت رسول‌خدا صلی الله علیه وآله وسلم می‌بود ـ گو در یک جا باشد ـ خطا و ظلم و گناه عظیم بود، و حکم جناب امیر علیه السلام یا دیگر امام، چونکه موافق قول حضرت رسول‌خدا صلی الله علیه وآله وسلم بود ـ گو در هزار جا باشد ـ عین صواب و عین عدل و باعث اجر عظیم خواهد بود.

اما آنـچه گـفته: مـعلوم نـیست کـه شـیعه از ایـن روایت چـه جـواب می‌گفته‌باشند.

پس جواب شیعه به وجه شافی و کافی دانستی، عجب است کـه خـود ***مخاطب*** در باب امامت از این اعتراض جواب گفته، و در اینجا جواب را از محالات دانسته.

و مع هذا ابن حزم در "محلّى" آورده:

قد صحّ عن بعض الصحابة ـ عمر و[1] عثمان ـ إقامة الحدّ على من بلغ خمسة أشبار وإن لم يبلغ[2].

پس هر جوابى كه اهل‌سنت از اين فعل عمر و عثمان خواهند داد، همان جواب شيعه است از اعتراض نواصب.

اما آنچه گفته: گنجايش حمل بر تقيه هم نيست.

پس جواب منحصر در حمل بر تقيه نيست.

اما آنچه گفته: و آوردن شيخ ابن بابويه اين روايت را نزد ايشان جواب شافى است كه بالقطع كذب است.

---

١. في المصدر: (أو).

٢. المحلى ٨ / ٥٠.

وقال ابن حزم ـ في المحلى ٧ / ٣١ ـ: وروينا عن عمر بن الخطاب... إذا بلغ الغلام خمسة أشبار وجبت عليه الحدود.

وفي كنز العمال ٥ / ٥٤٤: أن عمر كتب ـ في غلام من أهل العراق سرق فكتب ـ: أن اشبروه، فإن وجدتموه ستة أشبار فاقطعوه ..! فشبّر، فوجد ستة أشبار تنقص أنملة فترك.

وعن سليمان بن يسار: أن عمر أتي بغلام سرق، فأمر به فشبّر، فوجد ستة أشبار إلاّ أنملة، فتركه.

وفي تفسير الآلوسي ١٨ / ٢١١ ـ: عن ابن سيرين، عن أنس، قال: أتي أبو بكر ... بغلام قد سرق فأمر به، فشبّر، فنقص أنملة فخلّى عنه.

پس نهایت حیرت است که به کدام وجه عقلی یا نقلی آوردن ابن بابویه ﷺ روایتی را دلیل کذب آن می‌باشد! و شیخ ابن بابویه چنان روایتها هم آورده که اجماع اهل اسلام بر صحت آن واقع است، پس باید که آن هم ـ العیاذ بالله ـ کذب باشد، مثل وجوب صلات و صیام و حج و زکات، کمال عجب است که آوردن عکرمه خارجی کذّاب روایتی را در تنقیص جناب امیرالمؤمنین علیه السلام علی بن ابی‌طالب ـ که آثار کذب و افترا بر آن می‌بارد ـ دلیل کذب روایت نباشد بلکه دلیل صدق آن باشد، و آوردن ابن بابویه روایتی را در حق جناب امیرالمؤمنین علیه السلام ـ که مثل آن [را] اهل‌سنت در حق عمر و عثمان هم روایت کرده باشند ـ دلیل کذب باشد!!

لیکن راست است که نزد اهل‌سنت جرم تمسک [به] اهل‌بیت [علیهم السلام] چنان عظیم است که هرگز جرمی عظیم‌تر از آن ندانند، "منهاج" ابن تیمیه را **<530>** باید دید که در آن به تصریح تمام خوارج کفار را از شیعیان بهتر و افضل و اصدق و ادین می‌گوید!! بلکه می‌گوید که: خوارج هرگز مرتکب کذب نمی‌شوند[۱]!

---

۱. قال ابن تیمیة في منهاج السنة ۲ / ۶۳ ـ: والخوارج أصح منهم ـ أي من الروافض ـ عقلاً وقصداً، والرافضة أكذب وأفسد ديناً!

وقال ـ في ۵ / ۱۵۴ ـ: والرافضة أشدّ بدعة من الخوارج، وهم يكفّرون من لم تكن الخوارج تكفّره كأبي‌بكر وعمر، ويكذبون على النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم ⊂

اما آنچه گفته: و قصه حد زدن مرده تمام دروغ و افتراست... الى آخر.

پس **اولاً**: به اثبات بايد رسانيد كه اين قصه را علماى شيعه در مطاعن عمر ذكر كرده‌اند بعدِ آن به جوابش بايد پرداخت.

و ثانياً: ـ بر تقدير تسليم ـ جوابش آنكه: دروغ‌گويى و افتراپردازى در اين قصه اگر واقع شده باشد، از روات اهل‌سنت به وقوع آمده باشد، در "فتاواى" ابراهيم شاهى[1] مذكور است:

في نصاب الاحتساب، ـ وذكر في آخر فتاوى الظهيرية[2] ـ ذكر المستغفري... في معرفة الصحابة...: إن ما يذكر الناس: أن عمر... ضرب ابنه أبا شحمة حتّى مات، وضرب الباقي بعده، فهو كذب، قالوا: وهذا من أكاذيب محمد بن تميم الرازي، وكان كثير الأكاذيب ووضّاع الأحاديث، والصحيح أنه اندملت جراحاته،

والصحابة كذباً ما كذب أحد مثله، والخوارج لا يكذبون ..!

أقول: لعنه الله لعن عادٍ وثمود، وحشره الله معهم في مستقرّ سقر، وما أدراك ما سقر..

۱. لم نعلم بطبعه، ولا نعرف له نسخة، قال كشف الظنون ۱ / ۳: إبراهيم شاهيه في فتاوى الحنفية؛ لشهاب الدين احمد ابن محمد الملقّب بـ: نظام الكيكاني الحنفي، وهو كتاب كبير من افخر الكتب كقاضي خان. جمعه من مائة وستين كتابا للسلطان إبراهيم شاه. أوله: الحمد لله الذي رفع منار العلم وأعلى مقداره .. إلى آخره.

۲. در [الف] اشتباهاً: (الظهيرية) آمده است.

وعاش بعد ذلك ، ثم مات حتف أنفه*.

---

*. [الف و ب] باب الاحتساب از فتاوى ابراهيم شاهيه . (۱۲).

[فتاواى ابراهيم شاهى: أقول : أمّا أنه مات تحت السياط فقد نقله السيد الشهرستاني في وضوء النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم ۱ / ۳۸ عن مجموعة طه حسين ۴ / ۱۶۵ .

وأمّا سائر ما روي في ذلك فنكتفي بما ذكره السيد جلال الدين الحسيني الأرموي المحدّث في التعليق على كلام الفضل بن شاذان : (ثم رويتم عن عمر أنه ضرب ابنه الحد في شرب المسكر) ـ مع اصلاح في بعض مواضعه ـ حيث قال :

هذه القضية رواها جمهور المؤرخين وأرباب السير لكن مع اختلاف في بعض خصوصياتها :

قال الطبري في تاريخه ضمن ذكره حوادث السنة الرابعة عشر ما نصّه : وفيها ـ أعني سنة أربعة عشر ـ ضرب عمر ابنه عبيد الله وأصحابه في شراب شربوه وأبا محجن .

ونقل العبارة بعينها ابن الأثير في تاريخه ضمن حوادث السنة المشار إليها.

وقال ابن كثير في البداية والنهاية ـ ضمن حوادث سنة ۱۴ ـ : وفي هذه السنة ضرب عمر بن الخطاب ابنه عبيد الله في الشراب هو وجماعة معه .

وقال ابن عبد ربّه في العقد الفريد تحت عنوان (من حدّ في شرب الخمر وشهّر بها ۴ / ۳۴۱ من طبعة مصر سنة ۱۳۵۴) : ومنهم : عبيد الله بن عمر بن الخطاب ، شرب بمصر فحدّه هناك عمرو بن العاص سرّاً ، فلمّا قدم على عمر جلده حدّاً آخر علانية .

وحذا حذوهم جماعة يطول ذكر أساميهم ، وصرح جماعة من العلماء بأن المحدود من ولد عمر أبو شحمة عبد الرحمن بن عمر ، فلنشر إلى كلمات بعضهم :

قال ابن عبد البر في الإستيعاب : عبد الرحمن بن عمر الأوسط هو أبو شحمة ، وهو الذي ضربه عمرو بن العاص بمصر في الخمر ثم حمله إلى المدينة فضربه أبوه أدب

. . . .

⬅ الوالد، ثم مرض ومات بعد شهر .. هكذا يرويه معمر، عن الزهري، عن سالم، عن أبيه، وأما أهل العراق فيقولون: إنه مات تحت سياط عمر، وذلك غلط. وقال الزبير: أقام عليه عمر حد الشرب فمرض ومات.

وذكر مثله ابن الأثير في أسد الغابة.

ونقل ابن حجر كلام ابن عبد البر وصحّحه وقواه. (انظر الإصابة ٣ / ٧٥).

وقال المسعودي في مروج الذهب ـ عند ذكره ولد عمر ـ: وعبد الرحمن الأصغر، وهو المحدود في الشراب، وهو المعروف بـ: أبي شحمة.

وقال ابن قتيبة في المعارف ـ عند ذكره أولاد عمر ـ: وأما أبو شحمة بن عمر بن الخطاب، فضربه عمر الحد في الشراب، وفي أمر آخر فمات ولا عقب له.

أقول: الأمر الآخر المذكور في كلام ابن قتيبة هو الزنا كما صرّح به الدياربكري في تاريخ الخميس عند ذكره أولاد عمر، وذكر القصة مبسوطة ومفصّلة (انظر صفحة: ٢٥٢ و ٢٥٣ من الجزء الثاني من النسخة المطبوعة بالمطبعة الوهبية بمصر سنة ١٢٨٣)، وكذا أوردها الشبلنجي في نور الأبصار، وكلاهما نقلاها عن الرياض النضرة لمحب الدين الطبري، وهي مذكورة في الرياض في ٢ / ٣٢، كما أشار إليها الأميني ﷺ في سادس الغدير صفحة: ٣١٧.

وذكر الخطيب البغدادي القصة ناسبا إياها إلى عبد الرحمن بن عمر في تاريخ بغداد ٥ / ٤٥٥ ـ ٤٥٦، وأورد القصة ابن أبي الحديد في شرح نهج البلاغة عند ذكره أفعالا تدل على محاسن سياسة عمر. (انظر أواسط الجزء الثاني عشر المنطبق على صفحة: ١٢٣ من المجلد الثالث المطبوع بمصر سنة ١٣٢٩) .. إلى غير ذلك ممّن حكى نظير كلماتهم.

⬅

. . . .

➲ وقال الدميري في حياة الحيوان ـ في باب الدال المهملة عند البحث عن الديك ـ تحت عنوان (فائدة) ترجع إلى ذكر شئ من أحوال عمر ما نصّه : وكان ـ أي عمر ـ قد حدّ ابنه عبيد الله على شراب ، فقال له وهو يحدّه : قتلتني يا أبتاه ! فقال له : يا بنيّ ! إذا لقيت ربّك فأخبره أن أباك يقيم الحدود ، والذي في السير أن المحدود في الشراب ابنه الأوسط أبو شحمة ، واسمه : عبد الرحمن ، وأُمّه أم ولد يقال لها : لهيبة .

وصرّح الزبيدي في تاج العروس في شرح هذه العبارة من القاموس : وأبو شحمة عبد الرحمن بن عمر بن الخطاب ... بأنه الذي جلده أبوه .

أقول : قد علم ممّا ذكرنا وجود الخلاف في المحدود من ابني عمر ، وهما : عبيد الله، وعبد الرحمن ، فلا حاجة بنا إلى الإطالة إلاّ أن محمد بن حبيب البغدادي المتوفى سنة ۲۴۵ صرّح في كتابه المنمق بأن كليهما قد حدّا، ونصّ عبارته في الكتاب المذكور تحت عنوان (أسماء من حدّ من قريش) ضمن من ذكر (انظر صفحة : ۴۹۶ من طبعة الكتاب بحيدر آباد) : وحدّ عمر أيضا ابنه أبا شحمة بن عمر ـ وكان زنى بربيبة لعمر ـ فضربه حدّاً ، فقال له وهو يضربه : يا أبتاه ! قتلتني ، فقال له عمر : يا بنيّ ! إذا لقيت ربّك فأعلمه أن أباك يقيم الحدود .

وحدّ عمر ـ أيضا ـ ابنه عبيد الله المقتول بصفين في الخمر ، فحلف عبيد الله بعد ذلك أن لا يأكل عنباً ولا شيئاً يخرج من العنب ، ولا تمراً ولا شيئا يخرج من التمر .

فيستفاد منه صريحا أن المحدود بسبب الزنا هو أبو شحمة والمحدود بسبب الخمر هو عبيد الله .

فليعلم أن الخوض في هذا المطلب يقتضي تأليف كتاب ، فمن أراد البسط في ذلك فليخض فيه ، فإن المقام لا يسع أكثر من ذلك إلا أن الإشارة إلى أمر من المهم هنا وهو أن ➲

. . . .

⇐ الأميني (ره) قد عنون هذه القضية في المجلد السادس من كتاب الغدير ، واعترض على فعل خليفة هذا بأنه لم يكن له أن يحدّ ابنه بعد ما حدّه عمرو بن العاص بمصر فمن أراده فليراجع الكتاب المذكور (٦ / ٣١٦ - ٣٢٠ من الطبعة الثانية) وقد صرح في الكتاب المذكور بأن البيهقي أوردها في السنن الكبرى (٨ / ٣١٢) وابن الجوزي في سيرة عمر صفحة : ١٧٠ ، وفي طبعة صفحة : ٢٠٧ ، والقسطلاني في إرشاد الساري ٩ / ٤٣٩ وصحّحه .

وممّن اعترض على كيفية عمل الخليفة في هذا المورد السيد مرتضى الرازي في تبصرة العوام ، فإنه ذكر في الباب الثالث والعشرين الذي عقده لتزييف أحاديث نقلتها العامة في كتبهم ضمن البحث عن الحديث الثالث عشر ونصّ عبارته هكذا : حديث سيزدهم ، گويند : شيطان در زمان عمر خلق را به فواحش نخواند .. فخاض في تزييفه وبيان وجه بطلانه ، إلى أن قال ـ : وشيعه عمر روايت كنند كه ابو شحمة پسر عمر بر زن يهوديه عاشق شد ، وخمر خورد وبا او فساد كرد و عمر او را حد زد و چون نود ونه درّه بزد پسرش بمرد ودر موت او تازيانه ديگر بزد تا صد تمام شد .

ودر اين حكايت سه مثال است كه در حق عمر پيدا كردهاند :

اول : آنكه شك نيست كه پسر به پدر نزديكتر از احباست ، چون شيطان در فساد كردن از عمر ترسيدى چگونه جانب او فروگذاشت وپسرش را اضلال كرد .

دوم : آنكه ابو شحمه را دو حدّ واجب بود : يكى حد خمر ، وديگر حد زنا ، و عمر يك حد براى او تعيين كرده وآن دو را داخل يكديگر ساخت ، واين جهل است زيرا كه حد خمر جدا زنند وتداخلشان روا نباشد .

و سوم : آنكه گويند : بعد از مرگ پسر تازيانه ديگر بزد ، واين نسبت جهل است به ⇐

اما آنچه گفته: [گفته]اند که: عمر بن الخطاب حد شراب خوردن نمی‌دانست، به صلاح و مشورت دیگران مقرر کرد، پس طرفه طعن است؛ زیرا که ندانستن چیزی که قبل از آن موجود نباشد و در شرع معین نگردیده باشد، محل طعن نمی‌شود.

پس جوابش آنکه: معین نشدن چیزی ازاحکام شریعت در زمان حضرت رسالت‌پناهﷺ و موقوف بودن تعین آن بر رأی عمر، دلیل شرکت عمر است در رسالت و نبوت، معاذ الله من ذلك!

فاضل ناصب به محبت ثلاثه چنان مبتلا شده که قائل به نقصان شریعت مطهره شده، از این کلام واهی او نقص صریح بر خدا و رسول اوﷺ لازم می‌آید که حد شراب در شرع معین نشد[ه باشد]!

آیا خدای تعالی را ـ پناه به خدا ـ در آن ترددی بود که آن را معین نکرد، و بر رأی عمر می‌گذاشت؟!

یا آنکه خدا آن را بیان کرده، و ـ معاذ الله ـ جناب رسول خداﷺ نفهمیده یا عمداً کتمان آن نموده!

و عجب آن است که خود عمر ـ علی ما في "ازالة الخفا" ـ گفته که:

⬅ عمر زیرا که حدود از تکلیف شرعي است وچون مرگ آمد تکلیف منقطع شد، و بعد از رفع تکلیف اقامه حدود جهل است. الإیضاح پاورقی ۲۷۳ ـ ۲۷۷].

خدای تعالی جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله را وفات نداد، و وحی را مرفوع نساخت، تا آنکه شریعت را کامل نکرد، و مردم را از آرایشان مستغنی نساخت[1].

و **مخاطب** ـ علی رغم أنفه ـ افاده می‌نماید که: شریعت کامل نشد و احتیاج [به] رأی عمر باقی ماند. ﴿سُبْحَانَكَ هٰذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ﴾[2].

اما آنچه گفته: و حد خمر در زمان آن حضرت معین نبود، بی تعیین چند ضربت به چابک و چادرهای تافته و کفشها و جریده‌های دستی می‌زدند... الی آخر.

پس کذب محض و افترای صرف است؛ زیرا که در "صحیح مسلم" در کتاب الحدود مذکور است:

عن أنس بن مالك: أن النبيّ صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلم أُتي برجل قد شرب الخمر، فجلّده بجريدتين نحو أربعين، قال: وفعله أبو بكر، فلمّا كان عمر استشار الناس، فقال عبد الرحمن: أخفّ الحدود ثمانين، فأمر به عمر*.

---

۱. ازالة الخفاء ۲ / ۱۳۶، عبارت او در طعن شانزدهم ابوبکر تحت عنوان مطاعنی دیگر گذشت.

۲. النور (۲۴): ۱۶.

*. [الف و ب] باب حدّ الخمر من كتاب الحدود. [صحيح مسلم ۵ / ۱۲۵].

و در "کنزالعمال" مذکور است:

عن علي [عليه السلام]: «ان رسول الله صلى الله عليه [و آله] وسلّم جلّد في الخمر ثمانين [1]».

وصاحب <531> "تبيان الحقايق شرح كنز الدقائق" گفته که: جلد نمودن آن حضرت مردی را که شرب خمر نموده چهل جریدتین، چونکه به سوط ذو طرفين بود، دلالت می‌کند بر آنکه حد شرب خمر هشتاد بوده است، وهذه عبارته في شرح قول الماتن:

وحدّ السكر والخمر ـ لو شرب [قطرة] [2] ـ ثمانون سوطاً، وقال الشافعي... أربعون، لما روينا في أول الباب من حديث أنس...: ان النبيّ صلى الله عليه [و آله] وسلّم ضرب في الخمر بالجريد والنعل، وضرب أبو بكر أربعين. متفق عليه.

عن علي عليه السلام [عليه السلام]: أنه أمر أن يضرب شارب الخمر أربعين. ولنا قول علي [عليه السلام]: «إذا شرب سكر، وإذا سكر هذي، وإذا هذي افترى، وعلى المفتري ثمانون». رواه الدارقطني ومالك بمعناه، وعليه إجماع الصحابة...، وما رواه، كان بجريدتين ونعلين، فيكون كلّ ضربة ضربتين، فكان حجّة لنا، والذي يدلّ

---

۱. كنزالعمال ۵ / ۴۸۴.

۲. الزيادة من المصدر.

على ذلك قول أبي سعيد: جلد [علي][1] عهد رسول الله صلى‌الله عليه [وآله] وسلم في الخمر بنعلين، فلمّا أتى زمن عمر جعل بدل كلّ نعل سوطاً. رواه احمد.

والجريدتان ـ فيما روي عنه صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم ـ منصوص عليهما.

وفي الصحيح: ان عثمان أمر علياً [عليه السلام] أن يجلّد الوليد ثمانين، وفي رواية أربعين.

ويتوجّه الجمع بينهما بما رواه أبو جعفر محمد بن علي [عليهما السلام] [: «أن علي][2] بن أبي طالب [عليهما السلام]: جلّد الوليد بسوط له طرفان». رواه الشافعي في مسنده، وكل ما ورد في هذا الباب، من ضربه أربعين سوطاً محمول على ذلك، ولهذا جلّده عمر [ثمانين][3] بعد ما استشار الناس*.

و پدر فاضل ناصب در "ازالة الخفا" ـ بعدِ ذكرِ فتواى ابوبكر در كلاله به رأى خود ـ گفته:

---

۱. الزيادة من المصدر.

۲. الزيادة من المصدر.

۳. الزيادة من المصدر.

*. [الف] كتاب الحدود. [تبيين الحقائق ۳ / ۱۹۸].

بعد از آن در حد شرب [خـمر][1] تـحَرِّی رو داد بـه آن جـهت کـه آن حضرت به حضور شریف، شارب خمر را به ضرب امر مـی‌فرمود، چـون مقداری که می‌خواست به عمل می‌آمد، منع می‌نمود و بس می‌فرمود، لهذا قدر آن معین نشد، صدیق اکبر بر چهل ضربت تعیین آن کرد.

عن ابن عباس ؛ قال: إن الشرّاب كانوا يُضربون على عهد رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم بالأيدي والنعال حتّى توفّي رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم، وكانوا في خلافة أبي بكر أكثر منهم في عهد رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم، فقال أبو بكر: لو فرضنا لهم حدّاً، فتوخّى نحواً ممّا كانوا يضربون على عهد رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم، فكان أبو بكر يجلّدهم أربعين حتّى توفي.. إلى آخر الحديث.

أخرجه الحاكم والبيهقي .. وغيرهما، واللفظ للحاكم.* انتهی.

از این کلام ولی‌الله هم ظاهر است که حضرت رسول‌خدا صلی الله علیه و آله را تعیین عدد ضربات حد خمر معلوم بود، لیکن به کسانی که حد می‌زدند چون به تصریح نفرموده بود که اینقدر عدد بزنید، بلکه امر به ضرب می‌کرد، و هرگاه

---

۱. زیاده از مصدر.

*. [الف و ب] مآثر ابوبکر در مقصد دوم از مقاصد کتاب. [ازالة الخفاء ۲ / ۳۲، وانظر ۱ / ۱۷۶ ـ ۱۷۷].

مقدار معین که می‌خواست به عمل می‌آمد منع می‌فرمود، تعیین عدد ضربات بر اکثران که تعداد آن نکرده بود[ند]، مخفی ماند، و بر کسانی که شمار می‌کردند ظاهر بود، چنانچه از ایشان ابوبکر استفاده آن نموده، تقریر آن نمود. پس آنچه فاضل ناصب بر خلاف اسلاف خود هوس باطل در سر کرده که ـ العیاذ بالله ـ در عهد جناب < 532 > رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله و سلم تعیین ضربات اصلاً واقع نشده، و اجرای آن بی تعیین به اختلاف ضربات به وقوع می‌آمد، از غرائب تخیلات و عجایب توهمات بلکه افترائات است.

اما آنچه گفته که: حضرت امیر[علیه السلام] ـ و در بعضی روایات عبدالرحمن بن عوف نیز شریک حضرت امیر[علیه السلام] شد، و ـ گفتند که: «این حد را مثل حد دشنام دادن مقرر باید کرد که هشتاد تازیانه است».

پس مقدوح است به دو وجه:

اول: اینکه شرکت عبدالرحمن با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در روایتی از روایات مذکور نیست، بلکه در اکثر روایات صرف نام حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه السلام مذکور است چنانچه گذشت، و در بعض روایات صرف نام عبدالرحمن واقع است، چنانچه در "تبیان الحقایق شرح کنز الدقایق" مذکور است:

إن النبيّ [صلی الله علیه و آله و سلم] قد أُتي برجل قد شرب الخمر، فجُلّد بجريدتين نحو أربعين، قال: وفعله أبو بكر، فلمّا كان عمر استشار الناس،

فقال عبد الرحمن بن عوف: أخفّ الحدود ثمانون.. فأمر به عمر.
رواه أحمد، ومسلم، وأبو داود، والترمذي، وصحّحه*.

وجه دوم: آنکه لفظ (مقرر باید کرد) در مقالهٔ حضرت علی[عليه السلام] یا عبدالرحمن در هیچ روایتی از روایات مذکور نیست.

اما آنچه گفته: پس از اینجا معلوم شد که بانی مبانی حد خمر عمر بن الخطاب است، سلب علم حد خمر از عمر کمال بی‌عقلی است.

پس این قول دلیل کمال بی‌عقلی و نادانی قائل است! زیرا که جاهلِ مستفتی را که از عالمی مسأله پرسیده باشد، او را بانی مبانی جواب آن نباید گفت!

اما آنچه گفته: و به نزد امامیه هم این قصه [به] همین طریق ثابت است، چنانچه شیخ ابن مطهر حلی در "منهج الکرامة" آورده.

پس مغالطهٔ محض است؛ زیرا که علامه حلی علیه‌الرحمه در کتاب "منهاج الکرامة" در مطاعن عمر فرموده:

ولم يحدّ قدامة بن مظعون في الخمر؛ لأنه تلىٰ عليه آية: ﴿لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا..﴾[1] إلى آخر الآية، فقال له علي عليه السلام: «ليس قدامة من أهل هذه الآية»،

---

*. [الف] کتاب الحدود [تبیین الحقائق ۳ / ۱۹۶].

۱. المائدة (۵): ۹۳.

وأمره بحدّه، فلم يدر كم يحدّه، فقال له أمير المؤمنين [عليه السلام]: «حدّه ثمانين؛ إن شارب الخمر إذا شربها سكر، وإذا سكر هذي، وإذا هذي افترى». [۱] انتهى.

و در اين عبارت علامه حلى كه ناصّ است بر جهل و عجز عمر، در بيان **مخاطب** كه در آن تصرف و تغيير بسيار كرده، تفاوت مابين السماء و الارض است.

و در "كنزالعرفان في فقه القرآن" مسطور است:

قد تقدّم حديث قدامة: لمّا شرب الخمر فقال علي عليه السلام لعمر: «إن تاب أقم عليه الحدّ»، فلمّا أظهر التوبة لم يدر عمر كيف يحدّه، فقال لأمير المؤمنين [عليه السلام]: أشر عليّ في حدّه، فقال: «حدّه ثمانين؛ لأن شارب الخمر إذا شربها سكر، وإذا سكر هذي، وإذا هذي افترى، قال الله تعالى: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصِنَاتِ..﴾ [۲] إلى آخرها، فدلّ ذلك على أن حدّ المسكر ثمانون»، وهذا ليس قياساً منه؛ لأن مذهبه تحريم القياس، بل بياناً للعلّة كما سمعه من النبيّ صلى الله عليه وآله، ولذلك لمّا سكر الوليد، فأراد عثمان بن عفّان <533> حدّه ـ وكان رأيه في الحدّ أربعين ـ فأشار علي [عليه السلام] بضربه فضربه، بدرّة لها

---

۱. منهاج الكرامة: ۱۰۵.

۲. النور (۲۴): ۲۳.

رأسان أربعين جلدة، وكانت[۱] ثمانين.[۲] انتهى.

و روايت ضرب وليد نزد اهل‌سنت هم همين طور است، چنانچه قبل از اين از "تبيان الحقايق" نقل نموده شد.

و فاضل ناصب نيز اين عبارت "كنز العرفان" را در حاشيه همين قول نقل نموده[۳]، لكن لفظ: (لم يدر عمر كيف يحدّه) كه در صدر عبارت مذكوره واقع است، از راه خيانت فروگذاشت نموده، تا دليل صحت قول او گردد، وهل هذا إلاّ فعل من لم يتّق الله ورسوله؟

هرگاه اين را دانستى پس بدان كه قصه قدامه مشتمل است بر دو طعن:

يكى: عجز عمر از جواب قدامه.

دوم: جهل او از حد خمر.

و اين قصه در كتب معتبره اهل‌سنت مذكور است، چنانچه ابن تيميه در "منهاج" گفته:

وأمّا قصّة قدامة؛ فقد روى أبو إسحاق الجوزجاني وغيره حديثه، عن ابن عباس: أن قدامة بن مظعون شرب الخمر، فقال له عمر: ما يحملك على ذلك؟ فقال: إن الله يقول: ﴿لَيْسَ عَلَى

---

۱. في المصدر: (فكانت).

۲. كنز العرفان ۲ / ۳۴۸.

۳. حاشية تحفة اثناعشريه: ۵۸۷.

الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا إِذَا مَا اتَّقَوْا وَآمَنُوا..﴾[۱] إلى آخر الآية، وإني من المهاجرين الأولين من أهل بدر وأُحد، فقال عمر: أجيبوا الرجل، فسكتوا عنه، فقال لابن عباس: أجبه، فقال: إنّما أنزلها الله عذراً للماضين، لمن شربها قبل أن يحرم، وأنزل: ﴿إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ..﴾[۲] حجّة على الناس، ثم سأل عمر عن الحدّ فيها، فقال علي بن أبي طالب [عليه السلام]: «إذا شرب هذي، وإذا هذي فقد افترى، فاجلدهم[۳] ثمانين»، فجلّد عمر ثمانين.[۴] انتهى.

و ابن تيميه ـ از شدت تعصب ـ بعدِ نقل این روایت انکار استفاده عمر جلد ثمانین را از جناب امیرالمؤمنین علیه السلام آغاز نهاده، و ادعا کرده که عمر آن را از عبدالرحمن استفاده نموده.

و بطلان این انکار از کلام **مخاطب** هم هویدا و آشکار است که امر جناب امیرالمؤمنین علیه السلام عمر را به تقریر حد خمر مثل حد دشنام بالقطع ذکر نموده، و دخل عبدالرحمن را و آن هم به طور شرکت آن حضرت به بعض روایات

---

۱. المائدة (٥): ۹۳.

۲. المائدة (٥): ۹۰.

۳. في المصدر: (فاجلده).

۴. منهاج السنة ۶ / ۸۴.

منسوب ساخته، پس انکار کلی از افاده جناب امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام این مسأله را عصبیت محض است.

و اگر بالفرض عمر استفاده این حکم از عبدالرحمن نموده باشد نه از جناب امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام پس طعن جهل که از او ساقط نمی‌شود!

و شاه ولی‌الله در "قرة العینین" گفته:

عن ابن عباس‌رضی‌الله‌عنه؛ قال: إن الشرّاب كانوا يضربون على عهد رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم بالأيدي والنعال حتّى توفّي رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم، وكانوا في خلافة أبي بكر... أكثر منهم في عهد رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم، فقال: أبوبكر... لو فرضنا لهم حدّاً، فتوخى نحواً ممّا كان يضربون في عهد رسول‌الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم، فكان أبوبكر... يجلّدهم أربعين حتّى توفّي، ثم قام من بعده عمر فجلّدهم كذلك أربعين حتّى أُتي برجل من المهاجرين الأولين وقد كان شرب، فأمر به أن يجلّد، فقال: لم تجلّدني؟ بيني وبينك كتاب الله عزّ وجلّ! فقال عمر...: **<534>** في أيّ كتاب الله تجد أني لا أُجلّدك؟ فقال: إن الله تعالى يقول في كتابه: ﴿لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا..﴾[1] إلى آخر الآية، فأنا من الذين

---

۱. المائدة (۵): ۹۳.

﴿آمَنُوا وَعَمِلُوا ٱلصَّالِحَاتِ ثُمَّ ٱتَّقَوْا وَآمَنُوا ثُمَّ ٱتَّقَوْا وَأَحْسَنُوا﴾[١]، شهدت مع رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم بدراً والحديبية والخندق .. والمشاهد، فقال عمر...: ألا تردّون عليه ما يقول؟ فقال ابن عباس: إن هؤلاء الآيات أُنزلت عذراً للماضين وحجّة على الباقين ؛ لأن الله عزّ وجلّ يقول: ﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالأَنْصَابُ وَالأَزْلامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ ..﴾[٢] [ثم قرأ][٣] حتّى أنفذ الآية الأُخرى، ومن كان من الذين ﴿آمَنُوا وَعَمِلُوا ٱلصَّالِحَاتِ ثُمَّ ٱتَّقَوْا وَآمَنُوا ثُمَّ ٱتَّقَوْا وَأَحْسَنُوا﴾، فإن الله عزّ وجلّ قد نهى أن يشرب الخمر، فقال عمر...: صدقت، فماذا ترون؟ فقال علي‌عليه‌السلام [عليه‌السلام]: «نرى أنه إذا كان شرب سكر، وإذا سكر هذي، إذا هذي افترى، وعلى المفتري ثمانون جلدة»، فأمر عمر... يجلّد ثمانين. أخرجه الحاكم*.

و فقيه ابوالليث در كتاب "تنبيه الغافلين" روايت كرده:

وروى عطا بن السائب ، عن عبد الرحمن السلمي ، قال:

---

١. المائدة (٥) : ٩٣.

٢. المائدة (٥): ٩٠.

٣. الزيادة من المصدر.

*. [الف] فقهيات عمر. [قرة العينين : ٦٧ـ٦٨].

شرب ثلاثة نفر من أهل الشام الخمر ـ وعليهم يومئذ يزيد[۱] بن أبي سفيان ـ وقالوا: هي لنا حلال؛ لأن الله تعالى قال: ﴿لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا..﴾[۲] إلى آخر الآية، فكتب فيهم إلى عمر... بذلك، فكتب إليه عمر...: أن ابعث بهم إليّ قبل أن يفسدوا من قبلك، فلمّا قدموا إلى عمر... جمع لهم أصحاب رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم [فقال ما ترون؟][۳]، فشاورهم في ذلك، فقالوا: يا أمير المؤمنين! إنهم قد افتروا على الله كذباً، وشرعوا في دينه ما لم يأذن به الله، فاضرب أعناقهم، وعلي [عليه السلام] في القوم ساكت، فقال عمر ـ لعلي ـ [عليه السلام]: ماترى؟ فقال: «أرى أن تستتيبهم، فإن لم يتوبوا فاضرب أعناقهم، وإن تابوا فاضربهم ثمانين جلدة»[۴].

اما آنچه گفته: گويند: عمر در حد خمر اضافه كرده به عقل خود، حال آنكه در زمان آن حضرت چهل تازيانه بود.

---

۱. في المصدر: (معاوية).

۲. المائدة (۵): ۹۳.

۳. الزيادة من المصدر. وجاء في [الف] هنا: (وعليّ [عليه السلام] في القوم ساكت، فقال عمر ـ لعلي [عليه السلام] ـ: ما ترى؟ قال: «أرى أن تتيبهم [تستتيبهم]، فإن لم يتوبوا فاضرب أعناقهم»). وهذا تكرار لما يأتي في آخر الرواية.

۴. تنبيه الغافلين: ۸۴، تفسير سمرقندى ۱ / ۴۳۹.

پس اگر شیعه این طعن ذکر کرده باشند بنابر روایات اهل‌سنت ذکر نموده باشند که ایشان روایت کرده‌اند که:

در زمان حضرت رسول‌خدا صلی الله علیه و آله حد شرب چهل بود، و عمر در آن به رأی و اجتهاد خود زیاده نمود.

ابن حجر مکی در "شرح اربعین"[۱] نووی گفته:

وجلّد عمر... في الخمر ثمانين، ليس فيه زيادة محظورة، وإن اقتصر صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم فيه وأبو بكر على أربعين؛ لأن الناس لمّا أكثروا الشرب زمنه ما لم يكثروا قبله، استحقّوا أن يزيد في جلدهم تنكيلاً لهم وزجراً، فكانت الزيادة اجتهاداً منه بمعنى صحيح مسوّغ لها.* انتهى.

و این عبارت ابن حجر صریح دلالت دارد بر آنکه در وقت حضرت رسول‌خدا <535> صلی الله علیه و آله و ابوبکر حد خمر اربعین بود، و عمر به رأی خود در آن زیاده نمود.

---

۱. لم نعلم بطبعه، ولا نعرف له نسخة، قال في كشف الظنون ۲ / ۱۰۳۹: شرح الحديث الأربعين؛ للنووي، وهو: الإمام محيي الدين يحيى بن شرف النووي، المتوفى سنة ۶۷۶ ست وسبعين وستمائة، وشرحه معين بن الصفي، وخرجه الشيخ أحمد بن علي ابن حجر العسقلاني المتوفى سنة ۸۵۳ ثلاث وخمسين وثمانمائة، وسمّاه: تخريج الأربعين النووية بالأسانيد العالية.

*. [الف] الحديث الثلاثون. [شرح اربعين: وانظر: المجموع للنووي ۲۰ / ۱۱۳، فتح الوهاب للأنصاري ۲ / ۲۸۸، المحلّى ۱۱ / ۳۶۴.. وغيرها].

و در "تاریخ الخلفاء" تصنیف سیوطی در اولیات عمر مذکور است:

وأول من ضرب علی الخمر ثمانین.[1] انتهی.

از این قول هم معلوم می‌شود که در زمان حضرت رسول‌خدا صلی الله علیه وآله حد خمر هشتاد نبود و عمر آن را به رأی خود مقرر کرد، و شیعه این طعن را بنابر روایات خود ذکر نکرده باشند؛ زیرا که نزد ایشان در زمان حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله هم حد شرب خمر ثمانین بود نه اربعین، و بنابر مذهب شیعه طعن جهل عمر از حد شرب البته صحیح می‌تواند شد.

اما آنچه گفته: زیرا که اگر عمر زیاده کرد به قول امیرالمؤمنین [علیه السلام] و اجماع صحابه کرد، پس او فقط محل طعن نباشد.

پس بنابر اقوال اهل‌سنت که می‌گویند: عمر به استشاره جناب امیر علیه السلام زیاده در حد خمر نمود ـ معاذالله ـ این اشکال لازم خواهد آمد، لیکن شیعه آن را از اکاذیب اهل‌سنت می‌دانند، و ایشان به افترائات اهل‌سنت ملزم نمی‌شوند، جواب این اشکال بر ذمه اهل‌سنت است نه ذمهٔ ایشان؛ نزد شیعه صحیح و ثابت همین است که حد خمر در عهد جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله هشتاد بود، و جناب امیرالمؤمنین علیه السلام عمر را که از این حکم جاهل بود آگاه ساخت.

اما آنچه گفته: در بعضی کتب شیعه به طور دیگر این طعن مذکور است،

---

۱. تاریخ الخلفاء ۱ / ۱۳۷.

وآن طعن این است که گویند: عمر یک بار در حد شراب زیـاده بـر هشـتاد تازیانه زد.

پس **مخاطب** را می‌بایست که نام کتاب ذکر می‌کرد تا آن کتاب به جهت تصحیح نقل ملاحظه نموده می‌شد.

اما آنچه گفته: حضرت امیرالمؤمنین [عليه السلام] نـیز در شـراب صـد تـازیانه زده‌است.

پس بدان که در کتاب "من لا یحضره الفقیه" مذکور است:

إن أمير المؤمنين عليه السلام أُتي بالنجاشي الحارثي وقد شرب الخمر في رمضان فضربه ثمانين، ثم دعا به من الغد، فضربه عشرين سوطاً، فقال: يا أمير المؤمنين! ضربتني ثمانين في شرب الخمر، فهذه العشرون ما هي؟ فقال: «هذه لجرأتك على شرب الخمر في شهر رمضان».[1] انتهى.

و در "کنزالعمال" نیز این حدیث از عبدالرزاق و بیهقی و ابن جریر نقل کرده به این الفاظ:

عن أبي مروان: أن علياً [عليه السلام] ضرب النجاشي الحارثي الشاعر، وشرب الخمر في رمضان، فضربه ثمانين جلدة، ثم حبسه، وأخرجه من الغد فضربه عشرين، وقال: «إنّما جلّدتك

---

۱. من لا يحضره الفقيه ۴ / ۵۵.

هذه العشرين لجرأتك على الله وإفطارك في رمضان». عب. هق.
وابن جرير*.

پس اگر مثل این وجه در فعل عمرنیز منقول باشد البته طعن ساقط خواهد شد.

عجب اینکه *مخاطب* در خاتمه باب امامت این فعل جناب امیرالمؤمنین علیه السلام را اولاً وکالتاً عن النواصب از مطاعن آن جناب شمرده، و در مقام جواب گفته که:

روایت محمد بن بابویه مقبول نیست[۱].

و ندانسته که این روایت را ائمه اعلام اهل‌سنت هم در کتب خود اخراج کرده‌اند، ابن بابویه به آن متفرد نیست، تا گنجایش عدم قبول آن باشد!

هرگاه که این را دانستی پس بدان که صرف همین چند قصه نیست که <536> دلالت کند بر جهل عمر از احکام شرعیه، و عدم مبالات او به امور دینیه، بلکه قضایای دیگر غیر از آنچه مذکور شده بسیار است:

---

*. [الف] فرع ثانی از فصل ثانی در حد شارب خمر از کتاب الحدود. (۱۲).
[کنزالعمال ۵ / ۴۸۴].

۱. تحفهٔ اثناعشریه : ۲۳۰.

[حرمت تصرف در حليّ خانه كعبه]

از* آن جمله آنكه جاهل بود از عدم جواز تصرف در حليّ خانه كعبه و خزائن آن، و به سبب جهل از اين مسأله و اشاره اصحاب او -به طمع انتفاع!- قصد نمود كه حلى كعبه و خزائن آن را به صرف آرد[1]، چنانچه در كتاب "ربيع الابرار" زمخشرى مذكور است:

قيل لعمر: لو اتّخذت حليّ الكعبة فجهّزت به جيوش المسلمين، وما تصنع الكعبة بالحلي؟!

فهمّ بذلك عمر[2] فسأل علياً [عليه السلام]، فقال: «إن القرآن أُنزل على رسول الله صلى الله عليه [وآله]وسلم، والأموال أربعة: أموال المسلمين فقسّمها بين الورثة في الفرايض، والفيء فقسّمه على مستحقّيه، والخمس فوضعه الله حيث وضعه، والصدقات فجعلها الله حيث جعلها، وكان حليّ الكعبة فيها يومئذ، فتركه الله على حاله، ولم يتركه نسياناً ولم يخف عليه مكاناً، فأقرّه حيث أقرّه

---

*. [الف] فـــــــ [فايده:] جهل عمر از عدم جواز تصرف در حلى خانه كعبه و خزائن آن. (۱۲).

۱. يعنى: در آن تصرف نمايد.

۲. حذف من المصدر جملة: (فهمّ بذلك عمر)!

الله ورسوله»، فقال عمر: لولاك افتضحنا، وتركه*.

و جلال‌الدين سيوطى در "عرف الوردي في أخبار المهدي" گفته:

أخرج أيضاً ـأي نعيم بن حمّاد ـ، عن عمر بن الخطاب: أنه ولج البيت وقال: والله ما أدري أدع خزائن البيت وما فيه من السلاح والمال أو أُقسّمه في سبيل الله؟

فقال له علي بن أبي طالب [عليه السلام]: «امض يا أمير المؤمنين! فلست بصاحبه، إنّما صاحبه منّا، شابٌ من قريش يقسّمه في سبيل الله في آخر الزمان»**.

و بخارى هم در "صحيح" خود حديث اراده نمودن عمر تقسيم مال كعبه را آورده، لكن تنبيه عمر بر عدم جوازش نسبت به جناب اميرالمؤمنين عليه السلام ننموده، بلكه نسبت به شيبه كرده، وهذه عبارته[1]:

عن أبي وائل؛ قال: جلست مع شيبة على الكرسي في الكعبة، فقال: لقد جلس هذا المجلس عمر، فقال: لقد هممت أن لا أدع فيها صفراء ولا بيضاء إلاّ قسّمته، قلت: إن صاحبيك لم يفعلاه،

---

* . [الف و ب] في الباب الخامس والسبعين. [ربيع الأبرار ۴ / ۴۴۰].

** . [الف و ب] هذه العبارة مذكورة في وسطها، وهي موجودة في خزانة كتب الموقوفة للمصنف. (۱۲). [عرف الوردي: ۹۸ نسخهٔ عكسى].

۱. در [الف] اشتباهاً: (عبارة) آمده است.

فقال: هما المرءان أقتدي بهما.* انتهى.

و ابن حجر در شرح اين حديث گفته:

قال ابن بطّال: أراد عمر... لكثرته[1] إنفاقه في منافع المسلمين، ثم لمّا ذكر بأن النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلّم لم يتعرض له، أمسك، وإنّما تركا ذلك ـ والله أعلم ـ؛ لأن ما جعل في الكعبة وأسند[2] لها يجري مجرى الأوقاف[3]، فلا يجوز تغييره عن وجهه، وفي ذلك تعظيم الإسلام وترهيب العدو.** انتهى.

---

*. [الف و ب] باب كسوة الكعبة من كتاب الحجّ. [صحيح بخارى ۲ / ۱۵۹].

۱. كذا في الأصل والمصدر، والظاهر: (لكثرة).

۲. في المصدر: (وسبل).

۳. در [الف] اشتباهاً: (أوقات) آمده است.

**. [الف] نشان مذكور. [فتح البارى ۳ / ۳۶۴].

[دیهٔ سقط جنین]

از* آن جمله آنکه جاهل بود از حکم دیه املاص و به تعلیم بعض صحابه از آن واقف گشت، وگفت که: اگر این حکم را نمی‌شنیدم به غیر آن فتوا می‌دادم، در "کنزالعمال" مذکور است:

عن ابن عباس ؛ قال: قام عمر على المنبر ، فقال: أُذكّر الله امرءاً سمع رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم قضى في الجنين، فقام حمل بن مالك بن النابغة الهذلي ، وقال: يا أمير المؤمنين! كنت بين ضُرّتين، فضربت إحداهما الأُخرى بعود، فقتلتها وقتلت ما في بطنها، فقضى النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلّم بغرّة عبد أو أمة، فقال عمر: الله اكبر! لو لم أسمع بهذا لقضينا بغيره. عب. <537> طب. وأبو نعيم**.

و در "جمع بین الصحیحین" حمیدی مذکور است:

عن المغيرة ؛ قال: سئل عمر بن الخطاب عن إملاص المرأة ـ

---

*. [الف] فـــــــــ [فایده:] جهل عمر [به] حکم دیه املاص.

**. [الف و ب] في ترجمة الآيات، من كتاب الفضائل، من حرف القاف. [کنزالعمال ۱۵ / ۱۳۷].

وهي التي يضرب بطنها فتلق جنيناً ـ فقال: أيّكم سمع من النبيّ فيه شيئاً؟ قال: فقلت: أنا، قال: ما هو؟ قلت: سمعت النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم يقول: فيه غرّة عبد أو أمة*.

و ولی‌الله در "ازالة الخفا" گفته:

الشافعي، عن سفيان، عن عمرو، عن طاووس: أنه سمع عمر بن الخطاب قال: أُذكّر الله امرءاً سمع من النبيّ [صلى‌الله‌عليه‌وآله] في الجنين شيئاً، فقام حمل بن مالك بن النابغة فقال: كنت بين جاريتين لي، فضربت إحداهما الأُخرى بمسطح** فألقت جنيناً ميتاً، فقضى فيه رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم بغرّة، فقال عمر: كدنا أن نقضي في مثل هذا برأينا***.

و در "مستدرک حاکم" به اسناد او مذکور است:

عن ابن عباس؛ قال: قام عمر على المنبر فقال: أُذكّر امرءاً سمع

---

* . [الف و ب] قوبل على أصل الجمع بين الصحيحين في مسند المغيرة بن شعبة، والنسخة الحاضرة بين يدي مقروءة على بعض محدّثي أهل السنة. (١٢). [الجمع بين الصحيحين ٣/٤١٩].

** . [الف] مسطح ـ كمنبر ـ: عمود للخباء. [لاحظ: الصحاح ١/٣٧٥].

*** . [الف و ب] في آخر الحدود، من فقهيات عمر، من المقصد الثاني. (١٢). [ازالة الخفاء: ٢/١٢٤].

رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم قضى في الجنين، فقام حمل ابن مالك بن النابغة الهذلي فقال: يا أمير المؤمنين! كنت بين جاريتين -يعني ضرّتين- فجرحت أو[1] ضربت إحداهما الأُخرى بعمود ظلّتها فقتلتها وقتلت ما في بطنها، فقضى النبيّ صلى‌الله عليه [وآله] وسلّم في الجنين بغرّة عبد أو أمة، فقال عمر: الله أكبر! لو لم تسمع[2] بهذا ما[3] قضينا بغيره[4].

---

۱. في المصدر: (فخرجت و).

۲. في المصدر: (نسمع)، وهو الظاهر.

۳. الظاهر زيادة (ما)، وأنها من زيادة أهل التحريف!

۴. المستدرك ۳ / ۵۷۵.

[حكم ازدواج زن در عده]

از* آن جمله آنكه در "ذخائر العقبى" تأليف محبّ طبرى مذكور است:

عن مسروق ، قال : [إن][1] عمر... أُتي بامرأة قد نكحت في عدّتها، ففرّق بينهما وجعل مهرها في بيت المال، وقال: لا يجتمعان أبداً. فبلغ علياًعليه السلام [عليه السلام] فقال: «إن كان[2] جهلا فلها المهر بما استحلّ من فرجها، ويفرّق بينهما، فإذا انقضت عدّتها فهو خاطب من الخطاب»، فخطب عمر وقال: ردّوا الجهالات إلي السنة، فرجع إلى قول عليعليه السلام [عليه السلام]**.

حاصل آنكه: آوردند نزد عمر زنى راكه نكاح كرده بود در عده، پس عمر در ميان او و شوهرش تفريق نمود و مهر او را داخل بيت المال ساخت و گفت كه: اين هر دو گاهى جمع نشوند.

و اين حكم عمر به جناب اميرعليه السلام رسيد، پس فرمود كه: «اگر اين نكاح به سبب جهل واقع شده، پس زن را مهرى بايد به عوض استحلال آن مرد فرج

---

*. [الف] فـــــــــــ [فايده:] جهل عمر از عدم جواز نكاح با زنى كه در حالت عدّه با كسى نكاح كرده باشد.

۱. الزيادة من المصدر.

۲. في المصدر: (كانا).

**. [الف و ب] قوبل على أصل الذخائر في ذكر رجوع الشيخين إلى علىعليه السلام، وقد روى هذه الرواية من كتاب الموافقة لابن السمان. (۱۲). [ذخائر العقبى : ۸۱].

او را، و تفریق در میان هر دو باید نمود، و هرگاه عدهٔ زن منقضی شود پس آن مرد هم یک خواستگاری از خواستگاری‌کنندگان خواهد بود»، پس عمر خطبه خواند و گفت: برگردانید جهالات به سوی سنت، و رجوع کرد عمر به سوی قول جناب علی بن ابی‌طالب عليه السلام. انتهی.

و از عمر در این حکم چند غلط واقع شده:

یکی: آنکه مهر را در بیت المال داخل ساخت، اگر نزد او آن زن مستحق مهر نبود، کاش آن را به زوج او می‌داد، ادخال آن در بیت المال جز ظلم و ستم وجهی ندارد.

دوم: آنکه ندانست که زن در این صورت مستحق مهر است، و آن را از او گرفت[۱].

سوم: آنکه حکم داد که گاهی بعد از این، آن هر دو زن و مرد جمع نشوند، حال آنکه بعدِ انقضای عده اگر آن مرد به آن زن نکاح می‌کرد صحیح می‌شد، چنانچه جناب امیرالمؤمنین عليه السلام بیان فرمود.

پس عمر چون این حکم **<538>** به رأی فاسد خود خلاف شرع نمود آثم و گنهکار و مرتکب کبیره، و داخل وعید ﴿وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ ..﴾[۲] بوده باشد.

---

۱. از (دوم) تا اینجا در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

۲. المائدة (۵): ۴۴، ۴۵، ۴۷.

[رجم زنی که به تهدید اقرار به زنا کرد]

از* آن جمله آنکه حکم داد به رجم زنی که به تهدید و تخویف اقرار به زنا کرده بود، و هرگاه جناب امیرالمؤمنین علیه السلام تنبیه فرمود، رجوع کرد چنانچه در "ذخائر العقبی" مذکور است:

عن زيد بن علي؛ عن أبيه، عن جدّه رضي‌الله‌عنهم [عليهم السلام]، قال: أُتي عمر بن الخطاب بامرأة حامل قد اعترفت بالفجور، فأمر برجمها، فتلقاها علي عليه السلام [عليه السلام] فقال: «ما بال هذه؟» قالوا: أمير المؤمنين أمر برجمها، فردّها علي [عليه السلام] فقال: «هذه سلطانك عليها، فما سلطانك على ما في بطنها؟! ولعلّك انتهرتها[1] أو أخفتها؟» قال: قد كان ذلك، قال: «أو ما سمعت رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم قال: «لا حدّ على معترف بعد بلاء، [انه][2] من قيد أو حبس أو تهديد فلا إقرار له؟» فخلّى سبيلها.

وعن عبد الله بن الحسن؛ قال: دخل علي [عليه السلام] على عمر...

---

*. [الف] فـــــــ [فايده:] جهل عمر از عدم جواز رجم زنی که به تخويف اقرار به زنا نموده.

۱. در [الف] اشتباهاً: (انتهزتها) آمده است.

۲. الزيادة من المصدر.

وإذا امرأة حبلى تقاد لترجم، قال: «ما شأن هذه؟» قالت: يذهبون بي ليرجموني، فقال: «يا أمير المؤمنين! بأيّ شيء ترجم؟ إن كان لك سلطان عليها فما لك سلطان على ما في بطنها»، فقال عمر: كلّ أحد أفقه منّي ـ ثلاث مرات ـ فضمنها علي [عليه السلام] حتّى وضعت غلاماً، ثم ذهب بها إليه فرجمها.

وهذه المرأة غير تلك، والله أعلم؛ لأن اعتراف تلك كان معه تخويف، فلم يصح فلم يرجم[1]، وهذه رجمت كما تضمّنه الحديث[2].

خلاصهٔ روایت اول آنکه: از زید بن علی، از پدر بزرگوار آن جناب، از جدّ امجد آن عالی‌قباب علیهم السلام مروی است که: آورده شد نزد عمر زنی حامله که اعتراف کرد به فجور و زنا، پس عمر حکم کرد به رجم او، پس بازگردانید آن زن را جناب امیرالمؤمنین علیه السلام وگفت که: «این زن سلطان و قدرت تو بر اوست، پس چیست سلطان تو بر آنچه در شکم اوست؟! و شاید که تو او را سرزنش کردی یا او را اخافه نمودی؟» گفت عمر که: البته اخافه او به وقوع آمده، جناب امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که: «آیا نشنیدی رسول‌خدا صلی الله علیه وآله را که

---

۱. في المصدر: (فلم ترجم).

۲. ذخائر العقبی: ۸۰.

فرمود: «نيست حد بر كسى كه اعتراف نمايد بعد مبتلا شدن به قيد و حبس يا تهديد كه اقرار او معتبر نيست» پس عمر گذاشت آن زن را. انتهى محصل الترجمة.

پس حكم به قتل نفس معصومه چقدر قباحت و شناعت دارد، خصوصاً براى امام!! غور بايد كرد و تأمل بايد كه هر كسى كه از او چنين خطاهاى فاحشه و جهالات شنيعه صادر شده باشد، و نداند كه اقرار بعدِ تخويف و تهديد، صحيح نيست، چگونه امام بر حق و خليفهٔ مطلق تواند شد؟!

[اقامه حد به مجرد علم حاکم]

از* آن جمله در "کنزالعمال" مذکور است:

عن أُمّ كلثوم ابنة أبي بكر: أن عمر بن الخطاب كان يعسّ بالمدينة ذات ليلة فرأى رجلاً وامرأة على فاحشة، فلمّا أصبح قال للناس: أرأيتم لو أن إماماً رأى رجلاً وامرأة على فاحشة فأقام عليها[1] الحدّ ما كنتم فاعلين؟ قالوا: إنّما أنت إمام، فقال علي بن أبي طالب [عليه السلام]: «ليس ذلك لك، إذن يقام عليك الحدّ، إن الله لم يأمن على هذا الأمر أقلّ من أربعة شهداء». ثم <539> تركهم ما شاء الله أن يتركهم، ثم سألهم، فقال القوم مثل مقالتهم الأولى، وقال علي [عليه السلام] مثل مقالته. الخرايطي في مكارم الأخلاق**.

و ولی‌الله بعد از نقل این حدیث در "ازالة الخفا" گفته:

قال الغزالي: هذا يشير إلى أن عمر كان متردّداً في هذه المسألة***.

---

*. [الف] فـــــــــ [فایده:] جهل عمر از عدم جواز اقامهٔ حد بر مرد و زنی که ایشان را بر فاحشه دیده.

۱. في المصدر: (عليهما).

**. [الف] في ذيل حد الزنا من كتاب الحدود من حرف الحاء. (۱۲). [كنزالعمال ۵ / ۴۵۷].

***. [الف و ب] در ذکر عسسی [الف: عسعسی] عمر از مآثر عمر از مقصد دوم. (۱۲). [ازالةالخفاء ۲/۷۷].

[جهل از حكم اضطرار به زنا]

از* آن جمله آنكه در "ذخائر العقبى" مذكور است:

عن عبد الرحمن السلمي قال : أُتي عمر... بامرأة أجهدها العطش، فمرّت على راعٍ ، [فاستسقته ،][1] فأبىٰ أن يسقيها إلاّ أن تمكّنه من نفسها، ففعلت، فشاور الناس في رجمها، فقال له علي عليه السلام [عليه السلام]: «هي مضطرّة إلى ذلك»، فخلّى سبيلها.

ففعل هذا محمول على أنهاأشرفت على الهلاك لو لم تفعل، ومع ذلك فيه[2] نظر ، وربما يخيّل من قول علي [عليه السلام] هذا أنه جوّز لها الفجور بسبب ذلك، ولا أرى أنه جوّز ذلك، وإنّما سقط ذلك لمكان الشبهة، والله أعلم**.

---

*. [الف] فـــــــــــ [فايده:] جهل عمر از عدم [جواز] اقامه حدّ بر زنى كه به اضطرار زنا كرده بود.

١. الزيادة من المصدر.

٢. في المصدر: (ففيه).

**. [الف و ب] ذكر رجوع الشيخين إلى علي بن أبي طالب عليه السلام. [ذخائر العقبى: ٨١].

خلاصه آنکه از عبدالرحمن سلمی منقول است که گفت: آوردند نزد عمر زنی راکه عطش او را در جهد انداخته بود، پس گذشت او بر چراننده، و او ابا و انکار کرد از نوشانیدن او آب را مگر آنکه به او جماع نماید، پس آن زن او را بر جماع تمکین داد. عمر با مردم مشاوره ساخت در رجم او، و جناب امیرعليه‌السلام فرمود که: «این زن مضطر است به سوی زنا»، پس عمر راه او گذاشت و متعرض حال او نشد.

[عفو بعضى از اولياء دم از قاتل]

از* آن جمله آنكه در "كنزالعمال" مذكور است:

عن إبراهيم النخعي: أن عمر بن الخطاب أُتي برجل قد قتل عمداً، فعفا بعض الأولياء، فأمر بقتله، فقال ابن مسعود: كانت النفس لهم جميعاً، فلمّا عفا هذا أحيي النفس فلا تستطيع أن تأخذ حقّه[1] حتّى يأخذ غيره، قال: فما ترى؟ قال: أرى أن تجعل الدية عليه من ماله، وترفع حصّة الذي عفا، قال عمر: وأنا أرى ذلك. الشافعي. ق**.

و در "ازالة الخفا" آورده:

الشافعي: حدّثنا محمد، حدّثنا أبو حنيفة، عن حمّاد، عن إبراهيم، عن عمر بن الخطاب، أُتي برجل قد قتل عمداً، فأمر بقتله، فعفا بعض الأولياء، فأمر بقتله، فقال ابن مسعود: كانت

---

*. [الف] فـــــــــ [فايده:] جهل عمر از عدم جواز قتل قاتلى كه بعض اولياء مقتول از او عفو كرده باشند.

۱. في المصدر: (حقها).

**. [الف و ب] شروع كتاب القصاص من حرف القاف. (۱۲). [كنزالعمال ۱۵ / ۷۵].

النفس لهم جميعاً فلمّا عفا هذا أحيي النفس فلا تستطيع أن تأخذ حقّه حتّى تأخذ[1] حق غيره، قال: فما ترى؟ قال: أرى أن تجعل الدية عليه في ماله وترفع حصّة الذي عفا، قال عمر: وأنا أرى ذلك*.

---

۱. في المصدر: (فلا يستطيع أن يأخذ حقّه حتّى يأخذ).

*. [الف و ب] الحدود من فقهيات عمر من المقصد الثاني. [ازالة الخفا ۱۲۴/۲].

[عدم قصاص از مسلمان به جهت ذمّی]

از* آن جمله آنکه در "کنزالعمال" مذکور است:

عن مكحول؛ عن عبادة بن الصامت: دعى نبطياً يمسك له دابّة عند بيت المقدس فأبى، فضربه فشجّه[1]، فاستعدى عليه عمر بن الخطاب، فقال له: ما دعاك إلى ما صنعت بهذا؟ فقال: يا أمير المؤمنين! أمرته أن يمسك دابّتي فأبىٰ، وأنا رجل فيّ حدّة، فضربته، فقال: اجلس للقصاص، فقال زيد بن ثابت: أتقيد عبدك من أخيك، فترك عمر القود، وقضى عليه بالدية**.

و نيز در آن مذكور است:

عن يحيى بن معيد: أن عمر بن الخطاب أُتي برجل من أصحابه قد جرّح رجلاً من أهل الذمّة، فأراد أن يقيده، قالوا: ليس ذلك لك، قال **<540>** عمر: إذاً نضعف عليه العقل، فأضعفه. ق[2].

---

*. [الف] فـــــــ [فايده:] جهل عمر از عدم جواز اخذ قصاص از مسلم برای ذمی.

۱. في المصدر: (فجسّه).

**. [الف] في ترجمة قصاص الذمّي، من كتاب القصاص، من حرف القاف. [كنزالعمال ۱۵ / ۹۴].

۲. كنزالعمال ۱۵ / ۹۴.

[عدم قصاص از پدر در قتل پسر]

از* آن جمله آنکه جاهل بود از اینکه در میان پدر و پسر قصاص نیست، و به تنبیه معاذ واقف گشت و به قول او رجوع آورد، چنانچه ولی‌الله در "ازالة الخفا" گفته:

ورجع ـ أي عمر ـ إلى قول معاذ: ليس بين الأب وابنه قصاص، وإلى قول زيد بن ثابت ـ في قصّة قتل عبادة بن الصامت نبطياً ـ: أتقتل أخاك في عوض عبدك؟!

فرجع إلى غير ذلك من صور لا تحصى.** انتهى.

حاصل آنکه: رجوع کرد عمر به سوی قول معاذ که: نیست در میان پدر و پسر قصاص.

و رجوع کرد، به سوی قول زید بن ثابت در قصه قتل کردن عبادة بن الصامت نبطی را که گفت زید بن ثابت به عمر: آیا قتل می‌کنی برادر خود را در عوض بنده خود؟!

---

*. [الف] فـــــ [فایده:] جهل عمر از اینکه در میان پدر و پسر قصاص نیست.

**. [الف و ب] آخر الفصل في جنس من مقامات اليقين من مآثر عمر. قوبل على أصله.(۱۲). [ازالة الخفاء ۲ / ۱۵۹].

پس[۱] رجوع کرد عمر از حکم خود، و سوای این صورت‌های دیگر است که احصای[۲] آن کرده نمی‌شود. انتهی.

ولله الحمد وله المنة که ولی‌الله قائل گردیده که[۳] به اینکه صور جهالات عمر و رجوع او از خطایای خود بی‌نهایت است و احصای آن نتوان کرد.

---

۱. قسمت ذیل در نسخهٔ [الف] اشتباهاً تکرار شده:

(رجوع کرد به سوی قول زید بن ثابت در قصه قتل کردن عبادة بن الصامت نبطی را که گفت زید بن ثابت به عمر: آیا قتل می‌کنی برادر خود را در عوض بنده خود. پس ...).

۲. در [الف] اشتباهاً: (احصان) آمده است.

۳. لفظ (که) زائد است.

[نرفتن در قبر نامحرم]

از* آن جمله آنکه در "کنزالعمال" مذکور است:

عن عبد الرحمن بن ابزي ، قال: أراد عمر أن يدخل قبر زينب بنت جحش، فأرسل إلى أزواج النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم فقلن: إنه لا يحلّ لك أن تدخل القبر، وإنّما يدخل القبر من كان يحلّ له أن ينظر إليها وهي حية. ابن سعد.** انتهى.

خلاصه آنکه از عبدالرحمن بن ابزی منقول است که گفت: اراده نمود عمر که داخل شود در قبر زینب بنت جحش زوجهٔ رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، پس فرستاد کسی را نزد ازواج رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و اطلاع این اراده به ایشان نمود، گفتند ازواج حضرت رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله: حلال نیست تو را که داخل قبر او شوی، داخل قبر او نمی‌شود مگر کسی که حلال باشد او را که نظر کند به سوی او در حال زندگی او. انتهی.

سبحان الله! چه بی‌ادبی بود که اراده دخول قبر زوجهٔ رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نمود، و از مسأله مشهوره ـ که نسوان عوام الناس هم به آن علم دارند! ـ جاهل بود، باز اهل‌سنت او را اعلم از جناب امیر علیه‌السلام، و خلیفه برحق گویند!!

---

*. [الف] فــــــــــــــ [فایده:] جهل عمر از عدم جواز در دخول قبر [نا محرم].

**. [الف و ب] کتاب الفضائل، قسم الأفعال، فضائل أزواج، ترجمة زینب. قوبل علی أصله. (۱۲). [کنزالعمال ۱۳ / ۷۰۲].

[انتخاب نام و كنيه انبياء عليهم السلام]

از* آن جمله آنكه تسمى را به اسماى انبياء عليهم السلام مكروه مى‌دانست، و بر كسانى كه حضرت رسول‌خدا صلى الله عليه وآله به نام انبيا نامشان نهاده بود انكار مى‌نمود، چنانچه در كتاب "الروض الأنف" تصنيف ابوالقاسم سهيلى** مذكور است:

وكان من مذهب عمر كراهية التسمّي بأسماء الأنبياء، فقد أنكر على المغيرة تكنيته بـ: أبي عيسى، وأنكر على صهيب تكنيته بـ: أبي يحيى، فأخبره كلّ واحد منهما أن رسول الله صلى الله عليه

---

*. [الف] فـــــــ [فايده:] جهل عمر به عدم كراهت تسمّى به اسماء انبياء عليهم السلام

**. [الف] ابن خلّكان در "وفيات الاعيان" مى‌فرمايد:

أبو القاسم وأبو زيد عبد الرحمن بن الخطيب أبي محمد عبد الله بن الخطيب أبي عمر أحمد بن أبي الحسن أصبغ بن حسن بن سعدون بن رضوان بن فتوح، وهو الداخل إلى الأندلس، قال الحافظ أبو الخطاب بن وحيد: هكذا أملى عليّ نسبة الخثعمي السهيلي الإمام المشهور صاحب كتاب الروض الأنف في شرح سيرة رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم، وله كتاب التعريف والإعلام فيما أبهم في القرآن من الأسماء والأعلام.. إلى أن قال: ـ بعد ذكر شيء من أشعاره ـ: وأشعاره كثيرة، وتصانيفه ممتّعة، وكان ببلدة يتسوغ بالعفاف، ويتبلّغ بالكفاف حتى نمى خبره إلى صاحب مراكش، فطلبه إليها وأحسن إليه، وأقبل بوجهه غاية الإقبال عليه، وأقام بها نحو ثلاثة أعوام.. إلى آخره. [وفيات الاعيان ٢ / ١٤٣ ـ ١٤٤]

[و آله]وسلّم كنّاه بذلك، فسكت.* انتهى.

یعنی بود از مذهب عمر کراهیت نام داشتن به نام انبیا، پس به درستی که انکار کرد بر مغیره کنیه او را به ابوعیسی، و انکار کرد بر صهیب کنیه او را به ابی‌یحیی، پس خبر دادند[۱] او را که جناب رسول‌خدا صلى الله عليه وآله[۲] هر دو[۳] را به این کنیه مُکَنّی ساخته، پس عمر ساکت شد. انتهی.

قطع نظر از جهل به مسأله، حکم دادن به کراهت این <541> تسمیه بدون تمسک به دلیل، به محض هوای نفس، حرام و گناه است، و موجب دخول در اعدای سنت، چنانچه عمر خود به آن تصریح کرده.

و در "سنن ابوداود" مذکور است:

باب في من يتكنّى بـ: أبي عيسى، حدّثنا هارون بن زيد بن أبي الزرقاء، أبي، (نا) هشام[۴] بن سعد، عن زيد بن أسلم، عن

---

*. [الف] قوبل على أصل الروض الأنف، ونسخته العتيقة موجودة في خزانة الكتب الوقفية للمصنف الهمام أجزل الله جزاءه في دار السلام. (۱۲). [الروض الأنف ۲ / ۶۸ ـ ۶۹].

۱. در [الف] اشتباهاً: (دارند) آمده است.

۲. قسمت: (او را که جناب رسول‌خدا صلى الله عليه وآله) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

۳. در [الف] اشتباهاً اینجا: (او) افزوده شده است.

۴. في المصدر: (حدّثنا أبي هشام).

أبيه: أن عمر بن الخطاب ضرب ابناً له تكنّى بـ: أبي عيسى، وان المغيرة بن شعبة تكنّى بـ: أبي عيسى، فقال له عمر: ما يكفيك أ٠ تكنّى بـ: أبي عبد الله؟ فقال: إن رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم كنّاني، فقال: إن رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم قد غفر له ما تقدّم من ذنبه وما تأخّر، وأنا في جلجتنا*، فلم يزل يكنّى بأبي عبد الله حتّى هلك**.

و از اين روايت علاوه بر جهل، معانده صريح عمر، و اعتراض او بر

---

*. [الف] قالت الصحابة... بقينا نحن في جلج لا يدرى ما يصنع بها [بنا]، قال أبو حاتم: سألت الأصمعي عنه فلم يعرفه، وقال ابن الأعرابي وسلمة الحلاج [الجلج]: رؤوس الناس، جلجلة الواحد [واحدتها: جلجة]، المعنى: إنا بقينا في عدد رؤوس كثيرة من المسلمين. ومنه كتاب عمر إلى عامله بمصر: أن خذ من كل جلجة من القبط.. كذا وكذا، أراد من كل رأس.

قال ابن قتيبة: ومعناها: وبقينا نحن في عدد من أمثالنا من المسلمين ما ندري ما يصنع بنا.

وقيل: الجلج: حباب [جباب] الماء في لغة أهل اليمامة، كأنّه يريد: تركنا في أمر ضيق كضيق الحباب [الجباب]، ومنه حديث أسلم: أن المغيرة بن شعبة تكنّى: أباعيسى، فقال له عمر: أما يكفيك أن تكنّي بـ: أبي‌عبدالله؟ فقال: إن رسول الله [صلى‌الله‌عليه‌وآله] كنّاني: أبا عيسى، فقال: إن رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم قد غفر له ما تقدّم من ذنبه وما تأخّر، وأنا في جلجتنا. (١٢) نهاية ابن أثير. [النهاية ١ / ٢٨٣].

**. [الف] كتاب الأدب. (١٢). [سنن ابو داود ٢/ ٤٦٩].

جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله، و ادعای این معنا که ـ معاذ الله ـ تکنیه آن حضرت مغیره را به ابی‌عیسی از ذنوب بود، نیز ظاهر است.

و ابن القیم در کتاب "زاد المعاد" گفته:

فصل، وقد كره قوم من السلف والخلف الكنية بـ: أبي عيسى، وأجازها آخرون، فروى أبو داود، عن زيد بن أسلم، عن عمر بن الخطاب: ضرب ابناً [له][1] يكنّى: أبا عيسى، وأن المغيرة بن شعبة تكنّى بـ: أبي عيسى، فقال له عمر: ما يكفيك أن تكنّى بـ: أبي عبد الله؟ فقال: إن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم كنّاني، فقال: إن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم قد غفر له ما تقدّم من ذنبه وما تأخّر، وأنا في جلجتنا، فلم يزل يكنّى بـ: أبي عبد الله حتّى هلك[2].

---

۱. الزيادة من المصدر و [ب].

۲. زاد المعاد ۲ / ۳٤۸.

[حكم مالى كه پس از تقسيم بيت المال زياد آمده]

از* آن جمله آنكه در "ذخائر العقبى" در ذكر رجوع ابوبكر و عمر به سوى قول جناب امير عليه السلام آورده:

عن موسى بن طلحة ؛ قال : إن عمر اجتمع عنده مال فقسّمه، ففضّلت منه فضل[1]، فاستشار أصحابه في ذلك الفضل، فقالوا : نرى أن تمسكه فإن احتجتَ إلى شيء كان عندك، وعلي عليه السلام [عليه السلام] في القوم لا يتكلّم، قال عمر... : ما لك لا تتكلّم يا علي؟ قال : « قد أشار عليك القوم »، قال : وأنت فأشر، قال : « فإني أرى أن تقسّمه »، ففعل.** انتهى.

حاصل آنكه : به درستى كه مجتمع شد نزد عمر مالى، پس تقسيم كرد آن را و فاضل شد از آن زيادتى، پس مشورت كرد عمر با اصحاب خود در اين زيادتى، پس گفتند ايشان كه : مى‌بينيم كه بازدارى اين زيادتى را تا به وقت حاجت به كار آيد، و جناب امير عليه السلام هم تشريف مى‌داشت و كلامى نمى‌كرد، عمر به آن حضرت گفت كه : چرا كلام نمى‌كنى؟ آن جناب عليه السلام فرمود كه :

---

*. [الف] فـــــــ [فايده :] جهل عمر به حكم فضله كه از تقسيم مال فاضل شده.

١. في المصدر : (ففضل منه فضلة).

**. [الف] قوبل على أصل ذخائر العقبى. (١٢). [ذخائر العقبى : ٨٢].

«قوم به تو مشورت داده‌اند»، عمر گفت که: تو هم مشورتی[۱] بگو. آن جناب فرمود که: «چنان می‌بینیم که تقسیم این زیادتی مال بکنی»، پس عمر تقسیم کرد.

و در "کنزالعمال" در فضائل عمر در ذکر زهد او مذکور است:

عن طلحة... ، قال: أُتي عمر بمال فقسّمه بين المسلمين، ففضلت منه فضلة، فاستشار فيها، فقالوا: لو تركت لنائبة إن كانت، وعلي عليه السلام ساكت لا يتكلّم، فقال: ما لك ـ يا أبا الحسن! ـ لا تتكلم؟ قال: «قد أخبرك القوم»، قال عمر: لتكلّمني، قال: «إن الله <542> عزّ وجلّ قد فرغ من قسمة هذا المال..» ـ وذكر حديث مال البحرين حين جاء النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم وحال بينه وبين أن يقسّمه الليل، فصلّى الصلاة في المسجد ـ «فلقد رأيت ذلك في وجه رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم حتّى فرغ منه»، فقال: لا جرم لنقسّمنّه، فقسّمه علي [عليه السلام]، فأصابني منه ثمان مائة درهم. البزاز*.

و در کتاب "استیعاب" در ترجمه صعصعه مذکور است:

كان فصيحاً، خطيباً، لبيباً، أديباً[۲]، فاضلاً، بليغاً، يعدّ في

---

۱. در [الف] (مشوره‌ای) آمده است که اصلاح شد.

*. [الف] کتاب الفضائل، قسم الأول. (۱۲). [كنزالعمال ۱۲ / ۶۳۴].

۲. في المصدر: (عاقلاً، لسناً، ديّناً)، بدل قوله: (لبيباً، أديباً).

أصحاب علي[عليه السلام] ، قال يحيى بن معين: صعصعة وزيد وإسحاق[1] بنو صوحان كانوا خطباء من عبد القيس، قتل زيد وإسحاق[2] يوم الجمل، هو القائل لعمر بن الخطاب حين قسّم المال الذي بعثه أبو موسى، وكان ألف ألف درهم وفضلت من ذلك فضلة، فاختلفوا عليه: أين يضعها؟ فقام خطيباً، فحمد الله وأثنى عليه، وقال: أيها الناس! قد بقيت لكم فضلة بعد حقوق الناس، فما تقولون فيها؟ فقام صعصعة بن صوحان ـ وهو غلام شاب ـ وقال: يا أمير المؤمنين! إنّما يشاور الناس فيما لم ينزل الله فيه القرآن، وأمّا ما أنزل الله فيه القرآن ووضعه مواضعه، فضعه في مواضعه التي وضعه[3] الله فيها، فقال: صدقت، أنت مني وأنا منك، فقسّمه بين المسلمين. ذكره عمربن شبّة بإسناده*.

و ولی‌الله نیز در "ازالة الخفا" این حدیث را روایت کرده[4].

---

١. في المصدر: (صيحان).

٢. في المصدر: (صيحان).

٣. في المصدر: (وضع).

*. [الف و ب] ترجمة صعصعة، حرف الصاد على ترتيب أهل الكوفة. (١٢).
[الاستيعاب ٢ / ٧١٧].

٤. ازالة الخفاء ٢ / ١٧٦.

[حکم مالی که دو نفر نزد کسی ودیعه بگذارند]

از* آن جمله آنکه در کتاب "ریاض النضرة" و "ذخائر العقبی" مذکور است:

عن حَنْش** بن المعتمر، قال: إن رجلين أتيا امرأة من قريش فاستودعاها مائة دينار، وقالا لها: لا تدفعيها إلى أحد منّا دون صاحبه حتّى نجتمع، فلبثا حولاً، ثم جاء أحدهما إليها وقال: إن صاحبي قد مات، فادفعي إليّ الدنانير، فأبت، فثقل عليها بأهلها، فلم يزالوا بها حتّى دفعتها إليه، ثم لبث[1] حولاً آخر فجاء الآخر، فقال: ادفعي إليّ الدنانير، فقالت: إن صاحبك قد جاءني وزعم أنك قد متّ فدفعتها إليه، واختصما إلى عمر... فأراد أن يقضي عليها[2]، فقالت: أُنشدك الله أن لا تقضي بيننا وارفعنا إلى

---

*. [الف] فـــــــ [فایده:] جهل عمر از حکم درباره زنی که به او دو مرد صد دینار سپرده بودند و شرط نموده [بودند] که بدون اجتماع هر دو به یکی از ایشان ندهد. (۱۲).

**. [الف] حَنْش: بفتح أوله، والنون الخفيفة بعدها معجمة. (۱۲) تقريب. [تقريب التهذيب ۱ / ۲۴۸].

۱. في الرياض النضرة: (لبثت).

۲. وزاد في الرياض النضرة: (وروي: أنه قال لها: ما أراك إلاّ ضامنة..).

علي بن أبي طالبعليه السلام، فرفعها إلى عليعليه السلام [عليه السلام]، فعرف أنهما قد مكرا بها[۱]، فقال: «أليس قد قلتما: لا تدفعيها[۲] إلى أحد منّا دون صاحبه؟» قال: بلى، قال: «فإن مالك عندنا، اذهب فجيء بصاحبك حتّى ندفعها إليكما».* انتهى.

و در كتاب "تذكرة خواص الأُمة" مذكور است:

في رواية: إن رجلين من قريش أودعا امرأة مائة دينار، وقالا لها: لا تدفعيها إلى أحدنا حتّى يحضر الآخر، [فغابا،][۳] ثم جاء أحدهما فقال: إن صاحبي قد هلك وأُريد المال، فدفعته إليه، ثم جاء الآخر فطلبه، فقالت: أخذه صاحبك، فقال: ما كان الشرط كذا، فارتفعا إلى عمر، فقال للرجل: ألك بينة؟ قال: هي، فقال عمر: ما أراك إلاّ ضامنة، فقالت: أنشدك الله ارفعنا إلى علي بن أبي طالب[عليه السلام] فرفعها، فقصّت المرأة القضيّة عليه، فقال

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (بهما) آمده است.

۲. در [الف] اشتباهاً: (لا تدفعيهما) آمده است.

*. [الف و ب] قوبل على أصل الذخائر في ذكر أن جمعاً على [كذا] من الصحابة لمّا سئلوا، أحالوا [على] علي[عليه السلام] من فضائل عليعليه السلام. [الرياض النضرة ۲ / ۲۶۰ ـ ۲۶۱ (چاپ مصر)، ذخائر العقبى: ۸۰].

۳. الزيادة من المصدر.

للرجل: «ألست القائل: لا تسلّمها < 543 > لأحد دون الآخر؟» فقال: بلي، فقال: «مالك عندنا، احضر صاحبك وخذ المال»، فانقطع الرجل ـ وكان مختالاً[1] ـ فبلغ ذلك عمر، فقال: لا أبقاني الله بعد ابن أبي طالب*.

و در "ازالة الخفا" آورده:

عن حنش بن المعتمر: إن رجلين أتيا امرأة من قريش فاستودعاها مائة دينار، وقالا: لا تدفعيها إلى واحد منّا دون صاحبه حتّى نجتمع، فلبثا حولاً، ثم جاء أحدهما إليها وقال: إن صاحبي قد مات فادفعي إليّ الدنانير، فأبت، فتقبل[2] عليها بأهلها فلم يزالوا بها حتّى دفعتها إليه، ثم لبث حولاً آخر، فجاء الآخر فقال: ادفعي إليّ الدنانير، فقالت: إن صاحبك قد جاءني وزعم أنك قد متّ فدفعتها إليه، فاختصما إلى عمر، فأراد أن يقضي عليها..

---

۱. في المصدر: (محتالاً)، وهو الصحيح.

*. [الف] فصل في قول عمر بن الخطاب: أعوذ بالله.. إلى آخره، من الباب السادس من فضائل علي عليه السلام. [تذكرة الخواص: ۱۳۷].

۲. في المصدر: (فنقل).

وروي: أنه قال لها: ما أراك إلاّ ضامنة، فقالت: أُنشدك الله أن لا تقضي بيننا وارفعنا إلى علي بن أبي طالب[عليه السلام]، فرفعهما إلى علي[عليه السلام]، وعرف أنهما قد مكرا بها، فقال: «أليس قلتما: لا تدفعيها إلى واحد منّا دون صاحبه؟» قال: بلى، قال: «إن مالك عندنا، اذهب فجيء بصاحبك حتّى ندفعها إليكما»*.

از اينجا ظاهر مى‌شود كه عمر با وصف جهل از مسأله، اراده حكم برخلاف شرع نموده بود، و خواسته كه هر چه در رأى فاسد او آمده به آن فتوا دهد، و بر آن زن ظلم نمايد، بلكه از روايت "ازالة الخفا" ظاهر است كه حكم نمود اينكه آن زن ضامن است.

---

*. [الف و ب] آخر مآثر جناب امير عليه السلام در ذكر قضاياى آن حضرت عليه السلام. [ازالة الخفاء ۲ / ۲۶۹].

[شک در رکعات]

از* آن جمله آنکه جاهل بود از مسأله شک در عدد رکعات، در "ازالة الخفا" مسطور است:

البيهقي، عن ابن عباس: أن عمر سألهم، فقال عبد الرحمن بن عوف: سمعت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم يقول: إذا شكّ في الإثنتين والثلاث فليجعلها إثنتين، وإذا شكّ في الثلاث والأربع فليجعلها ثلاثاً حتّى يكون الوهم(۱) في الزيادة، فأخذ به عمر.** انتهى.

---

*. [الف] فـــــــــ [فايده:] جهل عمر از مسأله شک در عدد رکعات. (۱۲).

۱. در [الف] اشتباهاً: (ابوهم) آمده است.

**. [الف] فقهيات عمر. [ازالة الخفاء ۲ / ۹۴].

[جماع روزه‌دار]

از* آن جمله آنکه در "کنزالعمال" مذکور است:

عن سعيد بن المسيب ، قال: خرج عمر بن الخطاب على أصحابه فقال: أفتوني في شيء صنعته اليوم، فقالوا: ما هو يا أمير المؤمنين؟ قال: مرّت بي جارية فأعجبتني[1]، فوقعت عليها وأنا صائم، فعظّم عليه القوم ـ وعلي [عليه السلام] ساكت ـ فقال: ما تقول يابن أبي طالب؟ فقال: جئت حلالاً، ويوم مكانه يوم، فقال: أنت خيرهم فتوىً. ابن سعد.** انتهى.

حاصل آنکه: از سعيد بن المسيب مروی است که گفت: بيرون آمد عمر بن الخطاب بر اصحاب خود و گفت: فتوا دهيد در امری که کرده‌ام آن را امروز. گفتند: چيست آن امر يا اميرالمؤمنين؟ گفت: گذشت بر من کنيزی و در عجب آورد مرا، پس با او جماع کردم و من صائم بودم، پس اصحاب عمر اين امر را بسيار بزرگ و عظيم شمردند، و جناب امير عليه السلام ساکت بود، پس گفت عمر: چه می‌فرمايی يا ابن ابی‌طالب [ع]؟ گفت آن جناب: جماع کردی با زن حلال ـ يعنی با جاريهٔ خود جماع کردی نه به اجنبيه ـ ليکن چونکه در

---

*. [الف] فـــــــ [فايده:] جهل عمر به حکم جماع در صوم.

۱. در [الف] اشتباهاً: (فأعجبني) آمده است.

**. [الف] کتاب الصوم ترجمة المبيح والمفسد. (۱۲). [کنزالعمال ۸ / ۶۰۰].

صوم این فعل را کردی پس روزهٔ تو فاسد شد، بجای آن روزه دیگر باید گرفت. انتهی محصل ترجمه.

و از این روایت:

اولاً: <544> ثابت می‌شود جهل عمر به اینکه بر جماع‌کننده در صوم چه لازم می‌آید.

و ثانیاً: در حالت صوم که با جاریه جماع کرده از دو صورت خالی نیست: یا آنکه عالم بود به عدم جواز جماع در صوم، پس فعلی حرام -که از شأن فساق بعید است- عمداً واقع ساخته و صوم واجب را دیده و دانسته بر باد داده؛ و اگر جاهل به عدم جواز جماع در صوم بود، پس جهل دیگر او ثابت شد و معلوم شد که از مسائل صوم که اکثر جهال هم به آن علم دارند تا زمان خلافت خود جاهل بود، و به مفسدات صوم هم اطلاعی نداشت.

و اگر حامیان او در میدان مکابره پا نهاده گویند که: این صوم صوم مستحب بود نه واجب.

پس با آنکه خلاف ظاهر است، مفید نیست؛ زیرا که افطار صوم مستحب خود جایز است، اگر در آن جماع می‌کرد حاجت استفتای اصحاب و استماع استعظامشان و باز رجوع به جناب امیر علیه السلام چه بود؟!

مگر آنکه التزام کنند که: او از جواز افطار و ایقاع وقاع در صوم مستحب هم جاهل بود، پس باز هم مطلوب از دست نمی‌رود، و کمال جهل او در این صورت هم ثابت می‌شود.

[کفارهٔ شکستن تخم شتر مرغ در حال احرام]

از* آن جمله آنکه در کتاب "ذخائر العقبی" تألیف محب طبری در ذکر رجوع ابی‌بکر و عمر به سوی قول جناب امیر علیه السلام، و هم در "ریاض النضره" تصنیف او مذکور است:

عن محمد بن الزبير؛ قال: دخلت مسجد دمشق فإذا أنا بشيخ قد التوت ترقوتاه من الكبر، فقلت: يا شيخ! من أدركت؟ قال: عمر، قلت: فما غزوت معه؟ قال: اليرموك، قلت: فحدّثني شيئاً سمعته، قال: خرجت مع فتية حجّاجاً فأصبنا بيض نعام ـ وقد أحرمنا ـ فلمّا قضينا نسكنا ذكرنا ذلك لأمير المؤمنين عمر، فأدبر وقال: اتبعوني حتّى انتهى إلى حجر رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم فضرب حجرة منها، فأجابته امرأة، فقال[1]: أثمّ أبو الحسن؟ قالت: لا، هو في القناة، فأدبر، وقال: اتبعوني حتّى انتهى إليه وهو يسوّي التراب بيده، فقال: مرحباً يا أميرالمؤمنين! فقال: إن هؤلاء أصابوا بيض نعام وهم محرمون، قال

---

*. [الف] فـــــــ [فایده:] جهل عمر به حکم شکستن بیضه‌های شترمرغ در حالت احرام. (۱۲).

۱. در [الف] اشتباهاً: (فقالت) آمده است.

علي [عليه السلام]: ألا أرسلت إليّ؟ قال: أنا أحقّ بإتيانك، قال: «يضربون الفحل قلائص أبكاراً بعدد البيض، فما نتج منه أهدوه»، قال عمر...: فإن الإبل تخرج[1]، قال: قال علي [عليه السلام]: «والبيض تمرض»، فلمّا أدبر قال عمر: اللهم لا تنزل بي شدّة[2] إلاّ وأبو الحسن إلى جنبي.* انتهى.

و در "كنزالعمال" نيز اين حديث را از ابن عساكر در كتاب الحج در فصل ثالث فيما يباح للمحرم ويحرم[3] عليه از باب رابع آورده[4].

و ولى‌الله هم اين قصه را در "ازالة الخفا" جايى به اختصار آورده حيث قال:

عن محمد بن الزبير، عن شيخ التفت ترقوتاه من الكبر، يخبره أن عمر استفتي في مسألة، فقال: اتبعوني حتّى انتهى إلى علي بن أبي طالب [عليه السلام] فقال: مرحباً يا أمير المؤمنين! فذكر المسألة،

---

۱. في المصدر: (تخدج).

۲. في المصدر: (شديدة).

*. [الف و ب] قوبل على أصل ذخائر العقبى. (۱۲). [الرياض النضرة ۲ / ۲۵۶ - ۲۵۷، وذكره مختصراً في ۲ / ۶۷ (چاپ مصر)، ذخائر العقبى: ۸۲].

۳. در [الف] اشتباهاً: (يجرم) آمده است.

۴. كنزالعمال ۵ / ۲۵۶.

فقال: ألا أرسلت إليّ؟ فقال: أنا أحقّ بإتيانك*.

و در مآثر جناب اميرعليه السلام در قضاياى آن حضرت عليه السلام [نيز] مطولاً از "رياض النضره" نقل كرده[۱].

وخلاصه روايت "ذخاير" آنكه: از محمد بن الزبير <545> مروى است كه گفت كه: در مسجد دمشق ديدم پيرى را كه خم و كج شده بود هر دو چنبر[۲] گردن او از پيرى، پس گفتم: اى شيخ كدام كس را دريافتى؟ گفت: عمر را. گفتم: پس در كدام غزوه با او بودى؟ گفت: در غزوهٔ يرموك. گفتم: پس روايت كن حديثى را كه شنيده باشى. گفت: خارج شدم با جوانانى چند كه به حج مى‌رفتند، پس بيضه‌هاى[۳] شترمرغ را شكستيم، و حال آنكه احرام بسته بوديم، و هرگاه بجا آورديم مناسک حج را بيان كرديم اين امر را به عمر، پس برگشت و گفت: پى من بياييد تا آنكه رسيد به سوى حجره‌هاى رسول‌الله صلى الله عليه وآله و زد دروازه يک حجره را، پس جواب داد او را زنى. گفت

---

*. [الف ب] في الفصل الثاني من مآثر عمر في جنس من مقامات اليقين. [ازالة الخفاء ۲ / ۱۵۷].

۱. ازالة الخفاء ۲ / ۲۶۸ ـ ۲۶۹.

۲. استخوان‌هاى بالاى گردن كه در عربى به آن ترقوه گويند. مراجعه شود به لغت‌نامه دهخدا.

۳. در تمام موارد متن و حاشيه (بيض‌ها) آمده است كه اصلاح شد.

عمر: آیا در اینجا جناب امیر علیه السلام هست؟ گفت: نه، او در کاریز است، پس برگشت عمر و گفت: پی من بیایید تا آنکه رسید نزد جناب امیر علیه السلام و آن جناب برابر می‌کرد خاک را به دست مبارک خود، پس گفت آن جناب: مرحبا یا امیرالمؤمنین! گفت عمر: این جماعت شکسته‌اند بیضه‌های شتر مرغ را و ایشان محرم بودند. گفت جناب امیر علیه السلام: آیا نفرستادی کسی را به سوی من؟ گفت عمر که: من احقّم به آمدن و حاضر شدن به خدمت تو. گفت جناب امیر علیه السلام که: برجهانند شتران را بر شترمادگان به شمار بیضه‌های نعام ابکار، پس آنچه ایشان زایند، آن را به هدی برند. گفت عمر: پس گاهی شترمادگان بچه را پیش از مدت وضع می‌اندازند. گفت جناب امیر علیه السلام که: «والبیض تمرض» یعنی: بیضه‌ها مریض می‌شوند، پس هرگاه برگشت عمر گفت: بارالها! نازل مکن بر من شدتی مگر آنکه ابوالحسن به پهلوی من باشد. انتهی محصل الترجمة.

[حدّ سارقِ دست و پا بریده]

از* آن جمله آنکه جاهل بود از حد سارق أقطع الید والرجل و با وصف جهل، حکم به قطع رجلش داده، در وعید ﴿وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ﴾[1] داخل شده، در "کنزالعمال" مذکور است:

عن عبد الرحمن بن عائذ**؛ قال: أُتي عمر بن الخطاب برجل أقطع اليد والرجل قد سرق فأمر به عمر أن يقطع[2] رجله.

فقال علي [عليه السلام]: «إنّما قال الله تعالى: ﴿إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ..﴾[3] إلى آخر الآية، قد قطعت يد هذا ورجله، ولا ينبغي أن تقطع رجله، فتدعه ليس له قائمة يمشي عليها، إمّا أن تعزّره، وإمّا أن تستودعه السجن».

---

*. [الف] فـــــــ [فايده:] جهل عمر به عدم جواز قطع رجل سارق أقطع اليد والرجل. (۱۲).

۱. المائدة (٥): ٤٤، ٤٥، ٤٧.

**. [الف] عبد الرحمن بن عائذ: بتحتانية، ومعجمة الثاني [الثمالي]، بضمّ المثلّثة، ويقال: الكندي، ثقة. (۱۲) تقريب. [تقريب التهذيب ۱ / ٥٧٦].

۲. في المصدر: (تقطع).

۳. المائدة (٥): ۳۳.

قال: فاستودعه السجن. صب [1]. ق [2].

و نیز در "کنزالعمال" مذکور است:

عن عبد الرحمن بن عائذ الأزدي، عن عمر: أنه أُتي برجل قد سرق، فقطعه، ثم أُتي به الثانية، ثم أُتي به الثالثة [3]، فأراد أن يقطعه، فقال علي [عليه السلام]: «لا تفعل، فإنّما عليه يد ورجل، ولكن اضربه واحبسه». عب. وابن المنذر في الأوسط *.

---

۱. في المصدر: (ص).

۲. كنزالعمال ۵ / ۵۵۳.

۳. لم يرد في المصدر: (ثم أُتي به الثالثة).

*. [الف] قوبل على أصل جمع الجوامع للسيوطي في مسند علي [عليه السلام]. (۱۲).

[كنزالعمال ۵ / ۵۴۵، وانظر: جمع الجوامع (جامع الأحاديث) ۱۴/۴۴۶، و ۱۵/۴۱۶].

[طلاق كنيزان]

از* آن جمله آنكه از مسأله طلاق امه جاهل بود، در كتاب "مودة القربى" تصنيف سيد على همدانى مذكور است:

عن عبد الله بن خوقعة بن صبرة العبدي، عن أبيه؛ عن جدّه... ، قال: أتى عمر بن الخطاب رجلان فسألاه عن طلاق الأمة، فانتهى إلى حلقة فيها رجل أصلع، فقال: يا أصلع! ما ترى في طلاق الأمة؟ فقال ـ بإصبعيه، وأشار بالسبابة والتي يليها ـ فالتفت ابن الخطاب **<546>** إليهما، وقال: اثنان، فقال أحدهما: سبحان الله! جئناك وأنت أمير المؤمنين! وسألناك عن مسألة فجئت إلى رجل ـ والله ـ ما كلّمك، فقال: أتدري من هذا؟ قالا: لا، قال: هذا علي بن أبي طالب [عليه السلام]، أشهد أني سمعت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم، يقول: «لو أن إيمان أهل السموات والأرض وضع في كفّة ووضع إيمان علي [عليه السلام] في كفّة لرجّح إيمان علي بن أبي طالب عليه السلام»[1].

---

*. [الف] فـــــــ [فايده:] جهل عمر از مسأله طلاق امه.

1. المودة السابعة، عنه ينابيع المودة ٢ / ٣٠١.

[اکراه بر انتقال خانه به جهت توسعهٔ مسجد]

از* آن جمله آنکه در تفسیر "درّ منثور" گفته:

أخرج عبد الرزاق، عن زيد بن أسلم...، قال: كان للعباس ابن عبد المطلب دار إلى جنب مسجد المدينة، فقال له عمر...: بعنيها ـ وأراد عمر أن يدخلها في المسجد ـ، فأبىٰ العباس رضي الله عنه أن يبيعها إيّاه، فقال عمر...: فهبها[1] لي.. فأبىٰ، فقال عمر: فوسّعها أنت في المسجد.. فأبىٰ، فقال عمر: لابدّ لك من إحداهنّ.. فأبىٰ، قال: فخذ بيني وبينك رجلاً.. فأخذ أُبيّ بن كعب رضي الله عنه، فاختصما إليه، فقال أُبيّ رضي الله عنه لعمر: ما أرى أن تخرجه من داره حتّى ترضيه، فقال له عمر: أرأيت قضاءك هذا في كتاب الله وحديثه أم سنّة من رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم؟ قال أُبيّ رضي الله عنه: بل سنّة من رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم، فقال عمر: وما ذاك؟ قال: سمعت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم يقول: «إن سليمان بن داود عليه السلام لمّا بنى بيت المقدس جعل كلّما بنى حائطاً أصبح منهدماً،

---

*. [الف] فـــــــــ [فايده:] جهل عمر از عدم جواز اكراه عباس بر ادخال [خانه] او در مسجد.

۱. در [الف] اشتباهاً: (فهبا) آمده است.

فأوحى الله إليه أن لا تبتن[1] في حقّ رجل حتّى ترضيه»، فتركه عمر...، فوسّعها العباس ﷺ بعد ذلك في المسجد *.

و در "ازالة الخفا" گفته:

عن زيد بن أسلم، قال: كان للعباس بن عبد المطلب دار إلى جنب مسجد المدينة، فقال له عمر: بعها[2] ـ وأراد عمر أن يزيدها في المسجد ـ، فأبىٰ العباس أن يبيعها إيّاه، فقال عمر: فهبها لي.. فأبىٰ، فقال عمر: فوسّعها أنت في المسجد.. فأبىٰ، فقال عمر: لابدّك من إحداهنّ .. فأبىٰ عليه، قال: فخذ بيني وبينك رجلاً.. فأخذ أُبيّ بن كعب فاختصما إليه، فقال أُبيّ لعمر: ما أرى أن تخرجه من داره حتّى ترضيه.. إلى آخره**.

و در "جذب القلوب" مذكور است:

نقل است كه دار عباس بن عبدالمطب ﷺ به مسجد نزديک بود، عمر با

---

١. في المصدر: (لا تبني).

*. [الف] سي‌پاره ١٥، سورهٔ اسراء، تفسير قوله تعالى: ﴿إِلَى ٱلْمَسْجِدِ ٱلْأَقْصَى﴾ ركوع اول. [سورة الإسراء (١٧): ١، الدرّ المنثور ٤ / ١٦٠].

٢. في المصدر: (بعنيها).

**. [الف] فصل ششم از مقصد اول. (١٢). [ازالة الخفاء ١ / ٢٠٥].

وی گفت: مسجد بر مسلمانان تنگ شد، و من می‌خواهم که وسعتی بدان راه یابد، جانبی حجرات امهات المؤمنین است، و جانب دیگر خانهٔ تو، اما حجرات امهات المؤمنین، مرا مجال برداشتن آنها نیست، همین خانهٔ تو ماند، یا بفروش تا بر ثمنی که خواهی از بیت المال ادای آن بکنم، یا هر جایی که خواهی از مدینه خوش کن تا عوض این خانه به تو بدهانم، یا بر مسلمانان تصدق کن، ناچار تو را یکی از این سه چیز اختیار باید کرد. عباس گفت: لا والله هیچ یک از اینها که گفتی نکنم، این منزل است که رسول خدا صلی‌الله علیه [وآله]وسلم برای من جدا کرد و اختیار فرمود. أُبیّ بن کعب را در مخاصمه حَکَم ساختند، وی حدیثی از پیغمبر خدا صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلم شنیده بود، بر عمر برخواند... الی آخر*.

از اینجا کمال جهل عمر ظاهر می‌شود که به عدم جواز غصب مال غیر و حرمت[1] اکراه او بر صرف مال در امر غیر واجب، علم نداشت.

---

*. [الف] شروع باب هفتم در بیان تغییرات و زیادات که بعد آن حضرت در مسجد شریف واقع شد. (۱۲). [جذب القلوب: ۱۰۳].

۱. در [الف] (حرمت) خوانا نیست، افتادگی دارد.

[مدت زمانی که زن دوری شوهر را تحمل می‌کند]

از* آن جمله آنکه در "ازالة الخفا" آورده:

بينا عمر ذات <547> ليلة يعسّ سمع صوت امرأة من سطح وهي تنشد:

تطاول هذا الليل[1] وازورّ جانبه
وليس إلى جنبي خليل أُلاعبه

فوالله لولا الله لا شيء غيره
لزعزع من هذا السرير جوانبه

مخافة ربّي والحياء يصدّني
وأُكرم بعلي أن تنال مراكبه

فقال عمر: لا حول ولا قوة إلاّ بالله! ماذا صنعت ـ يا عمر ـ بنساء المدينة؟! ثم جاء فضرب الباب على حفصة ابنته، فقالت: ما جاء بك في هذه الساعة؟ قال: أخبريني كم تصبر المرأة المغيبة

---

*. [الف] فـــــــ [فايده:] جهل عمر از مدت صبر [زن بر دوری] زوج خود که در سفر باشد. (١٢).

١. (هذا الليل) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

عن أهلها؟ قالت[1]: أقصاه أربعة أشهر..

فلمّا أصبح كتب إلى أُمرائه في جميع النواحي: أن لا تجمروا البعوث، وأن لا يغيب رجل عن أهله أكثر من أربعة أشهر[2].

و ابراهيم بن عبدالله يمنى شافعى در كتاب "الاكتفا"[3] گفته:

عن ابن عمر... قال: خرج عمر بن الخطاب ذات ليلة فسمع امرأة تقول:

تطاول هذا الليل واسودّ جانبه   وأرقني أن لا حبيب أُلاعبه

فوالله لولا الله أني أُرقّبه   لحرّك من هذا السرير جوانبه

فقال عمر لحفصة: كم تصبر المرأة عن زوجها؟ فقالت: ستة أشهر وأربعة أشهر.

قال: فلا أحبس الجيش أكثر من هذا. أخرجه البيهقي[4].

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (قال) آمده است.

۲. ازالة الخفاء ۲ / ۱۹۵.

۳. اطلاعى ازنسخه چاپى يا خطى كتاب در دست نيست، شرحى از كتاب و مؤلف در طعن سيزدهم ابوبكر گذشت.

۴. الاكتفا: ورواها البيهقي في السنن الكبرى ۹ / ۲۹، والمتقي في كنزالعمال ۱۶/۵۷۳.

و نيز در "اكتفا" گفته:

وفي رواية: إن عمر سأل نساءً: كم تصبر المرأة عن الرجل؟ فقلن: شهرين، وفي الثالثة يقلّ صبرها، وفي الرابع ينفذ[1] الصبر، فكتب إلى أُمراء الأجناد: أن لا تحبسوا رجلاً عن امرأته أكثر من أربعة أشهر. أخرجه الإمام محبّ الدين الطبري في الرياض[2].

---

١. كذا والظاهر (ينفد) كما في الرياض النضرة.

٢. الاكتفا: وانظر: الرياض النضرة ٢ / ٧٧ (چاپ مصر)، المغني لابن قدامة ٥٠٧/٨، تفسير القرطبي ٣ / ١٠٨، تلخيص الحبير ٣ / ٢٢٠، مغني المحتاج ٣ / ٣٤٣، حاشية الجمل على شرح المنهج ٤ / ٣٩٦.

[ندانستن کیفیت رفتار با شاهزادگان]

از آن جمله آنکه در "تاریخ" ابن خلّکان و "تاریخ" یافعی در ترجمهٔ جناب امام علی بن الحسین عليه السلام مسطور است:

ذكر أبو القاسم الزمخشري في كتاب ربيع الأبرار: أن الصحابة لمّا أتوا المدينة بسبي فارس ـ في خلافة عمر بن الخطاب ـ كانت فيهم ثلاث بنات ليزدجرد، فباعوا السبايا، وأمر عمر ببيع بنات يزدجرد أيضاً، فقال له علي بن أبي طالب [عليه السلام]: «إن بنات الملوك لا يعاملن معاملة غيرهنّ من بنات السوقية[1]»، فقال: كيف الطريق إلى العمل معهنّ؟ قال: «يُقوّمن، ومهما بلغ ثمنهنّ قام به من يختارهنّ»، فقُوّمن، وأخذهنّ علي [عليه السلام]، فدفع واحدة لعبد الله ابن عمر، وأُخرى لولده الحسين [عليه السلام]، وأُخرى لمحمد بن أبي بكر الصديق[2].

---

۱. في المصدر: (السوقة).

۲. وفيات الأعيان ۳ / ۲۶۷، مرآة الجنان لليافعي ۱ / ۱۹۰، ربيع الأبرار ۳ / ۳۵۰ ـ ۳۵۱ (الباب الخمسين: العبيد والإماء)

[جهل به احكام غسل جنابت]

از آن جمله آنكه از مسأله وجوب غسل جنابت به دخول به غير انزال جاهل بود.

در "كنزالعمال" تبويب "جمع الجوامع" سيوطى مذكور است:

عن رفاعة بن رافع، قال: بينا أنا عند عمر بن الخطاب إذ دخل عليه رجل[1] فقال: يا أمير المؤمنين! هذا زيد بن ثابت يفتي الناس في المسجد برأيه في الغسل من الجنابة! فقال عمر: عليّ به.. فجاء زيد، فلمّا رآه عمر قال: أي عدو نفسه! قد بلغت أن تفتي الناس برأيك؟! فقال: يا أمير المؤمنين! بالله ما فعلت، ولكنّي سمعت من أعمامى حديثاً فحدّثنا به.. من أبي أيوب، ومن أُبيّ بن كعب، ومن رفاعة بن رافع.. فأقبل عمر إلى[2] رفاعة بن رافع فقال: وقد كنّا نفعل <548> ذلك على عهد رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم فلم يأتنا من الله فيه تحريم، ولم يكن من رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم فيه نهي. قال:

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (الرجل) آمده است.

۲. في المصدر: (على).

ورسول الله [صلّی الله علیه وآله وسلّم] يعلم ذلك؟! قال: لا أدري[1]..

فأمر عمر بجمع المهاجرين والأنصار.. فجمعوا له، فشاورهم، فأشار الناس: أن لا غسل في ذلك، إلاّ ما كان من معاذ وعلي [عليه السلام] فإنهما قالا: «إذا جاوز الختانُ الختانَ فقد وجب الغسل»، فقال عمر: لا أسمع برجل فعل ذلك إلاّ أوجعته ضرباً. ش. حم. طب.[2] انتهى.

و در "ازالة الخفا" مسطور است:

أبو بكر، عن رفاعة بن رافع، قال: بينا أنا عند عمر بن الخطاب إذ دخل عليه رجل فقال: يا أمير المؤمنين! هذا زيد بن ثابت يفتي الناس في المسجد برأيه في الغسل من الجنابة، فقال عمر: عليّ به، فجاء زيد، فلمّا رآه عمر قال: أي عدو نفسه! قد بلغت أن تفتي الناس برأيك؟! فقال: يا أمير المؤمنين! بالله ما فعلت، ولكني سمعت من أعمامي حديثاً فحدّثتُ به.. من أبي أيوب، ومن أُبيّ بن كعب، ومن رفاعة بن رافع.. فأقبل عمر على رفاعة بن رافع، فقال: وقد كنتم تفعلون ذلك، إذا أصاب أحدكم من

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (أدري) آمده است.

۲. كنزالعمال ۹ / ۵۴۳.

المرأة، فأكسل ـ أي لم ينزل[1] ـ لم يغتسل، فقال: قد كنّا نفعل ذلك على عهد رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم، فلم يأتنا من الله تحريم، ولم يكن من رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم فيه نهي، قال: ورسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم يعلم ذلك ؟! قال: لا أدري، فأمر عمر بجمع المهاجرين والأنصار، فجمعوا له فشاورهم، فأشار الناس أن لا غسل في ذلك إلاّ ما كان من معاذ وعلي [عليه‌السلام] فإنهما قالا: «إذا جاوز الختانُ الختانَ فقد وجب الغسل».

فقال عمر: هذا وأنتم أصحاب بدر، وقد اختلفتم، فمن بعدكم أشدّ اختلافاً! قال: فقال علي [عليه‌السلام]: «يا أمير المؤمنين! إنه ليس أحد أعلم بهذا من شأن رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم من أزواجه»، فأرسل إلى [حفصة، فقالت: لا علم لي بهذا، فأرسلت إلى][2] عائشة، فقالت: إذا جاوز الختانُ الختانَ فقد وجب الغسل، فقال عمر: لا أسمع برجل فعل ذلك إلاّ أوجعته ضرباً.

---

١. لم يرد في المصدر: (أي لم ينزل)، نعم جاء في حاشية المصدر: أي أخرج قبل الإنزال.

٢. الزيادة من المصدر.

[أبو بكر][۱]، عن سعيد بن المسيب: قال عمر: لا أُوتي برجل فعله ـ يعني جامع ولم ينزل ولم يغتسل ـ إلاّ نهكته[۲] عقوبة[۳].

خلاصه روايت اول آنكه: از رفاعة بن رافع مروى است كه گفت: ما نزد عمر بن الخطاب بوديم كه مردى بر او داخل شد و گفت كه: اين زيد بن ثابت فتوا مى‌دهد مردم را در مسجد به رأى خود در غسل از جنابت. گفت كه: او را حاضر كنيد، پس او آمد، هرگاه عمر او را ديد گفت: اى دشمن نفس خود! حال تو به اين نوبت رسيده كه فتوا مى‌دهى مردم را به رأى خود؟! گفت زيد: يا امير المؤمنين! قسم به خدا كه اين فتوا را من خود ندادم و ليكن از اعمام خود حديثى شنيدم، پس حديث كردم به آن از ابى‌ايوب و أُبَىّ بن كعب و رفاعة بن رافع، پس متوجه شد عمر به سوى رفاعة بن رافع، پس گفت[۴] كه: مى‌كرديم اين را چون جماع مى‌كرديم و منزِل[۵] نمى‌شديم، پس غسل نمى‌كرديم در عهد رسول‌خدا صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم پس نيامد ما را در اين

۱. الزيادة من المصدر.

۲. قال الجوهري: ونهكه السلطان عقوبة نيهكه نهكاً ونهكةً.. أي بالغ في عقوبته. لاحظ: الصحاح ۴/۱۶۱۳.

۳. ازالة الخفاء ۲/ ۸۸.

۴. در [الف] اشتباهاً (گفت رفاعه) آمده است، با اينكه قائل اين قول عمر است.

۵. كذا.

باب از خدای تعالی تحریمی و نبود از رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلم در آن منعی، گفت [رفاعه][۱] که: رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلم می‌دانست این را؟ <549> گفت: نمی‌دانم، پس حکم کرد عمر به جمع ساختن مهاجرین و انصار، هرگاه جمع شدند با ایشان مشورت کرد، ایشان مشورت دادند که: در این صورت غسل نیست، مگر جناب امیرالمؤمنین علیه السلام و معاذ گفتند که: «وقتی که ختان از ختان تجاوز کند، واجب می‌شود غسل». پس گفت عمر: نخواهم شنید مردی را که بکند این را ـ یعنی اگر در جماع منزل نشود [و] غسل نکند ـ مگر آنکه او را به ضرب الم رسانم.

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (گفت عمر) آمده است، بااینکه قائل این قول رفاعه است.

[بی اطلاعی از حکم حضانت]

از آن جمله آنکه جاهل بود که حضانت پسر تعلق به مادر دارد، و به سبب جهل از این مسأله اراده ساخته که: پسر خود را از مادرش ـکه او را طلاق داده بود ـ بگیرد، چنانچه در "کنزالعمال" مسطور است:

عن ابن عباس؛ قال: طلّق عمر بن الخطاب امرأته الأنصارية أُمّ ابنه[1] عاصم، فلقيها تحمله، وقد فطم ومشى، فأخذ بيده لينتزعه[2] منها، وقال: أنا أحقّ بابني منك.. فاختصما إلى أبي بكر، فقضى لها به، وقال: ريحها وحرّها وفراشها خير له منك حتّى يشبّ ويختار لنفسه. عب.

عن زيد بن إسحاق، عن حارثة الأنصاري: أن عمر بن الخطاب خاصم إلى أبي بكر في ابنه، فقضى به أبو بكر لأُمّه، ثم قال: سمعت رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم يقول: «لا توله والدة عن ولدها». هق*.

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (ابنة) آمده است.

۲. في المصدر: (لينزعه).

*. [الف و ب] كتاب الحضانة من حرف الحاء، وهو الكتاب الثالث منه. (۱۲).

[كنزالعمال ۵ / ۵۷۶ ـ ۵۷۷].

خلاصه روايت اخير آنکه: عمر بن الخطاب رفع مخاصمه کرد با زوجه خود به سوی ابی‌بکر در پسر خود، پس حکم داد ابوبکر برای مادر آن پسر، بعد آن گفت ابوبکر که: شنيدم جناب رسول‌خدا صلی الله علیه و آله را که می‌فرمود: «جدا کرده نمی‌شود والده از ولد او».

انتهی محصله.

[رجم زنی که شش‌ماهه زائید]

از* آن جمله آنکه در "ذخائر العقبی" مذکور است:

روي: أن عمر ... أراد رجم المرأة التي ولّدت لستة أشهر، فقال علي عليه السلام [عليه السلام]: «إن الله يقول: ﴿حَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلاثُونَ شَهْراً﴾(۱)، وقال تعالى شأنه: ﴿وَفِصَالُهُ فِي عَامَيْنِ﴾(۲)، فالحمل لستة(۳) أشهر والفصال في عامين»، فترك عمر رجمها، وقال: لولا علي لهلك عمر. أخرجه القلعي وأخرجه ابن السمان**.

حاصل آنکه: مروی است که: اراده نمود عمر رجم نمودن زنی را که زائیده بود بعد از شش ماه از حمل، پس فرمود جناب امیرالمؤمنین عليه السلام که: خدای تعالی می‌فرماید که: حمل او و فصال او سی ماه است، و فرمود که: فصال او در دو سال است، پس حمل شش ماه باشد و فصال دو سال، پس عمر ترک کرد رجم او را و گفت که: اگر نمی‌بود علی هر آیینه هلاک می‌شد عمر. انتهی.

---

*. [الف] فـــــــ [فایده:] جهل از عدم جواز رجم زنی که بعد شش ماه از حمل زائیده بود.

۱. الأحقاف (۴۶): ۱۵.

۲. لقمان (۳۱): ۱۴.

۳. في المصدر: (ستة).

**. [الف و ب] در ذکر رجوع شیخین به قول جناب امیر عليه السلام از باب ثامن در فضائل آن حضرت عليه السلام. [ذخائر العقبی: ۸۲].

از اين روايت هم جهل او و [هم] ارادهٔ هلاک ساختن نفس بی‌گناه ظاهر است*.

و در "ازالة الخفا" آورده:

عن رافع بن جبير: أن ابن عباس أخبر: اني لصاحب المرأة التي أُتي بها عمر، وضعت لستة أشهر، فأنكر الناس ذلك، فقلت لعمر: كيف تظلم؟! قال: كيف؟ قلت: اقرأ: ﴿وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلاثُونَ شَهْراً﴾[1]، ﴿وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ﴾[2]، قلت: كم الحول؟ قال: سنة، قلت: كم السنة؟ قال: اثنا عشر شهراً، قلت: فأربعة وعشرون شهراً: حولان كاملان، ويؤخّر الله من الحمل ما شاء ويقدّم، قال: فاستراح عمر إلى قوله**.

---

*. [الف و ب] و در "تفسير كبير" در سورهٔ أحقاف در تفسير آيه: ﴿وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلاثُونَ شَهْراً﴾ [الأحقاف (۴۶): ۱۵] مذكور است:

روي عن عمر: أن امرأة رفعت إليه، وكانت قد ولّدت لستة أشهر، فأمر برجمها، فقال علي ﷺ [عليه السلام] «لا رجم عليها..» إلى آخره.

نسخه سلطان العلما از كتب‌خانه غفران‌مآب $\frac{۱۲}{۳۰۱}$ ورق جلد رابع. [تفسير رازى ۱۵/۲۸].

۱. المائدة (۴۶): ۱۵.

۲. البقرة (۲): ۲۳۳.

**. [الف و ب] فصل ۶ از مقصد اول. (۱۲). [ازالة الخفاء ۱ / ۲۳۳].

[جزیهٔ مجوس]

از* آن جمله آنکه از اخذ جزیه مجوس ناواقف بود، <550> در تفسیر "درّ منثور" مذکور است:

أخرج مالك، والشافعي، وأبو عبيدة ـ في كتاب الأموال ـ، وابن أبي شيبة، عن جعفر، عن أبيه [عليهما السلام]: «أن عمر بن الخطاب استشار الناس في المجوس في الجزية، فقال عبد الرحمن بن عوف: سمعت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم يقول: «سنّوا بهم سنّة أهل الكتاب»[1].

وأيضاً فيه:

أخرج ابن أبي شيبة عن بجالة، قال: لم يأخذ عمر الجزية من المجوس حتّى شهد عبد الرحمن بن عوف: أن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم أخذها من مجوس هجر[2].

خلاصه آنکه: از جعفر از پدرش [عليهما السلام] مروی است: به تحقیق که عمر بن الخطاب مشورت کرد با مردم در جزیه مجوس، پس گفت عبدالرحمن بن

---

*. [الف] فـــــــــ [فایده:] جهل عمر از اخذ جزیهٔ مجوس.

۱. الدرّ المنثور ۳ / ۲۲۹.

۲. الدرّ المنثور ۳ / ۲۲۸.

عوف که: شنیدم جناب رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلّم را می‌فرمود که: «سلوک کنید به ایشان به طریقه اهل کتاب».

و ابن ابی‌شیبه از بجاله روایت کرده که گفت او که: اخذ نکرد عمر جزیه را از مجوس تا آنکه شهادت داد عبدالرحمن بن عوف که جناب رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله گرفته بود جزیه را از مجوس هجر.

و ابوبکر بن ابی‌شیبه در "مصنف" خود گفته:

حدّثنا حاتم بن إسماعيل، عن جعفر، عن أبيه [عليهما السلام]: «قال عمر -وهو في مجلس بين القبر والمنبر -: ما أدري كيف أصنع بالمجوس وليسوا بأهل كتاب؟ فقال عبد الرحمن بن عوف: سمعت رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلّم يقول: «سنّوا بهم سنّة أهل الكتاب»*.

و در "شرح کنز الدقایق" تصنیف زیلعی مذکور است:

روي عن عمر...: أنه لم يأخذ الجزية من المجوس حتّى شهد عبد الرحمن بن عوف أن النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم أخذها من مجوس هجر. رواه أحمد والبخاري وجماعة.

وروي: أن عمر... ذكر المجوس، فقال: ما أدري كيف أصنع في

---

*. [الف و ب] ورق $\frac{۲۳۳}{۲۸۹}$ جلد اول، نسخه سبحان‌علی‌خان مرحوم. [المصنف ۱۱۲/۳].

أمرهم؟ فقال له عبد الرحمن: أشهد أني سمعت رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم يقول: «سنّوا بهم سنّة أهل الكتاب».

رواه الشافعي*.

و در "سنن" ابى‌داود در آخر حديثى كه از بجاله منقول است مذكور است:

ولم يكن عمر... أخذ الجزية من المجوس حتّى شهد عبد الرحمن ابن عوف أن رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم أخذها من مجوس هجر[1].

و مولوى عبدالعلى در "شرح مسلم" گفته:

وعمل أمير المؤمنين عمر... بخبر عبد الرحمن بن عوف في أخذ الجزية من المجوس، وهم عبدة النار.

روى ابن أبي شيبة: إنه لم يأخذ عمر الجزية من المجوس حتّى شهد عبد الرحمن بن عوف أن رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله] وسلّم أخذها من مجوس هجر.

كذا في الدرّ المنثور[2]، ومثله في صحيح البخاري أيضاً.

---

* . [الف و ب] باب العشر والخراج ۴۸۱/۵۳۹ ورق جلد ثاني. [تبيين الحقائق ۲۷۷/۳].

۱. سنن ابو داود ۲ / ۴۳.

۲. در [الف] اشتباهاً: (الدرّ والمنثورة) آمده است.

وروى الإمامان مالك والشافعي وابن أبي شيبة، عن جعفر، عن أبيه [عليهما السلام]: «أن عمر بن الخطاب استشار الناس في المجوس في الجزية، فقال عبد الرحمن بن عوف: سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وأصحابه وسلم[۱] يقول: «سنّوا بهم سنّة أهل الكتاب»[۲].

و شاه ولى [الله] در كتاب "قرة العينين" گفته:

عن جعفر بن محمد بن علي، عن أبيه [عليهما السلام]: **<551>** «أن عمر بن الخطاب ذكر المجوس، فقال: ما أدري كيف أصنع في أمرهم؟ فقال عبد الرحمن بن عوف: أشهد لسمعت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم يقول: «سنّوا بهم سنّة أهل الكتاب». أخرجه مالك*.

و دارقطنى در كتاب "مجتنى" گفته:

حدّثنا الحسين بن إسماعيل وآخرون، قالوا: (نا) محمد بن مسلم بن وارة، قال: (نا) المصر بن محمد بن شجاع، قال: (نا)

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (صلى الله عليه وسلم وآله وأصحابه) آمده است.

۲. فواتح الرحموت بشرح مسلم الثبوت ۲ / ۱۳۲ ـ ۱۳۳.

*. [الف] فقهيات عمر. [ب] قرة العينين، باب فقهيات عمر. [قرة العينين: ۵۸].

هشيم، قال: (نا) داود بن أبي هند بن[1] قشير بن عمرو، عن بجالة، قال: لم يأخذ عمر الجزية من المجوس حتّى شهد عبد الرحمن ابن عوف أن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم أخذها منهم.

قال: وقال ابن عباس: كنت جالساً بباب النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم فدخل عليه رجلان منهم، ثم خرجا، فقلت: ماذا قضى به النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم فيكم؟ فقالا: الإسلام أو القتل، فقال ابن عباس: فأخذ الناس بقول عبد الرحمن وتركوا قولي.

حدّثنا محمد بن إسماعيل الفارسي، قال: (نا) إسحاق بن إبراهيم، قال: (نا) عبد الرزاق، قال: (نا) معمّر وابن عيينة وابن جريج، عن عمرو بن دينار، قال: سمعت بجالة التميمي قال: ولم يكن عمر يريد أن يأخذ الجزية من المجوس حتّى شهد عبد الرحمن بن عوف: أن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم أخذها من مجوس هجر[2].

---

۱. في السنن: (عن).

۲. لم نجد كتاباً للدارقطني باسم المجتنى، نعم روى هذه الروايات الدارقطني بنصّها في السنن ۲ / ۱۳۶.

[ارث زن از ديهٔ شوهر]

از* آن جمله آنكه از ميراث يافتن زوجه از ديهٔ زوج جاهل بود.
چنانچه در "تفسير كبير" مذكور است:

روي: ان امرأة جاءت تطلب نصيبها من دية الزوج، فقال عمر: لا أعلم لك شيئاً، إن الدية للعصبة الذين يعقلون عنه، فشهد بعض الصحابة بأن رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم أمره أن يورث الزوجة من دية زوجها، فقضى عمر بذلك**.

و در "شرح مسلم" مولوى عبدالعلى مسطور است:

وعمل الفاروق... بخبر الضحاك بن سفيان في إيراث الزوجة من دية الزوج، وظاهر القياس كان يأبى عنه، فإن الدية وجبت بعد موت الزوج، وهو وقت بطلان النكاح، قال الضحاك: كتب رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وأصحابه‌وسلم: «أورث امرأة أشيم من دية زوجها». أخرج أحمد وأصحاب السنن[1].

و در "سنن" ابوداود مذكور است:

---

*. [الف] فـــــــ [فايده:] جهل عمر از ميراث يافتن زوجه از ديهٔ زوج.

**. [الف و ب] تفسير قوله: ﴿وَمَنْ قَتَلَ مُؤْمِناً خَطَأً فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ﴾ سورهٔ نساء [(۴): ۹۲] جزء خامس، مسألهٔ عاشره. [تفسير رازى ۱۰ / ۲۳۳].

۱. فواتح الرحموت بشرح مسلم الثبوت ۲ / ۱۳۳.

حدّثنا أحمد بن صالح، حدّثنا سفيان، عن الزهري، عن سعيد، قال: كان عمر بن الخطاب يقول: الدية للعاقلة، ولا ترث المرأة من دية زوجها شيئاً حتّى قال له الضحاك بن سفيان: كتب إليّ رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم أن أورث امرأة أشيم الضبابي من دية زوجها. فرجع عمر.

حدّثنا أحمد بن صالح، (نا) عبد الرزاق بهذا الحديث، عن معمّر، عن الزهري، عن سعيد، وقال فيه: وكان النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم استعمله على الأعراب*.

خلاصه آنكه: عمر مى‌گفت كه: ديه براى عاقله است و وارث نمى‌شود زوجه از ديهٔ زوج خود چيزى را تا آنكه گفت ضحاك بن سفيان كه: نوشت به من رسول‌خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله كه ميراث دهم زوجه اشيم ضبابى را از ديهٔ زوج او. پس رجوع كرد عمر **<552>** از حكم خود. انتهى.

و از اين حديث ثابت است كه عمر تا زمان خلافت خود بر خلاف حكم حضرت رسول‌خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله حكم مى‌داد، و حق‌تعالى جلّ شأنه فرموده: ﴿وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ﴾[۱].

---

*. [الف] باب ترث المرأة من دية زوجها من كتاب الفرائض. [سنن ابو داود ۱۲/۲].

۱. المائدة (۵): ۴۵.

[ديهٔ انگشتان]

از* آن جمله آنکه از ديهٔ اصابع جهل داشت و به رأى خود خلاف حكم شرع حكم جارى مى‌نمود، چنانچه عضدالدين در "شرح مختصر الاصول" گفته:

عمل عمر بخبر عبد الرحمن في جزية المجوس، وبخبر حمل بن مالك في وجوب الغرّة بالجبين[1]، وبخبر الضحاك في ميراث الزوجة من دية الزوج، وبخبر عمرو بن حزم في دية الأصابع**.

و مولوى عبدالعلى در "شرح مسلم" گفته:

وعمل الفاروق... بخبر عمرو بن حزم في دية الأصابع، عن سعيد بن المسيب قال: قضى عمر في الإبهام بثلاث عشرة، وفي الخنصر بستّ حتّى وجد كتاباً عند آل عمرو بن حزم يذكرون أنه من رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وأصحابه‌وسلم، فيه: في كلّ إصبع عشر من الإبل.

---

*. [الف] فـــــ [فايده:] جهل عمر از حكم ديهٔ اصابع.

۱. في المصدر: (بالجنين).

**. [الف و ب] في مسألة التعبد بخبر الواحد بعد بحث الإجماع. [شرح مختصر منتهى الأصولى ۲ / ۴۲۶].

حديث حسن أخرجه الشافعي والنسائي، كذا في التشريح[۱].

و علامه تفتازانى در "شرح الشرح" اعنى "حاشيه شرح عضدى" گفته:

وعمل ـ أي عمر ـ بخبر عمرو بن حزم: ان في كلّ إصبع عشرة من الإبل، وكان عمر يرى أن في الخنصر ستة، وفي البنصر تسعة، وفى الإبهام خمسة عشر، وفي كلّ من الأخيرتين عشرة[۲].

---

۱. في المصدر: (الشرح).
انظر: فواتح الرحموت بشرح مسلم الثبوت ۲/۱۳۳.
۲. شرح مختصر منتهى الأصولى ۲/ ۴۲۸.

[ميراث عمه]

از* آن جمله آنكه از ميراث عمه مثل ابوبكر جاهل بود و اولاً به رأى فاسد خود كتابى در اين باب نوشت، و آخرها ندامت بر آن نمود، و آن را به آب شست، در "شرح موطأ" تصنيف ملا على قارى مذكور است:

أخبرنا مالك، أخبرنا محمد بن أبي‌بكر ـ أي ابن محمد بن عمرو بن حزم ـ عن عبد الرحمن بن حنظلة بن عجلان ـ بكسر أوّله، وفي نسخة: ابن حنظلة ـ، عن حنظلة بن عجلان الزُرَقي ـ بضمّ زاي وفتح راء ـ نسبته إلى عامر بن زُرَيق ـ بالتصغير ـ أنه أخبره عن مولى لقريش[1] كان قديماً ـ أي في قديم الأيام ـ يقال له: ابن مِرْسىٰ ـ بكسر ميم، فسكون راء، فسين مهملة، وهو مقصور منوّن ـ قال: كنت جالساً عند عمر بن الخطاب ـ أي يوماً ـ فلمّا صلّى صلاة الظهر قال: يا يَرْفَاءُ! ـ بفتح الياء، وسكون الراء، ففاء مفتوحة، بعدها همزة مضمومة، وقد تبدّل الفاء للخفّة ـ وهو مولى عمر وبوّابه: هلمّ ذلك الكتاب ـ أي هات به ـ وأشار لكتاب كتبه ـ وفي نسخة كان كتبه ـ في شأن العمّة، يُسأل عنه ـ

---

*. [الف] فـــــــ [فايده:] جهل عمر از ميراث عمه.

۱. در [الف] اشتباهاً: (القريش) آمده است.

بصيغة المجهول ـ ويستخير الله ـ بالموحدة ـ أي يطلب عمر علمه من الله تعالى فيه.. أي في ظهور أمرها: هل لها ـ أي للعمة ـ من شيء ـ أي مع ذوي الفروض والعصبة ـ فأتي به يرفا، فدعا بتَوْر ـ بفتح فوقية وسكون واو، إناء يشرب فيه ماء ـ أو قدح ـ شكّ من الراوي ـ، فجيء بتور أو قدح فيه ماء، فمحا ذلك الكتاب فيه، ثم قال: لو رضيك الله قرّك ـ أي أثبتك ـ.. لو رضيك قرّك. كرّر[1] للتأكيد*.

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (كره) آمده است.

*. [الف و ب] باب ميراث العمة من كتاب الفرائض. (۱۲). [شرح موطأ: انظر الموطأ ۵۱۶/۲، الاستذكار ۳۵۸/۵، أضواء البيان ۱۰۸/۲.. وغيرها].

[جهل به مَعنای کلاله]

از* آن جمله آنکه از مسأله <553> کلاله جاهل بود ، و آنقدر شدّت بلادت و غباوت داشت که با مراجعت‌های بسیار نفهمید .

در "کنزالعمال" مذکور است :

عن سعيد بن المسيب : أن عمر سأل رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم كيف يورث الكلالة ؟ قال : «أو ليس قد بيّن الله ذلك ؟!» ثمّ قرأ : ﴿وَإِنْ كَانَ رَجُلٌ يُورَثُ كَلَالَةً ..﴾[1] إلى آخرها ، فكأن عمر لم يفهم ، فأنزل الله : ﴿يَسْتَفْتُونَكَ قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِي الْكَلَالَةِ ..﴾[2] إلى آخر الآية ، فكأن عمر لم يفهم ..

فقال لحفصة : إذا رأيت من رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم طيب نفس فاسأليه عنها .. فسألته منها[3] ، فقال : «أبوك ذكر لك هذا ؟ ما أرى أباك يعلمها أبداً» ، فكان يقول : ما أراني أعلمها أبداً ، وقد قال رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم ما قال .

ابن راهويه ، وابن مردويه ، وهو صحيح** .

---

* . [الف] فـــــــــ [فايده :] جهل عمر از مسألهٔ كلاله .

۱ . النساء (۴) : ۱۲ .

۲ . النساء (۴) : ۱۷۶ .

۳ . لم يأت في المصدر : (فسألته منها) .

** . [الف و ب] في ترجمة الكلالة من كتاب الفرائض من حرف الفاء . (۱۲) . [كنزالعمال ۱۱ / ۷۸].

حاصل آنکه: از سعید بن المسیب مروی است که: عمر سؤال کرد جناب رسول خداﷺ را از میراث کلاله، فرمود آن جناب که: «آیا نیست که بیان کرده است خدای تعالی این را؟!» بعد از آن، آن جناب آیه: ﴿وَإِنْ كَانَ رَجُلٌ..﴾[1] إلی آخر الآیة، خواند، پس گویا عمر معنای آیه را نفهمید، پس نازل کرد حق تعالی آیه دیگر را، پس عمر آن را هم نفهمید، پس گفت به حفصه که: وقتی که جناب رسالت‌مآبﷺ را مسرور و خوش یابی، پس سؤال کن آن جناب را از مسألهٔ کلاله، پس از آن حضرت سؤال این مسأله کرد، پس جناب رسول خداﷺ فرمود که: «پدر تو ذکر کرده این را به تو، نمی‌بینم پدر تو را که بداند این مسأله را گاهی[2]»، پس عمر می‌گفت که: نمی‌بینم که بدانم این مسأله را گاهی[3] و حال آنکه فرموده است جناب رسول خداﷺ آنچه فرموده است.

و این حدیث را ابن راهویه و ابن مردویه روایت کرده‌اند، و آن صحیح است. انتهی.

از این حدیث ظاهر است که عمر از فهم مسألهٔ کلاله عاجز بوده و نمی‌توانست که آن را با وصف ارشادات مکرر بفهمد، پس کمال حیرت

---

۱. النساء (۴): ۱۲.

۲. یعنی: هیچ گاه.

۳. یعنی: هیچ گاه.

است که اگر اهل‌سنت علم را به جمیع مسائل دینیه بالفعل شرط امامت نمی‌دانند اینقدر فهم داشتن امام که مسائل ضروریه دینیه را که بیشتر احتیاج به آن می‌افتد بفهمد، نیز شرط امامت نمی‌دانند!

پس شاید جهل و بلادت را شرط امامت کرده باشند!

و در "مسند" احمد بن حنبل مذکور است:

حدّثنا عبد الله، قال: حدّثني أبي، قال: حدّثنا إسماعيل، عن سعيد بن أبي عروبة، عن قتادة، عن سالم بن أبي الجعد، عن معدان بن أبي طلحة، قال: قال عمر: ما سألت رسول الله صلى‌الله عليه [وآله] وسلم عن شيء أكثر ممّا سألته عن الكلالة حتّى طعن بإصبعه في صدري، وقال: يكفيك[1] آية الصيف التي في آخر سورة النساء*.

حاصل آنکه: گفت که: سؤال نکردم جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله را بیشتر از سؤال کردن من آن جناب را از کلاله تا آنکه آن جناب بزد انگشت مبارک خود را در سینه من و فرمود که: «کفایت می‌کند تو را آیتی که در آخر سورهٔ نساء است».

و نیز در "مسند" احمد بن حنبل در ضمن حدیثی طویل مذکور است که عمر گفت:

---

۱. في المصدر: (تكفيك).

*. [الف و ب] مسند عمر بن الخطاب، ورق ۱۶. [مسند احمد ۱ / ۲۶].

وأيم الله ما أغلظ إليّ[۱] نبيّ الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم في شيء منذ صحبته أشدّ ممّا أغلظ لي في شأن الكلالة حتّى طعن بإصبعه في صدري وقال: «تكفيك آية الصيف التي <554> نزلت في آخر سورة النساء».

وإني إن أعش فسأقضي[۲] فيها بقضاء يعلمه من يقرأ ومن لا يقرأ.. إلى آخره*.

خلاصه آنكه: گفت عمر كه: قسم به خدا كه درشتى نكرد نبى خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در چيزى ـ از وقتى كه در صحبت شريف آن جناب بودم ـ زياده‌تر و شديدتر از اغلاظ و شدت آن جناب با من در شأن كلاله، تا آنكه بزد انگشت شريف خود را در سينه من و گفت آن حضرت كه: «كفايت مى‌كند تو را آيه صيف كه در آخر سورهٔ نساست».

و به تحقيق كه من اگر زنده مى‌مانم، پس قريب است كه من حكم مى‌كنم درباره كلاله به حكمى كه خواهد دانست آن را كسى كه مى‌خواند و كسى كه نمى‌خواند. انتهى محصله.

و اين ارعاد و ابراق خليفه ثانى ملاحظه بايد كرد كه ـ با وصف جهل شديد و عجز از فهم مسألهٔ كلاله، و ارشاد جناب رسالت‌مآب صلى‌الله‌عليه‌وآله كه از آن صريح

---

۱. في المصدر: (لي).

۲. در [الف] اشتباهاً: (فساقني) آمده است.

*. [الف] مسند عمر بن الخطاب، ورق ۱۰. [مسند احمد ۱ / ۱۵].

ثابت می‌شود که: او را علم [به] مسألهٔ کلاله حاصل نخواهد شد ـ به این زور و شور می‌فرماید که: قریب است که دربارهٔ کلاله حکمی بکنم که هرکس آن را بداند، قاری باشد یا غیر قاری!

و با این همه بالاخوانی حکمی که دربارهٔ کلاله کرده تزلزل و تذبذب در آن رو داده، و جز آنکه ـ رجماً بالغیب ـ هوس‌ها بپزد چیزی از او به ظهور نیامده! فاعتبروا یا أُولي الألباب! وقولوا: ﴿إِنَّ هٰذَا لَشَيْءٌ عُجَابٌ﴾[1].

در "کنزالعمال" مذکور است:

عن عمر؛ قال: لئن أكون أعلم الكلالة أحبّ إليّ من أن يكون لي مثل قصور الشام. ابن جرير[2].

یعنی گفت عمر که: اگر بدانم معنای کلاله را محبوب‌تر است به سوی من از اینکه باشد برای من مثل قصرهای شام.

و نیز در "کنزالعمال" مذکور است:

عن ابن سيرين: أن عمر كان إذا قرأ: ﴿يُبَيِّنُ اللّٰهُ لَكُمْ أَنْ تَضِلُّوا﴾[3]: [يقول:] اللهم من بيّنت له الكلالة فلم تتبيّن لي! عب[4].

---

۱. سورهٔ صَ (۳۸): ۵.

۲. کنزالعمال ۱۱ / ۸۰.

۳. النساء (۴): ۱۷۶.

۴. کنزالعمال ۱۱ / ۸۰.

و نیز در "کنزالعمال" مذکور است:

عن مسروق ؛ قال: سألت عمر بن الخطاب عن ذي قرابة لی ورث كلالة، فقال: الكلالة.. الكلالة.. وأخذ بلحيته، ثم قال: والله لئن أعلمها أحبّ إليّ من أن يكون لي ما على الأرض من شيء! سألت عنها رسول الله صلی‌الله‌عليه [وآله] وسلم فقال: «ألم تسمع الآية التي أُنزلت في الصيف؟!» فأعادها ثلاث مرّات. ابن جرير[1].

و نیز در "کنزالعمال" مذکور است:

عن عمرو بن مرة، عن عمر، قال: ثلاث لئن يكون رسول الله صلی‌الله‌عليه [وآله] وسلم بيّنهنّ لنا أحبّ إليّ من الدنيا وما فيها: الخلافة، والكلالة، والربا.

قال عمرو: قلت لمرّة: ومن يشكّ في الكلالة؟! هو: ما دون الوالد والولد، قال: قال: إنهم كانوا يشكّون في الوالد. عب. ط. ش. والعدني هـ والشاشي، وأبو الشيخ في الفرايض ك. ق. ض[2].

یعنی از عمرو بن مره روایت کرده شده است که: گفت عمر بن الخطاب: سه چیز است که اگر جناب رسول‌خدا صلی الله علیه و آله بیان آن برای ما می‌فرمود محبوب‌تر می‌بود به سوی من از دنیا و ما فیها:

---

۱. کنزالعمال ۱۱ / ۸۰.

۲. کنزالعمال ۱۱ / ۷۸.

یکی: خلافت،

دوم: کلالـه،

سوم: ربـا.

عمرو بن مره می‌گوید که: گفتم به مرة کـه: کـدام کس شک مـی‌دارد در کلاله؟! کـلاله سـوای والد و ولد[1] است، گـفت عـمرو کـه: ایشـان شک می‌داشتند در والد. انتهی المحصل.

و از ایـن روایت مـعلوم مـی شـود کـه عـمر در مـعنای والد هـم شک **<555>** داشت.

و اعجب آنکه با وصفی که جناب رسول‌خداﷺ به حفصه فرموده بود که: «نمی‌بینم که پدر تو داند این مسأله را»، و خود هم اعتراف کرده بود که:

ما أراني أعلمها ابداً، وقد قال رسول‌الله صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلم ما قال.

باز به چه وجه جسارت بر فتوا در این مسأله نمود؟! و تزلزل‌ها در آن کرد و گفت که: کلاله ما عدا الولد است.

و بنابر بعضی روایات فتوا داد که: (الکلالة من لا ولد له).

و هرگاه دم واپسین رسید گفت: از مخالفت ابوبکر شرم دارم![2] و می‌بینم

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (والده و والد) آمده است.

۲. قال الرازي في المحصول ۴ / ۳۳۴:

که کلاله : (ما عدا الوالد والولد) است ، کما سبق نقل کل ذلك من کنزالعمال[1].

⬅ ثم رويتم أن عمر ... قال إني لأستحيي أن أُخالف أبا بكر. قال النظام : فإن كان عمر استقبح مخالفة أبي بكر فلِمَ خالفه في سائر المسائل ؟! فإنه قد خالفه في الجدّ ، وفي أهل الردّة ، وقسمة الغنائم ..

وقال الشنقيطي في أضواء البيان ۷ / ۳۲۵ :

وأمّا استدلالهم بأن عمر قال في الكلالة : إني لأستحيي من الله أن أخالف أبا بكر ، وأن ذلك تقليد منه له .. فلا حجة لهم فيه أيضا .

وخلاف عمر لأبي بكر ... أشهر من أن يذكر . كما خالفه في سبي أهل الردة فسباهم أبو بكر ، وخالفه عمر . وبلغ خلافه إلى أن رَدهن حرائر إلى أهـلهنّ إلاّ لمـن ولّـدت لسيدها منهنّ . ونقض حكمه ...

وخالفه في أرض العنوة فقسّمها أبو بكر ووقفها عمر .

وخالفه في المفاضلة في العطاء ، فرأى أبو بكر التسوية ، ورأى عمر المفاضلة .

وخالفه في الاستخلاف ، فاستخلف أبو بكر عمر على المسلمين ، ولـم يستخلف عليهم عمر أحداً إيثاراً لفعل رسول الله صلىاللهعليه [وآله]وسلم على فعل أبي بكر ... .

وخالفه في الجدّ والإخوة ...

عمر بن الخطاب ... أقرّ عند موته أنه لم يقض في الكلالة بشيء ، وقد اعترف أنه لم يفهمها ، قاله في إعلام الموقعين .

۱. اشاره است به روایتی که در طعن پانزدهم ابوبکر از ازالة الخفاء ۲ / ۳۲ گذشت ، و نظیر آن در کنز العمال ۱۱ / ۸۰ ـ ۷۹ چنین آمده است :

عن الشعبي ؛ قال: سئل أبوبكر عن الكلالة ، فقال: إني أقول فيها برأيـي فـإن كـان صواباً فمن الله وحده لا شريک له ، وإن كان خطأً فمنّي ومن الشيطان ، والله منه بری ، ⬅

و اين صريح مخالفت جناب رسول‌خدا صلى الله عليه وآله و عمل به رأى است.

و خود عمر مذمت شديد [از] اصحاب رأى كرده و گفته كه: ايشان ضالّين و مضلّين و معاندين سنت رسول‌اند صلى الله عليه [وآله] وسلم كما سبق نقله من إزالة الخفاء[1].

و گل سر سبد عجايب اين است كه اهل‌سنت عمر را با اين بلادت و جهل، اعلم و افضل از قائل: «سلونى» مى‌دانند ﴿سُبْحَانَكَ هَٰذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ﴾[2].

⬅ أراه ما خلا الوالد والولد، فلمّا استخلف عمر قال: الكلالة: ما عدا الولد - وفي لفظ: من لا ولد له - فلمّا طعن عمر قال: إني لأستحيي الله أن أُخالف أبا بكر، أرى أن الكلالة ما عدا الوالد والولد. ص. عب. ش. والدارمي، وابن جرير، وابن المنذر. هق.

وراجع: السنن الكبرى للبيهقي ٦ / ٢٢٤، المصنف لعبد الرزاق الصنعاني ١٠ / ٣٠٤، معرفة السنن والآثار البيهقي ٥ / ٤٩، التمهيد لابن عبد البر ٥ / ١٩٥، تخريج الأحاديث والآثار للزيلعي ١ / ٢٩١، جامع البيان للطبري ٤ / ٣٧٦ و ٦ / ٥٧، أحكام القرآن للجصاص ٢ / ١٠٩، تفسير الثعلبي ٣ / ٢٦٩، ٤٢١، تفسير الرازي ٩ / ٢٢١، تفسير ابن كثير ١ / ٤٧٠، ٦٠٩، الدرّ المنثور ٢ / ٢٥٠، أضواء البيان للشنقيطي ٧ / ٣١٦، ٣٢٥، المحصول للرازي ٤ / ٣٣٤.. وغيرها.

و لاحظ أيضاً: ما علّقه العلامة الأميني رحمه الله على كلام الخليفة في الغدير ٦ / ١٢٧ و ٧ / ١٠٤.

۱. ازالة الخفاء ٢ / ١٣٦.

۲. النور (٢٤): ١٦.

ثعلبی در باب کلاله روایتی عجیب در تفسیر ﴿يَسْتَفْتُونَكَ... فِي الْكَلاَلَةِ..﴾[1] می‌آرد:

قال محمد بن سيرين: نزلت هذه الآية والنبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم في مسير له في حجّة الوداع، وإلى جنبه حذيفة بن اليمان، وإلى جنب حذيفة عمر، فلقّاها النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم حذيفة ولقّاها حذيفة عمر، فلمّا استخلف عمر سأل حذيفة عنها رجاء أن يكون عنده تفسيرها، فقال له حذيفة: والله إنك لأحمق إن ظننت أن إمارتك تحملني على أن أخذتك فيها بما لم أخذتك[2] يومئذ لقّانيها رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم فلقّيتكها كما لقّانيها، والله لا أزيد عليها شيئاً أبداً، فقال عمر: لم أرد هذا رحمك الله، ثم قال عمر: اللهم من كنت بيّنتها له، فإنها لم تتبيّن لي، ومن فهمها فإني لم أفهمها.* انتهى.

---

۱. النساء (۴): ۱۷۶.

۲. في المصدر: (أُحدّثك فيها بما لم أُحدّثك).

در [الف] (فيها بما لم أخذتك)اشتباهاً تکرار شده، در مصدر نيز نيامده است.

* . [الف و ب] قوبل على أصل التفسير في تفسير سورة النساء من نسخة صحيحة كتبوا عليها إجازات. (۱۲). [تفسير الثعلبي ۳ / ۴۲۱ ـ ۴۲۲].

از این روایت ظاهر است که عمر را گمان کتمان تفسیر آیه به نسبت حذیفه بود، لهذا حذیفه به غضب آمده او را ـ به شرطی که تحقیقش ظاهر است ـ احمق گفت، و عمر که نادم شده انکار از این گمان کرده، [و این انکار] بطلانش ظاهر است که اگر او را این گمان نبود چرا از حذیفه سؤال کرد؟!

و خود راوی تحقیق این گمان کرده گفته:

فلما استخلف عمر سأل حذيفة عنها رجاء أن يكون عنده تفسيرها.

[ضمانت بایع نسبت به مالی که از مشتری گرفته]

از* آن جمله آنکه ولی‌الله در "ازالة الخفا" آورده:

البيهقي؛ عن الشعبي: أخذ عمر بن الخطاب فرساً من رجل على سوم، فحمل عليه رجلا، فعطب عنده، فخاصمه الرجل، فقال: اجعل بيني وبينك رجلاً، فقال الرجل: إني أرضى بشريح العراقي، فأتوا شريحاً، فقال شريح لعمر: أخذته صحيحاً سالماً، وأنت له ضامن حتّى تردّه صحيحاً سالماً، فأعجب القاضيُ عمرَبن الخطاب، فبعثه قاضياً.

قلت: احتجّ الشافعي بهذه القصة[1] على أن المأخوذ بسوم الشراء مضمون.** انتهى.

خلاصه آنکه: گرفت عمر بن الخطاب فرسی را از مردی به قصد خرید آن، پس سوار کرد عمر مردی را بر آن فرس و هلاک شد آن فرس، پس

---

*. [الف] فـــــــ [فایده:] جهل عمر به ضمانت مالی که بایع از مشتری گیرد. (۱۲).

۱. در متن [الف] اشتباهاً: (الفقه) آمده است، و در حاشیه آن به عنوان استظهار آمده: (القصة)، در مصدر نیز (القصة) آمده است.

**. [الف و ب] فقهیات عمر احکام بیوع. [ازالة الخفاء ۲ / ۱۰۷].

مخاصمت کرد آن مرد با عمر و عمر گفت به آن مرد که: بگردان درميان من و تو مردی که حکم بکند، و گفت آن مرد که: من راضی می‌شوم به شريح پس آمد <556> عمر و آن مرد به سوی شريح و گفت شريح به عمر که: گرفتی تو فرس را از اين کس در حالی که صحيح و سالم بود و تو ضامن آن هستی تا وقتی که واپس کنی آن را در حالی که صحيح و سالم باشد، پس عمر از اين حکم شرع[۱] متعجب شد، و او را قاضی گردانيد.

---

۱. کذا، وظاهراً (شريح) صحيح است.

[احکام خرید و فروش]

از* آن جمله آنکه از شخصی شتری را خرید کرد و بخواست که پالان‌های آن هم بگیرد، حال آنکه در بیع آن شرط اخذ پالان‌ها [را] نکرده بود و جناب امیر علیه السلام او را واقف کرد بر اینکه اخذ پالان‌ها ـ هرگاه شرط گرفتن آن در بیع واقع نشده باشد ـ جائز نیست.

در "کنزالعمال" مذکور است:

عن أنس بن مالك: أن أعرابياً جاء بإبل له يبيعها، فأتى عمر يساومه بها، فجعل عمر ينخس** بعيراً بعيراً يضربه برجله ليبعث البعير لينظر كيف قواده، فجعل الأعرابي يقول: خلّ إبلي لاأبا لك، فجعل عمر لا ينهاه قول الأعرابي أن يفعل ذلك ببعير بعير، فقال الأعرابي لعمر: إني لأظنّك رجل سوء، فلمّا فرغ منها اشتراها، فقال: سقها وخذ أثمانها، فقال الأعرابي: حتّى أضع عنها أحلاسها وأقتابها، فقال عمر: اشتريتها وهي عليها، فهي لي كما

---

*. [الف] فـــــــ [فایده:] جهل عمر [از] عدم جواز گرفتن پالان شتران، هرگاه آنها را بی‌شرط پالان خریده باشد. (۱۲).

**. [الف] نخسوا: راندند به اینکه به چوب می‌درخستند سرین شتران را. (۱۲). [می‌درخستند: مجروح می‌کردند. مراجعه شود به لغت نامه دهخدا].

اشتريتها، فقال الأعرابي: أشهد إنك رجل سوء، فبينما هما يتنازعان إذ أقبل علي [عليه السلام]، فقال عمر: أترضى بهذا الرجل بيني وبينك؟ قال الأعرابي: نعم، فقصّا على علي [عليه السلام] قصّتهما، فقال علي [عليه السلام]: «يا أمير المؤمنين! إن كنت اشترطت عليه أحلاسها وأقتابها فهي لك كما اشترطت، وإلاّ فإن الرجل يزيّن سلعته بأكثر من ثمنها»، فوضع عنها أحلاسها وأقتابها، فساقها الأعرابي فدفع إليه عمر الثمن*.

در اين قضيه عمر به دو وجه مطعون است:

يكى: جهل به اين مسأله.

دوم: آنكه هرگاه اعرابى از دوانيدن شتران ممانعت كرده بود، بر عمر واجب بود كه باز مى‌آمد، پس بعد ممانعت او كه در شتران او تصرف كرد، حرام به عمل آورد.

---

*. [الف و ب] الفصل الثالث من الباب الثاني من كتاب البيع حرف الباء. مقابله اين روايت با اصل "جمع الجوامع" [٣٦٦/١٥] سيوطى هم كرده شد در مسند جناب على بن ابى طالب [عليه السلام] مذكور است. (١٢). [كنزالعمال ۴ / ١۴٢].

[سود و زیان حجر الاسود]

از* آن جمله در "بدور سافره فی امور الآخرة" تصنیف سیوطی مذکور است:

أخرج الحاكم، عن أبي سعيد، قال: حججنا مع عمر فلمّا دخل للطواف استقبل الحجر، فقال: إني أعلم أنك حجر لا تضرّ ولا تنفع، ولولا رأيت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم يقبّلك ما قبّلتك، ثمّ قبّله، فقال له علي عليه السلام [عليه السلام]: «بلى يا أمير المؤمنين! إنه يضرّ وينفع» قال: بم قلت؟ قال: «بكتاب الله تعالى، قال الله تعالى: ﴿وَإِذْ أَخَذَ رَبُّك مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ﴾[1]، وذلك أن الله تعالى في خلق آدم مسح على ظهره، وقرّرهم بأنه الربّ وأنهم العبيد، [و][2]أخذ عهودهم ومواثيقهم، وكتب ذلك في رقّ، وكان لهذا الحجر عينان ولسان، فقال له: افتح فاك، ففتح فاه، فألقمه ذلك الرقّ، وقال: «اشهد لمن وافاك بالموافاة يوم القيامة»، وإني أشهد

---

*. [الف] فـــــــ [فايده:] جهل عمر به اين معنا كه حجر اسود به مردم ضرر ونفع می‌رساند.

۱. الأعراف (۷): ۱۷۲.

۲. الزيادة من المصدر.

لسمعت رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم يقول: «يؤتى يوم القيامة بالحجر الأسود، وله لسان ذلق يشهد لمن استلمه بالتوحيد، فهو يا أمير المؤمنين! يضرّ وينتفع[1]»، فقال عمر: أعوذ بالله أن أعيش <557> في قوم لست فيهم يا أبا حسن!* انتهى.

خلاصه آنكه: روايت كرده حاكم از ابى‌سعيد، گفت كه: حج كرديم با عمر، پس هرگاه داخل شد عمر براى طواف، استقبال حجر اسود نمود و گفت: من مى‌دانم كه تو سنگى هستى و ضرر و نفع نمى‌رسانى، و اگر من نمى‌ديدم جناب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را كه تقبيل تو مى‌كرد، تقبيل تو نمى‌كردم، بعد از اين تقبيل حجر نمود و بوسه داد، پس جناب امير عليه‌السلام به عمر فرمود كه: «اين حجر ضرر ونفع مى‌كند»، گفت عمر: به كدام دليل گفتى؟ فرمود: «به دليل كتاب خدا كه فرموده است ـ آنچه حاصلش اينكه ـ: (وقتى كه گرفت پروردگار تو از بنى‌آدم از ظهور ايشان ذريات ايشان را، و گواه كرد ايشان را بر نفْس‌هاى ايشان: آيا نيستم پروردگار شما؟ گفتند: آرى)، بيانش آنكه: هرگاه خداى تعالى خلق فرمود آدم را، مسح كرد بر پشت آدم و به ايشان تقرير كرد

---

١. في المصدر: (ينفع).

*. [الف و ب] نسخه "بدور سافره" در كتب‌خانه جناب مصنف اعلى‌الله‌مقامه موجوداست، و سه تا نسخه ديگر آن هم ديده شد. بعد ثُلث كتاب، باب شهادة الأمكنة والأزمنة در شروع باب (١٢). [البدور السافرة: ٢٠٨ ـ ٢٠٩].

که او پروردگار ایشان است و ایشان بندگان اویند، و اخذ کرد عهود و مواثیق ایشان را، ونوشت آن را در کاغذی، و بود برای این حجر دو چشم و لسان، فرمود خدای تعالی که: «بگشا دهان خود را»، پس در دهانش این کاغذ را گذاشت و فرمودکه: «گواهی ده برای کسی که بیاید نزد تو به آمدن او روز قیامت». و من گواهی می‌دهم که: شنیده‌ام رسول خدا صلی الله علیه وآله را که می‌فرمود که: «آورده شود در روز قیامت حجر اسود، و او را لسانی تیز و فصیح باشد، گواهی دهد برای هر کسی که بوسه داده باشد آن را به توحید، پس این حجر - ای امیر - ضرر می‌رساند و نفع می‌رساند».

پس گفت عمر که: پناه می‌جویم به خدا از آنکه زندگانی کنم در قومی که تو در ایشان نباشی ای ابوالحسن.

و* فقیه ابوالليث درکتاب "تنبيه الغافلين" روایت کرده:

عن أبي هارون العبدي، عن أبي سعيد الخدري... قال: حججنا مع عمر بن الخطاب... في أول خلافته، فدخل المسجد حتّى وقف على الحجر، ثم قال: إنك حجر لا تضرّ ولا تنفع، ولولا أني رأيت رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم يقبّلك ما قبّلتك، فقال له علي كرّم‌الله‌وجهه [عليه السلام]: «لا تقل مثل هذا - يا أمير المؤمنين! - فإنه يضرّ وينفع بإذن الله تعالى، ولو أنك قرأت

---

*. [الف] فــــــ [فایده:] قال عمر - للحجر -: إنك لا تضرّ ولا تنفع فمنعه من ذلك علي [عليه السلام].

القرآن وعلمت ما فيه ما أنكرت عليّ!» فقال له عمر...: يا أبا الحسن! وما تأويله من كتاب الله عزّ وجلّ؟ قال: «يقول الله عزّ وجلّ: ﴿وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا..﴾[۱] إلى آخر الآية، فلمّا أقرّوا بالعبودية، كتب إقرارهم في رقّ، ثم دعا هذا الحجر، فألقمه ذلك الرقّ، فهو أمين الله على هذا المكان، يشهد لمن وافاه يوم القيامة»، قال له عمر: يا أبا الحسن! لقد جعل [الله][۲] بين ظهرانيكم[۳] من العلم غير قليل[۴].

و محمد بن يوسف شامى در كتاب "سبل الهدى و الرشاد" كه مشهور به "سيره شاميه" است گفته:

روى الخجندي[۵] ـ في فضائل مكّة ـ، وأبو الحسن القطّان ـ في الطوالات[۶] ـ، والحاكم، والبيهقي ـ في الشعب ـ، عن أبي سعيد الخدري... **<558>** قال: حججنا مع عمر بن الخطاب... فلمّا

---

۱. الأعراف (۷): ۱۷۲.

۲. الزيادة من المصدر.

۳. در [الف] اشتباهاً: (ظهرانكم) آمده است.

۴. تنبيه الغافلين: ۲۸۱، تفسير سمرقندى ۱ / ۵۷۶ ـ ۵۷۷.

۵. في المصدر: (الجندي).

۶. في المصدر: (المطولاّت).

دخل في الطواف استقبل الحجر ، فقال: إني أعلم أنك حجر لا تضرّ ولا تنفع، ولولا أني رأيت رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم يقبّلك ما قبّلتك، ثم قبّله، فقال له علي رضي‌الله‌تعالى‌عنه [عليه السلام] «يا أمير المؤمنين! إنه يضرّ وينفع»، قال: بم؟ قال: «بكتاب الله عزّ وجلّ» ، قال: وأين ذلك من كتاب الله؟ قال: «قال الله عزّ وجلّ: ﴿وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ..﴾ إلى قوله: ﴿بَلَىٰ﴾[1]، خلق الله آدم، ومسح على ظهره ، فقرّرهم بأنه الربّ وأنهم العبيد، وأخذ عهودهم ومواثيقهم، وكتب ذلك في رقّ، وكان لهذا الحجر عينان ولسان، فقال له: «افتح فاك» ففتح فاه، فألقمه ذلك الرقّ، وقال: «اشهد لمن وافاك بالموافاة يوم القيامة»، وإني أشهد لسمعت رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم يقول: «يؤتى يوم القيامة بالحجر الأسود، وله لسان ذلق، يشهد لمن يستلمه بالتوحيد»، فهو ـ يا أمير المؤمنين! ـ يضرّ وينفع».

فقال عمر: أعوذ بالله أن أعيش في قوم لست فيهم يا أبا الحسن!*.

---

۱. الأعراف (۷): ۱۷۲.

*. [الف و ب] قوبل على الأصل ، في الباب السادس ، في فضل الحجر الأسود ، من جماع أبواب بعض فضائل بلدة المنيف. (۱۲). ۳۸/۵۹۶ نصف اول . [سبل الهدى والرشاد ۱ / ۱۷۶].

[دو زن كه هر كدام نوزاد پسر را از خود مى دانست]

از* آن جمله آنكه در "كنزالعمال" و "جمع الجوامع" مذكور است:

عن ابن عباس؛ قال: وردت على عمر واردة قام منها وقعد وتغيّر وتربدّ، وجمع لها أصحاب النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم فعرضها عليهم، وقال: أشيروا عليّ، فقالوا جميعاً: يا أميرالمؤمنين! أنت المفزع وأنت المنزع، فغضب عمر، وقال: ﴿اتَّقُوا اللَّهَ وَقُولُوا قَوْلاً سَدِيداً * يُصْلِحْ لَكُمْ أَعْمَالَكُمْ﴾[1]، فقالوا: يا أمير المؤمنين! ما عندنا ممّا تسأل منه[2] شيء، فقال: أما والله إنّي لأعرف[3] أبا بجدتها وابن نجدتها[4]، وأين مفزعها وأين منزعها؟ فقالوا: كأنّك تعني علي بن أبي طالب عليه‌السلام؟! فقال عمر: هو ـ والله ـ هو[5]، وهل طفحت حرّة بمثله وابرعته؟ انهضوا بنا

---

*. [الف] فـــــــ [فايده:] جهل عمر از حكم در ميان دو زن كه در پسر و دختر اختلاف داشتند، و هر يكى از آنها دعواى پسر مى‌كرد، و از دختر برائت مى‌نمود. (۱۲).

۱. الأحزاب (۳۳): ۷۰.

۲. في المصدر: (عنه).

۳. در [الف] اشتباهاً: (الأعرف) آمده است.

۴. في المصدر: (بجدتها).

۵. في المصدر: (لله هو).

إليه، فقالوا: يا أمير المؤمنين! أتصير إليه ؟! يأتيك، فقال: هيهات! هناك شجنة من بني هاشم، وشجنة من الرسول صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم، واثرة* من علم يؤتى لها ولا يأتي، في بيته يؤتى الحكم.

فأعطفوا نحوه، وألفوه في حائطه، وهو يقرأ: ﴿أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى﴾[1] ، ويردّدها ويبكي، فقال عمر ـ لشريح ـ: حدّث أبا حسن بالذي حدّثتنا به، فقال شريح: كنت في مجلس الحكم، فأتى هذا الرجل فذكر أن رجلاً أودعه امرأتين: حرّة مهيرة وأُمّ ولد، وقال له: أنفق عليهما حتّى أقدم، فلمّا كان في هذه الليلة وضعتا جميعاً: إحداهما ابناً والأُخرى بنتاً، وكلتاهما تدّعي الإبن وتنتفي من البنت من أجل الميراث، فقال له: «بما قضيت بينهما؟» فقال شريح: لو كان عندي ما أقضي به بينهما لم آتكم بهما، وأخذ علي [عليه السلام] تبنة من الأرض فرفعها، وقال: «إن القضاء في هذا أيسر من هذه»، ثم دعا بقدح فقال لأحد الإمرأتين: «احلبي»، فحلبت، فوزنه، ثم قال للأُخرى: «احلبي»، فحلبت، فوزنه، فوجده على النصف من لبن الأُولى، فقال لها: «خذي أنت

---

*. [الف] اثرة ـ محرّكة ـ: بقيه از علم كه برگزيده ونقل كرده شود از سلف. (۱۲).

۱. القيامة (۷۵): ۳۶.

ابنتك»، وقال للاولى: «خذي أنت ابنك»، قال < 559 > لشريح: «أما علمت أن لبن الجارية على النصف من لبن الغلام؟ وأن ميراثها نصف ميراثها؟ وأن عقلها نصف عقله؟ وأن شهادتها نصف شهادته؟ وأن ديتها نصف ديته؟ وهي على النصف في كلّ شيء؟» فأعجب به عمر إعجاباً شديداً، ثم قال: يا أبا الحسن! لا أبقاني الله لشديدة لست لها، ولا في بلد لست فيه.

أبو طالب علي بن أحمد الكاتب في جزء من حديثه، وفيه يحيى بن عبد الحميد الحماني ـ قال في المغني: وثّقه ابن معين وغيره ـ وقال (ن) ـ أي النسائي ـ: ضعيف، وقال محمد بن عبد الله بن نمير: كذّاب*، وقال: وقال (حب) ـ أي ابن حبان ـ: كان يكذب

---

*. [الف و ب] لا التفات إلى هذا النقل، فإنه قد ذكر الذهبي ـ في التذكرة [تذكرة الحفاظ ٤٢٣/٢]، على ما نقل عنه ـ: أنه قال ابن نمير ـ في حق يحيى بن عبد الحميد الحماني، لمّا سئل عنه ـ: هو ثقة، هو أكبر من هؤلاء كلّهم، فاكتبوا عنه.

وقال الذهبي ـ في الميزان [ميزان الاعتدال ٣٩٢/٤] ـ: قال محمد بن عبد الله بن نمير: ابن الحماني كذّاب، وقال مرة: ثقة، وقال ابن عدي: ليحيى الحماني مسند صالح، ويقال: إنه أول من صنّف المسند بمصر. [بالكوفة] انتهى.

فظهر من هنا أن ابن نمير أيضاً وثّق يحيى الحماني، وقد ظهر أيضاً أن ابن عدي اعترف بأن مسنده صالح، وهو أول من صنّف المسند بمصر، وهذا القدر كاف في ⇐

جهاراً، ويسرق الأحاديث، وقال (عد) ـ أي ابن عدي ـ: أرجوا أنه لا بأس به، قال الذهبي: وأما تشيّعه فقل ما شئت، كان يكفّر معاوية!* انتهى.

خلاصه آنكه: وارد شد بر عمر قضيه [اى] كه عمر از آن به قلق و اضطراب مبتلا شد و متغير گرديد و ترش‌رو شد، و جمع كرد براى آن اصحاب رسول خدا ﷺ را پس آن قضيه را به ايشان بيان ساخت و گفت كه: مشورت دهيد در اين باب. پس گفتند جميع اصحاب كه: اى اميرالمؤمنين! تويى جاى پناه در مهمات، و تويى ملجأ در ملمّات. پس غضب كرد عمر وگفت: پرهيز كنيد خداى تعالى را و بگوييد كلام راست و درست كه اصلاح اعمال شما كند. پس گفتند كه: اى اميرالمؤمنين! نيست نزد ما از آنچه سؤال مى‌كنى چيزى، پس گفت عمر كه: من مى‌شناسم عالم و داناى اين مشكل را و مفزع و ملجأ آن را، پس گفتند اصحاب عمر كه: گويا اراده مى‌كنى جناب على بن ابى طالب عليه السلام را، پس گفت عمر: بلى، همان[1] است، و آيا زائيده است زنى

الاحتجاج بروايته، فكيف إذا تأيّد ذلك بتوثيق يحيى بن معين إمام المحدّثين [و]مدح أبي حاتم له إياه. (۱۲) ح.

*. [الف] قوبلت هذه الرواية على أصل جمع الجوامع [۱۲/۵۶ ـ ۵۷]. (۱۲). [كنزالعمال ۵ / ۸۳۰].

۱. در [الف] (همون) آمده است كه اصلاح شد.

حره مثل آن جناب را، برخیزید به سوی آن جناب، پس این گروه به عمر گفتند که: آیا تو می‌روی به سوی آن جناب؟ آن جناب نزد تو خواهد آمد. عمر گفت: هیهات! نزد آن جناب قرابت مشتبکه بنی‌هاشم و قرابت مشتبکه رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم است و بقیه [ای] است از علم که مردم برای تحصیل آن نزد آن حضرت حاضر می‌شوند، و آن جناب نمی‌آید، در خانهٔ او عطا کرده می‌شود حکم، پس متوجه شوید به سوی آن جناب.

پس رفتند به خدمت آن جناب و یافتند آن جناب را در بستانی که آن جناب را بود، و آن جناب می‌خواند این آیه را که ظاهر معنایش اینکه: (آیا گمان می‌کند انسان اینکه گذاشته شود مهمل)؟! و بار بار می‌خواند این آیه را و می‌گریست.

پس گفت عمر به شریح که: خبر ده ابوالحسن ـ یعنی جناب امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه السلام ـ را به آنچه خبر دادی ما را، پس گفت شریح که: بودم من در مجلس حکم، پس آمد این مرد و ذکر کرد که: مردی امانت گذاشت نزدش دو زن را: یکی آزاد و گران‌کابین بود و دیگر ام الولد، و گفت به او که: نفقه ده به این هر دو تا اینکه بیایم من، پس این شب که شد زائیدند هر دو: یکی پسر را و دیگری دختر را، و هر دو دعوی می‌کنند پسر را و برائت می‌جویند از دختر به جهت میراث پسر، فرمود جناب امیرالمؤمنین علیه السلام به شریح که: «چه حکم دادی تو در میان ایشان؟» گفت شریح که: اگر نزد من

حکـمی در ایـن بـاب بـودی نـزد شـما نـمی‌آوردم ایـن هـر دو را، پس گرفت <560> جناب امیر المؤمنین علیه السلام گیاهی را و گفت که: «حکم در این قضیه آسان‌تر است از این کاه!» بعد از آن جناب امیر المـؤمنین علیه السلام طـلب فرمود کاسه[ای] را و فرمود بـه یک زن کـه: «بـدوش شـیر خـود را»، پس بدوشید شیر خود را، پس وزن آن شیر فرمود، و به زن دیگر هم فرمود که: «بدوش»، او هم دوشید، و شیرش را هم وزن کرد، پس یافت وزن شیرش را نصف وزن شیر زن اول، پس فرمود ـ برای این زن دوم ـ که: «دختر دختر تو است»، بعد آن فرمود جناب امیرالمؤمنین علیه السلام به شریح که: «آیا ندانستی که شیر دختر نصف شیر پسر می‌باشد؟ و میراث او نـصف مـیراث اوست؟ و عقل او نصف عقل اوست؟ و شهادت او نصف شهادت اوست؟ و دیهٔ او نصف دیه اوست؟ و دختر بر نصف است در هر شیء؟»

پس عمر از این حکم جناب امیرالمؤمنین علیه السلام در کـمال تـعجب شـد، و گفت: ای ابوالحسن! باقی ندارد[1] مرا خدای تعالی برای قضیه دشواری که تـو بـرای حـل آن مـوجود نـباشی، و نـدارد مـرا در شـهری کـه تـو در آن نباشی. انتهی.

مخفی نماند که یحیی بن عبد الحمید که راوی این حدیث است مسلم از او در "صحیح" خود روایت کرده، چنانچه از "تقریب" ابن حجر و "کاشف"

---

۱. در [الف] (نه باقی دارد) آمده است که اصلاح شد.

ذهبی هویداست که بر نام او رمز "میم" که اشاره به "مسلم" است نوشته‌اند[١]، و روایت مسلم از او کافی است در قبول روایت او چنانچه ابن حجر مکی در "شرح قصیده همزیه" در بیان حدیث: «أنا مدینة العلم» گفته:

وقوله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم: «أنا دار الحكمة» ورواية: «[أنا][٢] مدينة العلم وعلي[عليه‌السلام] بابها» قد كثر خلاف الحفّاظ وتناقضهم فيه بما يطول بسطه، وملّخصه: أن لهم فيه أربعة آراء:

صحيح: وهو ما ذهب إليه الحاكم، ويوافقه قول الحافظ العسقلاني[٣]، وقد ذكر له طرقاً، وعيّن[٤] عدالة رجالها ـ ولم يأت أحد ممّن تكلّم في هذا الحديث بجواب عن هذه الروايات الصحيحة عن يحيى بن معين ـ وبيّن ردّ ما طعن به في بعض رواته كشريك القاضي بأن مسلماً احتجّ به، وكفاه بذلك فخراً واعتماداً عليه، وقد قال الثوري[٥] ـ في حديث رواه في البسملة ردّاً على

---

١. تقريب التهذيب ٢ / ٣٠٨، ولم نجد في الكاشف للذهبي ما يدلّ على رواية مسلم عنه، نعم أشار اليه الذهبي في سير أعلام النبلاء ١٠ / ٥٣٧ـ٥٣٨.

٢. الزيادة من المصدر.

٣. في المصدر: (العلائي).

٤. في المصدر: (وبيّن).

٥. في المصدر: (النووي).

من طعن فيه ـ: يكفينا أن نحتجّ بما احتجّ به مسلم[۱].

و مع هذا ابن عدى ـ كه از متمهرين و متبحرين در فنّ رجال است ـ در حق او (أرجوا أنه لا بأس به) گفته، و يحيى بن معين ـ كه امام اهل رجال است، و امام احمد بن حنبل او را اعلم از خود گفته ـ نيز توثيق او كرده، و همچنين ابوحاتم توثيق او نموده، سمعانى در "انساب" و صاحب "مفتاح النجا" در "تراجم الحفاظ"[۲] كه از "انساب" سمعانى خلاصه كرده، نقلاً عنه در ترجمه يحياى مذكور گفته‌اند:

قال أبو حاتم الرازي: سألت يحيى بن معين عن الحمّاني ـ يعني يحيى بن عبد الحميد ـ فأجمل القول فيه وقال: ما له [و][۳] كان يسرد مسنده أربعة آلاف سرداً ـ وذكر أبو حاتم نحو عشرة

---

۱. المنح المكية في شرح الهمزية ۳ / ۱۲۶۲.

۲. لم نعلم بطبعه، ولا نعرف له نسخة، قال عبد الحيّ في نزهة الخواطر ۶ / ۲۶۱: الشيخ العالم المحدّث، محمد بن رستم بن قباد الحارثي البدخشي ... من مصنفاته غير ما ذكرناه مصنف لطيف في تراجم الحفاظ، استخرجها من كتاب الأنساب للشيخ ... السمعاني المروزي مع اختصار في بعض التراجم وزيادة مفيدة في أكثرها ... فرغ من تصنيفه يوم الخميس لتسع خلون من ربيع الأول سنة ۱۱۴۶ بمدينة دهلي ... ومنها: مفتاح النجاء في مناقب آل العباء [عليهم السلام] ... ومنها: نُزل الأبرار بما صحّ من مناقب أهل البيت الأطهار [عليهم السلام]..

۳. الزيادة من الأنساب.

آلاف ـ وقال: كان أحد المحدّثين صدوق مشهور بالكوفة[١]، ما يقال فيه إلاّ من حسد*.

و نيز در ترجمه او آورده‌اند:

قال العباس الدوري: لم يزل يحيى بن معين يقول: يحيى بن عبد الحميد ثقة حتّى مات، **<561>** وروى عنه.

وقال أبو حاتم الرازي: كتب معي يحيى الحماني إلى أحمد بن حنبل فقرأ أحمد كتابه وسألت أن يكتب جوابه، فأبىٰ وقال: اقرأه السلام.

وكان يحيى بن معين يحسن القول في يحيى الحماني.

وقال أبو حاتم الرازي: لم أر أحد من المحدّثين ممّن يحفظ يأتي الحديث على لفظ واحد سوى الحماني و[٢]شريك[٣].

از اين عبارت واضح شد كه يحيى حمانى ثقه و صدوق و از مشهورين محدّثين بود و قادحين از راه حسد در او قدح كرده‌اند و چنين قـدح قـابل اصغا نيست.

---

١. في الأنساب: (ما بالكوفة مثل ابن الحمّاني).

*. [الف و ب] حرف الياء، والنسخة الحاضرة بين يدي من تراجم الحفّاظ كانت بخطّ المصنف. (١٢). [تراجم الحفاظ: وانظر: الانساب للسمعاني ٢ / ٢٥٨].

٢. في المصدر: (في).

٣. الجرح والتعديل للرازي ٩ / ١٧٠.

[حكم مولود عجيب الخلقه]

از* آن جمله آنكه در "كنزالعمال" مذكور است:

عن سعيد بن جبير ؛ قال: أُتي عمر بن الخطاب بامرأة قد ولّدت ولداً له خلقتان و[1]بدنان وبطنان وأربعة أيد ورأسان وفرجان، هذا في النصف الأعلى، وأمّا في الأسفل فله فخذان وساقان ورجلان مثل سائر الناس، فطلبت المرأة ميراثها من زوجها ـ وهو أبو ذلك الخلق العجيب ـ فدعى [عمر][2] بأصحاب رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم ، [فشاورهم ،][3] فلم يجيبوا فيه بشيء، فدعا علي بن أبي طالب[عليه السلام]، فقال علي[عليه السلام]: «إن هذا أمر يكون له نبأ، فاحبسها واحبس ولدها واقبض مالهم، وأقم لهم من يخدمهم، وأنفق عليهم بالمعروف»، ففعل عمر ذلك، ثم ماتت المرأة، وشبّ الخلق وطلب الميراث،

---

*. [الف] فـــــــــــــــ [فايده:] جهل عمر از حكم شخصى كه دو خلقت داشت.

١. لم ترد (الواو) في المصدر.

٢. الزيادة من المصدر.

٣. الزيادة من المصدر.

فحكم له علي [عليه السلام] بأن يقام له خادم خصي يخدم فرجيه، ويتولّى منه ما يتولّى الأُمّهات، ما لا يحلّ لأحد سوى المحارم، ثم إن أحد البدنين طلب النكاح، فبعث عمر إلى علي[عليه السلام]، فقال له: يا أبا الحسن! ما تجد في أمر هذين؟ إن اشتهى أحدهما شهوة خالفه الآخر، وإن[1] طلب الآخر حاجة، طلب الذي يليه ضدّها حتّى أنّه في ساعتنا هذه طلب أحدهما الجماع، فقال علي[عليه السلام]: «الله اكبر! إن الله أحلم وأكرم من أن يرى عبداً أخاه، وهو يجامع أهله، ولكن علّلوه ثلاثاً، فإن الله تعالى سيقضي قضاءه فيه، ما طلب هذا إلاّ عند الموت»، فعاش بعد[2] ثلاثة أيام ومات، فجمع [عمر][3] أصحاب رسول الله صلى الله عليه [وآله]وسلم فشاورهم فيه، فقال بعضهم: اقطعه حتّى يبيّن الحي من الميت، ونكفّنه وندفنه، فقال عمر: إن هذا الذي أشرتم لعجيب أن يقتل حيّاً لحال ميّت، وضجّ الجسد الحيّ، فقال: الله حسيبكم تقتلونني وأنا أشهد أن لا إله الا الله، وأقل: محمد رسول الله صلى الله عليه [وآله]وسلم، وأقرأ القرآن؟! فبعث إلى علي[عليه السلام]

---

١. در [الف] اشتباهاً: (اان) آمده است.

٢. في المصدر: (بعدها).

٣. الزيادة من المصدر.

فقال: يا أبا الحسن احكم فيما بين هذين الخلقين، فقال: علي [عليه السلام]: «الأمر فيه أوضح من ذلك وأسهل وأيسر، الحكم فيه أن تغسّلوه وتكفّنوه وتدعوه مع ابن أُمّه يحمله إذا مشى، فيعاون عليه أخاه، فإذا كان بعد ذلك[١] جفّ فاقطعوه جافّاً، ويكون موضع الحيّ[٢] لا يألم، فإني أعلم أن الله تعالى لا يبقي الحي بعده أكثر من ثلاث يتأذي برائحة نتنه وجيفه»، ففعلوا ذلك، فعاش الآخر ثلاثة أيام ومات، فقال عمر: يا ابن أبي طالب! ما زلت كاشف كلّ شبهة، وموضح **<562>** كلّ حكم.

أبو طالب علي بن احمد الكاتب، ورجاله ثقات إلاّ أن سعيد بن جبير لم يدرك عمر.* انتهى.

محصل آنكه: از سعيد بن جبير مروى است كه:آورده شده نزد عمر بن الخطاب زنى كه زائيده بود پسرى را كه او دو خلقت داشت و دو بدن و دو شكم و چهار دست و دو سر و دو فرج، اين هيئت در نصف بالا بود؛ ليكن در نصف اسفل پس دو ران و دو ساق و دو پا داشت مثل سائر مردم، پس

---

١. في المصدر: (بعد ثلاث).

٢. في المصدر: (موضعه حيّ).

*. [الف] قوبل على أصل جمع الجوامع للسيوطي في مسند علي عليه السلام [۴۴۳/۱۵ - ۴۴۲]. (۱۲). [كنزالعمال ۸۳۳/۵].

طلب کرد زن میراث زوج خود [را] که پدر این خلق عجیب بود، پس عمر طلب ساخت اصحاب حضرت رسول‌خدا صلی الله علیه و آله [را] و از ایشان پرسید، جوابی در این باب ندادند، پس جناب امیرالمؤمنین علیه السلام را طلب ساخت، آن جناب فرمود که: «این امری است که خواهد بود برای آن خبری، پس این زن را حبس کن و هم پسرش را، و مالشان را قبض کن، و کسی را به خدمت ایشان مأمور ساز، و نفقه به ایشان ده»، پس عمر چنین کرد، بعد آن، آن زن بمرد، و آن خلق جوان شد و میراث طلب کرد، پس حکم کرد جناب امیرالمؤمنین علیه السلام که یک خادمی خصی برای خدمت هر دو فرج او مقرر شود، و متولی خدمات محارم گردد، بعد از این یک بدن طلب مجامعت کرد، پس عمر نزد جناب امیرالمؤمنین علیه السلام گفته فرستاد که: چه می‌یابی در امر این هر دو؟! اگر می‌خواهد یکی از ایشان چیزی را، دیگری مخالفت می‌نماید، و بالعکس، تا آنکه در این ساعت یکی جماع طلب کرده! پس فرمود جناب امیرالمؤمنین علیه السلام: «الله اکبر! خدا بزرگ‌تر است از اینکه بنماید عبدی را که برادرش با زوجه خود جماع کند، ولیکن مشغول کنید او را سه روز که عن‌قریب خدای تعالی حکم خود در این جاری خواهد فرمود، و آن کس جماع نخواسته مگر در قرب موت»، پس او بعدِ سه روز مرد، و عمر اصحاب حضرت رسول‌خدا صلی الله علیه و آله را جمع نمود، و مشاوره به ایشان ساخت، پس بعض اصحاب گفتند که: قطع کن مرده را تا که جدا شود مرده از زنده، و او را

دفن و کفن کنیم، پس گفت عمر که: این مشورت شما عجیب است که قتل سازیم زنده را به جهت مرده، و جسد زنده هم فریاد بر آورد و گفت که: خدا کفایت کند شما را که قتل می‌کنید مرا و من اقرار [به] شهادتین می‌کنم و قرآن می‌خوانم، پس عمر فرستاد به سوی جناب امیرالمؤمنین علیه السلام و گفت که: ای ابوالحسن! حکم کن در این هر دو خلق، پس جناب امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که: «امر در این مسأله واضح‌تر و سهل‌تر و آسان‌تر است از این، این است که: مرده را غسل کنید و کفن کنید و بگذارید او را با برادر او که او حاملش و معینش باشد، و هرگاه مرده خشک گردد پس قطع نمایید او را تا زنده را درد و ایذا نرسد، و من می‌دانم که خدای تعالی باقی نخواهد گذاشت زنده را بعد این اکثر از سه روز که متأذی شود به بدبوی او»، پس مطابق فرمودهٔ جناب امیرالمؤمنین علیه السلام عمل کردند و زنده بعد این سه روز باقی ماند و مرد، پس عمر گفت: یابن ابی‌طالب! همیشه باشی[1] کشف کننده هر شبهه و واضح نماینده هر حکم.

---

۱. در [الف] کلمه خوانا نیست، ممکن است (باقی)، (باشی)، (بمانی)، یا چیز دیگری باشد.

[جهل از كيفيت وزن زنجيرى كه به پاى برده‌اى بود]Á

از آن جمله <563> است كه اسعد بن ابراهيم بن الحسن بن على تلميذ ابن دحيه در "اربعين فضائل جناب اميرالمؤمنين عليه السلام" كه آن را به روايت ابن دحيه جمع نموده گفته:

الحديث العاشر: يرفعه ـ يعني ابن دحية ـ إلى [شريح بن عبيد الحضرمي، عن][1] كعب الأحبار، قال: بينما رجلان جالسان ـ في زمن عمر ـ إذ مرّ بهما رجل مقيّد ـ وهو عبد لبني نوفل ـ، فتحاوروا في ثقل قيده [وقدّر كلّ واحد وزنه حرزاً[2]][3]، فقال أحدهما: امرأته طالق ثلاثاً إن لم يكن وزنه كما قلتُ، وحلف الآخر كمثل ذلك، فأُشكل الأمر بينهما، فمضيا إلى مولى العبد، وعرّفاه الحديث، وسألاه عن وزن القيد، فقال: لا أعلم، فقالا: فكّه، فحلف بالطلاق أنه لا يفكّ القيد، فأخذاه ومضيا إلى عمر، وقصّا عليه القصّة، فقال: اذهبوا إلى علي بن أبي طالب [عليه السلام]

---

١. الزيادة من المصدر.

٢. في بعض نسخ المصدر: (جوزاً).

٣. الزيادة من المصدر.

[وقصّوا عليه القصّة][۱]، فلمّا أُحضروا عنده، دعىٰ بجفنة، ثمّ صبّ فيها ماءً [وأمر بقيد الغلام فشدّ به خيط][۲]، فقال: «ارفعوا القيد بخيط، وادخلوا القيد ورجليه في الجفنة، ثمّ صبّوا فيها الماء حتّى تمتلىء»، فصبّوا، فقال: «ارفعوا القيد»، فرفعوا حتّى خرج من الماء، فدعى بزبر من الحديد فوضعها من الماء حتّى تراجع الماء إلى موضعه حين كان القيد فيه، ثمّ قال: «زنوا هذا الحديد فإنه بوزن هذا القيد»، وبلغ عمر ما جرى، قال: الحقّ لا يغطّىٰ [الحقّ لا يغطّىٰ ـ قالها ثلاثاً ـ][۳][۴].

---

۱. الزيادة من المصدر.

۲. الزيادة من المصدر.

۳. الزيادة من المصدر.

۴. الأربعين: ۲۶ ـ ۲۷ (نسخه عكسى كتابخانه تخصصى اميرالمؤمنين عليه السلام مشهد شماره ۸۲۷۴) صفحه: ۴۶ ـ ۵۰ (نسخه عكسى شماره ۱۲۸۱۳ از همان كتابخانه)، همين كتاب به نام "فضائل اميرالمؤمنين عليه السلام" در ضمن "المجموع الرائق من أزهار الحدائق" ـ تأليف سيد هبة الله موسوى، (تحقيق درگاهى) ۲ / ۳۴۰ ـ ۳۹۲ ـ چاپ شده است، روايت فوق ۲ / ۳۴۹.

ورواها في ملحقات احقاق الحق ۸ / ۹۶ عن كتاب الاربعين للحافظ محمد بن أبي الفوارس: ۱۵ (مخطوط). وقريب منه ما رواه ابن شهر آشوب في المناقب ۱ / ۳۲۸.

ولاحظ: بحار الأنوار ۴۰ / ۱۶۵ ـ ۱۶۶، ۲۸۰ ـ ۲۸۱، خصائص الائمة عليهم السلام: ۸۵.

[پرسش‌های قیصر روم]

از* آن جمله آنکه ملک روم مسائل کثیره از عمر پرسید و عمر از جواب آن عاجز شد و بر صحابه عرض کرد، ایشان هم جوابش نتوانستند گفتن، و جناب امیرالمؤمنین عليه السلام جواب آن مسائل در اسرع اوقات بیان فرمود. سبط ابن الجوزی در کتاب "تذکره خواص الأُمة في معرفة الائمة" گفته:

قال أحمد ـ في ف[1] ـ: حدّثنا عبد الله القواريري، حدّثنا مؤمّل، عن يحيى بن سعيد، عن ابن المسيب، قال: كان عمر بن الخطاب، يقول: أعوذ بالله من معضلة ليس لها أبو الحسن.

قال ابن المسيب: ولهذا القول سبب، وهو أن ملك[2] الروم كتب إلى عمر يسأله عن مسائل، فعرضها على الصحابة، فلم يجد عندهم جواباً، فعرضها على علي [عليه السلام] فأجاب عنها في أسرع وقت بأحسن جواب.

ذكر المسائل: قال ابن المسيب: كتب ملك الروم إلى عمر:

من قيصر بني الأصفر إلى عمر خليفة المؤمنين، أمّا بعد؛ فإني

---

*. [الف] فـــــــــ [فایده:] جهل عمر از مسائل کثیره که قیصر ملک روم پرسیده بود.

۱. لم نجدها في فضائل الصحابة المطبوع.

۲. در [الف] اشتباهاً: (مالك) آمده است.

سائلك عن مسائل فأخبرني عنها:

ما شيء لم يخلقه الله؟

وما شيء لم يعلمه الله؟

وما شيء ليس عند الله؟

وما شيء كلّه فم؟

وما شيء كلّه رجل؟

وما شيء كلّه عين؟

وما شيء كلّه جناح؟

وعن رجل لا عشيرة له؟

وعن أربعة لم يحمل بهم رحم؟

وعن شيء يتنفّس وليس فيه روح؟

وعن صوت الناقوس، ماذا يقول؟

وعن ظاعن ظعن مرّة واحدة؟

وعن شجرة يسير الراكب في ظلّها مائة عام لا يقطعها، ما مثلها في الدنيا؟

وعن مكان لم تطلع فيه الشمس إلاّ مرّة واحدة؟

وعن شجرة تنبت من غير ماء؟

وعن أهل الجنة يأكلون ويشربون ولا يتغوّطون ولا يبولون، ما مثلهم في الدنيا؟

وعن عوائد الجنة عليها القصاع، في كل قصعة ألوان لا يختلط بعضها ببعض، ما مثلها في الدنيا؟[۱]

وعن جارية تخرج من تفاحة في الجنّة، ولا ينقص منها شيء؟

وعن جارية <564> تكون في الدنيا لرجلين، وفي الآخرة لواحد؟

وعن مفاتيح الجنّة ما هي؟

فقرأ علي [عليه السلام] الكتاب وكتب خلفه:

بسم الله الرحمن الرحيم، أمّا بعد؛ فقد وقفت على كتابك ـ أيّها الملك! ـ وأنا أُجيبك بعون الله وقوّته، وببركة نبيّنا محمد صلى الله عليه [وآله] وسلّم.. إلى آخر الجواب.

وفيه ـ بعد ختم الجواب ـ: قال ابن المسيب: فلمّا قرأ قيصر الكتاب، قال: هذا الجواب الصحيح، وهذا الكلام ما خرج إلاّ من بيت النبوة! ثم سأل عن المجيب، فقيل له: هذا جواب ابن عمّ محمد صلى الله عليه [وآله] وسلم، فكتب إليه:

سلام عليك.. أمّا بعد؛ فقد وقفت على جوابك، وعلمت أنك من أهل النبوّة، ومعدن الرسالة، وأنت موصوف بالشجاعة والعلم.. إلى آخره[۲].

---

۱. قسمت: (وعن عوائد الجنة عليها القصاع، في كل قصعة ألوان لا يختلط بعضها ببعض، ما مثلها في الدنيا؟) در حاشيهٔ [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

۲. تذكرة الخواص: ۱۳۶ ـ ۱۳۴.

و از این روایت کمال افضلیت جناب امیرالمؤمنین عليه السلام و شدت جهل عمر ظاهر است.

و این هم پیداست که کفار می‌دانستند که علوم لدنیه مختص است به حضرات اهل‌بیت نبوت [عليهم السلام]، و هر کس و ناکس از آن بهره ندارد، و کفار این امر را از کتب سماویه دریافته باشند، پس با این همه وضوح دلائل که مثل آفتاب واضح است، اهل‌سنت تعامی اختیار نموده، عمر را عالم، بلکه ـ معاذ الله ـ اعلم از عالم علوم لدنیه گویند و هیچ شرم و آزرم ندارند.

و مثل این حدیث است آنچه ابومحمد احمد بن محمد بن علی العاصمی هم در کتاب "زین الفتی" ـ که تفسیر سورهٔ هل اتی است ـ نقل کرده، چنانچه در ذکر کسانی که در مسائل واقعه رجوع به جناب امیر عليه السلام کرده‌اند می‌گوید:

ومنهم أمير المؤمنين عمر بن الخطاب، روي عن عبد الرحمن ابن زيد بن أسلم، عن أبيه، عن جدّه قال: لمّا ولي عمر بن الخطاب... الخلافة، كان رجل من أصحابه ـ يقال له: الحارث بن سنان الأسدي ـ جرى بينه وبين رجل من الأنصار كلام ومنازعة، فقام إليه الأنصاري فلطمه على حرّ وجهه، فقدّمه الحارث بن سنان إلى عمر...، فقال: يا أمير المؤمنين! إن هذا الأنصاري لطمني على حرّ وجهي، فقال: يا حارث! تريد قصاص الجاهليّة أم قصاص الإسلام؟ قال: بل قصاص الجاهلية، فقال عمر: نعوذ بالله من الجهل والجاهليّة بعد الإسلام! إن الله

تعالى محا بمحمد صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم والقرآن قصاص الجاهلية ـ وكان في الجاهلية من لطم حرّ وجه قطعت يده ـ قال عمر: يا حارث! لا قطع إلاّ في السرقة، قم فالطمه كما لطمك، فإن الله تعالى يقول: ﴿وَالْحُرُمَاتُ قِصَاصٌ﴾[1]، فغضب الحارث من ذلك وانطلق ـ وظنّ عمر والمسلمون أنه يريد البادية ـ فمضى إلى قيصر ملك الروم، فتنصّر، فأعجب قيصر دخوله في النصرانية وتركه دين الحنيفية، وكان أول من ارتدّ، فأمّا أهل الردّة فكانوا لا يتنصّرون ولا يتهوّدون ولا يتمجّسون، إنّما قالوا: نصلّي ونصوم ولا نؤدّي الزكاة، فأمّا أول من تنصّر في الإسلام فإنه الحارث بن سنان، فجمع قيصر بطارقته وأمرهم بالسجود له، وأخذ للحارث سريراً مشبّكاً بالذهب وأجرى عليه كلّ شهر ألف دينار، وكان عند قيصر ثلاث مائة رجل من أُسارى المسلمين، فعرض عليهم الحارث: النصرانية ورغّبهم فيها، وزهّدهم في الإسلام، وقال <565> لهم قيصر: من تنصّر منكم فأفعل[2] به كما فعلتُ بالحارث، فلمّا سمعوا ذلك شقّوا الجيوب، وتنفوا اللحى، ورفعوا أصواتهم، وقالوا: ﴿لَئِنْ لَمْ يَرْحَمْنَا رَبُّنَا وَيَغْفِرْ لَنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ

---

۱. البقرة (۲): ۱۹۴.

۲. در [الف] اشتباهاً: (فما فعل) آمده است.

الْخَاسِرِينَ﴾[۱]، وقالوا للحارث: ويلك! قال الله تعالى: ﴿لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَلَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾[۲]، وبكوا شديداً أسفا على الحارث، وجزعاً لما حلّ به بعد إيمانه بالله وإيمانه بالقرآن، وفرغ الحارث من كلامهم، وقال: قد نسيت القرآن كلّه فما أذكر منه إلاّ قوله: ﴿وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِيناً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾[۳]. فاغتاظ[۴] قيصر، واغتمّ لما رأى زهد الأُسارى في النصرانية، وخلّى المجلس للبطارقة والأساقفة، وقال لهم: لا أدري على ما أُنزل ارتداد الحارث؟ الطمع في المال أو مكيدة أو وجد في دين الحنيفية عيباً؟ قالوا: اكتب إلى ملك العرب، وسله مسائل، وقل للرسول الذي يوصله كتابك حتّى يتجسّس عن أمره هناك، فإن أجاب عن مسائلك، علمنا أنهم أهل العلم والنبوّة وبقاءهم ممدود، فأطلق أُساراهم وخلّ عنهم، وإن لم يخبرك، فتعرض عليهم النصرانية، فمن قبل منهم استعبدته، ومن لم يقبل قتلته، ولا تخف الميكدة منهم، فإن ملكهم لا يجاوز الرومية، فقال قيصر: وملكهم يبلغ الرومية؟

---

۱. الأعراف (۷): ۱۴۹.

۲. الزمر (۳۹): ۶۵.

۳. آل عمران (۳): ۸۵.

۴. در [الف] اشتباهاً: (فاعتاظ) آمده است.

فقالوا: إن كان أحمد [صلّى الله عليه وآله] الذي بشّر به عيسى [عليه السلام] حواريه، فنعم، وإن كان غيره، فما أوشك أن يندرس أمرهم، فدعا قيصر بدواة وقرطاس، وقال: انتسخوا كتاباً، وعرضوا عليه.

بسم الله الرحمن الرحيم، من قيصر ملك الروم إلى عمر بن الخطاب، أمّا بعد؛ فإن الحارث بن سنان قد تنصّر وارتدّ عن دينكم، وكنّا رأينا أنكم على الهدى، وأن دينكم الحنيفية، وأن بينكم* هو أحمد [صلّى الله عليه وآله] الذي بشّرنا به عيسى [عليه السلام]، فإن الله قال في الإنجيل في صفته:

يبيّن لكم ما تختلفون فيه، فاتقوا الله وأطيعون، ولا تخالفوه فتهلكوا، ولا تحاربوه فتهزموا، فإني ناصره ومؤيّده، أُرسل[1] عليكم ملائكة السموات والأرض لشرفهم، وأقذف في قلوب أعدائهم الرعب، فطوبى لمن صدّقه وعزّره ونصّره، وويل لمن كذّبه وخالفه.

فأخبرونا ـ إن كنتم على الهدى ـ عن أشياء شككنا فيه بما بعد ما حرّفناها في التوراة والإنجيل والزبور، وقد أُخبرنا أنها في القرآن:

---

*. در حاشيه [الف] به عنوان استظهار آمده است: (نبيّكم).

١. در [الف] اشتباهاً: (أرس) نوشته شده است.

أخبرونا أولاً عن قولكم: ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾[۱].

وأخبرونا عن قولكم: ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾[۲].

وأخبرونا عن ﴿مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ﴾[۳]، فيا عجباً ملك الآخرة ولم يملك الدنيا!

وأخبرونا عن قولكم: ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾[۴]، فعلى ماذا[۵] تستعينون الله؟ فإن استعنتم به على الخير، فما بالكم تسرعون إلى الشرّ وتطلبون الملك وتقاتلون على الدنيا، وتزهدون في الترهّب والتعبّد؟ وإن كنتم **<566>** تستعينون به على الشرّ فقد ظفرتم به!

وأخبرونا عن قولكم: ﴿اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾[۶] [هل الصراط المستقيم][۷] غير الذي أنتم عليه حتّى تسألوه؟ أم شككتم في دينكم؟ أم كذّبتم نبيّكم؟

---

۱. الحمد (۱): ۱.

۲. الحمد (۱): ۲.

۳. الحمد (۱): ۴.

۴. الحمد (۱): ۵.

۵. نسخهٔ کتاب زین الفتی تحقیق شیخ محمودی ناقص است و از (کما فعلتُ بالحارث) حدود دو صفحه قبل تا اینجا را نداشت.

۶. الحمد (۱): ۶.

۷. الزيادة من المصدر.

وأخبرونا عن قولكم: ﴿صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ﴾[1]، أنعم الله على أُمّة أفضل ممّا أنعم عليكم، وقد قال في الإنجيل: أُتمّ نعمتي عليهم ـ يعني أُمّة أحمد [صلّى الله عليه وآله] الذي بشّرنا به عيسى [عليه السلام]ـ.

وأخبرونا عن قولكم: ﴿غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ﴾[2] ، أفأنتم المغضوب عليكم؟ أم تتوقّعون الغضب من الله؟

وأخبرونا عن قولكم: ﴿وَلاَ الضَّالِّينَ﴾[3]، أفأنتم الضلاّل؟ أم شككتم فيما جاء به محمد [صلّى الله عليه وآله]؟

فهذه كلمات ما قرأناها في التوراة ، ولا في الزبور ولا في الإنجيل، ووجدنا في التوراة: أن لله إزاراً ورداءً .. فأخبرونا ما إزاره وما رداءه؟ وعلى ما مقامه؟

وأخبرونا عن ماء[4] ليس في أرض ولا من السماء.

وأخبرونا عن رسول[5] لا من الجنّ ولا من الإنس ولا من الملائكة.

وأخبرونا عن شيء يتنفّس ولا روح فيه.

---

۱. الحمد (۱): ۷.

۲. الحمد (۱): ۷.

۳. الحمد (۱): ۷.

۴. در [الف] اشتباهاً: (ما) آمده است .

۵. در [الف] تحيت (ص) از خطاى نساخ است .

وأخبرونا عمّا أوحى الله إليه لا من الجنّ ولا من الإنس ولا من الملائكة.

وأخبرونا عن عصا موسى عليه السلام، ما كانت؟ وما اسمها؟ وكم طولها؟

وأخبرونا عن جارية بكر في الدنيا لأخوين، في الآخرة لواحد، وفي رقبتها لؤلؤ يقدّه خلق.

وأخبرونا عن قبر سار بصاحبه.

وأخبرونا من الواحد إلى العشرين متصلة، ومن العشرين إلى المائة متفرقة.

ثم طوى الكتاب ودفعه إلى بطريق من بطارقته، فبعثه، فقدم البطريق المدينة، فقال: أين دار ملككم؟ فدلّوه على دار عمر، فإذا ليس على داره بوّاب ولا حـجب، فتحيّر البطريق، فقيل له: اقرع الباب، فقرع، فخرج جارية سوداء، فقالت: ما تريد؟ قال: الملك، فقالت: الملك هو الذي في السماء لا إله غيره، فإن عنيت[1] صاحب الدار، فليس هو بملك، وإنّما هو أجير المسلمين وأمير المؤمنين، قال: هو أُريد لا غيره، فقالت: هو في سعي أرملة يقضي لها حوائجها، فقال: من يدلّني عليه؟ فقالت: ادخل

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (عنت) آمده است.

السوق، فإذا رأيت رجلاً طويلاً نحيفاً عليه رداء غليظ مرقّع برقاع الأديم، وبيده درّة، يعين الضعيف ويحمل عثيبه، فاعلم أنه هو، فرجع البطريق من باب دار عمر ـ وأجفأت الجارية الباب وأغلقت ـ حتّى دخل السوق، فإذا عمر قد وضع رداءه، ويرفع على حمّال حمله، ويقول له: يا مسكين! ما أثقل حملك، ثم أخذ درّته، وأراد أن يمشي، فعلم البطريق أنه هو، فدفع إليه الكتاب من غير أن يسلّم عليه، قال: بطريق من بطارقة الروم؟ قال: نعم، رسول قيصر، وأفزعه كلام عمر، فأخذ عنه الكتاب، وفكّ خاتمه، فلمّا رأى أن الحارث بن سنان تنصّر اغرورقت عينه، ورجع إلى منزله، وأنزل البطريق منزلاً وبعث إليه نزلاً وقرأ الكتاب، فلمّا كان غداة يومه دخل عليه علي بن أبي طالب عليه السلام وجماعة من أصحاب النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم...، فقرأ عليهم الكتاب، فبكوا بأجمعهم لحارث بن سنان، ثم دفع الكتاب إلى **<567>** علي بن أبي طالب كرّم الله وجهه [عليه السلام] فقرأه وضحك، ثم قال: «مر بدواة وقرطاس وقلم»، فأحضروها، فكتب:

بسم الله الرحمن الرحيم، من عبد الله عمر أمير المؤمنين إلى قيصر ملك النصرانية، أمّا بعد؛ فما ذكرت من أمر الحارث بن

سنان فإنه ﴿مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَلاَ هَادِيَ لَهُ﴾[1]، وما كان دخوله في الإسلام إلاّ طمعاً في الأموال، فلمّا لم ينل ما طمع مال إلى الذي نال منها ما طمع! قال لله تبارك وتعالى: ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَعْبُدُ اللَّهَ عَلَىٰ حَرْفٍ ..﴾[2] إلى آخر الآية.

وأمّا ما سألت عن قول: ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ﴾[3]، فإن اسمه شفاء من كل داء، وعون على كل دواء، وأما (الرحمن) فهو اسم لم يتسمّ به أحد سوى الرحمن، وأمّا (الرحيم) فرحيم بمن عصاه، ثم تاب وآمن وعمل صالحاً.

وأمّا قولك: ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾[4]، فثناء أثنى الله تعالى على نفسه بما أنعم على عباده.

وأمّا قولك: ﴿مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ﴾[5]، فإنه يملك نواصي الخلق يوم القيامة، فكلّ من كان في الدنيا شاكّاً به أو مشركاً أدخله النار، وكلّ من كان في الدنيا موقناً به مطيعاً له أدخله الجنة برحمته.

---

۱. الأعراف (۷): ۱۷۸.

۲. الحجّ (۲۲): ۱۱.

۳. الحمد (۱): ۱.

۴. الحمد (۱): ۲.

۵. الحمد (۱): ۴.

وأمّا قوله: ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ﴾[١]، فنحن نعبده ولا نشرك به شيئاً، وكلّ من كان دوننا إذا عبده يشركون معه شيئاً.

وأمّا قوله: ﴿وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾[٢]، فنستعين بالله على الشيطان أن لا يضلّنا كما أضلّكم، وتحسبون أنكم على شيء.

وأمّا قوله: ﴿اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾[٣]، فذلك الطريق الواضح إلى الجنّة، من عمل في الدنيا عملاً صالحاً فإنه يسلك هذا الطريق، فنحن نسأله توفيق العمل الصالح، فهو الذي نسأله سلوك طريق الجنة.

وأمّا قوله: ﴿صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ﴾[٤]، فتلك النعم التي أنعم الله على من كان قبلنا من النبيين والصديقين، فنسأل ربّنا أن ينعم علينا كما أنعم عليهم.

وأمّا قوله: ﴿غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ﴾[٥]، فأُولئك اليهود بدّلوا نعم الله كفراً، فغضب الله عليهم، وجعل منهم القردة والخنازير، فنسأل ربّنا أن لا يغضب علينا كما غضب عليهم.

---

١. الحمد (١): ٥.

٢. الحمد (١): ٥.

٣. الحمد (١): ٦.

٤. الحمد (١): ٧.

٥. الحمد (١): ٧.

وأمّا قوله: ﴿وَلاَ الضَّالِّينَ﴾[۱]، فأنتم معشر النصارى! تركتم دين عيسى، واتّخذتموه وأُمّه إلهين اثنين، فنسأل ربّنا [أن][۲] لا يضلّنا كما أضلّكم.

وأمّا قولكم في ربّ العالمين: ما إزاره وما رداؤه؟ فقد ذكره نبيّنا[۳] صلى الله عليه [وآله] وسلم فقال «قال [الله][۴] عزّ وجلّ: «الكبرياء ردائي، والعظمة إزاري»، فهو كما قال جلّ جلاله.

وما قلتَ مِنْ مقامه، فمقامه على القدرة.

وأمّا سؤالك عن الماء الذي ليس من الأرض ولا من السماء، فهو الماء الذي أخذه سليمان بن داود عليه السلام من عرف الخيل.

وأمّا سؤالك عن رسول لا من الجنّ، ولا من الإنس، ولا من الملائكة، فذلك الغراب الذي بعثه الله يبحث ليواري قابيل سوءة أخيه.

وأمّا سؤالك عن شيء يتنفّس ولا روح فيه، فذلك الصبح، <568> قال الله تعالى: ﴿وَالصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ﴾[۵].

---

۱. الحمد (۱): ۷.

۲. الزيادة من المصدر.

۳. در [الف] اشتباهاً: (نبياً) آمده است.

۴. الزيادة من المصدر.

۵. التكوير (۸۱): ۱۸.

وأمّا سؤالك عن شيء أوحى الله إليه لا من الجنّ ولا من الإنس ولا من الملائكة، فذلك النحل، قال الله تعالى: ﴿وَأَوْحىٰ رَبُّك إِلَى النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبالِ بُيُوتاً وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ﴾[1].

وأمّا سؤالك عن عصا موسى [عليه السلام]: ممَّ كانت وما اسمها؟ فاسمها: زائدة؛ لأنها إذا دخل فيه الروح زادت، وإذا خرج منها الروح نقصت، وكانت من عوسج، وكانت عشرة أذرع، وكانت من الجنّة أنزلها جبرائيل على شعيب صلوات الله عليهما.

وأمّا سؤالك عن جارية بكر في الدنيا لأخوين وفي الآخرة لواحد، وفي رقبتها لؤلؤ يقدّه خلق، فتلك النخلة في الدنيا لي ولك[2]، وفي الآخرة للمسلمين.

وأمّا سؤالك عن قبر سار بصاحبه، فذلك يونس بن متى [عليه السلام] سار به الحوت وهو في بطنه.

وأمّا سؤالك عن الواحد إلى العشرين متصلة:

فالواحد: هو الله جلّ جلاله.

والإثنان: آدم، وحوا [عليهما السلام].

---

١. النحل (١۶): ۶٨.

٢. در [الف] اشتباهاً: (ذلك) آمده است.

وأمّا الثلاثة: فجبرئيل ، وميكائيل ، وإسرافيل، فهم رؤوس الملائكة [عليهم السلام].

وأمّا الأربعة: فالتوراة ، والإنجيل ، والزبور ، والفرقان.

وأمّا الخمسة: فخمس صلوات.

وأمّا الستّة: فتخليق الله السماوات والأرض وما بينهما في ستّة أيّام.

وأمّا السبعة: فسبع السماوات.

وأمّا الثمانية: فـ﴿وَيَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّك فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةٌ﴾[1].

وأمّا التسعة: فتسع آيات موسى [عليه السلام]، قال الله تعالى: ﴿وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسىٰ تِسْعَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ﴾[2].

وأمّا العشرة: فـ﴿تِلْك عَشَرَةٌ كَامِلَةٌ﴾[3] في الحج.

وأمّا الأحد عشر: فقوله: ﴿إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَباً﴾[4].

وأمّا الاثنا عشر: فقوله: ﴿إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْراً﴾[5].

---

١. الحاقة (٦٩): ١٧.

٢. الأسراء (١٧): ١٠١.

٣. البقرة (٢): ١٩٦.

٤. يوسف (١٢): ٤.

٥. التوبة (٩): ٣٦.

وأمّا الثلاثة عشر: فقول يوسف لأبيه: ﴿إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَباً وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ﴾[١].

وأمّا الأربعة عشر: فأربعة عشر قنديلاً من نور معلّقة بالعرش مكتوبة في التوراة، ليس في القرآن، ولا في الزبور، ولا في الإنجيل.

وأمّا الخمسة عشر: فأنزل الله تعالى الزبور على داود [عليه السلام] ليلة خمسة عشر من رمضان.

وأمّا ستّة عشر: فستة عشر صفّاً من الملائكة ذكرهم الله تعالى في القرآن مجملاً [في][٢] قوله: ﴿الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ﴾[٣]، وذكره في التوراة مفسّراً، وهم ستة عشر صفّا.

وأمّا سبعة عشر: فسبعة عشر أسماء من الأسماء المكتوبات، وضعها الله على جهنّم، ولولا ذلك لزفرت جهنم زفرة تحرق ما بين السماء والأرض.

وأمّا ثمانية عشر: فثمانية عشر حجاباً من نور، ولولا ذلك لذاب ما بين السماء والأرض من نور ربّ العزّة.

وأمّا تسعة عشر: فتسعة عشر ملكاً رؤوس الملائكة

---

١. يوسف (١٢): ٤.

٢. الزيادة من المصدر.

٣. غافر (٤٠): ٧.

الزبانية[۱]، تحت كلّ واحد منهم ملائكة بعدد رمل عالج، وبعدد قطر المطر، وبعدد ورق الأشجار، وبعدد أيّام الدنيا، ملائكة غلاظ شداد، قال الله تعالى: ﴿عَلَيْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ﴾[۲].

وأمّا العشرون: فأنزل الله تعالى الإنجيل **<569>** على عيسى [عليه السلام] لعشرين ليلة مضين من رمضان.

وأمّا الثلاثون: فقوله عزّ وجلّ: ﴿وَوَاعَدْنَا مُوسَىٰ ثَلَاثِينَ لَيْلَةً﴾[۳].

وأمّا الأربعون: فقوله: ﴿فَتَمَّ مِيقَاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً﴾[۴].

وأمّا الخمسون: فدية المرأة خمسون من الإبل.

أمّا الستون: فإطعام ستّين مسكيناً.

وأمّا السبعون: فقوله تعالى: ﴿وَاخْتَارَ مُوسَىٰ قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا﴾[۵].

وأمّا الثمانون: فحدّ القاذف.

وأمّا التسعون: فنسوة داود عليه السلام.

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (الربانية) آمده است.

۲. المدثر (۷۴): ۳۰.

۳. الأعراف (۷): ۱۴۲.

۴. الأعراف (۷): ۱۴۲.

۵. الأعراف (۷): ۱۵۵.

وأمّا المائة: فحدّ الزاني إذا كان بكراً.

.. ثم طوى الكتاب، وناوله البطريق، ومرّ على وجهه حتّى قدم على قيصر، ودفع إليه الكتاب، ففكّه وقرأه وعمد إلى الأُسارى فاطّلعهم وأحارهم[1]..

ثم قال للحارث بن سنان: إن رجعت إلى دينك وإلى بلدك لم أنقص من عطائك شيئاً..

فقال الحارث: لو قتلتني بالسيف وأحرقتني بالنار لم أرجع إلى بلدي، ولم أُفارق النصرانية، فأقام عندهم حتّى مات على النصرانية، ملأ الله قبره ناراً[2].

و صاحب "زين الفتى" بعدِ اين عبارت گفته:

قلت: ونظير هذا الحديث ما وقع [لـ][3]ابن عباس ﷺ، وهو - أيضاً - ابن عمّ الرسول صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم، وسراج أهل البيت، وفيه تقوية لحديث المرتضىٰ[ﷺ] - رضوان الله عليهما - الذي ذكرناه[4].

---

١. في المصدر: (فأطلقهم وأجارهم).

٢. زين الفتى ١ / ٢٨٧ - ٢٩٣ (تحقيق المحمودي)، مع نقصان كثير.

٣. الزيادة من المصدر.

٤. زين الفتى ١ / ٢٩٣ (تحقيق المحمودي).

و بعدِ این دو، حدیث [دیگری] متضمن جواب دادن ابن عباس از مسائل مشکله نقل کرده، و بعد آن گفته:

وهذان الحديثان وإن كانا من مناقب ابن عباس رضي الله عنه، وفضله وبراعته في العلوم وعقله، وكنّا في ذكر المرتضى رضي الله عنه [عليه السلام] ورجوع الأئمة إليه، فإن فيهما تأييداً لما ذكرناه على الوجهين المذكورين، وفي ذكر الشواهد إثبات الحجج والفوائد.[1] انتهى.

از این روایت هم افضلیت جناب امیر عليه السلام و عجز عمر از جواب این اسئله کثیره قیصر ظاهر است، و پیداست که اگر جناب امیر عليه السلام جواب این مسائل نمی‌نوشت، از عمر و اقران او اگر زمین را به آسمان هم می‌دوختند جواب مهیا نمی‌گشت، و سرخ‌رویی روبروی کفار میسر نمی‌شد، بلکه الزام کَفَره ملحدین برمی‌داشتند، و مثل دیگر وقایع، اقرار به عجز و قصور باع خود می‌ساختند.

و از صدر روایت واضح است که کفار ظهور حقیت اسلام را منوط کرده بودند بر جواب این مسائل و در مقام تحدّی بر آمده، پس تأمل باید کرد که عجز در چنین مقام چقدر قبیح و شنیع است، پس اگر خلیفه برحق عمر باشد و خلافت نبوی بالاستحقاق منحصر در او بود ـ کما يظنّه أهل السنة ـ لازم آید هتک اسلام و غلبهٔ کفار لئام در مقام مناظره و احتجاج و الزام.

---

۱. زین الفتی ۱ / ۳۰۱ (تحقیق المحمودی).

بالجمله ؛ اندک تأمل باید کرد که آیا استحقاق خلافت چنین کس دارد که از جواب کفار که در مقام مناظره و الزام اهل اسلام برآیند عاجز شود؟! و سر در دامن جهل فرو برد و حقیت اسلام و نبوت ظاهر کردن نتواند؛ یا کسی که تکفل مهام حمایت اهل اسلام نماید و شبهات و اسئله مخالفین دین را في الفور جواب گوید و مشکلات و معضلات ایشان را حل نماید؟!

[سؤالات عالم ترسايان]

ونيز* <570> مثل اين حديث است آنچه در "زين الفتى" مذكور است كه:

منها: ما ذكر أنه قدم أُسقف نجران على أمير المؤمنين عمر بن الخطاب... في صدر خلافته فقال: يا أمير المؤمنين! إن أرضنا باردة شديدة المؤونة لا تحتمل الجيش، وأنا ضامن لخراج أرضي أحمله إليك في كلّ عام كملاً، قال: فضمّنه إيّاه، فكان يحمل المال ويقدم به في كلّ سنة، ويكتب له عمر البراءة بذلك، فقدم الأُسقف ذات مرّة ـ ومعه جماعة ـ وكان شيخاً جميلاً مهيباً ـ، فدعاه عمر إلى الله ورسوله وكتابه وذكر له أشياءً من فضل الإسلام، وما يصير إليه المسلمون من النعيم والكرامة، فقال له الأُسقف: يا عمر! أنتم تقرؤون في كتابكم: ﴿وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ ٱلسَّمَاءِ وَٱلْأَرْضِ﴾[1] فأين يكون النار؟ فسكت عمر وقال لعلي [عليه السلام]: أجبه أنت، فقال له علي عليه السلام: «أنا أُجيبك يا أُسقف! أرأيت إذا جاء الليل أين يكون النهار؟ وإذا جاء النهار أين يكون الليل؟»

---

*. [الف] فـــــــــ [فايده:] عجز عمر از جواب مسائل عالم ترسايان.

۱. الحديد (۵۷) : ۲۱.

فقال الأُسقف: ما كنت أرى أن أحداً يجيبني عن هذه المسألة! مَن هذا الفتى ـ يا عمر!؟ ـ فقال: علي بن أبي‌طالب [عليه السلام]، ختن رسول الله صلى‌الله عليه [وآله] وسلم وابن عمّه وهو أبو الحسن والحسين [عليهما السلام].

فقال الأُسقف: فأخبرني ـ يا عمر! ـ عن بقعة من الأرض طلع فيها الشمس مرّة واحدة، ثم لم تطلع قبلها ولا بعدها؟ فقال عمر: سل الفتى..

فقال: «أنا أُجيبك، وهو البحر حيث انفلق لبني اسرائيل، ووقعت فيه الشمس مرّة واحدة، ولم تقع [عليها][1] قبلها ولا بعدها».

فقال الأُسقف: أخبرني عن شيء في أيدي الناس شبيه بثمار الجنة، قال عمر: سل الفتى، فسأله، فقال علي عليه السلام: «أُجيبك، هو القرآن يجتمع عليه أهل الدنيا فيأخذون منه حاجتهم، فلا ينقص منه شيء، فكذلك ثمار الجنّة»، فقال الأُسقف: صدقت.

قال: أخبرني هل للسماوات من قفل؟

فقال علي عليه السلام: «قفل السموات: الشرك بالله»، فقال الأُسقف:

---

١. الزيادة من المصدر.

وما مفتاح ذلك القفل؟ قال: «شهادة أن لا اله الا الله، لا يحجبها شيء دون العرش»، فقال: صدقت.

فقال: أخبرني عن أول دم وقع على وجه الأرض.

فقال علي‌ؑ: «أمّا نحن فلا نقول ـ كما تقولون ـ: دم الخشاف، ولكن أول دم وقع على وجه الأرض مشيمة حواء حيث ولّدت هابيل بن آدم»، قال: صدقت، وبقيت مسألة واحدة: أخبرني أين الله؟ فغضب عمر، فقال علي [ؑ]: «أُجيبك، وسل عمّا شئت، كنّا عند رسول الله صلى‌الله‌عليه [و آله] وسلم إذ أتاه ملك فسلّم، فقالْ له رسول الله صلى‌الله‌عليه [و آله] وسلم: «من أين أُرسلت؟» فقال: «من السماء السابعة من عند ربّي»، ثم أتاه آخر فسأله، فقال: «أُرسلت من الأرض السابعة من عند ربّي»، فجاء ثالث من المشرق، ورابع من المغرب، فسألها فأجابا كذلك، فالله عزّوجلّ هاهنا .. وهاهنا في السماء إله وفي الأرض إله».* انتهى.

این حدیث هم دلالت واضحه دارد بر عجز عمر از جواب سؤالات این عالم ترسا که او را اولاً دعوت **<571>** به اسلام کرد، ولیکن هرگاه او ـ برای

---

*. [الف] فـي فـصل المـرجـوعات. [زيـن الفـتى ۱ / ۳۰۹ ـ ۳۱۰، (تـحقيق المحمودی)].

اسکات و الزام و اعتراض بر اسلام ـ سؤال از آیه قرآنی نمود ، در گِل عجز فرو ماند و ساکت و صامت گردید ، و رجوع به جناب امیر علیه السلام آورد ، و دست به دامن حلاّل مشکلات زد ، و آن جناب جواب باصواب از شبهه آن مرتاب بفرمود و زنگ تشکیک او بزدود .

و همچنین هرگاه آن ترسا سؤالات دیگر از آن خلافت‌دستگاه کرد ، از آن هم عاجز آمد و حواله آن هم به جناب امیر علیه السلام نمود .

بالجمله ؛ رجوع عمر به جناب امیر علیه السلام در مشکلات و معضلات افزون‌تر است از آنکه بیان کرده آید ، و نبذی از آن در این مبحث بیان کرده شد .

در "ریاض النضره" مذکور است :

عن أبي سعيد الخدري : سمع عمر يقول لعلي عليه السلام ـ وقد سأله عن شيء فأجابه ـ : أعوذ بالله أن أعيش في قوم لست فيهم يا أباالحسن !*.

یعنی : از ابی‌سعید خدری مروی است که او شنید عمر را می‌گفت به جناب امیر علیه السلام ـ و حال آنکه سؤال کرده بود عمر آن جناب را از چیزی ، پس

---

* . [الف] ذكر اختصاص علي عليه السلام بإحالة جمع من الصحابة عند سؤالهم عليه ، من الفصل السادس ، من الباب الرابع ، من مناقب علي [عليه السلام] ، من القسم الثاني . [الرياض النضرة ۲ / ۲٦۱ (چاپ مصر)].

جواب داد جناب امیر علیه السلام او را ـ که: پناه می‌برم به خدا از اینکه زنده مانم در قومی که تو در ایشان نباشی ای ابوالحسن.

و نیز در آن مذکور است:

عن یحیی بن عقیل ؛ قال: کان عمر یقول لعلي [علیه السلام] ـ إذا سأله ففرّج عنه ـ: لا أبقاني الله بعدك یا علی [ع]!*.

یعنی از یحیی بن عقیل منقول است که گفت: بود عمر که می‌گفت برای جناب امیر علیه السلام ـ هرگاه سؤال می‌کرد از آن جناب و آن جناب تفریج مشکل او می‌کرد ـ که: باقی ندارد خدا مرا بعدِ تو ای علی [ع].

---

*. [الف] مقام سابق. [الریاض النضرة ۲ / ۲۶۱ (چاپ مصر)].

[مسائل دانشمندان يهود]

و ثعلبى در "قصص الانبيا" گفته:

قال أهل التفسير وأصحاب التواريخ: كان أمر أصحاب الكهف في أيام ملوك الطوائف بين عيسى ومحمد ﷺ، وأمّا قصّتهم، فيقال: لمّا ولي أمير المؤمنين عمر بن الخطاب... الخلافة، أتاه قوم من أحبار اليهود، فقالوا له: يا عمر! أنت ولي الأمر بعد محمد صلى الله عليه [وآله] وسلم وصاحبه، وإنا نريد أن نسألك عن خصال إن أخبرتنا بها علمنا أن الإسلام حقّ، وأن محمداً [ﷺ] كان نبيّنا[1]، وإن لم تخبرنا بها علمنا أن الإسلام باطل، وأن محمداً [ﷺ] لم يكن نبيّاً، فقال عمر: سلوا عما بدا لكم.

قالوا: أخبرنا أقفال السموات ما هي؟

وأخبرنا عن مفاتيح السموات ما هي؟

وأخبرنا عن قبر سار بصاحبه ما هو؟

وأخبرنا عن من أنذز قومه، لا هو من الجنّ ولا هو من الإنس؟[2]

---

۱. كذا، والظاهر: (نبيّاً).

۲. در [الف] اشتباهاً: (من هو الانس) آمده است.

وأخبرنا عن خمسة أشياء مشوا على الأرض ولم يخلقوا في الأرحام؟

وأخبرنا ما يقول الدرّاج في صياحه؟

وما يقول الديك في صراخه؟

وما يقول الفرس في صهيله؟

وما يقول الضفدع في نعيقه؟

وما يقول الحمار في نهيقه؟

وما يقول القنبر في صفيره؟

قال: فنكس عمر رأسه في الأرض، ثم قال: لا عيب بعمر إذا سئل عمّا لا يعلم أن يقول: لا أعلم، فوثبت اليهود، وقالوا: نشهد أن محمداً لم يكن نبيّاً، وأن الإسلام باطل..

فوثب سلمان الفارسي وقال لليهود: قفوا قليلاً، ثم توجّه نحو علي بن أبي طالب كرّم‌الله‌وجهه [عليه السلام] حتّى دخل عليه فقال: يا أبا الحسن! <572> أغث الإسلام! فقال: «وما ذاك؟» ..

فأخبره الخبر، فأقبل يرفل[1] في بردة رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم، فلمّا نظر إليه عمر وثب قائماً فاعتنقه،

---

١. الرفل: جرّ الذيل. انظر: لسان العرب ١١ / ٢٩١.

وقال: يا أبا الحسن! أنت لكلّ معضلة وشدّة تدعى، فدعىٰ علي كرّم‌الله‌وجهه [عليه السلام] اليهود، فقال: «سلوا عما بدا لكم، فإن النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم علّمني ألف باب من العلم، فتشعّب لي من كلّ باب ألف باب».

فسألوه عنها، فقال علي كرّم‌الله‌وجهه [عليه السلام]: «إن لي عليكم شريطة: إذا أخبرتكم كما في توراتكم دخلتم في ديننا [وآمنتم][1]؟»

فقالوا: نعم، فقال: «سلوا عن خصلة خصلة».

قالوا: أخبرنا عن أقفال السموات ما هي؟

قال: «أقفال السموات: الشرك بالله؛ لأن العبد والأمة إذا كانا مشركين لم يرتفع لهما عمل».

قالوا: فأخبرنا عن مفاتيح السموات ما هي؟

قال: «شهادة أن لا إله إلاّ الله وأن محمداً [صلى الله عليه وآله وسلم] عبده ورسوله»، قال: فجعل بعضهم ينظر إلى بعض، ويقولون: صدق الفتى.

قالوا: فأخبرنا عن قبر سار بصاحبه؟

---

١. الزيادة من المصدر.

فقال: «ذلك الحوت الذي التقم يونس بن متى، فسار به في البحار السبعة».

فقالوا: أخبرنا عن من أنذر قومه لا هو من الجنّ ولا من الإنس.

قال: «هي نملة سليمان بن داود، قالت: ﴿يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ﴾[1]».

قالوا: فأخبرنا عن خمسة مشوا على الأرض ولم يخلقوا في الأرحام؟

قال: «ذلك آدم، وحوا، وناقة صالح، وكبش إبراهيم، وعصا موسى».

قالوا: فأخبرنا ما يقول الدرّاج في صياحه؟

قال: «يقول: ﴿الرَّحْمَٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَىٰ﴾[2]».

قالوا: فأخبرنا ما يقول الديك في صراخه؟

قال: «يقول: اذكروا الله يا غافلين!»

قالوا: أخبرنا ما يقول الفرس في صهيله؟

قال: «يقول ـ إذا مشى المؤمنون إلى الكافرين للجهاد ـ: اللهم

---

١. النمل (٢٧): ١٨.

٢. طه (٢٠): ٥.

انصر عبادك المؤمنين على الكافرين».

قالوا: فأخبرنا ما يقول الحمار في نهيقه؟

قال: «يلعن العشّار، وينهق في أعين الشياطين».

قالوا: فأخبرنا ما يقول الضفدع في نعيقه؟

قال: «يقول: سبحان ربّي، المعبود المسبّح في لجج البحار».

قالوا: فأخبرنا بقول القنبر في صفيره؟ قال: «يقول: اللهم العن مبغضي محمد وآل محمد».

وكان اليهود ثلاثة نفر، فقال اثنان منهم: نشهد أن لا إله إلاّ الله، وأن محمداً رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم، ووثب الحبر الثالث، فقال: يا علي! لقد وقع في قلوب أصحابي ما وقع من الإيمان والتصديق، وقد بقي خصلة واحدة أسألك عنها، فقال: «سل عمّا بدا لك»، فقال: أخبرني عن قوم في أول الزمان ماتوا ثلاث مائة وتسع سنين، ثم أحياهم الله، فما[1] كان من قصّتهم؟

قال علي [عليه السلام]: «يا يهودي! هؤلاء أصحاب الكهف، وقد أنزل الله على نبيّنا قرآناً فيه قصّتهم، وإن شئت قرأتُ عليك قصتهم؟»

---

١. در [الف] اشتباهاً: (عمّا) آمده است.

فقال اليهودي ما أكثر ما قد سمعنا قرآنكم، إن كنت عالماً فأخبرني **<573>** بأسمائهم، وأسماء آبائهم، وأسماء مدينتهم، واسم ملكهم، واسم كلبهم، واسم جبلهم، واسم كهفهم، وقصّتهم من أوّلها إلى آخرها. فاحتبى علي كرّم الله وجهه [عليه السلام] ببردة رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم ثم قال: «يا أخا العرب! حدّثني حبيبي محمد صلى الله عليه [وآله] وسلّم: «إنه كان بأرض رومية مدينة يقال لها: اقسوس[1] ـ ويقال: هي طرطوس، وكان اسمها في الجاهلية: اقسوس، فلمّا جاء الإسلام سمّوها: طرطوس ـ قال: «وكان لهم ملك صالح، فمات ملكهم، وانتشر أمرهم، فسمع بهم ملك من ملوك فارس، يقال له: دقيانوس ـ وكان جبّاراً كفّاراً ـ، فأقبل في عساكره حتّى دخل اقسوس، فاتّخذها دار ملكه وبنى فيها قصراً».

فوثب اليهودي، وقال: إن كنت عالماً، فصف لي ذلك القصر ومجالسه، فقال: «يا أخا اليهود! ابتنى فيها قصراً من الرخام، طوله فرسخ في عرض فرسخ، واتّخذ فيه أربعة آلاف أُسطوانة من الذهب وألف قنديل من الذهب، لها سلاسل من اللجين تسرج في

---

١. في المصدر: (افسوس)، وكذا في الموارد الآتية.

كلّ ليلة بالأدهان الطيبة، واتّخذ لشرقي المجلس ثماني كرات، ولغربيها كذلك، وكانت الشمس من حين تطلع إلى حين تغيب تدور في المجلس كيف ما دارت، واتّخذ فيه سريراً من الذهب طوله ثمانون ذراعاً في عرض أربعين ذراعاً مرصّعاً بالجوهر، ونصب على يمين السرير ثمانين كرسياً من الذهب فأجلس عليها بطارقته، واتّخذ أيضاً ثمانين كرسياً من الذهب عن يساره، فأجلس عليها هراقلته، ثم جلس هو على السرير ووضع التاج على رأسه».

فوثب اليهودي وقال: يا علي! إن كنت عالماً، فأخبرني ممّا كان تاجه؟ فقال: «يا أخا اليهود! كان تاجه من الذهب السبيك، له تسعة أركان، على كلّ ركن لؤلؤة تضيء كما يضيء المصباح في الليلة الظلماء، واتّخذ خمسين غلاماً من أبناء البطارقة، فنطّقهم بمناطق الديباج الأحمر، وسروهم بسراويل القزّ الأخضر، وتوّجهم ودملجهم وخلخلهم وأعطاهم عمد الذهب، وأقامهم على رأسه، واصطنع ستّة غلمة[1] من أولاد العلماء، وجعلهم وزراءه، فما يقطع أمراً دونهم، وأقام منهم ثلاثة عن يمينه وثلاثة عن يساره، [فوثب اليهودي وقال: يا علي! إن كنت صادقاً،

---

١. في المصدر: (غلمان).

فأخبرني ما كانت أسماء الستة؟][1] ثم قال علي كرّم‌الله وجهه [عليه السلام] «حدّثني حبيبي محمد صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم: «إن الذين كانوا عن يمينه أسماؤهم: تمليخا، ومكسلمينا، ومحسلمينا، وأمّا الذين كانوا عن يساره: فرطليوس، وكسطولس، وساريوس[2]، وكان يستشيرهم في جميع أُموره، وكان إذا جلس كلّ يوم في صحن داره، واجتمع الناس عنده دخل من باب الدار ثلاث غلمة في يد أحدهم جام من الذهب مملوّ من المسك، وفي يد الثاني جام من الفضة مملوّ من ماء الورد، وعلى يد الثالث طائر فيصيح به فيطير الطائر حتّى يقع في جام ماء الورد فيتمرّغ فيه، **<574>** فينشف ما فيه بريشه وجناحه، ثم يصيح به الثانية فيطير الطائر فيقع في جام المسك فيتمرّغ فيه، فينشف ما فيه بريشه وجناحه، ثم يصيح به الثالثة فيطير الطائر فيقع على تاج الملك، فينفض رأسه على رأس الملك بما فيه من المسك وماء الورد، فمكث الملك في ملكه ثلاثين سنة من غير أن يصيبه صداع ولا وجع ولا حمى ولا لعاب ولا بصاق ولا مخاط، فلمّا رأى ذلك من نفسه وماله عتى وطغى وتجبّر واستعصى وادّعى الربوبية من

---

١. الزيادة من المصدر.

٢. في المصدر: (كشطوس وسادنيوس).

دون الله تعالى، ودعا إليه وجوه قومه، فكلّ من أجابه أعطاه وحباه وكساه وخلع عليه، ومن لم يجبه ويتابعه قتله، فأجابوه بأجمعهم، فأقاموا في ملكه زماناً يعبدونه من دون الله تعالى، فبينما هو ذات يوم جالس في عيد له ـ على سريره، والتاج على رأسه ـ إذ أتى بعض بطارقته، فأخبره أن عساكر الفرس قد غشيته، يريدون قتاله، فاغتمّ لذلك غمّاً شديداً حتّى سقط التاج من عُلى رأسه، وسقط هو من عُلى سريره، فنظر أحد فتيته الثلاثة الذين كانوا عن يمينه إلى ذلك ـ وكان عاقلاً يقال له: تمليخا ـ فتفكّر وتذكّر في نفسه وقال: لو كان دقيانوس هذا إلهاً ـ كما يزعم ـ لما حزن، ولما كان ينام، ولما كان يبول ويتغوّط، وليست هذه الأفعال من صفات الإله، وكانت الفتية الستة يكونون كلّ يوم عند واحد منهم، وكان ذلك اليوم نوبة تمليخا، فاجتمعوا عنده فأكلوا وشربوا، ولم يأكل تمليخا ولم يشرب، فقالوا: يا تمليخا ما لك لا تأكل ولا تشرب؟ فقال: يا إخوتي! وقع في قلبي شيء منعني عن الطعام والشراب والمنام! فقالوا: وما هو يا تمليخا؟ فقال: أطلت فكري في هذه السماء، فقلت: من رفعها سقفاً محفوظاً بلا علاقة من فوقها، ولا دعامة من تحتها؟ ومن أجرى فيها شمسها وقمرها؟ ومن زيّنها بالنجوم؟ ثم أطلت فكري في هذه الأرض، فقلت: من

سطحها على ظهر اليمّ الزاخر؟ ومن حبسها وربطها بالجبال الرواسي لئلاّ تميد؟ ثم أطلت فكري في نفسي، فقلت: من أخرجني جنيناً من بطن أُمّي؟ ومن غذّاني وربّاني؟ إن لهذا صانعاً ومدبراً سوى دقيانوس الملك، فانكبّت الفتية على رجليه يقبّلونها، وقالوا: يا تمليخا! لقد وقع في قلوبنا ما وقع في قلبك.. فأشر علينا، فقال: يا إخوتي! ما أجد لي ولكم حيلة إلاّ الهرب من هذا الجبّار إلى ملك السموات والأرض، فقالوا: الرأي ما رأيت، فوثب تمليخا فابتاع تمراً بثلاثة دراهم وصرّها في ردائه، وركبوا خيولهم وخرجوا، فلمّا ساروا قدر ثلاثة أميال من المدينة، قال لهم تمليخا: يا إخوتاه! قد ذهب عنّا ملك الدنيا، وزال عنا أمره، فانزلوا عن خيولكم وامشوا على أرجلكم، لعلّ الله يجعل لكم من أمركم <575> فرجاً ومخرجاً، فنزلوا عن خيولهم، ومشوا على أرجلهم سبع فراسخ حتّى صارت رجلهم[1] تقطر دماً؛ لأنهم لم يعتادوا المشي على أقدامهم، فاستقبلهم رجل راع، فقالوا: أيها الراعي! أعندك شربة ماء أو لبن؟ فقال: عندي ما تحبّون، ولكني أرى وجوهكم وجوه الملوك، وما أظنّكم إلاّ هرّاباً، فأخبروني

١. كذا، والظاهر: (أرجلهم) كما في المصدر.

بقصّتكم، فقالوا: يا هذا! إنا دخلنا في دين لا يحلّ لنا الكذب، أفتجيبنا[1] الصدق، قال: نعم.. فأخبروه بقصّتهم، فانكبّ الراعي على أرجلهم يقبّلها ويقول: قد وقع في قلبي ما وقع في قلوبكم، فقفوا إلى هاهنا حتّى أردّ الأغنام إلى أربابها وأعود إليكم، فوقفوا له، فردّها وأقبل يسعى، فتبعه كلب له».

فوثب اليهودي قائماً فقال: يا علي! إن كنت عالماً فأخبرني ما كان لون الكلب واسمه؟ فقال: «يا أخا اليهود! حدّثني حبيبي محمد صلى‌الله‌عليه [و آله] وسلّم: إن الكلب كان أبلق بسواد، وكان اسمه: قطمير»*.

و هرگاه بعض احاديث متضمن عجز عمر از جواب كفار لئام و عدم استطاعت او به محامات اسلام شنيدى حالا باز روايات دالّه بر جهل او از مسائل شرعيه بايد شنيد.

---

١. في المصدر: (أفينجينا).

*. [الف] قوبل على أصل نسخة من قصص الأنبياء طبعت بمصر، ولله الحمد على ذلك. (١٢). [قصص الأنبياء عليهم‌السلام للثعلبي: ٢٣٢ ـ ٢٣٤].

[ازدواج مملوک]

از* آن جمله آنکه در "رياض النضره" مذکور است:

عن ابن سيرين: أن عمر سأل الناس: كم يتزوّج المملوك؟ وقال لعليّ عليه السلام: إيّاك أعني يا صاحب المعافري! ـ رداء كان عليه ـ قال: «اثنتين»**.

حاصل آنکه: عمر سؤال کرد مردم را که: چند زن را مملوک تزويج مى‌تواند کرد؟ و گفت به جناب امير عليه السلام که: من تو را اراده مى‌کنم، يعنى جواب اين مسأله از تو مى‌خواهم. آن جناب عليه السلام فرمود که: «مملوک دو زن را تزويج مى‌تواند کرد».

و در "درّ منثور" مذکور است:

أخرج ابن أبي شيبة، عن محمد بن سيرين، قال: قال عمر: من يعلم ما يحلّ المملوك[1] من النساء؟ قال رجل: أنا، امرأتين من النساء، فسكت***.

---

*. [الف] فـــــــ [فايده:] جهل عمر از اينکه مملوک با چند زن نکاح مى‌تواند کرد.

**. [الف و ب] مقام سابق، ذکر اختصاص علي [عليه السلام] بإحالة جمع من الصحابة.. إلى آخره. [الرياض النضرة ۲ / ۲٦۰ (چاپ مصر)].

۱. في المصدر: (للمملوك)، وهو خطأ.

***. [الف] سى پاره چهارم ۴، سورۀ نساء، رکوع. (۱۲). [الدرّ المنثور ۲ / ۱۱۹].

[احكام عمره]

از* آن جمله آنكه در "رياض النضره" مذكور است:

عن أُذينة العبدي ؛ قال: أتيت عمر ، فسألته من أين أعتمر ؟
قال: إئت علياً[عليه السلام] فاسأله. أخرجه أبو عمر وابن السمّان
في الموافقة**.

حاصل آنكه: اذينه عبدى مى‌گويد كه: آمدم نزد عمر پس سؤال كردم او را كه از كجا عمره كنم ؟ گفت كه: بيا نزد جناب على بن ابى‌طالب عليه السلام پس سؤال كن آن جناب را.

روايت كرده اين حديث را ابن السمان در كتاب "الموافقه".

[و ابن ابى‌شيبه در "مصنّف" خود گفته:

حدّثنا وكيع ، عن سفيان بن سلمة بن كهيل بن قيس العرفي،
عن أبي أُذينة: أن رجلاً أتى عمر ، فسأله عن العمرة ، فقال: يا
أمير المؤمنين! ما أتيتك حتّى ركبت الإبل والخيل والسفن، فمن

---

* . [الف] فـــــــــ [فايده:] جهل عمر از مسأله عمره.

** . [الف] مقام سابق. [الرياض النضرة ٢ / ٢٥٧ (چاپ مصر)].

أين أُحلّ؟[1] قال: ائت علياً فاسأله، فأتى علياً [عليه السلام] فسأله، فقال: «من حيث أبدأت».

فرجع[2] إليه، فأخبره..

قال: ما أجد لك إلاّ ما قال علي *.][3]

---

١. في المصدر: (أهلّ).

٢. در [ج] اشتباهاً: (فارجع) آمده است.

*. [ج] جلد اول ـ نسخه سبحان‌علی خان مرحوم ـ: ٢٨٩. [المصنف ٤ / ٢٢٣].

٣. قسمت داخل کروشه در اواخر نسخه [ج] ص: ٢٢٥ بدون تعیین محل آمده آمده است که به جهت مناسبت با مطلب فوق اینجا افزوده شد.

[احكام احرام]

از* آن جمله آنكه از حلّت طيب قبلِ طواف بيت جاهل بود و بر خلاف حضرت رسول‌خدا صلی الله علیه وآله حكم به عدم حلّت آن داد، چنانچه ولی‌الله در "ازالة الخفا" آورده:

مالك ، عن عبد الله بن دينار، عن ابن عمر: أن عمر خطب الناس بعرفة، وعلّمهم الحجّ فقال لهم فيما قال: إذا جئتم منى فمن رمى الجمرة فقد حلّ له ما حرّم على الحاجّ إلاّ النساء والطيب، لا يمسّ أحد نساءً ولا طيباً حتّى يطوف بالبيت.

مالك في رواية أُخرى مثله إلاّ أنه قال: من رمى الجمرة وحلق أو قصّر ونحر هدياً ـ إن كان معه ـ فقد حلّ.. إلى آخر الحديث.

قلت: ترك الفقهاء قوله: (والطيب)، لما صحّ عندهم **<576>** من حديث عائشة وغيرها: أن النبيّ[صلی الله علیه وآله] تطيّب قبل طواف الإفاضة**.

---

*. [الف] فـــــــــــ [فايده:] جهل عمر از حلّت طيب قبلِ طواف.

**. [الف] فقهيات عمر في الحج. [ازالة الخفاء ۲ / ۱۰۵].

[احکام ربا]

از* آن جمله آنکه از مسأله ربا هم جاهل بود و تمنّا ظاهر می‌ساخت که کاش حضرت رسول‌خدا صلی الله علیه وآله آن را به او بیان می‌فرمود، چنانچه در "کنزالعمال" مسطور است:

عن عمر: أن آخر ما نزل من القرآن آية الربا، وأن رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم قبض ولم يفسّرها لنا، فدعوا الربا والريبة.

ش. وابن راهويه. حم. ه. وابن النصربس[1]. وابن جرير، وابن المنذر، وابن مردويه. هق[2]. في الدلائل[3].

عن أبي سعيد الخدري؛ قال: خطبنا عمر بن الخطاب، فقال: إني لعلّي أنهاكم عن أشياء تصلح لكم، وآمركم بأشياء لا تصلح لكم، وإن من آخر القرآن نزولاً آية الربا، وإنه قد مات رسول الله

---

*. [الف] فـــــــــ [فايده:] جهل عمر از مسأله ربا.

١. في المصدر: (وابن الضريس).

٢. في المصدر: (ق).

٣. كنزالعمال ٤ / ١٨٦.

صلى الله عليه [و آله] وسلم ولم يبيّنها لنا، فدعوا ما يريبكم إلى ما لا يريبكم. خط*.

و ولی‌الله در "ازالة الخفا" آورده:

أخرج البخاري، ومسلم، عن عمر ؛ قال: ثلاث وددت أن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم كان عهد إلينا فيهنّ عهداً أنتهي إليه: الجدّ، والكلالة، وأبواب من أبواب الربا**.

---

* . [الف و ب] الباب الرابع من كتاب البيع في الربا. (۱۲). [كنزالعمال ۱/ ۴۰۴].

** . [الف و ب] فصل ششم از مقصد اول. (۱۲). [ازالة الخفاء ۱ / ۱۷۴].

[آیا می‌شود خود را مؤمن گفت ؟]

از* آن جمله است آنچه در "کنزالعمال" مذکور است:

عن سعید بن یسار؛ قال: بلغ عمر بن الخطاب أن رجلاً بالشام یزعم أنه مؤمن، فكتب إلى أميره: أن ابعثه إليّ، فلمّا قدم، قال: أنت الذي تزعم أنك مؤمن؟ قال: نعم يا أمير المؤمنين! قال: ويحك! وممّ ذاك؟ قال: أو لم تكونوا مع رسول الله صلى الله عليه [و آله] وسلم أصنافاً: مشرك ومنافق ومؤمن، فمن أيّهم كنت؟ فمدّ عمر يده إليه ـ معرفةً لما قال ـ حتّى أخذ بيده. هب.** انتهى.

از این روایت واضح است که عمر از این معنا هم جاهل بود که مؤمن را جائز است که خود را مؤمن گوید، و این کمال جهل و نادانی است.

---

*. [الف] فـــــــ [فایده:] جهل عمر از اینکه خود را مؤمن گفتن جایز است. (۱۲).

**. [الف] الفصل الخامس من الباب الثاني من كتاب الايمان. [كنزالعمال ۱ / ۴۰۴ـ۴۰۵].

[شعر گفتن در مسجد]

و* از آن جمله آنکه در جذب القلوب مذکور است:

و از سعید بن المسیب روایت کرده‌اند که: روزی عمر بن الخطاب به حسان بن ثابت برگذشت و[۱] وی در مسجد نشسته انشاد می‌کرد، و تیز تیز در وی نگاه کرد، حسان گفت: چه می‌بینی؟! من به حضرت کسی انشاد کرده‌ام که بهتر از تو بود - یعنی سرور انبیا صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلم -، ابوهریره حاضر بود، حسان روی به وی آورد و گفت: به خدای رب العزه تو را سوگند می‌دهم که تو از پیغمبرخدا صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلم شنیدی که می‌گفت: «اللهم أیّد حسّانا بروح القدس؟»

ابوهریره گفت: (اللهم نعم)، آری همچنین می‌گفت که گفتی**.

وفي جمع الجوامع للسیوطي:

عن ابن المسیب؛ قال: أنشد حسّان بن ثابت في المسجد، فمرّ به

---

*. [الف] فـــــــ [فایده:] جهل عمر از جواز انشاد شعر در مسجد.

۱. در مصدر: (واو) نیامده است.

**. [الف] باب ششم در بیان عمارت مسجد در آخر باب صفحه: ۱۵۹. [جذب القلوب: ۱۰۴ (باب هفتم)].

عمر فلحظه، فقال حسّان: والله لقد أنشدت فيه وفيه من هو خير منك، فخشي أن يرميه برسول الله[ﷺ]، فأجاز وتركه. عب. كر.*.

---

*. [الف و ب] مسند حسان بن ثابت. [جامع الأحاديث (جمع الجوامع) ۱۹ / ۳۴۱، كنزالعمال ۱۳ / ۳۳۶].

[حكم بعضى از پارچه‌ها]

از* آن جمله آنكه در "كنزالعمال" مذكور است:

عن الحسن ؛ قال: قال عمر: لو نهينا عن هذه العصب، فإنها تصبغ بالبول، فقال أُبيّ بن كعب: والله ما ذلك لك، قال: لمَ؟ قال: لأنا لبسناها على عهد رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم، والقرآن ينزل، وكفّن فيه رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم، فقال عمر: صدقت. عب**.

و در "ازالة الخفا" مذكور است:

عن قتادة ؛ قال: همّ عمر بن الخطاب أن ينهى عن الحبيرة من صباغ البول، فقال <577> له رجل: [أليس][1] قد رأيت رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم يلبسها؟ قال عمر: بلى، قال

---

*. [الف] فـــــــ [فايده:] جهل عمر از جواز استعمال چادرها كه در زمان نبوى [ﷺ] صحابه آن را مى‌پوشيدند وخود جناب رسالت‌مآب [ﷺ] آن را مى‌پوشيد. [در [الف] اشتباهاً (و خود) تكرار شده است].

**. [الف] كتاب الطهارة باب المياه ذيل الأنجاس. (۱۲). [كنزالعمال ۵۸۷/۹].

۱. الزيادة من المصدر.

الرجل: ألم يقل الله: ﴿[لَقَدْ] كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللّٰهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ﴾.(۱)* انتهى.

از این حدیث صراحتاً ثابت می‌شود که عمر با وصف آنکه می‌دانست که جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله وسلم چادر حبیره را پوشید، باز اراده کرد که از آن ممانعت کند، و ندانست که امری که جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله وسلم به عمل آرد ممنوع بودنش محال است، و اهل ایمان را اتباع آن جناب باید، و این غایت جهل و نادانی است که مزیدی بر آن غیر متصور، که هر جاهل هم می‌داند که جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله وسلم امر ممنوع و غیر جائز به عمل نمی‌آورد، و اِتباع آن جناب عین دین و ایمان است، پس امری را که آن جناب به عمل آرد، ممنوع و ناجائز دانستن علاوه بر اینکه جهل فضیح است، کفر صریح نیز هست.

---

۱. الأحزاب (۳۳): ۲۱.

*. [الف] مقصد اول. (۱۲). [ازالة الخفاء ۱ / ۲۲۲].

[اوصاف پیامبر صلی الله علیه وآله]

از* آن جمله آنکه در "تذکرة الاولیاء" در ترجمه اویس قرنی مذکور است:

چون حضرت امیر علیه السلام از مکالمه با اویس فارغ شد، عمر گفت که: ای اویس! چرا نیامدی تا پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلم را ببینی؟ گفت: تو پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلم را دیده‌ای، مگر او را دیده باشی؟[1] باز گفت: اگر تو پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلم را دیده‌ای بیا بگو که ابروی او پیوسته است یا گشاده؟ عمر در جواب هیچ نتوانست گفت[2].

و در "تفسیر کبیر" مذکور است:

یروی أن یهودیاً من فصحاء الیهود جاء إلی عمر في أیام خلافته وقال: أخبرني عن أخلاق رسولکم، فقال عمر: اطلب من بلال؛ فإنه أعلم به مني، ثم إن بلالاً دلّه إلی فاطمة علیها السلام،

---

*. [الف] فـــــــــــ [فایده:] عجز عمر از بیان حلیهٔ جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله.

١. در مصدر: (مگر جُبّهٔ او را دیدید؟!).

٢. تذکرة الاولیاء: ٢٢، به چاپهای متعدد رجوع شد، به جای: (عمر در جواب هیچ نتوانست گفت) آمده است: (عجب چندان او را دیده بودند، اما از هیبت که او را بود نشان باز نتوانستند داد).

وفاطمة عليها السلام على علي [عليه السلام]، فلمّا سأل علياً [عليه السلام] قال له: «صف أنت لي متاع الدنيا حتّى أصف لك أخلاقه»، فقال الرجل: هذا لا يتيّسر لي، فقال علي عليه السلام: «عجزت عن وصف الدنيا، وقد شهد الله على قلّته حيث قال: ﴿قُلْ مَتاعُ الدُّنْيا قَلِيلٌ﴾[1] فكيف أصف لك أخلاقه عليه [وآله] السلام وقد شهد الله بأنه عظيم؟ حيث قال: ﴿وَإِنَّكَ لَعَلىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾[2]».* انتهى.

به اختصار از این هر دو روایت کمال غباوت و جهل عمر و نهایت عدم اعتنای او به احوال و آثار جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله ظاهر است، و هم اعلمیت جناب امیر عليه السلام از روایت اخیر پیدا.

و از قول اویس قرنی این هم معلوم شده که محض صحابیت تا وقتی که بصیرت نداشته باشد مفید نیست، چنانچه عمر با وصف صحبت ممتده اینقدر معلوم نکرد که ابروی[3] آن‌حضرت صلى الله عليه وآله پیوسته بود یا گشاده، فکیف العلم بالشرایع والمسائل؟!

---

۱. النساء (۴): ۷۷.

۲. القلم (۶۸): ۴.

*. [الف] تفسیر قوله تعالی: ﴿أَرَأَيْتَ الَّذِي يَنْهىٰ * عَبْداً إِذا صَلّىٰ﴾ سی‌پاره ۳۰ سورة إقرأ.. أعني سورة العلق [(۹۶): ۱۰]. (۱۲). [تفسیر رازی ۳۲ / ۲۱].

۳. در [الف] اشتباهاً: (آبروی) آمده است.

[حكم استيذان]

از* آن جمله آنكه بخارى در "صحيح" خود آورده:

عن عبيد بن عمر: أن أبا موسى الأشعري استأذن على عمر بن الخطاب فلم يؤذن له ـ وكأنّه كان مشغولاً ـ فرجع أبو موسى، ففرغ عمر، فقال: ألم أسمع صوت عبيد الله[1] بن قيس؟! ائذنوا له، قيل: قد رجع، فدعاه، فقال: كنّا نؤمر بذلك، فقال: تأتيني على ذلك بالبيّنة، فانطلق إلى مجلس الأنصار فسألهم، فقالوا: لا يشهد لك على هذا إلاّ أصغرنا: أبو سعيد الخدري، فذهب بأبي سعيد الخدري، فقال عمر: أخفي هذا عليّ من أمر رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم؟! ألهاني الصفق بالأسواق، يعني الخروج إلى التجارة**.

---

*. [الف] فـــــــــ [فايده:] جهل عمر از مسأله استيذان.

١. في المصدر: (عبد الله).

**. [الف و ب] باب الخروج في التجارة، من كتاب البيوع، وفي كتاب الاعتصام في باب الحجّة على من قال: إن أُحكام النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم كانت ظاهرة. (١٢). [صحيح بخارى ٣ / ٦ ـ ٧، همچنين مراجعه شود به: صحيح بخارى ٣ / ١٩ و ٨ / ١٥٧، صحيح ابن حبان ١٣ / ١٢٢، مجمع الزوائد ٤ / ٣٢٤].

یعنی: روایت است از عبید بن عمر که به درستی که ابوموسی اشعری طلب اذن کرد بر عمر بن الخطاب، پس <578> او اذن نداد و مشغول به کاری بود. ابوموسی بازگشت، چون عمر فارغ شد گفت: آیا نشنیده بودم من آواز عبیدالله بن قیس - یعنی ابوموسی اشعری - [را]، اذن دهید او را، گفته شد که: او بازگشت. عمر او را طلبید، ابوموسی گفت بودیم که: امر کرده می‌شدیم به این معنا، یعنی رسول‌الله صلی الله علیه و آله ما را امر کرد که شما از صاحب خانه اذن طلبید، اگر اذن بدهد در آیید و گرنه باز گردید. گفت: بیار نزد من بینهٔ این قول خود را. پس رفت ابوموسی به سوی مجلس انصار و پرسید از ایشان، گفتند: شهادت ندهد برای تو بر این امر مگر صغیرترین ما: ابوسعید خدری، پس ابوسعید خدری را نزد عمر آورد و گفت عمر: مخفی ماند این امر رسول‌خدا صلی الله علیه و آله بر من، در لهو انداخت مرا صفق به اسواق.

بخاری گفته که: مراد از (صفق بالأسواق) تجارت است.

و در "شرح کرمانی بر صحیح بخاری" مذکور است:

قال النووي: (قال الأنصار [ذلك][1]) إنكاراً على عمر فيما قاله، قالوا: إنه حديث مشهور متناً، معروف عندنا حتّى أن أصغرنا حفظه وسمعه من رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم*.

---

۱. الزيادة من المصدر.

*. [الف] قوبل على أصل شرح الكرماني في باب الخروج في التجارة من

و اين قصه دلالت دارد بر كمال بی‌اعتنايی عمر به سنن و آداب شائعه كه در هر روز و شب واقع می‌شود، چنانچه انكار انصار در اين باب إشعاری واضح است به آن.

و نيز از آن بطلان دعاوی اهل‌سنت ـ در كمال تقرب عمر به نزد حضرت رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله ـ ظاهر می‌شود و الا محال است كه چنين شخص مقرب كه در جميع امور دخيل و كفيل باشد، بر اين سنت شائعه واقف نشود، واصاغر اصحاب از آن با خبر باشند، و خود عمر به عدم تقرب خويش و بی‌اعتنا[يی] به سنن و احكام اقرار نموده: ألهاني الصفق بالأسواق بر زبان رانده، كه اين قول صريح است در آنكه انصار به نسبت عمر زياده‌تر در خدمت حضرت رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله حاضر می‌بودند و او به اسواق می‌رفت، از اين سبب به سنن جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله او را علم حاصل نشد.

و ابن روزبهان در جواب اين قصه غفلت از جوانب و اطراف نموده، حسب دأب اهل‌سنت گفته كه:

علم سنت در اصحاب رسول‌خدا صلی الله علیه و آله متفرق بوده، بسياری از احكام را بعضِ صحابه می‌دانستند وبعض نمی‌دانستند، پس عدم علم عمرْ به بعض قدحی در او نكند.

⬅ كتاب البيوع . (۱۲). [شرح الكرماني على البخاري ۹ / ۱۹۳].

و علامه شوشتری ـ نوّرالله مرقده ـ در جواب[1] او افاده فرموده:

وأقول: الكلام في أن الناصب وأصحابه يقولون: إن عمر كان وزيراً لرسول الله صلى الله عليه وآله، ملازماً له، لا يفارق مجلسه إلاّ أحياناً، وإنه صلى الله عليه وآله كان يستمدّ بتدبيره، ويشاوره في قليله وكثيره، فكيف يمكن ـ مع ذلك ـ أن يخفى عليه استحباب طلب الإذن للدخول على الناس؟! والحال أن رسول الله [صلى الله عليه وآله] كان أولى وأحقّ برعاية الصحابة لهذا الأدب بالنسبة إليه، واستمرارهم على ذلك عند الدخول عليه، وبالجملة السنن التي يجوز تفرّق علمها في الأصحاب إنّما هي ما يسأل آحاد الجمهور دون السنن المتكررة في الأيام والشهور[2].

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (اجواب) آمده است.

۲. احقاق الحق: ۲۹۳.

[سورههایی که پیامبر صلی الله علیه وآله در نماز عید میخواندند]

از* آن جمله آنکه این هم نمیدانست که جناب رسول‌خدا صلی الله علیه وآله در نماز عید اضحی کدام کدام سوره میخواند.

در "صحیح مسلم" مذکور است:

عن عبيد الله بن عبد الله: أن عمر بن الخطاب سأل أبا واقد الليثي: ما كان يقرأ به رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم في الأضحى والفطر؟ فقال: كان يقرأ فيهما بـ: ﴿قٓ وَالْقُرْآنِ الْمَجِيدِ﴾[۱] <579> و ﴿اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ﴾[۲]**.

---

*. [الف] فـــــــايده: [جهل عمر از سورههایی که جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله آن را در نماز عید میخواند.

۱. سورة قٓ (۵۰): ۱.

۲. القمر (۵۴): ۱.

**. [الف] باب ما يقرأ في صلاة العيد. [صحيح مسلم ۳ / ۲۱].

[معنای الحمد لله]

و نیز از تفسیر الفاظ قرآن شریف جاهل بود، پس از* آن جمله آنکه از معنای (حمد) جاهل بود، چنانچه در تفسیر "درّ منثور" آورده:

أخرج ابن أبي حاتم ، عن ابن عباس ، قال: قال عمر: قد علمنا سبحان الله ، ولا إله إلاّ الله، فما الحمد لله؟ فقال علي [عليه السلام]: «كلمة رضيها الله لنفسه، وأحبّ أن يقال له».** انتهی.

---

*. [الف] فـــــــ [فایده:] جهل عمر از معنای الحمد لله.

**. [الف و ب] قوبل على أصله في تفسير سورة الحمد في قوله: ﴿الْحَمْدُ لِلّهِ﴾. [الحمد (۱):۲] (۱۲). [الدر المنثور ۱ / ۱۱].

[معنای سبحان الله]

از* آن جمله آنکه از معنای (سبحان الله) جاهل بود، چنانچه در "كنزالعمال" مذكور است:

عن ابن عباس ؛ قال: قال عمر: أمّا الحمد فقد عرفناه، فقد يحمد الخلائق بعضهم بعضاً، وأمّا لا إله إلاّ الله فقد عرفنا، فقد عبدت الآلهة[1] من دون الله، وأمّا الله اكبر فقد يكبّر المصلي، وأمّا سبحان الله فما هو؟ فقال رجل من القوم: الله أعلم، فقال عمر: قد شقي عمر إن لم يكن يعلم أن الله أعلم.

فقال علي [عليه السلام]: «يا أمير المؤمنين! اسم ممنوع أن ينتحله أحد من الخلائق، وإليه يفزع الخلق، وأحبّ أن يقال له»، فقال عمر: هو كذلك. هـ في تفسيره، وابن أبي حاتم، وابن راهويه**.

و در "ازالة الخفا" آورده:

---

*. [الف] فـــــــ [فايده:] جهل از معنای سبحان الله.

١. در [الف] اشتباهاً: (الإله) آمده است.

**. [الف و ب] فرع في لواحق الفصل الرابع، من الباب السابع، من كتاب الأذكار. [كنزالعمال ٢ / ٥٦٤].

عن ابن عباس؛ قال: قال عمر: أمّا الحمد فقد عرفناه[۱]، فقد يحمد الخلائق بعضهم بعضاً، وأمّا لا إله إلاّ الله فقد عرفناها، فقد عبدت الآلهة[۲] من دون الله، وأمّا الله اكبر فقد يكبّر المصلي، وأمّا سبحان الله فما هو؟ فقال رجل من القوم: الله أعلم.

فقال عمر: قد شقي عمر إن لم يكن يعلم أن الله أعلم، فقال علي [عليه السلام]: «يا أمير المؤمنين! اسم ممنوع أن ينتحله أحد من الخلائق، وإليه يفزع الخلق، وأحبّ أن يقال له»، فقال: هو كذلك*.

۱. در [الف] اشتباهاً: (فقد عرفناه) تكرار شده است.

۲. در [الف] اشتباهاً: (الإله) آمده است.

*. [الف] فصل ششم در تفسير آيات متعلقهٔ به خلافت، سورهٔ روم، از مقصد اول. [ازالة الخفاء ۱/ ۲۲۰].

[معنای تخوف]

از* آن جمله آنکه از معنای تخوف نیز جاهل بود، چنانچه در "تفسير كشاف" در تفسیر ﴿أَوْ يَأْخُذَهُمْ عَلَىٰ تَخَوُّفٍ﴾[1] گفته:

عن عمر ... [أنه][2] قال ـ على المنبر ـ: ما تقولون فيها؟ فسكتوا، فقام شيخ من هذيل، فقال: هذه لغتنا، التخوّف: التنقّص، قال: فهل تعرف العرب [ذلك][3] في أشعارها؟ قال: نعم، قال شاعرنا:... وأنشد البيت**، فقال عمر: أيها الناس! عليكم بديوانكم لا يضلّ، قالوا: وما ديواننا؟ قال: شعر الجاهلية؛ فإن فيه تفسير كتابكم***.

---

*. [الف] فـــــــــــ [فایده:] جهل عمر از معنای ﴿أَوْ يَأْخُذَهُمْ عَلَىٰ تَخَوُّفٍ﴾ [النحل (۱۶): ۴۷].

۱. النحل (۱۶): ۴۷.

۲. الزيادة من المصدر.

۳. الزيادة من المصدر.

**. [الف] أي البيت الذي ذكره سابقاً، وهو المذكور مع عبارة السهم المعترض. (۱۲).

***. [الف] سورهٔ نحل سی‌پاره چهارده، نصف به چند سطور. [الكشاف ۲/۴۱۱].

و در رساله "السهم المعترض في قلب المعترض"[۱] ـ كه آن را محب‌الدين بن تقی‌الدين حموی حنفی كه در دفع اعتراضات بر "تفسير منظوم" شيخ بدرالدين ابن شيخ الاسلام رضی‌الدين الغزی العامری تصنيف كرده ـ مذكور است:

قال سعيد بن المسيب: بينا عمر بن الخطاب... على المنبر يقول: يا أيها الناس! ما تقولون في قوله عزّ وجلّ: ﴿أَوْ يَأْخُذَهُمْ عَلَىٰ تَخَوُّفٍ﴾؟[۲] فسكت الناس، قال شيخ من بني هذيل: هذه لغتنا يا أمير المؤمنين! التخوّف: التنقّص، فقال له عمر: أتعرف العرب ذلك في أشعارهم؟ قال: نعم، قال شاعرهم أبو كثير الهذلي ـ يصف الناقة ـ:

---

۱. لم تصل لنا مخطوطته، ولا نعلم بطبعه. في هدية العارفين للبغدادي ۲ / ۲۶۷ قال: المحبي؛ محمد بن تقى الدين أبى بكر بن داود بن عبد الرحمن بن عبد الخالق العلواني الحموي محب الدين أبو الفضل المحبي الدمشقي الحنفي، ولد سنة ۹۵۱ وتوفى سنة ۱۰۱۶ ست عشرة والف، له من التصانيف: ... السهم المعترض في قلب المعترض.

وقال في معجم المؤلفين لكحالة ۱ / ۱۰۶: إبراهيم بن محمد بن محي الدين بن علاء الدين بن محمد الدمشقي الحنفي، المعروف بـ: ابن الطباخ. فقيه، أصله من بلدة الخليل، ولد بدمشق، ونشأ بها، ومات بها في ۲ شعبان، من مؤلفاته: السهم المعترض في قلب المعترض.

۲. النحل (۱۶): ۴۷.

تخوّف الرحل منها تامكا قرد*

الحما(١) تخوف عود النبعة السفن

فقال عمر : يا أيها الناس ! عليكم بديوانكم شعر الجاهلية ! فإن فيه تفسير كتابكم ومعاني كلامكم**.

---

*. [الف] تامك ـ كصاحب ـ: كوهان، و ناقة بزرگ كوهان. (١٢). [مراجعه شود به : منتهى الارب : ١٣٠، و لغت نامه دهخدا].

فرس قرد الخصيل : اسب استوار پى و گوشت ران و بازو . [خوانا نيست از منتهى الارب : ١٠٠٩ تصحيح شد، وقالوا : فرس قرد الخصيل : إذا كان غير مسترخ. انظر : تاج العروس ٥ / ١٨٥، لسان العرب ٣/٣٤٨، القاموس المحيط ١ / ٣٢٧].

١. كذا في [الف] وفي جميع المصادر : (كما) بدل (الحما).

**. [الف] يک نسخه رساله "سهم معترض في قلب المعترض" در كتب‌خانه جناب ممتاز العلما دام‌ظلهم‌العالى موجود است، ونسخه ديگر در كتب‌خانه مولوى اوحدالدين بلگرامى ديده بودم، و شروع اين رساله اين است:

الحمد لله الذي أطلع نجم الدين في سماء العلوم هادياً وجعل به منهاج الشريعة المحمدية ظاهراً بادياً.. (١٢).

[الف و ب] قوبل هذه العبارة على أصل رسالة السهم المعترض، وهي بعد نصف الرسالة تقريباً. (١٢). [السهم المعترض: انظر : الكشاف ٢ / ٤١١، تفسير الثعلبي ٦/١٩، تفسير الرازي ٢٠ / ٣٩، تفسير القرطبي ١٠ / ١١٠، الغدير ٦ / ٣٢١ ولاحظ ـ أيضاً ـ جامع البيان لابن جرير الطبري ١٤ / ١٤٩].

[معنای عدن]

از* آن جمله آنکه از معنای عدن جاهل بود، چنانچه در تفسیر "درّ منثور" مذکور است:

أخرج عبد ابن حميد، عن الحسن...: أن عمر قال لكعب: ما عدن؟ قال: هو قصر في الجنّة، لا يدخله إلاّ نبيّ أو صدّيق أو شهيد أو حكم عدل.** انتهى. **<580>**

و در "ازالة الخفا" مسطور است:

عن قتادة ـ في قوله: ﴿وَأَدْخِلْهُمْ جَنَّاتِ عَدْنٍ﴾(۱) ـ قال: إن عمر بن الخطاب قال: يا كعب! ما عدن؟ قال: قصور من ذهب في الجنة يسكنها النبيون والصديقون وأئمة العدل***.

---

*. [الف] فـــــــ [فايده:] جهل عمر از معناى عدن.

**. [الف] سورهٔ رعد، سی‌پاره ۱۳، ركوع نهم. (۱۲). [الدرّ المنثور ۴ / ۵۷].

۱. غافر (۴۰): ۸.

***. [الف و ب] فصل ششم در تفسير آيات متعلقه بخلافت. (۱۲). [ازالة‌الخفاء ۲۲۹/۱].

[معنای حرج]

از* آن جمله آنکه از معنای حرج هم جاهل بود، در "ازالة الخفا" مذکور است:

عن محمد بن زيد بن عبد الله بن عمر ؛ قال: قرأ عمر بن الخطاب هذه الآية: ﴿وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ﴾[1] ثمّ قال: ادعوا لي رجلاً من بني مدلج**، قال عمر: ما الحرج فيكم؟ قال: الضيق***.

---

*. [الف] فـــــــ [فايده:] جهل عمر از معنای حرج.

۱. الحجّ (۲۲): ۷۸.

**. [الف] بنو مدلج: قبیله است از کنانه. (۱۲).

***. [الف] فصل ۶ از مقصد اول. (۱۲). [ازالة الخفاء ۱ / ۲۱۳].

[معنای ابّاً]

از* آن جمله آنکه از معنای لفظ (ابّا) هم مثل ابوبکر جاهل بود، چنانچه در تفسیر "درّ منثور" مسطور است:

أخرج عبد بن حميد، وابن الأنباري - في المصاحف -، عن أنس، قال: قرأ عمر: ﴿وَفَاكِهَةً وَأَبّاً﴾[1]، فقال: هذه الفاكهة قد عرفناها، فما الأبّ؟ ثم قال: مه! نهينا عن التكلّف!

وأخرج [ابن][2] سعد، وسعيد بن منصور، وعبد بن حميد، وابن جرير، وابن المنذر، والحاكم - وصحّحه - وابن مردويه، والبيهقي - في شعب الإيمان -، والخطيب، عن أنس: أن عمر... قرأ على المنبر: ﴿فَأَنْبَتْنَا فِيهَا حَبّاً * وَعِنَباً..﴾ إلى قوله: ﴿وَأَبّاً﴾[3]

---

*. [الف] فـــــــ [فايده:] جهل عمر از معناى ﴿أَبّاً﴾ [عبس (۸۰): ۳۱].

[الف و ب] ولنعم ما قال مولانا المجلسي في بحار الأنوار [۶۹۳/۳۰]: وقد ظهر ممّا رووه: أن تفسير الأبّ كان عند الشيخين معضلة لم يوفّقا للعلم به مع أنه يعرفه كلّ حمار! (۱۲) ح. [نسأل الله سبحانه أن لا يؤاخذنا الحمار يوم القيامة!].

۱. عبس (۸۰): ۳۱.

۲. الزيادة من المصدر.

۳. عبس (۸۰): ۲۷ - ۳۱.

قال: كلّ هذا قد عرفناه، فما الأبّ؟ ثم رفض عصاً كانت في يده فقال: هذا لعمر ـ والله ـ[1] هو التكلف! فما عليك أن لا تدري ما الأبّ، اتبعوا ما بيّن لكم من هذا الكتاب فاعملوا به، وما لم تعرفوه فكلوه إلى ربّه.

وأخرج ابن مردويه، عن أبي وائل: أن عمر سأل عن قوله: ﴿وَأَبّاً﴾[2] ما الأبّ؟ ثم قال: ما كلّفنا هذا، وما أُمرنا بهذا*.

و نيز در "درّ منثور" آورده:

وأخرج عبد بن حميد، عن عبد الله بن زيد: أن رجلاً سأل عمر... عن قوله: ﴿وَأَبّاً﴾[3]، فلمّا رآهم يقولون، أقبل عليهم بالدرّة[4].

و از عجايب آنكه بخارى در "صحيح" خود با آنكه قول عمر: (نهينا عن التكلّف) روايت كرده، ليكن به حسب عادت شنيعه خويش ـ كه حتّى الوسع

---

۱. في المصدر: (لعمر الله).

۲. عبس (۸۰): ۳۱.

*. [الف و ب] سورة ﴿عَبَسَ وَتَوَلَّىٰ﴾ [سورة (۸۰)] سى پاره ۳۰. [الدرّالمنثور ۳۱۷/۶].

۳. عبس (۸۰): ۳۱.

۴. الدرّ المنثور ۶ / ۳۱۷.

اهتمام تمام در اخفای مثالب خلفا و اطفاء انوار مناقب اهل‌بیت‌علیهم‌السلام به تغییر و اقتصار روایات مرةً وعدم الذکر رأساً أُخری منظور نظر او می‌باشد - جهل عمر از معنای (أبّا) ذکر نکرده، مگر این صنیعه شنیعه او فائده به او و امام او نرسانید، بلکه او را با امام او فضیحت ساخت که حق تعالی این جهل عمر را از زبان دیگر محدّثین، و شراح کتابش ثابت ساخته.

ابن‌حجر در "فتح الباری" گفته:

قوله: عن أنس: كنا عند عمر، فقال: نهينا عن التكلف.

هكذا أورده مختصراً.

وذكر الحميدي: انه جاء في رواية أُخرى عن ثابت، عن أنس: أن عمر قرأ: ﴿فَاكِهَةً وَأَبًّا﴾[1] فقال: ما الأبّ؟ ثمّ قال: ما كلّفنا، أو قال: ما أُمرنا بهذا.

قلت: هو عند الإسماعيلي من رواية هشام، عن ثابت، وأخرجه من طريق يونس بن عبيد، عن ثابت بلفظ:

إن رجلاً سأل عمر بن الخطاب عن قوله: ﴿وَفَاكِهَةً وَأَبًّا﴾[2] ما الأبّ؟ فقال عمر: نهينا عن التعمّق والتكلّف.

وهذا أولى أن يكمل به الحديث الذي أخرجه البخاري.

---

۱. عبس (۸۰): ۳۱.

۲. عبس (۸۰): ۳۱.

وأولى منه ما أخرجه أبو نعيم في المستخرج من طريق أبي مسلم الكي[1]، عن سليمان بن حرب شيخ البخاري ـ فيه ـ ولفظه: عن أنس: كنا عند عمر ـ وعليه قميص في ظهره أربع **<581>** رقاع ـ فقرأ: ﴿وَفَاكِهَةً وَأَبًّا﴾[2]، فقال: هذه الفاكهة قد عرفناها، فما الأبّ؟ ثم قال: قد[3] نهينا عن التكلّف. وقد أخرجه عبد بن حميد ـ في تفسيره ـ، عن سليمان بن حرب بهذا السند مثله سواء. وأخرجه ـ أيضاً ـ، عن سليمان بن حرب، عن حماد بن سلمة[4] ـ بدل حماد بن زيد ـ، وقال ـ بعد قوله: فما الأبّ؟ ـ: ثم قال: يا بن أُمّ عمر! إن هذا لهو التكلف، وما عليك أن لا تدري بالأبّ؟![5]

وسليمان بن حرب سمع من الحمّادين[6]، لكنه اختص بحمّاد بن زيد فإذا أطلق: حدّثنا حمّاد، فهو ابن زيد، وإذا روى عن حمّاد بن سلمة[7]، نسبه.

---

١. في المصدر: (الكجي).

٢. عبس (٨٠): ٣١.

٣. في المصدر: (مه).

٤. در [الف]: (مسلمة) خوانده مى‌شود، ليكن در مصدر (سلمة) آمده است.

٥. في المصدر: (ما الأب).

٦. در [الف] اشتباهاً: (الحماد) آمده است.

٧. در [الف]: (مسلمة) خوانده مى‌شود، ليكن در مصدر (سلمة) آمده است.

وأخرج عبد بن حميد ـ أيضاً ـ من طريق صالح بن كيسان، عن الزهري، عن أنس: أنه أخبره: أنه سمع عمر يقول: ﴿فَأَنْبَتْنَا فِيهَا حَبّاً * وَعِنَباً..﴾ إلى آخر الآية إلى قوله: ﴿وَأَبّاً﴾[1] قال: كلّ هذا قد عرفناه، فما الأبّ؟ ثم رمى عصاً كانت في يده، فقال: هذا لعمر ـ والله[2] ـ التكلّف، اتبعوا ما يبيّن[3] لكم من هذا الكتاب.

وأخرجه الطبري من وجهين آخرين، عن الزهري، وقال في آخره: اتبعوا ما يبيّن[4] لكم في هذا الكتاب.

وفي لفظ: ما بيّن لكم فعليكم [به][5]، وما لا، فدعوه.

وأخرج عبد بن حميد ـ أيضاً ـ من طريق إبراهيم النخعي، عن عبد الرحمن بن يزيد: أن رجلاً سأل عمر عن ﴿فَاكِهَةً وَأَبّاً﴾، فلمّا رآهم عمر يقولون، أقبل عليهم بالدرّة.* انتهى.

---

۱. عبس (۸۰): ۲۷ ـ ۳۱.

۲. في المصدر: (لعمر الله).

۳. في المصدر: (بيّن).

۴. في المصدر: (بيّن).

۵. الزيادة من المصدر.

*. [الف] كتاب الاعتصام، باب أجر الحاكم إذا اجتهد فأصاب أو أخطأ. [فتح الباری ۱۳ / ۲۲۹].

[چند نكته در مورد جهل به آيات]

هرگاه بر اين جمله اطلاع يافتى، پس بدان كه از آن لطائفى چند مستفاد است كه موجب زيادهٔ بصيرت اهل ايمان وخذلان ارباب عدوان باشد:

اول: آنكه بر اهل انصاف پوشيده نيست كه با وصف ادعاى خلافت و امامت خلق، و آن همه طول صحبت جناب رسالت‌مآب[۱] صلى الله عليه وآله جهل از معانى شايعهٔ الفاظ قرآن شريف چقدر شنيع است، اگر احد من العلماء از معانى الفاظ قرآنيه جاهل باشد او را جاى حيا و آزرم است، چه جا كسى كه خليفه و امام و مقتداى خلق در جميع علوم باشد، ليكن حيا را در جناب او بار نبود كه به صفت غلظت و فظاظت در ميان اصحاب و ازواج رسول‌خدا صلى الله عليه وآله وسلم معروف و موصوف بود.

اگر اهل‌سنت به تأسى ثالث حيا را كارفرما شده از ادعاى امامت چنين جاهل[۲] دست بردارند، عجب نباشد.

و كمال عجب است كه با وصف اين طول صحبت و كمال تقرب رسول‌خدا صلى الله عليه وآله وسلم ـ كه اهل‌سنت ادعاى آن دارند ـ اين جهل شديد داشت، ليكن او معذور است كه خود اقرار كرده: (ألهاني الصفق بالأسواق!) و به

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (مآب) تكرار شده است.

۲. (جاهل) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

انصار گفته: (شهدتم و غبنا!)[۱] اگر اهل‌سنت تقرب و کمال اختصاص را بر فتراک او بندند قصورش چیست؟

دوم: آنکه از این جهالات او ظاهر است که قرآن را نهایت کم می‌خواند، و یا بی‌تدبّر معانی تلاوت آن می‌نمود!

سوم: آنکه از اینجا کمال سفاهت اهل‌سنت ظاهر است که از نهایت وقاحت عمر را اعلم[۲] از جمیع اصحاب حتّی من باب مدینة العلم، گویند! سبحان الله! اعلمیت همین است که معانی الفاظ شایعه قرآن نمی‌دانست، تا به فهم دقائق و **<582>** ادراک حقایق آن چه رسد؟!

اگر ذکر علم جناب امیر علیه السلام در اینجا نماییم، ذرّهٔ حقیرهٔ منکدره را با آفتاب درخشان، و قطرهٔ نزیرهٔ مقتذره را با سحاب باران مقایسه کرده باشم! لهذا از آن درگذشته، یک قصه ابن عباس که از تلامذه جناب امیر علیه السلام است ـ و در حق آن حضرت علیه السلام گفته: علمي إلى علمه كالقرارة في المثعنجر* یعنی علم من به

---

۱. عبارت در [الف] قابل خواندن نیست، از روایتی که در همین فایل از "تفسیر کبیر رازی" نقل شد، استفاده گردید.

۲. در [الف] اشتباهاً: (علم) آمده است.

*. [در [الف] اشتباهاً: (المثعني) آمده است].

[الف و ب] في نهاية ابن الأثير: في حديث علي [علیه السلام]: «يحملها الأخضر المثعنجر

قياس علم آن‌حضرت [عليه السلام] مثل غدير صغير است به نسبت دریای عمیق. -
در اینجا به قلم آید که از آن ظاهر خواهد گردید که در میان عمر و ابن‌عباس
تفاوت ما بين السماء و الارض است.

پس بدان که سیوطی در کتاب "اتقان" آورده:

عن حميد الأعرج، وعبد الله بن أبي بكر بن محمد، عن أبيه، قال: بينا عبد الله بن عباس جالس بفناء الكعبة، قد اكتنفه الناس يسألونه عن تفسير القرآن، فقال نافع بن الأزرق لنجدة بن عويمر: قم بنا إلى هذا الذي تجرّى على تفسير القرآن بما لا علم [له](1) به، فقاما إليه، فقالا: إنا نريد أن نسألك عن أشياء من كتاب الله، فتفسّرها لنا، وتأتينا بمصادقة من كلام العرب، فإن الله إنّما أنزل القرآن بلسان عربي مبين، فقال ابن عباس: سلاني عمّا بدا لكما، فقال نافع: أخبرني عن قول الله تعالى: ﴿عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشِّمَالِ عِزِينَ﴾(2) فقال: عزين: الحلق الرقاق، قال: وهل تعرف العرب ذلك؟ قال نعم، أما سمعت عبيد الأبرص وهو يقول:

.. »، هو أكثر موضع في البحر ماءً، والميم والنون زائدتان.

ومنه حديث ابن عباس: فإذا علمي بالقرآن في علم علي [عليه السلام] كالقرار [كالقرارة] في المثعنجر. (١٢). [النهاية ١ / ٢١٢].

١. الزيادة من المصدر.

٢. المعارج (٧٠): ٣٧.

فجاؤوا يهرعون إليه حتّى   يكون حول منبره عزينا*

همين طور قريب دوصد سؤال نقل كرده كه ابن عباس‌ﷺ در مجلس واحد، جواب هر سؤال [را] على سبيل الارتجال، مع إيراد الاستشهاد في كل جواب بشعر من أشعار الأعراب داده، و از جمله سؤالات سؤال از معناى (أبّ) نيز نقل كرده، وهو ذاك:

قال ـ أي نافع بن الأزرق لابن عباس ـ: أخبرني عن قوله: ﴿وَأَبّاً﴾[1]، قال ـ أي ابن عباس ـ: الأبّ ما يعتلف منه الدوابّ، أما سمعت قول الشاعر:

ترى به الأبّ واليقطين مختلطاً

على الشريعة يجري تحتها العرب[2]

پس بعد اطلاع بر عجز و جهل عمر و مهارت و غزارت علم ابن عباس، تفضيل عمر بر او، تفضيل را چه، ذكر تسويه هر دو، بلكه گرفتن هر دو از يک جنس كار عاقلى بلكه سفيهى نيست، نه كه ـ العياذ بالله ـ تفضيل عمر بر كسى كه ابن عباس در مقابله علم او، علم خود را مثل غدير صغير نسبت به درياى عميق غزير گويد كه آن جز [كار] اهل‌سنت كار ديگرى نيست!

---

*. [الف] النوع السادس والثلاثون في معرفة غريبه. (۱۲). [الاتقان ۱ / ۳۴۷ـ ۳۴۸].

۱. عبس (۸۰): ۳۱.

۲. الاتقان ۱ / ۳۷۳.

چهارم: آنكه از احاديث "درّ منثور" و "فتح البارى" متضمن جهل عمر از معناى (أبّا) ظاهر است كه عمر با وصف جهل از معناى (أبّا) استفسار آن نكرد، استفسار چه، دريافتِ معناى آن را تكلف منهى عنه گفت، و قسم ياد كرد و گفت كه: به تعلم معناى آن امر نشده.

و اين كذب صريح و دروغ فضيح، ناشى شده از كمال وقاحت او كه به گمان خود، دفع عار جهل از خود خواسته، و حال آنكه به منهى عنه گفتن امر مستحسن، در كذب صريح بر شارع ـ كه آن اشنع است از جهل ـ افتاده، احاديث كثيره و آيات عديده ناصّ است بر حُسن تدبر معانى **<583>** قرآن شريف، پس فهم معناى آن را غير مأمور به بلكه منهى عنه گفتن، صريح مخالفت و معاندت خدا ورسول صلى الله عليه وآله وسلم است كه موجب فسق و كفر مى‌شود.

و عجب آنكه اگر نزد او دريافتِ معانى قرآن تكلف منهى عنه بود، چرا از همين لفظ اولاً سؤال كرده، ومعانى ديگر الفاظ قرآنيه را چرا از جناب امير عليه السلام و ديگران دريافته؟!

و عجب‌تر آنكه بر اين كذب و دروغ راضى نشده، كسانى كه خواستند كه معناى لفظ (أبّا) بيان كنند، و جواب سائلى كه او از جوابش عاجز آمده بدهند، ايشان را به ضرب درّه پيش آمد!

اين چه دانشمندى و اتباع هواى نفس بود؟! ـ العياذ بالله منه ـ آنان كه معانى قرآن را تفسير كنند مستحق تعظيم و اكرام‌اند يا مستوجب ضرب و ايلام؟!

[ندانستن آیه : ﴿إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ ... ﴾]

از* آن جمله آنکه در "کنزالعمال" مذکور است:

عن أبي إدريس الخولاني؛ قال: كان أُبيّ يقرأ: ﴿إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ حَمِيَّةَ الْجَاهِلِيَّةِ﴾[1] ولو حميتم كما حموا [نفسه][2] لفسد المسجد الحرام، ﴿فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ﴾[3] فبلغ ذلك عمر، فاشتدّ عليه، فبعث إليه فدخل عليه، فدعا ناساً من أصحابه ـ فيهم زيد بن ثابت ـ، فقال: من يقرأ منكم سورة الفتح؟ فقرأ زيد على قراءتنا اليوم، فغلظ له عمر، فقال أُبيّ: لا تكلّم، فقال: [تكلّم][4] لقد علمت أني كنت أدخل على النبيّ صلى‌الله عليه [وآله] وسلم ويقرؤني، وأنت بالباب، فإن

---

*. [الف] فـــــــ [فايده:] جهل عمر از اينكه [در] آيه: ﴿إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا..﴾ إلى آخر الآية [الفتح (۴۸): ۲۶] (ولو حميتم كما حموا [نفسه] لفسد المسجد الحرام) هم بود.

۱. الفتح (۴۸): ۲۶.

۲. الزيادة من المصدر.

۳. الفتح (۴۸): ۲۶.

۴. الزيادة من المصدر. والصحيح ـ كما في المستدرك للحاكم ۲ / ۲۲۶ والدرّ المنثور ۶ / ۷۹ ـ هكذا:

فقال أُبيّ: أأتكلّم؟! فقال: [يعني عمر] تكلّم، فقال: لقد علمت .. الى آخره.

أحببت أن أقرأ الناس على ما أقرأني أقرأت، وإلاّ لم أقرأ حرفاً ما حييت، قال: بل اقرأ الناس.

ن. وابن داود في المصاحف، ك. وروى ابن خزيمة بعضه*.

و ولی‌الله نیز این حدیث را در "ازالة الخفا" از حاکم نقل کرده**، حاصل آنکه:

از ابی‌ادریس منقول است که: اُبیّ بن کعب می‌خواند آیه: ﴿إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا﴾[1] [را] به طوری که در عبارت مسطور است، پس این خبر به عمر رسید، و این امر بر او سخت آمد، و اُبیّ را طلب داشت، و او آمد، و دیگر مردم را از اصحاب خود بخواند که از ایشان زید بن ثابت بود، گفت عمر که: کدام کس از شما می‌خواند سورۀ فتح را؟ پس بخواند زید آن را مثل قرائت ما امروز، پس عمر درشتی نمود با اُبیّ، اُبیّ گفت که: تو می‌دانی که من داخل می‌شدم بر جناب رسول خدا صلی الله علیه وآله و آن جناب مرا قرائت می‌آموخت، و تو بر دروازه می‌بودی، پس اگر می‌خواهی که بیاموزم مردم را مثل آنچه رسول‌خدا صلی الله علیه وآله به من آموخته، بیاموزم و الا تعلیم قرائت نکنم تا که زنده مانم، گفت عمر: بیاموز قرائت را به مردم. انتهی.

---

*. [الف] في الفصل الخامس من الباب السابع من كتاب الأذكار. [كنزالعمال ۲/۵۶۸].

**. [الف] در مقصد اول در فصل ششم. [ازالة الخفاء ۱ / ۲۳۸].

۱. الفتح (۴۸): ۲۶.

[جهل به آيه : ﴿وَالسّابِقُونَ الأَوَّلُونَ ... ﴾]

و* نيز در "كنزالعمال" مذكور است (۱):

عن أبي أُسامة ، ومحمد بن إبراهيم التيمي ، قالا : مرّ عمر بن الخطاب برجل وهو يقرأ: ﴿وَالسّابِقُونَ الأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهاجِرِينَ وَالأَنْصارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسانٍ﴾(۲) ، فوقف عمر وقال: انصرف ، فانصرف الرجل ، فقال : من أقرأك هذه ؟ قال : أقرأنيها أُبيّ بن كعب ، قال : فانطلق إليه .. فانطلقا إليه ، فقال : يا أبا المنذر ! أخبرني هذا : أنك أقرأته هذه الآية ، قال : صدق ؛ تلقّيتُها من فيّ رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم ، قال عمر : تلقّيتَها من محمد رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم ؟! قال : نعم ، فقال ـ في الثالثة ، وهو <584> غضبان ـ : نعم ، والله ! لقد أنزلها الله على جبرئيل ، وأنزلها جبرئيل على قلب محمد رسول‌الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم ، ولم يتأمّر** فيها الخطّاب ولا ابنه !

---

*. [الف] فـــــــ [فايده :] جهل عمر از اينكه در ﴿وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسانٍ﴾ [التوبة (۹) : ۱۰۰] (واو) است .

۱ . در [الف] اشتباهاً : (و نيز در "كنزالعمال" مذكور است) تكرار شده است.

۲ . التوبة (۹) : ۱۰۰ .

**. [الف] مشورت نكرده . [في المصدر : (لم يستأمر)].

فخرج عمر ـ رافعاً يديه ـ وهو يقول: الله اكبر! الله اكبر!

أبو الشيخ في تفسيره. ك. قال الحافظ ابن حجر في الأطراف: صورته مرسل.

قلت: له طريق آخر من[1] محمد بن كعب القرطبي مثله، أخرجه ابن جرير، وأبو الشيخ.

وأخرج عن عمرو بن عامر الأنصاري.

ونحوه أخرجه أبو عبيد ـ في فضائله ـ، وسنيد، وابن جرير، وابن المنذر، وابن مردويه، هكذا صحّحه نسائي[2].

وفخر الدين رازى در "تفسير كبير" آورده:

روي: أن عمر بن الخطاب كان يقرأ: ﴿وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ﴾[3] (الذين اتبعوهم بإحسان)، فكان يعطف قوله: ﴿وَالْأَنْصَارِ﴾ على قوله: ﴿وَالسَّابِقُونَ﴾، فكان يحذف (الواو) من قوله: ﴿وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ﴾[4] يجعله وصفاً للأنصار.

وروي: أن عمر بن الخطاب كان يقرأ: ﴿وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ

---

۱. في المصدر: (عن).

۲. كنزالعمال ۲ / ٦٠٥.

۳. التوبة (۹): ۱۰۰.

٤. التوبة (۹): ۱۰۰.

مِنَ الْمُهَاجِرِينَ﴾[۱] ، كان يقرأ هذه الآية على هذا الوجه، فسمع رجلاً يقرأ بالواو، فقال: من أقرأك؟ قال: أُبيّ.. فدعاه[۲]، فقال: أُبيّ: والله لقد أقرأنيها رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم على هذا الوجه وإنك لتبيع القرظ[۳] يومئذ ببقيع المدينة، فقال عمر: صدقت، شهدتم وغبنا، وفرغتم وشغلنا، ولئن شئت لتقولنّ: نحن آوينا ونصرنا.[۴] انتهى.

و عمر بن عبدالرحمن المدعو بـ: سراج در "كشف كشاف" يعنى "حاشيه تفسير كشاف"* گفته:

---

۱. التوبة (۹): ۱۰۰.

۲. لم يرد في المصدر: (فسمع رجلاً يقرأ بالواو، فقال: من أقرأك؟ قال: أُبيّ، فدعاه).

وتكرّر في [الف] قوله: (فقال أُبيّ فدعاه..).

۳. برگ درخت سلم كه بدان پوست پيرايند. مراجعه شود به منتهى الارب: ۱۰۱۴، و لغت‌نامه دهخدا.

۴. تفسير رازى ۱۶ / ۱۷۱ ـ ۱۷۲، وانظر: المستدرك للحاكم ۳ / ۳۰۵، تخريج الأحاديث والآثار للزيلعي ۲ / ۹۶ ـ ۹۵، الكشاف ۲ / ۲۱۰.

* . [الف و ب] قال في كشف الظنون ـ بعد ذكر أسامي الذين كتبوا حواشي على الكشّاف نقلاً عن السيوطي ما هذا لفظـ[ـه] ـ: وممّن كتب أيضاً ـ غير ما ذكره السيوطي ـ: الإمام، العلامة، عمر بن عبد الرحمن الفارسي القزويني مجلداً سمّاه: الكشف.. إلى آخره. [كشف الظنون ۲ / ۱۴۸۰].

قوله: (وإنك لتبيع القرظ بالبقيع)، أراد به: أنه لا علم له بالقراءة لغيبته عن مشهد النزول.

وقول عمر...: (إن شئت قلت..) تصديق له بأن لهم فضيلة الشهود التي أومات إليها، وزيادة عليها.* انتهى.

و ولي‌الله در "ازالة الخفا" نيز اين حديث را از حاكم آورده، و بعد آن گفته:

معناى حديث آن است كه فاروق اعظم وابـوذر[1] ﴿وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ﴾ نمی‌خواندند و بعدِ مناظره أُبيّ بن كعب ظاهر شد كه صحيح وجود اوست، پس در مصحف همان صحيح را اثبات نمود**.

---

*. [الف] قوبل على أصل الحاشية. [الكشف عن مشكلات الكشاف، ورق: ١٨٢ـ١٨٣].

١. در مصدر به جاى (وابوذر) آمده است: (واو در).

**. [الف] مقصد اول. [ازالة الخفاء ٢ / ٢١١ مقصد دوم].

[بی اطلاعی از آیه : ﴿مِنَ الَّذِينَ اسْتَحَقَّ عَلَيْهِمُ الْأَوْلَيَانِ﴾]

و* نیز در "کنزالعمال" مسطور است:

عن أبي مجلز: أن أُبيّ بن كعب قرأ: ﴿مِنَ الَّذِينَ اسْتَحَقَّ عَلَيْهِمُ الْأَوْلَيَانِ﴾[1]، فقال عمر: كذبت، قال: أنت أكذب، فقال رجل: تكذّب أمير المؤمنين؟! قال: أنا أشدّ تعظيماً لحقّ أمير المؤمنين منك، ولكن كذّبته في تصديق كتاب الله تعالى، ولم أُصدّق أمير المؤمنين في تكذيب كتاب الله، فقال عمر: صدق.

عبيد[2] بن حميد وابن جرير، عد**.

حاصل آنکه أُبیّ بن کعب بخواند: ﴿مِنَ الَّذِينَ اسْتَحَقَّ عَلَيْهِمُ الْأَوْلَيَانِ﴾[3]، پس عمر گفت که: تو دروغ گفتی، أُبیّ گفت به عمر که: تو بسیار دروغ

---

*. [الف] فـــــــــ [فایده:] جهل عمر از آیه: ﴿مِنَ الَّذِينَ اسْتَحَقَّ عَلَيْهِمُ الاوْلَيَانِ﴾ [المائدة (۵): ۱۰۷] که أُبیّ بن کعب خوانده و تکذیب أُبیّ در این آیه.

۱. المائدة (۵): ۱۰۷.

۲. در حاشیه [الف] به عنوان استظهار آمده است: (عبد).

**. [الف و ب] فصل خامس از باب سابع من کتاب الاذکار من حرف الهمزة. (۱۲). [کنزالعمال ۲ / ۵۹۶].

۳. المائدة (۵): ۱۰۷.

گویی، مردی گفت که: تو تکذیب امیرالمؤمنین می‌کنی؟! أُبیّ گفت که: من زیاده‌تر تعظیم می‌کنم حق امیرالمؤمنین را از تو، و لکن تکذیب او نمودم در تصدیق کتاب خدا، و تصدیق ننمودم[1] امیرالمؤمنین **<585>** را در تکذیب کتاب الله، پس گفت عمر که: راست می‌گوید.

---

۱. در [الف] (و نه تصدیق نمودم) آمده است که اصلاح شد.

[ندانستن آیه : ﴿النَّبِيُّ أَوْلىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ ... ﴾]

و* نیز در "کنزالعمال" مذکور است:

عن ابن جريج، عن عمرو بن دينار، قال: سمعت بجالة التميمي قال: وجد عمر بن الخطاب مصحفاً في حجر غلام في المسجد، فيه: ﴿النَّبِيُّ أَوْلىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ﴾[1] وهو أبوهم، فقال: احككها يا غلام! فقال: والله لا أحكّها، وهي في مصحف أُبيّ بن كعب، فانطلق إلى أُبيّ، فقال له أُبي: شغلني القرآن وشغلك الصفق بالأسواق! إذ تعرض رداءك [على عنقك][2] بباب ابن العجماء.** انتهى.

خلاصه آنکه: یافت عمر مصحفی را در کنار غلامی در مسجد که در آن مصحف مکتوب بود: ﴿النَّبِيُّ أَوْلىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ﴾[3] وهو أبوهم، پس

---

*. [الف] فـــــــ [فایده:] جهل عمر از اینکه در آیه: ﴿وَالنَّبِيُّ أَوْلىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ﴾ [الأحزاب (۳۳): ۶] لفظ (وهو أبوهم) نازل شده. (۱۲).

۱. الأحزاب (۳۳): ۶.

۲. الزيادة من المصدر.

**. [الف] كتاب الفضائل، فضائل أُبيّ بن كعب. (۱۲). [كنزالعمال ۱۳ / ۲۹۵].

۳. الأحزاب (۳۳): ۶.

عمر گفت: که حک بکن لفظ (أبوهم) را ای غلام! گفت غلام: قسم به خدا که این را حک نخواهم نمود، و این لفظ در مصحف أُبیّ بن کعب است، پس رفت عمر به سوی أُبیّ، گفت أُبیّ که: مشغول ساخت مرا قرآن و مشغول ساخت تو را صفق در بازارها وقتی که می‌بستی ردای خود را بر گردن خود در دروازه ابن العجماء.

[ندانستن آیه : ﴿وَلاَ تَقْرَبُوا الزِّنیٰ ... ﴾]

و* نیز در "کنزالعمال" مسطور است:

قرأ أُبيّ بن کعب: ﴿وَلاَ تَقْرَبُوا الزِّنیٰ إِنَّهُ کٰانَ فٰاحِشَةً [ومقتاً][1] وَسٰاءَ سَبِيلاً﴾[2]، (الا من تاب فان الله کان غفوراً رحیماً) فذُکر لعمر، فأتاه وسأله عنها، فقال: أخذتها من فيّ رسول [الله ﷺ]، ولیس لك عمل إلاّ الصفق بالبقیع. ع. وابن مردویه**.

از این حدیث و از احادیث سابقه ظاهر است که عمر در خدمت سراسرافادهٔ حضرت رسالت‌پناه ﷺ کمتر حاضر می‌شد، و بیشتر برای

---

*. [الف] فـــــــ [فایده:] جهل عمر از اینکه در آیه: ﴿إِنَّهُ کٰانَ فٰاحِشَةً وَسٰاءَ سَبِيلاً﴾ [الإسراء (۱۷): ۳۲] لفظ (إلاّ من تاب) بوده.

۱. در ألف (ومقتاً) اضافه شده بود، ولی در کنز العمال نبود، ظاهراً در قرائت ابیّ بن کعب این لفظ وجود داشته است، چنانکه در همین روایت در برخي مصادر آمده است. رجوع شود به الدر المنثور ۱۷۹/۴، فتح القدیر للشوکاني ۲۲۵/۳، تفسیر الآلوسي ۶۹/۱۵.

۲. الإسراء (۱۷): ۳۲.

**. [الف] في لواحق الفصل الرابع من الباب السابع من کتاب الأذکار. [کنزالعمال ۵۶۸/۲].

خريد و فروخت متاع دنى دنيا در بازار مى‌رفت، و به اين سبب از اكثر احكام شرعيه ـ كه نسوان و صبيان هم به آن علم داشتند! ـ جاهل بود.

و نيز اين احاديث مكذّب دعاوى باطله اهل‌سنت است درتقرب عمر نزد حضرت رسول‌خدا صلى الله عليه وآله كه مى‌گويند كه: [او] از همه صحابه اقرب بود[۱].
سبحان الله! قرب همين است كه أُبىّ بن كعب گفته كه: (يقرؤنى وأنت بالباب) يا: (وليس لك عمل إلاّ الصفق بالأسواق)!

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (بودند) آمده است.

[اعتراف به بی اطلاعی از آیات قرآن]

بالجمله ؛ از این روایات کثیره ، واحادیث عدیده جهل عمر به بسیاری از احکام الهیه و شرایع ربانیه و تفاسیر آیات قرآنیه و قرائات[۱] فرقانیه ثابت شد.

و از اینجاست که عمر ناچار شده بر سر منبر رفته از إفتا در امور دینیه و تعلیم قرآن استعفا کرد، چنانچه در "کنزالعمال" مذکوراست:

عن موسى بن علي بن رباح، عن أبيه: أن عمر بن الخطاب خطب الناس بالجابية، فقال: من أراد أن يسأل عن القرآن فليأت أُبي بن كعب، ومن أحبّ أن يسأل عن الفرائض فليأت زيد بن ثابت، ومن أراد أن يسأل عن الفقه فليأت معاذ بن جبل [۲]، ومن أراد أن يسأل عن المال فليأتني، فإن الله جعلني له خازناً وقاسماً..! ألا وإني بادٍ[۳] بالمهاجرين الأولين ـ أنا وأصحابي ـ فنعطيهم،

---

۱. در [الف] (قرات) آمده است.

۲. جمله: (ومن أراد أن يسأل عن الفقه فليأت معاذ بن جبل) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

۳. في المصدر: (بادئ) في المواضع الثلاثة.

ثم بادٍ بالأنصار ﴿الَّذِينَ تَبَوَّؤُا الدّارَ وَالْإِيمانَ﴾[۱] فنعطيهم، ثم بادٍ بأزواج النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم فنعطيهنّ، فمن أسرعت به الهجرة أسرع به العطاء، ومن أبطأ [عن الهجرة أبطأ به][۲] عن العطاء، فلا يلومنّ أحدكم إلاّ مناخ راحلته.

أبو عبيدة في الأموال. ش. هق. كر*.

حاصل آنكه: عمر بن الخطاب <586> خطبه خواند در موضع جابيه و گفت كه: كسى كه اراده كند كه سؤال نمايد از قرآن پس بيايد نزد أُبيّ بن كعب، و هر كسى كه خواهد كه سؤال كند از فرايض پس بيايد به نزد زيد بن ثابت، و كسى كه اراده سؤال از فقه داشته باشد پس به نزد معاذ بن جبل بيايد، و كسى كه اراده سؤال مال كند پس نزد من بيايد؛ به تحقيق كه الله تعالى گردانيده مرا خازن مال و قسمت كننده آن... الى آخر.

و والد **مخاطب** در "ازالة الخفا" اين روايت [را] به اين وجه نقل كرده:

الحاكم، عن موسى بن علي بن رياح اللخمي، عن أبيه: أن عمربن الخطاب... خطب الناس فقال: من أراد أن يسأل عن

---

۱. الحشر (۵۹): ۹.

۲. الزيادة من المصدر.

*. [الف] فصل رابع از باب ثالث در ارزاق و عطايا از كتاب الجهاد. [كنزالعمال ۵۵۶/۴].

القرآن فليأت أُبيّ بن كعب، ومن أراد أن يسأل عن الحلال والحرام فليأت معاذ بن جبل، ومن أراد أن يسأل عن المال فليأتني، فإن الله تعالى جعلني خازناً.

وزاد في رواية: من أراد أن يسأل عن الفرائض فليأت زيد بن ثابت*.

در کتاب "قرة العينين" گفته:

عن موسى بن علي بن رياح اللحمي، عن أبيه: أن عمر بن الخطاب... خطب الناس، فقال: من أراد أن يسأل عن القرآن فليأت أُبيّ بن كعب، ومن أراد أن يسأل عن الحلال والحرام فيأت معاذ بن جبل، ومن أراد أن يسأل عن الفرائض فليأت زيد بن ثابت، ومن أراد أن يسأل عن المال فليأتني، فإني له خازن. أخرجه الحاكم**.

---

*. [الف و ب] قوبل على أصله في الفصل الثاني في جنس من مقامات اليقين من مآثر عمر. (۱۲). [ازالة الخفاء ۲ / ۱۵۹].

**. [الف و ب] قبل فقهيات عمر. (۱۲). [قرة العينين: ۵۲].

[كيفيت استدلال به موارد گذشته بر ناحق بودن خلافت عمر]

هرگاه بر جهالات كثيره و خطاهاى عديده عمر در احكام الهيه و مسائل شرعيه واقف شدى، پس حالا بايد دانست كه اين جهالات و خطاياى او دلالت دارد بر آنكه خليفه برحق نبود به چند وجه:

اول: آنكه در كتاب "اليواقيت والجواهر" تصنيف عبدالوهاب شعرانى ـ كه عالم بس جليل و معتبر بود ـ مذكور است:

بل حرّم بعض المحققين على جميع أهل الله القياس ؛ لكون رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم مشهوداً لهم ؛ فإذا شكّوا في صحة حديث أو حكم رجعوا إليه في ذلك فأخبرهم بالأمر الحقّ يقظةً ومشافهةً، وصاحب هذا المشهد لا يحتاج إلى تقليد أحد من الأئمة غير رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم.. إلى آخر ما مرّ نقله*.

از اينجا واضح شد كه عمر از اهل الله نبود كه چنين خطاهاى فاحش مى‌نمود، و از اين مسائل كثيره جاهل بود، و مثل جهلهٔ سلاطين مسائل را از ديگران پرسيده، اجراى احكام مى‌كرد، و اگر از اهل الله مى‌بود چرا خطا مى‌نمود؟! و چرا حاجت استفسار و پرسيدن از ديگران مى‌افتاد؟! از جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله ـ كه مشهود اهل الله است ـ چرا نپرسيدى؟!

---

*. [الف و ب] قوبل على أصله في المبحث الخامس والستين. (١٢).
[اليواقيت والجواهر ٢ / ١٤٥، عبارت او در مقدمه مطاعن ابوبكر گذشت].

و در کتاب "مفتاح کنز الدرایة" در ترجمه ابن حجر عسقلانی آورده که حافظ سخاوی گفته:

وقد بشّر الشیخ الضافیري ـ ذو الکرامات المشهورة ـ بشیخنا ـ یعني ابن حجر العسقلاني ـ، وذلك أنه خاطب والد شیخنا قائلاً: یخرج من ظهرك رجل یملأ الأرض علماً، ثم قال: لا یکون الولي ولیاً حتّی یری ما في اللوح المحفوظ، ویولّي ویعزل، ویکون الدنیا في یده کالصحفة.* انتهی.

پس اگر عمر از اولیاءالله بودی و مطالعه <587> لوح محفوظ می‌نمودی! این جهالات و خطایا در حق او امکانی نمی‌داشت.

و هرگاه ثابت شد که عمر از اهل الله و اولیای الهی نبود، بلاشبهه خلافت او ـ با وجود جناب امیر علیه السلام که افضل اهل الله، و سرور اولیای الهی بوده ـ صحیح نباشد، و دعاوی لاطائله اهل‌سنت در باب ولایت عمر و بودنش از اهل الله، بلکه از اکابر ایشان، سراسر باطل، و از حلیه صحت عاطل گردد.

---

*. [الف و ب] ذکر فتح الباری در ذکر شروح بخاری اول کتاب. (۱۲).
[مفتاح کنزالدرایة: عبد الوهاب شعرانی در کتاب لواقح الانوار في طبقات الاخیار (الطبقات الکبری) از این نوع سخنان بسیار دارد برای نمونه مراجعه شود به صفحه: ۴۹۰ـ۵۱۶].

دوم: آنكه: مولوى نظام‌الدين سهالى[1] در كتاب "صبح صادق"[2] شرح "منار" فرموده:

و معاوية ونحوه لم يكن مجتهداً، وكيف يكون من اشتبه عليه حرمة الربا وغيرها مجتهداً..* إلى آخره.

و اين كلمه حقى است كه خداى تعالى بر زبان اين فاضل جارى ساخته، بنيان مذهب اهل‌سنت [را] از بيخ برمى‌كَند، و توجيهات لاطائله و تأويلات لاحاصله اهل‌سنت را از سر باطل مى‌سازد، هرگاه معاويه و عمرو عاص به

---

١. كذا، و صحيح (سهالوى) است، منسوب به سهالى از توابع لكنهو، مراجعه شود به هدية العارفين ١ / ٥٨٦، الاعلام زركلى ٨ / ٣٤.

٢. لم نعلم بطبعه، ولا نعرف له نسخة فعلاً، ذكر عبد الحيّ ترجمة نظام‌الدين بن قطب الدين بن عبد الحليم الأنصاري السهالوي اللكهنوي في نزهة الخواطر ٦ / ٣٨٣ـ ٣٨٥، وقال: وشرح له على منار الأصول.

*. [الف و ب] رشيد الدين، تلميذ صاحب "تحفه"، هم اين عبارت را در "ايضاح لطافة المقال" نقل نموده، حيث قال: از آنجا كه مسأله اجتهاد والى شام مجمع عليه در ميان علماى سنيان نيست، مولانا نظام الدين سهالى... در كتاب "صبح صادق" شرح "منار" ـ على ما نقل عنه بعض الثقات ـ انكار فرموده:

فكيف يكون من اشتبه عليه الربا وغيره مجتهداً كمعاوية وعمرو بن العاص. انتهى بلفظه [صبح صادق:]، وهذه العبارة في الثلث الأخير من الإيضاح. (١٢).

[ايضاح لطافة المقال: ونقلها في فلك النجاة: ٤٩ عن الفتاوى: ١٠٣ لعبد العزيز الدهلوى ـ مؤلف التحفة ـ، والروضة الندية: ٤٣].

جهت اشتباه حرمت ربا و غیر آن بر ایشان از اهل اجتهاد خارج باشند، عمر بن الخطاب چرا ـ به سبب جهل از

۱. عدم جواز رجم حامله.

۲. و مجنونه.

۳. و زنی که به تخویف و ایعاد اقرار به زنا کرده.

٤. و زنی که بعدِ شش‌ماه از حمل زائیده بود.

۵. و عدم علم به جواز مغالات در مهر.

٦. و عدم علم [به] حد شرب خمر.

۷. و عدم علم [به عدم] جواز تصرف در حلی و خزاین کعبه.

۸. و جهل از عدم ضبط مهر زنی که در عده نکاح کرده.

۹. و جهل از جواز اجتماعشان بعدِ عده.

۱۰. و جهل از دیهٔ املاص.

۱۱. و جهل از طلاق امه.

۱۲. و جهل از تقسیم فضلتی که بعدِ تقسیم، فاضل آمده.

۱۳. و جهل از مسأله کسی که جماع در صوم نماید.

١٤. و جهل از عدم جواز دخول او در قبر زینب زوجه رسول خدا صلی الله علیه و آله.

۱۵. و جهل از جواز تسمّی به اسماء انبیا [علیهم السلام].

١٦. و جهل از مسأله غسل جنابت.

۱۷. و جهل از میراث یافتن زوجه از دیهٔ زوج.

۱۸. و جهل از مسألهٔ كلاله .

۱۹. و جهل از عدم جواز گرفتن اقتاب و پالان‌های شتران بـدون شـرط در بيع .

۲۰. و جهل از مسألهٔ کسانی که بیضه‌های نعام را شکسته بودند .

۲۱. و جهل از عدم جواز قطع پای سارقی که اقطع اليد و الرجل بود .

۲۲. و جهل از عدم جواز حد زدن بر مردی و زنی که آن هـر دو را بـر فاحشه یافته بود .

۲۳. و جهل ازحکم در هر دو زنانی که در دختر و پسر اختلاف داشتند، و هر یک از آنها دعوای پسر می‌کرد .

٢٤. و جهل از حكم در ميراث پدر خلق عجیبی که قصه‌اش گذشت .

۲۵. و جهل از عدم جواز تجسس،

و دیگر جهالات او ـ که بعضی از آن به معرض بیان آمده ـ خارج از ارباب اجتهاد نباشد؟!

و جهل از عدم جواز رجم حامله و مجنونه و متوعده و امثال آن اشنع است از اشتباه در حرمت ربا، با آنکه مسأله ربا هم بر عمر مخفی بوده، كما سبق.

سوم: آنکه جلال‌الدین سیوطی در "تاريخ الخلفا" آورده:

أخرج ـ أي ابن سعد ـ عن النخعي: أن رجلاً قال لعمر: ألا تستخلف عبد الله بن عمر؟ فقال: قاتلك الله! والله ما أردت الله

بهذا، أستخلف رجلاً لم يحسن أن يطلّق امرأته ؟!* انتهى.

و در "كنزالعمال" مذكور است:

عن إبراهيم ؛ قال: قال عمر: من أستخلف؟ لو كان أبو عبيدة ابن الجراح! فقال له رجل[۱]: يا أمير المؤمنين! فأين أنت من عبدالله بن عمر؟ فقال: قاتلك الله! والله ما أردت الله بهذا، أستخلف رجلاً لم يحسن أن يطلّق امرأته. ابن سعد.[۲] انتهى.

و در **<588>** "صواعق محرقه" مسطوراست:

و قال له ـ أي لعمر ـ رجل: ألا تستخلف عبد الله بن عمر؟ فقال له: قاتلك الله! والله ما أردت الله بهذا، أستخلف رجلاً لم يحسن أن يطلّق امرأته؟!

..أي لأنه في زمان رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم طلّقها في الحيض، فقال صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم ـ لعمر ـ : «مره فليراجعها»**.

---

*. [الف] فضائل عمر ترجمة وفاته. (۱۲).

[الف و ب] قوبل على أصل تاريخ الخلفاء، في خلافة عمر، في فصل في نبذ من أخباره وقضاياه. (۱۲). [تاريخ الخلفاء ۱ / ۱۴۵].

۱. در [الف] اشتباهاً: (رجلا) آمده است.

۲. كنزالعمال ۱۲ / ۶۸۱.

**. [الف و ب] شروع الباب السادس في خلافة عثمان.

[الصواعق المحرقة ۱ / ۳۰۴].

حاصل آنکه: گفت مردی به عمر: آیا خلیفه نمی‌سازی عبدالله بن عمر را؟ پس گفت عمر او را که: لعنت کند تو را خدای تعالی، قسم به خدا که اراده نساختی تو به این قول رضای الهی را، آیا خلیفه سازم مردی را که به خوبی طلاقِ زن خود نتوانست داد؟!

یعنی عبدالله بن عمر در زمان حضرت رسول‌خداﷺ طلاق داده بود زن خود را در حیض، پس آن حضرت به عمر فرمود که: «امر کن عبدالله را که مراجعت با او نماید». انتهی.

هرگاه به اعتراف عمر ندانستن عبدالله بن عمر ـ که حدیث السن و قلیل الصحبة با جناب رسالت‌مآب ﷺ بود، در زمان اوائل شیوع شرع اطهر که هنوز احکام دینیه به وجه کمال مشتهر نگشته، و مردم به مسائل شرعیه به خوبی تمام علم نداشتند ـ مسأله طلاق را مانع باشد از صلاحیت او خلافت را؛ ندانستن عمر بن الخطاب ـ با این طول صحبت و تقرب و اختصاص که اهل‌سنت مدعی آنند ـ بسیاری از مسائل را که پاره[ای] از آن به معرض عرض آمده، در زمان خلافت خود؛ بالبداهه به طریق اولی مانع صلاحیت عمر برای خلافت خواهد شد.

و مجوز استخلاف ابن عمر هرگاه قابل لعنت باشد؛ مجوز استخلاف عمر، بل مستخلِف او، بالاولی سزوار لعنت خواهد بود.

بلکه جهل به بعض مسائلی که عمر از آن جاهل بود، شنیع‌تر است از جهل مسأله طلاق، چه مفسده طلاق دادن در حیض کم است از مفسدهٔ قتل نفس معصومه که عمر بارها اراده آن نموده!!

چهارم: آنکه غرض عمده از نصب امام همین است که نشر معالم ربانیه و احکام الهیه علی نهج الحق و الصواب نماید، خلق را به راه حق هدایت سازد و مرجع ناس باشد وقت اختلاف، و مأوایشان باشد عند الاحتیاج، خصوصاً در اموری و مسائلی که احتیاج مردم به آن بیشتر است.

و اهل‌سنت هم نظر بر ضروری بودن این صفت در خلیفه، حدیث موضوع: (اقتدوا باللذين من بعدي..) إلى آخره و حدیث: (عليكم بسنتي وسنة الخلفاء الراشدين من بعدي..) إلى غير ذلك [را] روایت کنند.

و هرگاه حال عمر بر این منوال باشد ـ که از اکثر احکامات شرعیه و حدود الهیه جاهل باشد، و از راه جهلْ اکثر[اً] حکم خلاف شرع می‌داده، و در مسائل معضله و احکام مشکله همیشه عاجز آمده، رجوع به دیگران کرده باشد ـ خلیفه بر حق نباشد، و از صفتی که عمده است در خلافت راشده عاری باشد.

ولی‌الله در تعریف خلافت گفته:

هي الرياسة العامّة في التصدي لإقامة الدين بإحياء العلوم الدينية، وإقامة أركان الإسلام، والقيام بالجهاد وما يتعلق به من ترتيب الجيوش، والفرض للمقاتلة، وإعطائهم من الفيء، والقيام

بالقضاء، وإقامة الحدود، ورفع المظالم، والأمر بالمعروف، والنهي عن المنكر نيابةً عن النبيّ صلى‌الله‌عليه [و آله]وسلم*.

پس كسى كه از علوم دينيه بى خبر باشد و به قضا و افتا وقوف ندارد، بلكه ازآن استعفا كند، و از حدود شرعيه <589> جاهل باشد تا آنكه اكثر جاها ارادهاىِ اجراى حدود خلاف شرع نموده، و به معروف و منكَر اطلاع ندارد، بلكه خودْ منكر را واقع مى‌سازد كه تجسس را ـ كه منهى عنه بالنص است ـ مرتكب شده، چگونه خليفه گردد؟!

و نيز در "ازالة الخفا" آورده:

الغزالي: قال عمر ـ في خطبة له ـ: اعلموا أنه لا حلم أحبّ إلى الله تعالى ولا أعظم نفعاً من حلم إمام ورفقه، وليس جهل أبغض إلى الله ولا أعظم ضرراً من جهل إمام وخرقه.** انتهى.

پس كمال عجب است كه خود عمر ـ به مقتضاى حق بر زبان جارى ـ اقرار مى‌نمايد كه: نزد خداى تعالى جهلى مبغوض‌تر و مضرتر از جهل امام نيست، و اهل‌سنت براى حفظ آبروى او به چنين مكابرات و مباهتات درآويزند كه هرگز جهل امام قادح در خلافت نيست، و علم به احكام شرعيه شرط امامت نيست!!

---

* . [الف و ب] قوبل على الأصل في شروع الكتاب. (۱۲). [ازالة الخفاء ۱ / ۲].

** . [الف و ب] ترجمة آفات القلب من الفصل الأول من رسالة مقامات عمر وكراماته من مآثر عمر. (۱۲). [ازالة الخفاء ۲ / ۱۴۷].

پنجم: آنکه هرگاه عمر از این مسائل بسیار جاهل باشد، و جناب امیر علیه السلام عالم به آن، به دلیل آنکه در اکثر آن، جناب امیر علیه السلام عمر را واقف ساخته، و در مسائلی که واقف ساختن و تعلیم نمودن آن جناب مروی نیست، آن را هم بالیقین آن جناب می‌دانست.

و اگر معاندی متعصبی ـ عیاذاً بالله ـ خلاف آن را ـ به هواجس نفسانیه ـ ادعا کند، احادیث نبویه مثل: «أنا مدینة العلم» و غیر آن، تفضیح او خواهد کرد، پس جناب امیر علیه السلام اعلم از عمر باشد، پس افضل از او باشد، و اعلم افضل است.

قاضی بیضا در تفسیر آیات: ﴿وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لآدَمَ..﴾[1] الی آخر، در تعداد مدلولات آن گفته:

وإن آدم أفضل من هؤلاء الملائكة ؛ لأنه أعلم منهم، والأعلم أفضل لقوله تعالى: ﴿هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لاَ يَعْلَمُونَ﴾[2].

و ابن حجر در "فتح الباری" در قصه انکار عمر موت جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله را و واقف ساختن ابوبکر بر آن گفته:

---

۱. البقرة (۲): ۳۴.

۲. تفسیر بیضاوی ۱ / ۲۹۲ ـ ۲۹۳، والآية الشريفة في سورة الزمر (۳۹): ۹.

فيه بيان رجحان [علم][1] أبي‌بكر على عمر فمن دونه.* انتهى.

هرگاه از واقف ساختن ابوبكر به يک مسأله، علم ابوبكر راجح باشد، و دانستن اين يک مسأله دليل اعلميت ابی‌بكر باشد، و ندانستن عمر آن را دليل مفضوليت و مرجوحيت علم او؛ بلاشبهه واقف ساختن جناب امير عليه السلام عمر را از مسائل كثيره، البته به طريق اولى، دليل اعلميت آن جناب از عمر خواهد بود، و ندانستن او مسائل كثيره را دليل مرجوحيت علم او از علم جناب امير عليه السلام خواهد بود.

و خود مخاطب در باب امامت ـ بعدِ ذكر حديث امالى متضمن تسليت حضرت خضر حضرت امام زين العابدين عليه السلام را به جهت حزن آن حضرت از فتنهٔ ابن زبير، در تعداد فوائدى كه به زعم او از آن حديث حاصل شده ـ گفته:

دوم: آنكه ائمه نيز در بعضى اوقات محتاج به تذكير و تنبيه و ارشاد خضر عليه السلام بوده‌اند، و خضر [عليه السلام] را منصب تذكير و تعليم و تنبيه ائمه حاصل است، پس افضليت ائمه بر خضر عليه السلام ثابت نشد، و خضر بالاجماع مفضول

---

۱. الزيادة من المصدر.

*. [الف] في شرح الحديث الثاني عشر من باب قول النبي صلى الله عليه وآله: لو كنت متخذاً خليلاً.. من أبواب فضائل أبي بكر. (۱۲). [فتح الباري ۷ / ۲۳].

است از انبیا[علیهم السلام] یا مثل سائر انبیاست، پس افضلیت ائمه بر انبیا نیز ثابت نشد.[۱] انتهی.

و این عبارت صریح است در آنکه اگر کسی تعلیم یک مسأله به کسی نماید، معلم از متعلم افضل خواهد بود، و از این کلام لازم می‌آید که جماعتی از صحابه که به عمر تعلیم مسائل می‌نمودند افضل از او باشند، خصوصاً جناب **<590>** امیر علیه السلام که از دیگران هم افضل بوده، و هم مسائل مشکله و احکام معضله را که جمیع اصحاب از جواب آن عاجز می‌آمدند، آن جناب به عمر تعلیم می‌فرمود، پس افضلیت آن جناب از عمر به مراتب کثیره ثابت باشد.

و در مثل چنین امر واضح حاجت استناد هم نیست، خود ظاهر است که کسی که جاهل باشد به مسائل کثیره و کسی که به آن عالم باشد، و آن جاهل در آن به او رجوع کرده باشد، بالبدیهه علم آن جاهل از این عالم به مراتب کثیره کم است، لیکن اهل‌سنت در مثل چنین واضحات و ضروریات هم به راه مکابره روند و به سفسطه کاربند شده، با این همه جهالات شنیعه عمر و رجوع دائمی او در معضلات به جناب امیر علیه السلام و گفتن:

اللهم لا تنزل بي شدّة إلاّ وأبو الحسن إلى جنبي[۲].

---

۱. تحفهٔ اثنا عشریه: ۱۷۷.

۲. كما تقدّم عن الرياض النضرة ۲ / ۲۵۶ ـ ۲۵۷ و ذخائر العقبى: ۸۲.

و هم اعتراف به اينكه (أقضانا علي) [عليه السلام][1] و رجوع نكردن جناب امير عليه السلام گاهى به او يا به ديگرى در حكمى از احكام و مسأله[اى] از مسائل؛ عمر را از جناب امير عليه السلام ـ پناه به خدا ـ اعلم گويند، و بر آفتاب روشن خاك بيزند! ﴿يُرِيدُونَ لِيُطْفِؤُوا نُورَ اللّٰهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللّٰهُ مُتِمُّ نُورِهِ﴾[2].

بالجمله؛ از اين مقام افضليت جناب امير عليه السلام و مفضوليت عمر به غايت وضوح ثابت شده، و هرگاه آن جناب افضل باشد و عمر مفضول، بلاشبهه خلافت عمر باطل باشد؛ زيرا كه افضليت شرط خلافت است و خلافت مفضول با وجود افضل غير صحيح است و هرگز منعقد نمى‌شود.

و اثبات وجوب افضليت امام به دلائل عقليه و نقليه در باب امامت گذشته[3]، و مبين شده كه علماى اهل‌سنت هم افضليت را شرط خلافت دانند، تا آنكه پدر **مخاطب** هم به آن قائل است و در "قرة العينين"[4] و

⬅ وانظر أيضاً: ملحقات احقاق الحق ۸ / ۲۰۷ و ۱۷ / ۴۴۱ و ۳۱ / ۵۰۰ عن عدّة مصادر.

۱. كما تقدّم عن فصل الخطاب: ۴۷۵، وانظر ملحقات احقاق الحق ۸ / ۶۱ـ۶۶ و ۱۶ / ۲۸۶ و ۱۷ / ۴۲۷ و ۳۱ / ۵۰۸، ۵۶۱ و ۳۲ / ۱۰۶ـ۱۱۳، ۱۴۲.

۲. الصف (۶۱): ۸.

۳. اشاره به كتاب "برهان السعاده" از مؤلف، مراجعه شود به مقدمهٔ تحقيق.

۴. در "قرة العينين": ۱۱۵ گويد: قول محقق آن است كه افضليت [از] امت نسبت [به] اهل خلافت نبوت ـ كه مقنّن قوانين و مبلّغ شرايع و مروج دين ايشان‌اند ـ ⬅

"ازالة الخفا" به آن تصریح نموده، و در "ازالة الخفا" به شرح و بسط تمام لزوم افضلیت خلیفه ثابت کرده[۱]، و بعض عبارات اهل‌سنت که نص است بر این مدعا در اینجا هم نوشت می‌آید:

تفتازانی در "شرح مقاصد" گفته:

ذهب معظم أهل السنة وكثير من الفرق إلى أنه يتعيّن للإمامة أفضل أهل العصر[۲].

و محب طبری در "رياض النضرة" در مقام اثبات خلافت ابی‌بکر گفته:

وأحاديث أفضليته كلّها دليل على تعيّنه على قولنا: لا ينعقد ولاية المفضول عند وجود الأفضل*.

و ولی‌الله در "ازالة الخفا" گفته:

و از لوازم خلافت خاصه آن است که خلیفه افضل امت باشد در زمان خلافت خود عقلاً و نقلاً...** الی آخر.

➲ لازم است، و الا اعتماد کلی حاصل نشود ... و اهل سنت همین قول محقق [را] در شیخین بلکه در خلفای اربعه اثبات نمودند.

۱. ازالة الخفاء ۱ / ۱۶.

۲. شرح المقاصد ۲ / ۲۹۸.

*. [الف و ب] الفصل الثالث في خلافة أبي‌بكر من الباب الأول من القسم الثاني. (۱۲). [الرياض النضرة ۲ / ۱۷۳ (چاپ مصر) ۱ / ۱۹۳ ـ ۱۹۴].

**. [الف و ب] مقصد اول. [ازالة الخفاء ۱ / ۱۶].

و افضلیت جناب امیر علیه السلام از این روایات سابقه به وجهی دیگر هم ظاهر می‌شود، بیانش اینکه جمله[ای] از این روایات دلالت دارد بر آنکه عمر در احکام متعدده خطا کرده، و از جناب امیر علیه السلام گاهی خطا واقع نشده، و احادیث نبویه بر این مدعا دلالت [دارد] و از افادات علمای اهل‌سنت هم اعتراف به این معنا ظاهر می‌شود چنانچه گذشت[۱]، و بعض عبارات دیگر عن‌قریب خواهد آمد، و ظاهر است که کسی که مرتکب خطایا شود مفضول است از کسی که خطایی از او واقع نشود.

ششم: آنکه از این قضایای متعدده و قصص متکثره ظاهر است که عمر بارها قبل از علم به حکم شرعی به رأی و هوای خود هم حکم می‌داد، و چنانچه به رجم حامله و مجنونه و متوعّده و من ولدت لستة أشهر، امر کرده، و به عدم استحقاق منکوحه في العدة مِهر را به ضبط مِهرش، و به عدم اجتماع ناکحش با او ابداً حکم داده، <591> و اراده دخول قبر زینب بن جحش نموده، و به عدم میراث یافتن زوجه از دیهٔ زوج قائل شده، و به کراهت تسمّی به اسمای انبیا [علیهم السلام] فتوا داده، و به قتل قاتلی که بعض اولیای مقتول از او عفو نمودند حکم کرده.. إلی غیر ذلک ممّا ذکر.

و ظاهر است که در احکام شرعیه و مسائل دینیه به محض رأی فاسد و

---

۱. در طعن هشتم ابوبکر از تفسیر رازی ۱ / ۲۰۵، مرقاة المفاتیح ۷ / ۲۸۴، التفهیمات الإلهیة ۲ / ۱۹ و دیگران گذشت.

هوای باطل حکم دادن از اعظم کبائر و اشنع شنایع است، از فساق هم بعید است، نه که خلفای راشدین!!

و خود عمر کسانی را که عمل به رأی می‌کنند مذمت شدید نموده، و به عیب قبیح یاد نموده، گفته که:

ایشان اعدای سنن و ضالین و مضلین‌اند، حفظ احکام سنت نتوانستند کرد، و وقتی که از ایشان مردم چیزی سؤال نمودند و از تکلم به کلمه (لا ندري) استحیا کردند، پس معادات سنن به رأی خود آغاز نهادند، و در ضلال و اضلال بسیار گرفتار شدند.

ولی‌الله در "ازالة الخفا" آورده:

عن سعید بن المسیب ؛ قال: قام عمر بن الخطاب في الناس، فقال: أیها الناس! ألا إن أصحاب الرأي أعداء السنة، أعیتهم الأحادیث أن یحفظوها، وثقلت[1] منهم أن یعوها، واستحیوا إذا سألهم الناس أن یقولوا: لا ندري.. فعاندوا السنن برأیهم، فضلّوا وأضلّوا کثیراً.. إلی آخر ما سبق نقله[2].

پس انصاف باید نمود که آیا این اوصاف برای عمر ثابت می‌شود یا نه؟!

و حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللّٰهُ فَأُولٰئِكَ هُمُ

---

۱. في المصدر: (وتَفَلَّتَتْ).

۲. ازالة‌الخفاء ۲ / ۱۳۶، عبارت او در طعن شانزدهم ابوبکر گذشت.

الْكَافِرُونَ﴾[۱]، و نیز فرموده: ﴿وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللّٰهُ فَأُولٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ﴾[۲]، ونیز فرموده: ﴿وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللّٰهُ فَأُولٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾[۳]، و بنابر این آیات ثلاثه ثابت شد که عمر ـ چون در قضایای متعدده به غیر ما أنزل الله حکم کرده ـ فاسق و ظالم و کافر باشد.

و غریب‌تر آن است که خود عمر این آیات ثلاثه را برای دیگران از قضا کردن در میان دو کس مانع دانسته و خود از آن هیچ عبرتی نگرفته: ﴿أَ تَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ﴾؟![۴]

در "کنزالعمال" مذکور است:

عن عمر؛ قال: ما رأيت من قضى بين اثنين بعد هؤلاء الثلاثة، ﴿وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللّٰهُ فَأُولٰئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ﴾[۵]، ﴿وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللّٰهُ فَأُولٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ﴾[۶]، ﴿وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللّٰهُ فَأُولٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾[۷] ص*.

---

۱. المائدة (۵): ۴۴.
۲. المائدة (۵): ۴۵.
۳. المائدة (۵): ۴۷.
۴. البقرة (۲): ۴۴.
۵. المائدة (۵): ۴۴.
۶. المائدة (۵): ۴۵.
۷. المائدة (۵): ۴۷.

.. أي رواه سعيد بن منصور في سننه.

و نيز در "كنزالعمال" مذكور است:

لا يقبل الله صلاة إمام حكم بغير ما أنزل الله، ولا يقبل الله صلاة عبد بغير طهور، ولا صدقة من غلول.

ك. والشيرازي في الألقاب، عن طلحة بن عبيد الله[٨] [٩].

هفتم: آنكه در "كنزالعمال" مذكور است:

عن ميمون بن مهران: أن أعرابياً أتى أبا بكر، فقال: قتلت صيداً ـ وأنا محرم ـ فما ترى عليّ من الجزاء؟ فقال أبو بكر لأُبيّ بن كعب ـ وهو جالس عنده ـ: ما ترى فيها؟ فقال الأعرابي: أتيتك ـ وأنت خليفة رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم ـ أسألك، فإذا أنت تسأل غيرك؟! فقال أبو بكر: وما تنكر؟ يقول الله: ﴿يَحْكُمُ بِهِ ذَوَا عَدْلٍ مِنْكُمْ﴾[١٠]، فشاورت صاحبي حتّى إذا اتّفقنا على أمر أمرناك به. عبد بن حميد وابن <592> أبي حاتم.** انتهى.

---

*. [الف و ب] الباب الثالث في القضاء والاحتساب من كتاب الامارة من حرف الهمزة. (١٢). [كنزالعمال ٥ / ٨٠١].

٨. در [الف] اشتباهاً: (عبد الله) آمده است.

٩. كنزالعمال ٦ / ٤٠.

١٠. المائدة (٥): ٩٥.

**. [الف و ب] قوبل على الأصل في الفصل الثالث فيما يباح للمحرم من الباب

و مثل همين قصه كه ابوبكر را در پيش شد، عمر را هم رو داده، چنانچه در "كنزالعمال" مذكور است:

عن بكر بن عبد المزني ؛ قال: كان رجلان من الأعراب محرمان، فأحاش أحدهما ظبياً فقتله الآخر، فأتيا عمر ـ وعنده عبد الرحمن بن عوف ـ فقال له عمر: وما ترى؟ قال: شاة، قال: وأنا أرى ذلك، اذهبا فأهديا شاةً، فلمّا مضيا، قال: أحدهما لصاحبه: ما درى أمير المؤمنين ما يقول حتّى سأل صاحبه.. يسمعها عمر فردّهما، وأقبل على القائل ضرباً بالدرّة، فقال: تقتل الصيد وأنت محرم، وتغمص الفتيا؟! إن الله يقول: ﴿يَحْكُمُ بِهِ ذَوَا عَدْلٍ مِنْكُمْ﴾[1]، ثمّ قال: إن الله لم يرض بعمر وحده فاستعنت بصاحبي هذا. عبد بن حميد وابن جرير[2].

از اين هر دو حديث ظاهر مى‌شود كه قباحت سؤال خليفه از رعايا در مسائل شرعيه و احتياج او به ايشان در اين باب آنقدر ظاهر است كه اعراب باديه‌نشين هم به آن متفطن بودند. و آن را عجيب و غريب مى‌دانستند، و زبان طعن به آن بر شيخين مى‌گشادند، و چونكه امر حق بود شيخين هم آن را تقرير نمودند، و نگفتند كه: در سؤال خليفه رسول صلى الله عليه وآله از رعايا، و جهل

➲ الرابع من كتاب الحجّ. (١٢). [كنزالعمال ٥ / ٢٤٤].

١. المائدة (٥): ٩٥.

٢. كنزالعمال ٥ / ٢٤٥.

او از مسائل شرعیه کدام مقام طعن است؟ کار خلیفه نیست که محیط جمیع مسائل باشد، و از کسی سؤال ننماید، بلکه در جواب ایشان به حیله دیگر متمسک شدند!

هشتم: آنکه ولی‌الله در "ازالة الخفا" گفته:

از لوازم خلافت خاصه آن است که قول خلیفه حجت باشد در دین.

نه به آن معنا که تقلید عوام مسلمین او را صحیح باشد؛ زیرا که این معنا از لوازم اجتهاد است، و در خلافت عامه بیان آن گذشت.

و نه به آن معنا که قول خلیفه في نفسه بی اعتماد بر تنبه آن حضرت واجب الطاعة باشد؛ زیرا که این معنا غیر نبیّ را میسر نیست، بلکه مراد اینجا منزلتی است بین المنزلتین، تفصیل این صورت آن است که:

[اگر] آن حضرت صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلم حواله فرموده باشند بعض امور را به شخصی به خصوصِ اسم او پس لازم شود متابعت او چنانکه لازم می‌شود متابعت امرای جیوش آن حضرت صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلم به مقتضای امر آن حضرت صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلم؛ و این خصلت در خلفای راشدین به همان می‌ماند که قول زید بن ثابت را در فرایض مقدم باید ساخت بر اقوال مجتهدین دیگر، و قول عبدالله بن مسعود را در قرائت وفقه، و قول اُبیّ بن کعب را در قرائت بر قول دیگران، و قول اهل مدینه نزدیک اختلاف امت بر قول دیگران.

آن حضرت صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلم ـ بتعلیم الله عزّ وجلّ ـ دانستند که بعد آن حضرت صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلم اختلاف ظاهر خواهد شد و امت در بعض مسائل به حیرت درمانند، رأفت کامله آن حضرت صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلم بر امت اقتضا فرمود که مَخلص آن حیرت برای ایشان تعیین[1] فرماید، و در این باب حجتی برای امت قائم کنند.* انتهی.

این عبارت ولی‌الله ناص است بر آنکه قول خلیفه می‌باید که حجت باشد، و قول او مقدم بر اقوال دیگران است، و لازم [است] که او در وقت اختلاف امت حجت و متمسَّکٌ به و رافع حیرت گردد.

و از جهالات و خطایای عمر خود ظاهر است که قول او هرگز نزد صحابه حجت نبود، و نه اتباع او [را] لازم می‌دانستند، بلکه همیشه مثل جناب امیر علیه السلام و ابن <593> عباس رضی الله عنه و ابن مسعود و عبادة بن الصامت او را تنبیه بر خطایای او نموده‌اند، و او قول اینها را حجت گرفته، و بر آن عمل نموده.

و این قسم جاهل نادان که از مسائل ضروریه مثل وجوب تیمم در حال فقدان ماء و مسأله جنابت و عدم جواز رجم مجنونه و حامله و مضطرّه و متوعّده و غیر آن جاهل باشد، چگونه رافع حیرت و دافع ضلالت و حجّت عند الاختلاف باشد؟!!

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (تعین) آمده است.

*. [الف] فصل دوم در بیان لوازم خلافت خاصه از مقصد اول. (۱۲). [ازالة الخفاء ۱ / ۱۴ ـ ۱۵].

او خویشتن گم است که را رهبری کند؟!

و نیز ولی‌الله در "ازالة الخفا" گفته:

اما افعالی که تعلق به جزیه دارد بر وجه اتفاق صادر نشود، مگر که خلیفه عالم به کتاب و سنت باشد، وتلقّی آن به فهم خداداد نموده باشد، مصلحت هر حکمی دانسته، نسبت او با پیغامبر مانند نسبت مخرجین با مجتهد مستقل [است که] فن فقه را خوب ورزیده، و فن حکمت از دل او جوشیده، و آنکه خود این علم ندارد، دیگران را چه افاده فرماید؟!

خشک ابری که بود زآب تهی — ناید از وی صفت آب‌دهی*

پس هرگاه این امور که ولی‌الله ذکر کرده شرط خلافت باشد، و حال تبحر عمر بن الخطاب این قسم باشد که به مسائل ضروریه هم واقف نبود، چسان او را خلیفه توان گفت؟! سبحان الله! تلقی کتاب و سنت به فهم خداداد او و دانستن مصلحت هر حکم و جوشیدن فن حکمت همین باشد که عمر را حاصل بود!! لا والله، ثمّ لا والله ولنعم ما أنشد.

خشک ابری که بود زآب تهی — ناید از وی صفت آب‌دهی

نهم: آنکه از کل قضایا و قصص ظاهر و واضح است که عمر در امور دین محتاج به غیر خود بود، حال آنکه به نص جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله امامی که

---

*. [الف] نکته پنجم از فصل هفتم. قوبل علی الأصل. (۱۲). [ازالة الخفاء ۲۶۵/۱].

محتاج باشد در امور دين به غير خود ملعون است.

چنانچه در "مودة القربى" تصنيف سيد على همدانى مذكور است:

عن ابن عمر ؛ قال: قال رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم: الإمام الضعيف ملعون.. يعني من يحتاج إلى غيره في أُمور الدين[1].

حاصل آنكه: از ابن عمر مروى است كه گفت: ارشاد فرمود حضرت رسول‌خدا صلى الله عليه وآله كه: امام ضعيف ملعون است، و مراد از امام ضعيف كسى است كه محتاج باشد به سوى غير خود در امور دين. انتهى.

پس ـ الحمد لله ـ ملعونيت عمر از اينجا ظاهر گرديد، و اگر اهل‌سنت او را با وصف ملعون بودنش بر زبان جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله خليفه بر حق و صواب مى‌دانند اختيار به دست ايشان است!

دهم: آنكه بسيارى از اين روايات و حكايات كه گذشته، دلائل واضحه است بر اينكه عمر از استنباط احكام متعدده عاجز بوده، و بى‌رجوع به جناب امير عليه السلام بر او منكشف نشده، حال آنكه نزد اهل‌سنت هم اينقدر لازم خلافت است كه هر واقعه جديده كه واقع شود، خليفه متمكن باشد از استنباط آن بر وجه صحيح، چنانچه فخر رازى در "نهاية العقول" گفته:

---

۱. مودّة القربى آخر المودة العاشرة، عنه ينابيع المودة ۲ / ۳۱۹.

المسألة الخامسة: في كون الإمام عالماً بكلّ الدين، اتّفقت الإمامية على ذلك؛ فإن كان مرادهم من ذلك أنه يجب أن يكون الإمام عالماً بجميع قواعد الشريعة وضوابطها وبكثير من الفروع الجزئية لتلك القواعد، ويكون بحيث لو وقعت واقعة جديدة لا يعلم حكمها، فإنه يكون متمكّناً من استنباط الحكم منها[۱] **<594>** على الوجه الصحيح، فذلك مذهبنا، وهو الذي نعني بقولنا: إن الإمام يجب أن يكون مجتهداً.* انتهى.

---

۱. في المصدر: (فيها).

*. [الف] المسألة الخامسة من الأصل العشرين. [نهاية العقول، ورق: ۲۴۹، صفحه: ۵۰۴].

[نفهميدن هجو صريح]

و* از طرائف غريبه آن است كه عمر به حدى نافهم و بليد بود كه معناى شعر حطيئه را كه در آن زبرقان را به ذمّ شديد و هجو شنيع و عيب عظيم و طعن قبيح ياد كرده نفهميد و ندانست كه آن هجو است يا نه، و شك در آن كرد، و از حسان بن ثابت استفسار كرد كه: آيا آن هجو است!

در كتاب "اسد الغابه" مذكور است:

وكان الزبرقان قد سار إلى عمر بصدقات قومه، فلقيه الحطيئة ـ ومعه أهله وأولاده يريد العراق فراراً من السنة، وطلباً للعيش ـ فأمر الزبرقان أن يقصد أهله، وأعطاه أمارة يكون بها صنيعاً[1] له حتّى يلحق به، ففعل الحطيئة ذلك، ثم هجاه الحطئية بقوله:

دع المكارم لا ترحل لبغيتها
فاقعد فإنك أنت الطاعم الكاسي

فشكاه الزبرقان إلى عمر، فسأل عمر حسان بن ثابت عن قوله: أهو هجو؟ فحكم أنه هجو له وضعة، فحبسه عمر في مطمورة حتّى شفع فيه عبد الرحمن بن عوف والزبير فأطلقه بعد

---

*. [الف] فـــــــــ [فايده:] نفهميدن عمر معناى شعر هجو صريح.

۱. في المصدر: (ضيفاً).

أن أخذ عليه العهد أن لا يهجو أحداً أبداً، ويهدّده[۱] إن فعل.

والقصة مشهورة، وهي أطول من هذه[۲].

و ظاهر است که کسی که به این مرتبه بلید و نافهم باشد که در هجو بودن این شعر حطیئه که ذمّ بلیغ است، شک و ریب داشته باشد، وبی‌اعلام غیر معلوم او نشود، بلاریب از استنباط مسائل دقیقه و احکام غامضه عاجز خواهد بود.

---

۱. في المصدر: (وتهدّده).

۲. اسد الغابة ۲ / ۱۹۵ ـ ۱۹۴.

طعن پنجم

زدن صد شاخه به جای صد تازیانه

قال : طعن پنجم :

آن است که عمر در اقامه حد به جای صد تازیانه [به][1] صد شاخ درخت حکم کرده، و این مخالف شریعت است؛ زیرا که خدای تـعالی مـی‌فرماید: ﴿الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ﴾[2].

جواب آن است که : این فعل عمر موافق رأی[3] [و] فعل پیغمبر است، در "مشکاة" شریف و "شرح السنة" به روایت سعید بن سعد بن عباده آورده که: سعد بن عباده نزد پیغمبرخدا صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلم مردی ناقص الخلقه بیمار را گرفته آورد که با کنیزکی از کنیزکان محله زنا کرد، پس گفت پیغمبر خدا صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلم که: بگیرید برای او شاخ بزرگ را که بـاشد در

---

۱. الزيادة من المصدر .

۲. النور (۲۴): ۲.

۳. در مصدر: (رأی) نیامده است .

وی صد شاخ [خُرد][1]، پس بزنید او را یک بار زدن.

و ابن ماجه نیز حدیثی مانند این روایت کرده، و همین است مذهب علمای اهل‌سنت در مریضی که توقع به شدنش نباشد.

قال في الفتاوي العالمگيريه: المريض إذا وجب عليه الحدّ؛ فإن كان الحدّ رجماً يقام عليه للحال؛ وإن كان جلداً لا يقام عليه حتّى يبرأ ويصلح[2] إلاّ إذا كان مريضاً وقع اليأس عن برئه فحينئذ يقام عليه، كذا في الظهيرية[3]، ولو كان المرض لا يرجى زواله كالسلّ أو كان مخدجاً ضعيف الخلقة، فعندنا يضرب بعثكال[4] فيه مائة شمراخ، فيضرب دفعة، ولابدّ من وصول كلّ شمراخ إلى بدنه، كذا في فتح القدير.

و کسی را که عمر بن الخطاب به این صورت حد زد مرد ضعیف الخلقه‌بود.

و در "قرآن مجید" نیز اشاره به این حیلهٔ شرعیه است ـ که هم رعایت احوال مستحق حد، و هم محافظت <595> حدّ الهی در آن می‌ماند ـ

---

١. الزيادة من المصدر.

٢. في المصدر: (يصح).

٣. در [الف] اشتباهاً: (الظهرية) آمده است.

۴. عثکال: شاخ خرما، سر شاخ یا شاخ بزرگ. رجوع شود به لغت نامه دهخدا.

قوله‌تعالی: ﴿وَخُذْ بِيَدِك ضِغْثاً فَاضْرِبْ بِهِ وَلاَ تَحْنَثْ﴾.[1][2] انتهی.

در حاشیه گفته:

بلکه مذهب امامیه نیز همین است، پس این طعن محض مبنی بر تعصب است، لا غیر.

قال المقداد ـ شيخهم ـ في كنز العرفان في باب الحدود في تفسيره قوله تعالى: ﴿فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ﴾[3]:

الرابعة: لو كان من يجب حدّه مريضاً يخشى تلفه يتخيّر الحاكم بين الصبر حتّى يبرأ، وبين الضرب بالضغث المشتمل على العدد؛ لأنه روي عن النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم: أنه أُتي بمستسق قد زنى بامرأة فأمر بعرجون فيه مائة شمراخ فضربه واحدة، ثم خلّى سبيله.

وهذا يمكن أن يكون مأخوذاً من قوله تعالى: ﴿وَخُذْ بِيَدِك ضِغْثاً فَاضْرِبْ بِهِ وَلاَ تَحْنَثْ﴾.[4] انتهی.

---

۱. سورهٔ ص (۳۸): ۴۴.

۲. تحفهٔ اثناعشریه: ۲۹۶ ـ ۲۹۷.

۳. النور (۲۴): ۲.

۴. صاد (۳۸): ۴۴، حاشیهٔ تحفهٔ اثناعشریه: ۵۸۸.

أقول ـ و به أستعين ـ:

ولی‌الله ـ پدر **مخاطب** ـ در رساله "تفضيل الشيخين" در جواب اين طعن گفته:

بايد دانست كه زدن صد شاخ از دو صورت خالی نيست:

يا اين است كه آن محدود، تام‌الاعضا بود و شاخ درست او را زدند، در اين صورت موافقت كرده است به سنّت آن حضرت صلی‌الله‌عليه [وآله]وسلم.

عن أنس: [أن][1] النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم ضرب في الخمر بالجريد والنعال، وجلد أبو بكر أربعين. متفق عليه.

يا اين است كه اين شخص ناقص الخلقه بود، و صد شاخ عبارت از صد شمراخ است در يک عرجون،، و اين نيز مأخوذ از سنت است،

عن سعيد بن سعد بن عبادة [أن سعد بن عبادة][2] أتي النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم برجل كان في الحي مخدج سقيم، فوجد على أمة من إمائهم يخنث[3] بها، فقال النبيّ[صلى الله عليه وآله] : «خذوا له

---

١. الزيادة من المصدر.

٢. الزيادة من المصدر.

٣. في المصدر: (يحنث).

عثكالاً فيه مائة شمراخ، فاضربوه ضربة». رواه في شرح السنة(۱).

و در كتاب "سيف مسلول" قاضى سناءالله پانى‌پتى نيز همين عبارت بعينها مذكور است(۲).

و هرگاه مثل ولى‌الله پدر و شيخ **مخاطب** را تعين يكى از هر دو صورت مذكوره ميسر نگرديده، تحير است كه **مخاطب** را از كجا معلوم شد كه اين فعل عمر موافق فعل حضرت رسول خدا صلى الله عليه وآله بود در زدن حد مريض به شاخى از درخت كه مشتمل بر صد شاخ [است]؟!

و هرگاه كه اين را دانستى پس بدان كه چون كتب علماى شيعه و سنى را كه متضمن مبحث مطاعن خلفا است، و در اين بلاد يافت شده، تتبع و تفحص نموديم اثرى از اين طعن كه **مخاطب** و پدرش و سناءالله ذكر كرده‌اند نيافتيم، مگر آنچه علامه قوشجى از محقق نصيرالدين طوسى رحمه الله نقل نموده كه او فرموده:

---

۱. قرة العينين: ۲۱۷.

۲. لم نعلم بطبعه، ولا نعرف له نسخة، ذكر ترجمته عبد الحيّ في نزهة الخواطر ۱۱۶/۷ـ۱۱۵، وقال من مصنفاته: ... والسيف المسلول في الردّ على الشيعة ... ورسالة في حرمة المتعة ... ورسائل أُخرى، مات في غرة رجب سنة ۱۲۲۵ ببلدة پانى پت.

راجع: سيف مسلول ۳۱۸ـ۳۱۹ (ترجمه اردو).

ومنها: أنه قضى في الحدّ مائة قضيب[۱].

و در جواب این طعن و طعن تفضیل[۲] در قسمت و طعن تحریم متعتین[۳] گفته:

أُجيب عن الوجوه الأربعة؛ بأن ذلك ليس ممّا يوجب قدحاً [فيه][۴]؛ فإن مخالفة المجتهد لغيره في المسائل الاجتهادية ليس ببديع.[۵] انتهى.

و این عبارت علامه قوشجی صریح است که فعل عمر در مطاعن اربعه به سبب اجتهاد مخالف حضرت رسول‌خدا صلی الله علیه و آله -که او نیز مجتهد بود!- واقع شد.

پس دعوای موافقت فعل عمر در بعضی از این امور با فعل حضرت رسول‌خدا صلی الله علیه و آله مخالف تصریح عمدهٔ اعاظم علمای اهل‌سنت باشد.

و در اصل کتاب "تجرید العقاید" این عبارت محقق طوسی علیه‌الرحمه موافق عبارت دیگر علمای شیعه چنین واقع شده:

---

۱. عبارت تحریف شده از مطلب است که از "تجرید" خواهد آمد.

۲. در [الف] اشتباهاً: (تفصیل) آمده است.

۳. در [الف] اشتباهاً: (متعین) آمده است.

۴. الزيادة من المصدر.

۵. شرح تجريد العقائد قوشچی: ۳۷۴.

إنه قضى في الجدّ <596> بمائة قضية ؛ يعني مختلفة[۱].

و ظاهراً نقطه حرف (جیم) از کاتب ساقط شده، و (تای) لفظ (قضیه) که در اصل کوتاه بود ـ به سبب سهو یا به سبب دیگر ـ به صورت (تای) (قرشت) نوشته شده باشد، از این جهت بعضی مردم لفظ (قضیه) را (قضیب) به معنای شاخ خوانده و نوشته باشند[۲].

و علامه حلی علیه‌الرحمه عبارت "تجرید" [را] موافق آنچه گفتنیم نقل کرده، و در شرح این قول گفته:

هذا طعن آخر وهو أن عمر غير عارف بالأحكام الشرعية، فقضى في الجدّ بمائة قضية، وروي بسبعين[۳] قضية[۴].



۱. مراجعه شود به تعلیقهٔ آینده.

۲. در شرح تجرید : ۴۰۴، (تحقیق زنجانی) به همین کیفیت است.

۳. في المصدر : (بتسعين).

۴. مراجعه شود به شرح تجرید : ۵۱۳ (تحقیق آملی)، صفحه : ۲۰۹ (تحقیق سبحانی).

لازم به تذکر است که : در طعن دهم عمر قضاوتهای مختلف او دربارهٔ میراث جدّ خواهد آمد.

طعن ششم

اسقاط حد رجم از مغیره

قال : **طعن ششم:**

آنکه حدّ زنا [را] از مغیرة بن شعبه درء نمود با وجود ثبوت آن به شهادت چهار کس، و تلقین نموده شاهد را کلمه[ای] که به سبب آن حدّ ثابت نشد، به این وضع که چون شاهد چهارم برای ادای شهادت آمد گفت که: (أرى وجه رجل لا يفضح الله به رجلاً من المسلمين).

جواب از این طعن آنکه: درءِ حدّ بعد از ثبوت آن می‌شود، و شاهد چهارم چنانچه باید شهادت نداد، پس اصل حدّ ثابت نشد، دفع او چه معنادارد؟

و تلقین شاهد افترای محض [و بهتان صریح][1] است، ابن جریر طبری و محمد بن اسماعیل بخاری در "تاریخ" خود و حافظ عمادالدین ابن اثیر و حافظ جمال‌الدین ابوالفرج ابن الجوزی و شیخ شمس‌الدین مظفر سبط ابن الجوزی و دیگر مورخین ثقات نقل کرده‌اند که:

مغیرة بن شعبه امیر بصره بود، و مردم بصره با او بد بودند، و می‌خواستند که او را عزل کنانند بر وی تهمت زنا بربستند، و چند کس را از

---

۱ . زیاده از مصدر.

شاهدان زور مقرر کردند که به حضور امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب شهادت این فاحشه بر مغیره ادا نمایند، و خبر تهمت زنا در بصره شایع شد، رفته رفته به عمر رسید، هر همه را به حضور خود طلبید، و مغیره و شهود اربعه در محل حکومت به محضر صحابه ـ که حضرت امیرعليه‌السلام هم در آن مجلس بود ـ حاضر آمدند و مدعیان اهل بصره دعوی نمودند که مغیرة بن شعبه زنا کرده است با زنی که او را ام‌جمیل می‌گفتند و شهود برای شهادت حاضر شدند، یک کس از شهود پیش آمد و گفت: (رأيته بين فخذيها)، پس امیرالمؤمنین عمر گفت که: (لا والله حتّى تشهد أنه يلج فيها ولوج المرود[1] في المكحلة)، پس آن شاهد گفت: (نعم أشهد على ذلك)، باز شاهد دیگر برخاست و همین قسم ادای شهادت نمود، باز سوم برخاست و همین قسم گواهی داد، چون نوبت به شاهد چهارم رسید ـ که زیاد ابن ابیه بود ـ از او پرسیدند که: تو هم موافق یاران خود گواهی می‌دهی، او گفت: اینقدر می‌دانم که: (رأيت مجلساً ونفساً حثيثاً وانتهازاً، ورأيته مستبطنها، ورِجْلَيْن كأنّهما أُذنا حمار).

پس عمر گفت: (هل رأيته كالميل في المكحلة؟ قال: لا).

در این قصه باید دید که نزد علمای امت ثبوت حدّ می‌شود یا نه؟ و تلقین شاهد چه قسم واقع شد؟ در جایی که محضر صحابه کبار باشد،

---

۱. در [الف] اشتباهاً (المرو) آمده است.

و مثل حضرت امیر عليه السلام هم در آنجا حاضر بود، اگر در امور شرعی و اثبات حدود مداهنتی می‌رفت اینقدر جمع کثیر که برای همین کار حاضر شده بودند، و شیوه آنها انکار و مجاهرت بود در هر امر ناحق، و در این باب پاس کسی نداشتند چطور سکوت می‌کردند؟ و حدّ ثابت شده را رایگان می‌گذاشتند؟ یا اگر از عمر تلقین شاهد واقع می‌شد بر وی گرفت[1] نمی‌کردند؟! حال آنکه از حال عمر معلوم است و شیعه خود از <597> او روایت‌کرده‌اند که: درمقدمات دین به گفتهٔ زنی جاهل قائل می‌شد، وبی‌حضور جماعت صحابه ومشورت ایشان هیچ مهم دینی را به انصرام‌نمی‌رسانید[2].

اما آنچه گفته‌اند که: عمر این کلمه گفت که: (أری وجه رجل لا یفضح الله به رجلاً[3] من المسلمین).

غلط صریح و افترای قبیح بر عمر است.

آری مغیرة بن شعبه این کلمه را در آن وقت گفته بود، و هر که را نوبت به جان رسید چیزها می‌گوید و تملقها می‌کند، اگر شاهد حسبةً لله برای گواهی آمده بود، او را پاس گفتهٔ مغیرة بن شعبه چرا بود؟!

و مع‌هذا ، اگر شاهد پاس مدّعیٰ علیه نموده، ادای شهادت به واجبی

۱. گرفت : اعتراض .

۲. در [الف] اشتباهاً: (نمی‌رسانند) آمده است .

۳. در [الف] اشتباهاً: (رجلٌ) آمده است .

ننماید، حاکم را نمی‌رسد که از او به جبر و اکراه ادای شهادت بر ضرر مدعیٰ‌علیه طلب کند در هیچ مذهب و هیچ شریعت.

و بالفرض اگر این کلام مقولهٔ عمر باشد، پس از قبیل فراست عمری است‌که بارها به فراست چیزی دریافته می‌گفت که چنین است، و مطابق آن واقع‌می‌شد.

از کجا ثابت شود که به حضور شاهدِ شهادت گفت، و او را شنوانید؟

و باز هم اراده آنکه شاهد از شهادت ممتنع شود در دل داشت ، به چه دلیل ثابت توان نمود؟ و اراده از افعال قلوب است، و اطلاع [بر][1] قلوب و اطلاع بر افعال قلوب خاصه خداست.

جواب دیگر آنکه: اگر تعطیل حدّ ـ بالفرض ـ از عمر واقع شده باشد، موافق فعل معصوم خواهد بود، و هر فعلی که موافق فعل معصوم باشد، طعن کردن بر آن، بر فعل معصوم طعن کردن است، و آنچه از توجیه در فعل معصوم تلاش کرده باشند، در اینجا هم بکار برند، روی محمد بن بابویه ـ في الفقيه ـ:

ان رجلاً جاء إلى أمير المؤمنين عليه السلام وأقرّ بالسرقة ـ إقراراً يقطع به اليد ـ فلم يقطع يده[2].

---

۱. زیاده از مصدر .

۲. تحفهٔ اثنا عشریه : ۲۹۷ ـ ۲۹۸ .

أقول:

حاصل قصه زنای مغیره و شهود او بنابر آنچه ثقات و معتمدین اهل‌سنت نقل کرده‌اند ـ کما سیتضح ـ این است که:

ابوبکره و شبل بن معبد و نافع و زیاد در خانه نشسته بودند و مقابل آن خانه، خانهٔ ام‌جمیل بود، اتفاقاً بادی در رسید و دروازهٔ غرفهٔ ام‌جمیل را بگشاد، ابوبکره و دیگر شهود دیدند که مغیره با ام‌جمیل زنا می‌کند و تأمل نمودند و تثبّت بکار بردند، و هر دو را شناختند، و این خبر را به سوی عمر نوشتند، عمر شهود و مغیره را نزد خود طلب کرد، و هر سه شاهد یعنی: ابوبکره، و شبل بن معبد، و نافع شهادت بر زنای مغیره در حضور عمر هم ادا کردند و شهادت هر سه شهود به زنای مغیره بر عمر شاقّ و ناگوار آمد و کراهت از آن ظاهر کرد، و هرگاه نوبت به شهادت زیاد رسید و عمر بدید که او برای ادای شهادت حاضر است، بگفت که: می‌بینم مردی را که رسوا نخواهد کرد خدا بر زبان او مردی را از مسلمین یا مهاجرین، پس زیاد شهادت [بر] زنای مغیره [را] چنانچه باید ادا نکرد، پس عمر هر سه شهود را حدّ زد، و مغیره را خلاص نمود، و بعدِ این واقعه عمر به مغیره گفت که: قسم به خدا گمان نمی‌کنم که ابوبکره بر تو کذب و دروغ بربسته باشد، و گاهی نمی‌بینم تو را مگر اینکه خوف دارم که از آسمان سنگباران شوم.

پس از ملاحظه این قصه واضح است که با وصفی که نزد عمر هم زنای مغیره کذب و دروغ نبوده، به جهت حمایت **<598>** و رعایت او حیله و

سعی بکار برد تا که حدّ بر او لازم نگردد، و شاهد رابع را به کلام خود تلقین کرد که از ادای شهادت به زنای مغیره باز آید، پس عمر به این احتیال از کسی که مستحق حدّ بود درءِ حدّ نمود، و شهود ثلاثه را ـ که نزد او هم صادق بودند! ـ حدّ زد، و فضیحت کرد، و شناعت این فعل او از کلام خودش ثابت گردید، و واضح شد که چنان شنیع و فظیع بود که او به جهت آن مستحق سنگباری از آسمان بوده!

اما آنچه گفته: جواب از این طعن آنکه: درءِ حدّ بعد از ثبوت آن می‌شود.

پس از اینجا و امثال آن حقیقت مهارت *مخاطب* در علوم عربیه و حال فهم محاورات مشهوره و اطلاقات شایعه توان دریافت!

نهایت عجب است که اطلاق درءِ حدّ را منحصر در ثبوت حدّ می‌گرداند، و نمی‌داند که بنابر این مصائب عظیمه بر سر او بر پا می‌شود، و اشکالات شدیده لازم می‌آید که به هیچ وجه خلاص از آن نتوان جست:

اول: آنکه اهل‌سنت به جواب همین طعن حدیث «ادرؤوا الحدود بالشبهات» [را] وارد کرده‌اند، چنانچه فخر رازی در "نهایة العقول" این حدیث را ذکر نموده[1] و ابن ابی‌الحدید هم به آن متمسک شده[2]، پس این

---

۱. نهایة العقول، ورق: ۲۷۳، صفحه: ۵۵۲، یک صفحه به آخر کتاب.

۲. شرح ابن ابی الحدید ۱۲ / ۲۴۱.

حدیث بنابر زعم **مخاطب** دلالت خواهد کرد بر آنکه جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله و سلم امر به درءِ حدود ثابته فرموده باشد!

ونیز مضمون این حدیث متهافت و متناقض خواهد شد؛ زیرا که لفظ (شبهات) دلالت می‌کند بر عدم ثبوت این حدود و لفظ (درء) ـ بنابر زعم **مخاطب** ـ دلالت می‌کند بر ثبوت آن، فتناقض الکلامُ وتهافتَ صراحةً.

و از غرائب امور آن است که خود **مخاطب** هم در "حاشیه" این حدیث را نقلاً عن [ابن] ابی‌الحدید ذکر نموده، و نیز روایتی مشتمل بر درء نمودن جناب امیرالمؤمنین علیه السلام حدّ را از مردی نقل کرده حیث قال:

روى المدائني: ان أمير المؤمنين علياً [عليه السلام] أُتي برجل قد وجب عليه الحدّ، فقال: أهاهنا شهود؟ قالوا: نعم، قال: «فأتوني بهم إذا أمسيتم، ولا تأتوني إلاّ معتمّين»، فلمّا اعتمّوا جاؤوه، فقال [لهم][1]: «نشدت الله رجلاً مثل هذا الحدّ عنده إلاّ انصرف»، فما بقي منهم أحد، فدرأ عنه الحدّ.

ذكر هذا الخبر أبو حيان في كتاب البصائر في الجزء السادس منه، والخبر المشهور الذي يكاد أن يكون متواتراً أن رسول الله صلى الله عليه [و آله] وسلم قال: «ادرؤوا الحدود بالشبهات».

---

۱. الزيادة من المصدر.

"شرح ابن ابی‌الحدید بر نهج البلاغه".* انتهی.

واعجباه که مخاطب چنان دراصلاح شنایع و قبائح ائمه و پیشوایان خود سراسیمه و بی‌خود گردیده که هر چیز را که دافع طعن گمان می‌برد ـ گو در اقصای مراتب وهن و بطلان و رکاکت و سخف و هزل و سقوط باشد ـ ذکر می‌نماید! و از ایراد وجوه متخالفه متهافته هم باکی ندارد!

در متن کتاب اهتمام در اثبات لزوم ثبوت حدّ در اطلاق درء دارد، و در "حاشیه" خود حدیث: «ادرؤوا الحدود بالشبهات»، و درء نمودن جناب امیر علیه السلام حدّ را از مردی نقل می‌نماید[1]، و نمی‌داند که بنابر این یا بطلان ادعای غیر متین متن واضح خواهد شد، و یا ـ معاذ الله ـ طعن بر جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت امیر علیه السلام لازم خواهد آمد.

و نیز تناقض حدیث نبوی <599> ثابت خواهد شد.

و نیز تناقض این خبر که در آن درءِ حدّ از جناب امیر علیه السلام نقل کرده‌اند؛ زیرا که (ادرؤوا) بر حسب زعم مخاطب دلالت بر ثبوت حدّ دارد، و حال آنکه عدم ثبوت حدّ بر آن مرد هم از این روایت ثابت است، کما سیجيء بیانه.

و نیز مخاطب در جواب طعن دوم از مطاعن ابی‌بکر گفته:

جواب دیگر: سلمنا که مالک بن نویره مرتد نبود، اما شبهۀ ارتداد او

---

*. [الف] صفحه ۵۹۰/۷۷۶ (نسخه مطبوعه دهلی). [حاشیۀ تحفۀ اثناعشریه: ۵۹۰، و مراجعه شود به شرح ابن ابی الحدید ۱۲/ ۲۴۱].

۱. حاشیۀ تحفۀ اثناعشریه: ۵۹۰.

بلاريب در ذهن خالد جاگرفته بود، والقصاص يندري بالشبهات.[1] انتهى.

و ظاهر است كه اگر افاده اين مقام صحيح باشد، لازم آيد كه معناى: (القصاص يندري بالشبهات) آن باشد كه قصاص - با وصف ثبوت آن - مندفع مى‌شود، ولا يخفى بطلانه.

دوم: آنكه سابقاً از "مسند احمد بن حنبل" روايتى منقول شد كه از آن ظاهر است كه عمر درءِ حدّ از مجنونه نمود[2]، پس بنابر اين لازم آيد كه عمر درءِ حدّ از مجنونه با وصف ثبوت آن كرده، حال آنكه حكم به ثبوت حدّ بر مجنونه خرافه و جنون است، و لزوم درءِ حدّ ثابت علاوه بر آن است.

سوم: آنكه بنابر اين لازم مى‌آيد كه عمر بن الخطاب درءِ حدّ از قاذف نموده باشد، در "ازالة الخفا" مذكور است:

أبو بكر؛ عن الحسن: ان رجلاً تزوّج امرأة فأسرّ ذلك، فكان يختلف إليها في منزلها، فرآه جارٍ لها، فقذفه بها، فخاصمه إلى عمر بن الخطاب، فقال: يا أمير المؤمنين! هذا كان يدخل على جارتي، ولا أعلمه تزوّجها، فقال له: ما تقول؟ فقال: تزوّجت امرأة على شيء دون فأخفيت ذلك، قال: فمن شهدكم؟ قال:

---

۱. تحفهٔ اثناعشريه: ۲۶۳.

۲. در طعن چهارم عمر از مسند احمد ۱ / ۱۴۰ گذشت.

أشهدت بعض أهلها، قال: فدرء الحدّ عن قاذفه، وقال: أعلنوا هذا النكاح وحصّنوا هذه الفروج*.

از اين عبارت ثابت است كه عمر، درءِ حدّ از قاذف نموده به سبب آنكه مقذوف نكاح خود را اعلان ننموده، و چون نزد *مخاطب* درءِ حدّ را لازم است ثبوت حد، پس لازم آيد كه اعتراف نمايد به آنكه عمر درءِ حدّ از قاذف با وصف ثبوت حدّ بر او و مطالبه خصم نمود، پس اگر اين افاده *مخاطب* درء طعن از عمر در درءِ حدّ از مغيره حسب ظاهر نمايد، چه سود كه گلوى عمر را در طعن درءِ حدّ در ديگر مقامات گرفتار ساخت.

فليضحك قليلاً وليبك كثيراً.

چهارم: آنكه بنابر اين افاده لازم مى‌آيد كه از عمر درءِ حدّ ثابت در اين قصه هم واقع شده، چه هرگاه درءِ حدّ بعد از ثبوت آن باشد، لازم آيد كه اسقاط حدّ نيز بعدِ ثبوت آن باشد، لعدم تعقّل الفرق بينهما هاهنا. حال آنكه اسقاط حدّ اينجا حسب افادات خود *مخاطب* در "حاشيه" واقع شده، چه در عبارتى كه از "تاريخ" طبرى در "حاشيه" نقل كرده مذكور است:

فقال عمر: الله أكبر .. فأسقط الحدّ عن المغيرة.** انتهى.

و نيز در عبارتى كه *مخاطب* از ابن ابى‌الحديد نقل كرده مسطور است:

---

*. [الف] كتاب النكاح از فقهيات عمر. [ازالة الخفاء ۲ / ۱۱۲].

**. [الف] صفحه $\frac{۵۸۹}{۷۷۶}$ (نسخه مطبوعه دهلى). [حاشيۀ تحفۀ اثناعشريه: ۵۸۹].

فلعل إسقاط الحدّ كان لهذا*.

پس حسب افاده **مخاطب** محتاط! این اسقاط، دلیل بیّن عدم اسقاط توجیهات کثیرة الاختباطِ حضرات سنیه عظیم الاعتساف و الاعتباط**، طعن را از فظّ غلیظ کثیر الخطایا و الأغلاط است.

و اگر ـ به سبب مزید تعصب و اختباط! ـ ادعای افتراق درء و اسقاط نمایند، پس قطع نظر از سقوط آن، اینک اطلاق[1] درء هم در این ماده خاص ثابت است.

در عبارت ابن خلّکان که در مابعد منقول می‌شود، <600> مذکور است:

وأعجبه ـ يعني عمر ـ قول زياد، ودرأ الحدّ عن المغيرة[2].

پس در این عبارت تصریح صریح واقع است به آنکه عمر درءِ حدّ از مغیره نموده.

و در "اغانی" مذکور است:

وأعجب عمر قول زياد، ودرأ الحدّ عن المغيرة[3].

پس بنابر این حسب اعتراف **مخاطب** ثابت شد که عمر بعد ثبوت حدّ زنا

---

*. [الف] نشان سابق. [حاشیهٔ تحفهٔ اثناعشریه: ۵۸۹، و رجوع شود به شرح ابن ابی الحدید ۱۲ / ۲۴۱].

**. [الف] دروغ گفتن بی‌سبب. (۱۲). [مراجعه شود به لغت نامه دهخدا].

۱. در [الف] اشتباهاً: (طلاق) آمده است.

۲. وفیات الاعیان ۶ / ۳۶۶.

۳. الاغانی ۱۶ / ۱۰۸.

بر مغيره، درءِ حدّ از او نموده، فلله الحمد كه طعن به ابلغ وجوه بر عمر ثابت گشت، و جميع تأويلات و توجيهات **مخاطب** و اسلاف او به يک كلمه بليغه‌اش مندفع گرديد.

و نيز **مخاطب** در "حاشيه" از "مغنى" نقل كرده:

فلم يمكن في إزالة الحدّ عنهم ما أمكن في المغيرة[١].

از اين عبارت ظاهر است كه عمر ازاله حدّ از مغيره نموده، و ظاهر است كه ازاله و درء به يک معناست.

قال ـ في **الصراح** ـ: درء: دور كردن ودفع كردن[٢].

و نيز در "صراح" گفته: ازاله: دور كردن از جايى[٣].

و نيز قاضى القضات در "مغنى" گفته:

إنه ـ يعني عمر ـ جلّد الثلاثة من حيث صاروا أقذفة، وليس حالهم ـ وقد شهدوا ـ كحال من لم يتكامل الشهادة عليه ؛ لأن الحيلة في إزالة الحدّ عنه ـ ولم يتكامل الشهادة عليه ـ ممكنة بتلقين وتنبيه، ولا حيلة فيما وقع من الشهادة[٤].

---

١. حاشية تحفة اثناعشريه: ٥٩٠، وانظر: المغني ٢٠ / ق ٢ / ١٦.

٢. صراح: ٧.

٣. صراح: ٣٤٢.

٤. المغني ٢٠ / ق ٢ / ١٦.

پس اطلاق ازالهٔ حدّ هم برای ازالهٔ شبهه **مخاطب** کافی است.

و فخر رازی در "نهایة العقول" گفته:

قوله: خامساً: إنه أسقط الحدّ عن المغيرة.

قلنا: ذلك هو الصواب؛ لأن الإمام مندوب إلى أن يحتال في إسقاط الحدود، وقال عليه [وآله] السلام: «ادرؤوا الحدود بالشبهات»*.

از این عبارت ظاهر است که اسقاط حدّ، و درءِ حدّ به معنای واحد است، که به حدیث: «ادرؤوا الحدود بالشبهات» استدلال بر مندوبیت احتیال در اسقاط حدّ نموده و اگر اسقاط حدّ مغایر درءِ حدّ می‌بود، استدلال صحیح نمی‌شد.

و نیز از آن ظاهر است که عمر اسقاط حدّ از مغیره نموده، و اسقاط آن صواب است، پس حسب افاده رازی هم ثابت شد که عمر درءِ حدّ از مغیره نموده، و نزاع **مخاطب** طویل الباع! در اطلاق درءِ حدّ در این مقام ناشی از اختلال دماغ و تسلط اوهام است.

اما آنچه گفته: و شاهد چهارم چنانچه باید شهادت نداد.

---

*. [الف] في المسألة العاشرة من الأصل العشرين في الإمامة. [نهاية العقول، ورق: ۲۷۳، صفحه: ۵۵۲، یک صفحه به آخر کتاب].

پس بدان كه از عبارت نووى ظاهر مى‌شود كه: زياد از جمله چهار كس بود كه شهادت [بر] زنا دادند، پس شهادت چهار كس بر زنا ثابت شد، نووى در "تهذيب الاسماء و اللغات" گفته:

زياد بن سمية: المذكور في المهذّب في مواضع من كتاب الحدود، وهو أحد الأربعة الشهود بالزنا، يقال له: زياد بن سمية، مولاة الحارث بن كلدة ـ بفتح الكاف واللام ـ وهي أُمّ أبي بكرة وأُمّ زياد هذا، ويقال له: زياد بن أبيه، ويقال له: زياد بن أبي سفيان صخر بن حرب، واستلحقه معاوية بن أبي سفيان، وقال: أنت أخي وابن أبي.. * إلى آخره.

و ابن خلّكان در "وفيات الاعيان" [در] ترجمه يزيد بن زياد بن ربيعه گفته:

ثم إن الحارث بن كلدة ـ المذكور ـ الثقفي زوّج عبيد ـ المذكور ـ سمية، فولّدت سمية زياداً على فراش عبيد، فكان يقال له: زياد بن عبيد، وزياد بن سمية، وزياد بن أبيه، وزياد بن أُمّه، وذلك قبل أن يستلحقه **<601>** معاوية ـ كما سيأتي إن شاء الله تعالي ـ وولّدت سمية أيضاً أبا بكرة، نفيع بن الحارث بن كلدة المذكور، ويقال: نفيع بن مسروح، وهو الصحابي المشهور بكنيته...، وولّدت أيضاً شبل بن معبد ونافع بن الحارث، وهؤلاء إخوة الأربعة هم الذين

---

* . [الف] حرف الزاء ٤٩/٣١١ [تهذيب الاسماء واللغات ١ / ١٩٥].

شهدوا على المغيرة بن شعبة بالزنا.[۱] انتهى.

این عبارت هم دلالت واضحه دارد که این چهار کس شهادت به زنای مغیره دادند.

اما آنچه گفته: پس اصل حدّ ثابت نشد، دفع او چه معنا دارد؟!

پس غرض اهل حق در این مقام آن است که چون عمر تلقین شاهد رابع نموده، و او را از ادای شهادت به وسیله این حیله باز داشته، درءِ حدّ از مغیره نموده، و اطلاق درءِ حدّ مخصوص به اهل حق نیست، حامیان عمر هم در این مقام، اطلاق درءِ حدّ نموده‌اند و نسبت درءِ حدّ به عمر کرده [اند]، ابن ابی‌الحدید در عبارتی که می‌آید گفته:

ولكني لست أُخطّئ عمر... في درء الحدّ عنه[۲].

و نیز گفته:

ثم اعتذر لعمر في درء الحدّ عنه[۳].

و نیز گفته:

وإنّما قلنا: إن عمر لم يخطأ في درء الحدّ عنه[۴].

---

۱. وفيات الاعيان ۶ / ۳۵۶.

۲. شرح ابن ابی الحدید ۱۲ / ۲۳۱.

۳. شرح ابن ابی الحدید ۱۲ / ۲۳۱.

۴. شرح ابن ابی الحدید ۱۲ / ۲۴۱.

و در عبارت ابن خلّكان ـ كما علمت ـ مذكور است :

وأعجبه ـ يعني: عمر ـ قول زياد، و درء الحدّ عن المغيره[1].

و ابن روزبهان به جواب "نهج الحق" گفته:

أمّا على رواياته فليس فيه طعن أيضاً؛ لأنه إن لوّح إلى الشاهد بترك الشهادة، فهذا مندوب إليه ؛ لأن الإمام يجب عليه درء الحدّ بالشبهات.[2] انتهى.

اما آنچه گفته: تلقين شاهد افتراى محض و بهتان صريح است.

پس ادعاى افتراى تلقين شاهد، افتراى محض و بهتان صريح است؛ زيرا كه در مابعد ـ ان شاء الله تعالى ـ مى‌دانى كه ثقات علماى سنيه و أفاخم معتمدين ايشان نقل كرده‌اند كه: عمر به شاهد رابع كلامى گفت كه از آن به صراحت تمام ظاهر مى‌شد كه عمر شاهد را آموخته كه شهادت بر زناى مغيره ندهد و تفضيح او نكند.

اما آنچه گفته: ابن جرير طبرى و محمد بن اسماعيل بخارى در "تاريخ" خود و حافظ عمادالدين بن اثير و حافظ جمال‌الدين ابوالفرج بن الجوزى و شيخ شمس‌الدين مظفر سبط ابن الجوزى و ديگر مورخين ثقات نقل كرده‌اند... الى آخر.

---

۱. وفيات الاعيان ۶ / ۳۶۶.

۲. احقاق الحق : ۲۴۲.

پس بدان که از این عبارت ثابت می‌شود اعتماد و وثوق سبط ابن الجوزی به دو وجه:

اول: آنکه احتجاج به روایت او نموده.

دوم: آنکه قول او: (و دیگر مورخین ثقات) دلالت دارد بر آنکه مذکورین نیز از ثقات‌اند، والا ذکر حواله غیر ثقه و اجمال در ذکر حواله به ثقات، خبط صریح است.

و نیز باید دانست که ابن روزبهان حواله این قصه به طوری که ذکر کرده به ابن کثیر نموده، و کابلی حواله آن به عمادالدین ابن کثیر نموده - یعنی لقب ابن کثیر هم ذکر کرده - مگر در عبارت ابن روزبهان تغییر و تبدیل فاحش کرده!

و *مخاطب* تغییر و تبدیل عبارت کابلی هم نموده و آن را به عمادالدین ابن اثیر نسبت داده، و هیچ ظاهر نمی‌شود که مراد او از عمادالدین ابن اثیر کیست!

و نیز مخفی نماند که نام سبط ابن الجوزی یوسف است، و ابوالمظفر کنیه اوست، و *مخاطب* او را - تقلیداً للکابلی! - به مظفر موسوم ساخته، **<602>** ونسبت این قصه - به نحوی که ذکر کرده - به طبری کذب محض و بهتان صرف است.

ابن ابی‌الحدید معتزلی بعدِ نقل این طعن و جواب قاضی القضات و اعتراض سید مرتضی - طاب ثراه - گفته:

قلت: أمّا المغيرة؛ فلا شكّ عندي أنه زنا بالإمرأة، ولكني لست أُخطّئ عمر... في درء الحدّ عنه، وإنّما أذكر أولاً قصّته من كتابي أبي جعفر محمد بن جرير الطبري وأبي الفرج علي بن الحسين الإصفهاني ليعلم أن الرجل زنى بها لا محالة، ثم أعتذر لعمر... في درء الحدّ عنه.

أمّا الطبري؛ فإنه قال ـ في تاريخه ـ: وفي هذه السنة ـ يعني سنة سبع عشر ـ ولّىٰ عمر... أبا موسى البصرة، وأمره أن يشخص إليه المغيرة بن شعبة، وذلك لأمر بلغه عنه.

قال الطبري: حدّثني محمد بن يعقوب بن عتبة، قال: حدّثني أبي، قال: كان المغيرة ـ وهو أمير البصرة ـ يختلف إلى أُمّ جميل ـ امرأة من بني هلال بن عامر ـ وكان لها زوج من ثقيف، هلك قبل ذلك، يقال له: الحجاج بن عبيد ـ وكان المغيرة ـ وهو أمير البصرة ـ يختلف إليها سرّاً، فبلغ ذلك أهل البصرة، فأعظموه، فخرج المغيرة يوماً من الأيام، فدخل عليها، وقد وضعوا عليهما الرصد، فانطلق القوم ـ الذين شهدوا عند عمر... ـ فكشفوا الستر، فرأوه قد واقعها، فكتبوا بذلك إلى عمر... وأوفدوا إليه بالكتاب أبا بكرة، فانتهى أبو بكرة إلى المدينة، وجاء إلى باب عمر، فسمع

صوته [و][١] بينه وبينه حجاب[٢]، فقال: أبو بكرة؟ فقال: نعم، قال: لقد جئت بشرّ![٣] قال: إنّما جاء به المغيرة.. ثم قصّ عليه القصّة، وعرض عليه الكتاب، فبعث أبا موسى عاملاً، وأمره أن يبعث إليه المغيرة، فلمّا دخل أبو موسى البصرة، وقعد في دار الإمارة وأهدى إليه المغيرة عقيلة، وقال: إنني قد رضيتها لك، فبعث أبو موسى بالمغيرة إلى عمر.

قال الطبري: وروى الواقدي؛ قال: حدّثني عبد الرحمن بن محمد بن أبي بكر بن عمرو بن حزم الأنصاري، عن أبيه، عن مالك بن أوس بن الحدثان، قال: قدم المغيرة على عمر... فتزوّج في طريقه امرأة من بني مرّة، فقال له عمر: إنك لفارغ القلب، شديد الشبق*، طويل الغرمول**، ثم سأل عن المرأة، فقيل له: يقال لها: الرقطاء، وكان زوجها من ثقيف، وهي من بني هلال.

وقال الطبري: وكتب إليّ السري، عن شعيب، عن سيف: أن

---

١. الزيادة من المصدر.

٢. در [الف] اشتباهاً: (خجا) آمده است.

٣. في المصدر: (للشرّ).

*. [الف] شبق شبقاً ـ من [باب] سَمِعَ: سخت آرزومند شد به جماع. (١٢). [مراجعه شود به لغت نامه دهخدا].

**. [الف] الذكر. (١٢). [مراجعه شود به لغت نامه دهخدا].

المغيرة كان يبغض أبا بكرة، وكان أبو بكرة يبغضه، ويناغي* كلّ واحد منهما صاحبه، وينافره [عند](١) كلّ ما يكون منه، وكانا متجاورين بالبصرة، بينهما طريق، وهما في مشربتين** متقابلتين، فهما في داريهما، وفي كل واحد منهما كوة*** مقابلة للأُخرى، فاجتمع إلى أبي بكرة نفر يتحدثون في مشربته، فهبّ(٢) ريح ففتحت باب الكوّة، فقام أبو بكرة ليصفقه فبصر بالمغيرة ـ وقد فتحت الريح باب الكوّة التي في مشربته ـ **< 603 >** وهو بين رجلي امرأة، فقال للنفر: قوموا فانظروا.. فقاموا فنظروا..

ثم قال: اشهدوا، قالوا: ومن هذه؟ قال: أُمّ جميل بنت أفقم، وكانت أُمّ جميل إحدى بني عامر بن صعصعة، فقالوا: إنّما رأينا أعجازاً، ولا ندري ما(٣) الوجوه، فلما قامت عرفوها..(٤).

---

*. [الف] معارضه كردن. (١٢). [منتهى الارب: ١٢٦٥].

١. الزيادة من المصدر.

**. [الف]مشربة ـ وتضمّ الراء ـ: دريچه. (١٢). [مراجعه شود به لغت نامه دهخدا].

***. [الف] بالفتح، ويضمّ: روزن خانه. (١٢). [منتهى‌الارب: ١١٢١].

٢. في المصدر: (فهبّت).

٣. لم ترد (ما) في المصدر.

٤. في المصدر: (صمّموا).

وخرج المغيرة إلى الصلاة، فحال أبو بكرة بينه وبين الصلاة، وقال: لا تصلّ بنا، وكتبوا إلى عمر... بذلك، وكتب المغيرة إليه أيضاً، فأرسل عمر إلى أبي موسى، فقال: يا أبا موسى إني مستعملك، وإني باعثك إلى أرض قد باض بها الشيطان وفرخ، فالزم ما تعرف ولا تستبدل فيستبدل الله بك، فقال: يا أمير المؤمنين! أعنّي بعدّة من أصحاب رسول الله صلى‌الله عليه [وآله] وسلّم من المهاجرين، والأنصار، فإني وجدتهم في هذه الأُمّة، وهذه الأعمال كالملح[1] لا يصلح الطعام إلاّ به، قال: فاستعن بمن أحببت، فاستعان بتسعة وعشرين رجلاً - منهم أنس بن مالك، وعمران بن الحصين، وهشام بن عامر - وخرج أبو موسى بهم حتّى أناخ بالبصرة في المربد[2]، وبلغ المغيرة أن أبا موسى قد أناخ بالمربد، فقال: والله ما جاء أبو موسى تاجراً ولا زائراً، ولكنه جاء أميراً، وإنهم لفي ذلك إذ جاء أبو موسى حتّى

---

۱. (كالملح) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

۲. در [الف] اشتباهاً: (المريد) آمده است.

المِرْبَد - بالكسر، ثم السكون، وفتح الباء الموحدة، ودال مهملة -: وهذا اسم موضع... قال الأصمعي المربد: كل شيء حسبت فيه الإبل، ولهذا قيل: مربد النعم بالمدينة، وبه سمّى مربد البصرة، وإنّما كان موضع سوق الإبل. انظر: معجم البلدان ۹۷/۵ - ۹۸.

دخل عليهم، فدفع إلى المغيرة كتاباً من عمر، إنه لأزجر[1] كتاب كتب به أحد من الناس، أربع كلم[2] عزل فيها وعاتب واستحثّ وأمر:

أمّا بعد؛ فإنه بلغني نبأ عظيم، فبعثت أبا موسى، فسلّم ما في يديك إليه، والعجل.

وكتب إلى أهل البصرة: أمّا بعد؛ فإني قد بعثت أبا موسى أميراً عليكم ليأخذ لضعيفكم من قويّكم، وليقاتل بكم عدوّكم، وليدفع عن ذمّتكم، وليجبي لكم فيئكم، وليحمي لكم طرفكم.

فأهدى إليه المغيرة وليدةً من مولّدات الطائف تدعي: عقيلة، وقال: إني قد رضيتها لك، وكانت فارهة..

وارتحل المغيرة، وأبو بكرة، ونافع بن كلدة، وزياد، وشبل بن معبد البجلي حتّى قدموا على عمر، فجمع بينهم وبين المغيرة، فقال المغيرة: يا أمير المؤمنين! سل هؤلاء الأعبد كيف رأوني، مستقبلهم أم مستدبرهم، وكيف رأوا المرأة وعرفوها؟ فإن كانوا مستقبلي، فكيف استتروا؟![3] وإن كانوا مستدبري فبأيّ شئ

---

١. في المصدر: (لأوجز).

٢. در [الف] اشتباهاً: (كلّهم) آمده است.

٣. في المصدر: (لم أستتر).

استحلّوا النظر إليّ في منزلي على امرأتي؟! والله ما أتيت إلاّ امرأتي.

فبدأ بأبي بكرة، فشهد عليه أنه رآه بين رجلي أُمّ جميل، وهو يدخله ويخرجه، قال: كيف رأيتهما؟ قال: مستدبرهما، قال: كيف استبنت[١] رأسها؟ قال: تخافيت[٢].

ثم دعا بشبل بن معبد، فشهد بمثل ذلك، وقال: استقبلتهما واستدبرتهما، وشهد نافع بمثل شهادة أبي بكرة، ولم يشهد زياد بمثل شهادتهم، وقال: رأيته جالساً بين **<604>** رجلي امرأة، ورأيت قدمين مرفوعين يخفقان[٣]، وإستين مكشوفتين، وسمعت حفزاً* شديداً..

قال عمر: فهل رأيته كالميل في المكحلة؟

قال: لا، قال: فهل تعرف المرأة؟ قال: لا، ولكن إستها[٤].

فأمر عمر بالثلاثة، فجلّدوا الحدّ، وقرأ: ﴿فَإِذْ لَمْ يَأْتُوا بِالشُّهَدَاءِ

---

١. في المصدر: (استثبت).

٢. في المصدر: (تجافيت).

٣. في المصدر: (مرفوعتين تخفقان).

* . [الف] حفز المرأة ـ بالراء المهملة والمعجمة معاً ـ بمعنى جامعها. (١٢) ح.
[انظر: تاج العروس ٢٥٩/٦ و ٥٠/٨]

٤. كذا، وفي المصدر: (أشبهها).

فَأُولٰئِك عِنْدَ اللّٰهِ هُمُ الْكَاذِبُونَ﴾[1].

فقال المغيرة: فالحمد لله الذي أخزاكم.. فصاح به عمر: اسكت، أسكت الله نامتك*، أما والله لو تمّت الشهادة لرجمتك بأحجارك. فهذا ما ذكره الطبري**.

از ملاحظه اين عبارت طبری ظاهر می‌شود که از **مخاطب** در نسبت اين قصه به طبری اکاذيب متعدده و افترائات متنوعه و بهتان‌های گوناگون و تهمت‌های بوقلمون واقع شده، و ابن روزبهان و خواجه کابلی هم در نقل آن از طبری مرتکب خيانات و تحريفات و افترائات گرديده‌اند، ليکن **مخاطب** ماهر، ايشان را در صنعت کذب و افترا قاصر گمان نموده، به مفاد: کم ترک الأوائل للأواخر !! چند تا کذبات ظاهر افزوده.

و اولاً اکاذيبی که از **مخاطب** در نقل اين قصه واقع شده، و در بعض آن کابلی و ابن‌روزبهان هم شريک اويند، و بعض آن مخصوص به او است، بايد شنيد:

---

۱. النور (۲۴): ۱۳.

*. [الف] النامة: النغمة والصوت. وأسكن الله نامته و يقال: نامّته ـ مشدّدة ـ أي أماته. ق [القاموس المحيط ۱۷۹/۴]. (۱۲).

**. [الف و ب] قوبل على أصل شرح نهج البلاغة في الجزء الثاني عشر. (۱۲). [شرح ابن ابی‌الحديد ۱۲ / ۲۳۱، تاريخ‌الطبری ۳ / ۱٦۸ ـ ۱۷۰].

اول: آنکه قول او: مردم بصره با مغیره بد بودند.

کذب و دروغ است؛ زیرا که این کلام به لحاظ سیاق دال است بر آنکه مردم بصره قبلِ صدور قصوری از مغیره با او بد بودند، حال آنکه از عبارت طبری ظاهر است که بر اهل بصره، آمد و رفت مغیره نزد ام‌جمیل دشوار شد، به این سبب در پی استکشاف حال او شدند، نه به سبب عداوت سابقه.

دوم: آنکه قول او: مردم بصره می‌خواستند که مغیره را عزل کنانند.

نیز کذب محض است، چه ظاهر است که این معنا هم در عبارت طبری مذکور نیست، و کابلی هم آن را ذکر نکرده، این معنا از اضافات و زیادات **مخاطب** است!

سوم: آنکه قول او: بر وی تهمت زنا بستند.

نیز کذب صریح است و بهتان فضیح، و در عبارت طبری مذکور نیست، بلکه بر خلاف آن زنای مغیره از آن ثابت است، چنانچه ابن ابی‌الحدید هم به آن اعتراف کرده، و کابلی و ابن‌روزبهان هم این کذب را ذکر نکرده بودند، از اضافات و اختراعات **مخاطب** است، گو کابلی و ابن روزبهان قصد ایهام آن کرده باشند لیکن بر ذکر آن صراحتاً جسارت نیافتند.

چهارم: آنکه قول او: چند کس را از شاهدان زور مقرر کردند.

کذب صریح و بهتان قبیح و دروغ فضیح است که اصلاً در عبارت طبری وجودی ندارد، و بر خلاف آن عبارتش به آواز بلند ندا می‌کند، و این کذب را

هم کابلی ذکر ننموده، گو به قول خود: (أخذوا عليه شهوداً)[۱] بعدِ ذکر عداوت اهل بصره قصد ایهام این معنا کرده باشد[۲]، لیکن صراحتاً زور و کذب شهود را به طبری و دیگر علمای خود منسوب نساخته، و همچنین ابن روزبهان.

پنجم: آنکه آنچه گفته: و خبر تهمت زنا در بصره شایع شد.

نیز کذب محض و دروغ صرف است، هرگز در عبارت طبری مذکور نیست ـ کما علمت ـ و ابن‌روزبهان و خواجه کابلی هم ـ که متصدی نسبت این قصه به طبری شده‌اند ـ ذکر آن نکرده‌اند، محض از ابتداعات و اختراعات <605> *مخاطب* باکمالات است!

ششم: آنچه گفته: و رفته رفته به عمر برسید.

نیز از عبارت طبری ظاهر نمی‌شود که این خبر رفته رفته به عمر رسیده، بلکه از آن ظاهر است که خبر مغیره را مردم بصره با شهود زنای مغیره به عمر نوشتند، و این نقل هم چنانچه خلاف واقع است، همچنین مخالف نقل ابن روزبهان و کابلی است که از عبارت ابن روزبهان چنان ظاهر است که مردم بصره با شهود خود نزد عمر حاضر شده، بیان حال مغیره کردند، و از عبارت

---

۱. الصواقع، ورق: ۲۶۵.

۲. (کرده باشد) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

کابلی ظاهر است که مردم بصره حال مغیره را به عمر نوشتند[۱]، پس عجب که این ثلاثه معتقدین ثلاثه یک قصه را به طرق ثلاثه نقل می‌نمایند، و همه [آن]ها نسبت به طبری می‌نمایند، و یکی از دیگری اخذ می‌کند و مخالفت او می‌نماید، یعنی کابلی از کتاب ابن روزبهان برداشته و مخالفت او اختیار ساخته، و **مخاطب** قلادهٔ تقلید کابلی در گردن انداخته و باز همت به مخالفت خواجه خود و خواجه خواجه گماشته!!

هفتم: آنچه گفته که: مغیره و شهود اربعه در محل حکومت به محضر صحابه که حضرت امیر علیه السلام هم در آن مجلس بود، حاضر آمدند.

در این عبارت هم کذب را داخل ساخته، چه حضور حضرت امیر علیه السلام در محل حکومت ـ که مغیره و شهود اربعه در آنجا حاضر شدند ـ اصلاً طبری ذکر ننموده، و نه کابلی و ابن روزبهان این معنا را ذکر نموده‌اند، محض از ایجادات و اختراعات طبع عالی و خاطر وقت‌مآثر[۲] **مخاطب** ماهر است!

هشتم: آنچه گفته: و مدعیان اهل بصره دعوی نمودند که مغیرة بن شعبه زنا کرده است، با زنی که او را ام‌جمیل می‌گفتند.

نسبت آن نیز به طبری صحیح نیست، چه از عبارت طبری اصلاً ظاهر

---

۱. الصواعق، ورق: ۲۶۵.

۲. کذا، و ظاهراً (دقت‌مآثر) صحیح است.

نمی‌شود که مدعیان اهل بصره رو بروی عمرآمده، دعوی زنای مغیره کرده باشند.

پس‌تر بدان که **مخاطب** با وصف نقل این قصه از طبری نام سه شاهد ذکر نکرده و به اخفای آن پرداخته، حال آنکه در "تاریخ طبری" به تصریح مذکور است که: ایشان ابوبکره و نافع بن کلده و شبل بن معبد بودند، و ابن روزبهان و کابلی نام هر چهار شاهد را مخفی ساخته‌اند، و در این اخفا و اجمال و اهمال غرض عظیمی مطوی است، و آن اخفای این معناست که این شهود صحابه بودند! چه در مابعد می‌دانی که ابوبکره و شبل و نافع به تصریح نووی صحابه‌اند، پس اخفای نام اینها به این سبب است که نسبت کذب و زور به ایشان ـ در نسبت زنا به مغیره ـ آسان شود.

و از لطائف آن است که **مخاطب** برای تصدیق خود ـ که به ابن جریر طبری در متن قصه، مغیره را به نحوی که ذکر کرده نسبت داده ـ در "حاشیه" عبارتی عربی نقل نموده، و آن را به "تاریخ طبری" منسوب ساخته، حال آنکه آن عبارت اصل "تاریخ طبری" نیست[1]، شاید از بعض مختصرات آن

---

۱. شایان ذکر است که این نکته اختصاص به این مورد خاص ندارد، بلکه مطالب متعددی که در "حاشیه تحفه" از طبری نقل کرده، در "تاریخ طبری" مطبوع یافت نشد!

باشد، و مع‌هذا از عبارت منقوله او هم تصدیق اکاذیب او ظاهر نمی‌شود،

قال في الحاشية:

فبلغ ذلك الخبر إلى عمر... فاستدعاه، وولّىٰ إمارة البصرة أباموسى الأشعري، فلمّا قدم المغيرة المدينة، قال عمر: ما هذا الذي سمعته منك؟! قال: لا أدرى ماذا يقول هؤلاء الموالي، فإني لم أطأ إلاّ امرأتي المنكوحة، فشهد أبو بكرة <606> ونافع ثم شبل، فقال لهم عمر: تشهدون أنكم رأيتموه يدخل [كا]الميل في المكحلة، والرشاء في البئر؟[1] قالوا: نعم، وقصر زياد في شهادته، فقال: رأيته بين رجلي امرأة رافعاً رجليها، لكني لم أر حقيقة الجماع، ولم أعلم أن المرأة كانت له حلالاً أو حراماً، فقال عمر: الله أكبر! فأسقط الحدّ عن المغيرة[2].

ظاهر است که این عبارت، عبارت اصل "تاریخ طبری" نیست، و اصل عبارت او آن است که ابن ابی‌الحدید نقل کرده، و مع‌هذا از این عبارت هم تصدیق اکاذیب *مخاطب*: بستنِ مردم بصره تهمت زنا بر مغیره، و مقرر کردن شاهدان زور و غیر آن پیدا نمی‌شود[3].

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (البرء) آمده است.

۲. حاشیهٔ تحفهٔ اثناعشریه: ۵۸۹.

۳. (پیدا نمی‌شود) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

پس حيرت است كه از نقل اين عبارت چه فائده جز اظهار كمال عجز از تصديق كذب و زور خود تصور نموده.

و مع‌هذا از اين عبارت كه خودش نقل كرده ظاهر است كه شهود زناى مغيره، ابوبكره و نافع و شبل بودند، پس رازى كه ابن روزبهان و كابلى نهفته بودند، و **مخاطب** هم در متن به تقليدشان در اخفاى آن رفته، به نقل خودش بر ملا افتاد، و تحريف اسلاف او و تحريف خود او در نقل اين قصه حسب نقل او ثابت گرديد، ولله الحمد على ذلك حمداً جميلاً.

و هرگاه حال اكاذيب و خيانات و تحريفات **مخاطب** در نقل اين قصه از طبرى دريافت كردى، پس محتجب نماند كه چنانچه **مخاطب** در نقل اين قصه مرتكب خيانات و اكاذيب گرديد، همچنان ابن روزبهان و كابلى تحريفات و خيانات و اختراعات را پسنديده‌اند، و با اين همه، نقل هر سه با هم متخالف است و مخالف واقع!

عبارتِ **مخاطب** كه خود مى‌بينى، عبارت ابن روزبهان و كابلى هم بايد شنيد، پس بدان كه ابن روزبهان به جواب "نهج الحق" گفته:

قصّة مغيرة ـ على ما ذكره المعتمدون من الرواة ـ: انه كان أميراً بالكوفة، وكان الناس يبغضونه، فأخذوا عليه الشهود أنه زنىٰ، وأتوا عمر، فأحضره من الكوفة، فشهد عليه واحد منهم، فقال عمر ـ لمغيرة ـ: قد ذهب ربعك.. فلمّا شهد إثنان، قال: قد

ذهب نصفك.. فلمّا شهد الثالث، قال: قد ذهب ثلاثة أرباعك..
فلمّا بلغ نوبة الشهادة إلى الرابع، أدّىٰ الشهادة بهذه الصيغة: إني
رأيته مع المرأة في ثوب ملتحفين [به][1]، وما رأيت العضو في
العضو كالمرود في المكحلة.. فسقط الحدّ عن المغيرة.

فقال المغيرة: يا أمير المؤمنين! انظر كيف كذبوا عليّ!

فقال له عمر: اسكت، فلو تمّ الشهادة لكان الحجر في رأسك.

هذا رواية الثقات، ذكره الطبري في تاريخه بهذه الصورة،
وذكره البخاري في تاريخه، وابن الجوزي وابن الخلّكان[2] وابن
كثير وسائر المحدّثين وأرباب التواريخ في كتبهم، وعلى هذا الوجه
هل يلزم طعن؟!*

و نصرالله كابلى در "صواقع" گفته:

ودعوى أهل البصرة على مغيرة، كما ذكره ابن جرير الطبري،
والإمام البخاري، والحافظ عماد الدين بن كثير، والحافظ جمال
الدين أبو الفرج بن الجوزي، والشيخ شمس الدين المظفر سبط ابن
الجوزي في تواريخهم، هو:

أن مغيرة **<607>** كان أمير البصرة، وكان الناس يقلونه،

---

۱. الزيادة من احقاق الحق.

۲. كذا.

*. [الف] مطاعن عمر. [احقاق الحق: ۲۴۱ ـ ۲۴۲].

فأخذوا عليه الشهود أنه زنیٰ بامرأة يقال لها: أُمّ جميل، وكتبوا بذلك إلى عمر، فأمر أن يقدموا عليه جميعاً ـ المغيرة والشهود ـ، فلمّا قدموا، جلس عمر، فدعا بالشهود والمغيرة، فتقدّم واحد منهم، فقال: رأيته بين فخذيها، فقال: لا والله حتّى تشهد لقد رأيته يلج فيها ولوج المرود في المكحلة، فقال: نعم أشهد على ذلك.. ثم دعا شاهداً آخر، فقال: على ما تشهد؟ فقال: على مثل شهادة الأول، فقال: لا، تشهد أنه ولج فيها ولوج المرود في المكحلة؟ قال: نعم حتّى بلغ قذذه.. ثم دعا الشاهد الثالث فقال له: على ما تشهد؟ فقال: على مثل شهادة صاحبيّ، ثم دعا الرابع ـ وكان غائباً ـ فلمّا حضر قال: ما عندك؟ قال: يا أمير المؤمنين! رأيت مجلساً، ونفساً حثيثاً، وابتهاراً*، ورأيته مستبطنها، ورجلين كأنّهما أُذنا حمار، فقال عمر: رأيته كالميل في المكحلة؟ فقال: لا.. فأمر عمر أن يُضرب كلّ من الشهود ثمانين سوطاً**.

از ملاحظه اين هر دو عبارت و عبارت مخاطب ظاهر است كه: اين هر سه

---

*. [الف] وفيه: وقع عليه البُهر: هو ـ بالضمّ ـ ما يعتري الإنسان عند السعي الشديد والعدو من التهيّج وتتابع النَفَس. (١٢) نهاية. [النهاية ١ / ١٦٥].

**. [الف] المطلب السابع في إبطال ما احتجّ به الرافضة، في مطاعن عمر من أخبار أهل السنة من المقصد الرابع، ورق $\frac{٢٦٧}{٣٩٢}$ [الصواعق، ورق: ٢٦٥].

این قصه را به نحوی که نقل کرده‌اند به طبری نسبت داده‌اند، حال آنکه نقل هر سه با هم متخالف است، و غیر مطابق واقع.

مگر نمی‌بینی که آنچه ابن روزبهان گفته: (وكان الناس يبغضونه، فأخذوا عليه الشهود).

از آن متبادر می‌شود که مردم بصره قبلِ وقوع این قصه، عداوت با مغیره داشتند، و به این سبب گرفتند شهود بر مغیره که او زنا کرده است. و ظاهر است که نسبت این سیاق به طبری کذب و دروغ محض است که از عبارت طبری هرگز ظاهر نمی‌شود که مردم بصره به سبب عداوت مغیره شهود گرفتند بر اینکه زنا کرده است، بلکه از عبارتش ظاهر است که چون آمد و رفت مغیره نزد ام‌جمیل بر مردم بصره متحقق شد، به این سبب در پی استکشاف حال افتادند و پرده از روی کار گشادند که چند کس را مقرر ساختند که ایشان مجامعت او [را] با ام‌جمیل دیدند.

و نیز قول ابن روزبهان: (وأتوا عمر، فأحضره من الكوفة)، دلالت دارد بر آنکه مردم بصره قبلِ مغیره نزد عمر حاضر شدند، و بعد از آن عمر مغیره را طلب کرد.

و این معنا هم از عبارت طبری ظاهر نمی‌شود، بلکه مدلول روایت طبری که از محمد بن یعقوب نقل کرده آن است که:

اهل بصره خبر زنای مغیره به عمر نوشتند، و کتاب به دست ابوبکره فرستادند، و به این سبب عمر مغیره را طلب کرد.

و مدلول روایت طبری که از سری آورده آن است که:

شهود زنای مغیره این خبر را به عمر نوشتند، و عمر مغیره را طلب کرد، و شهود اربعه و مغیره نزد عمر حاضر شدند.

بالجمله؛ آمدن اهل بصره نزد عمر، از عبارت طبری اصلاً ثابت نمی‌شود، پس نسبت آن به طبری کذب محض است.

و ظاهراً غرض ابن روزبهان از ذکر این معنا، همان اثبات عداوت اهل بصره با مغیره است، حال آنکه اصلاً فائده به او نمی‌رساند، پس عجب که به چنین غرض سهل ارتکاب کذب را سهل شمرده.

و اگر ضمیر (أتوا) [را] راجع به شهود گردانند، پس قطع نظر از بُعد آن، باز هم این معنا از عبارت طبری ظاهر **<608>** نمی‌شود.

آری آمدن تنها ابوبکره قبل از مغیره نزد عمر ظاهر می‌شود نه آمدن غیر او هم، پس باز هم این کلام وجهی از صحت ندارد.

و کذب ابن روزبهان در این ادعا ـ اعنی حضور مردم بصره یا شهود، قبلِ مغیره ـ به حدی ظاهر است که کابلی هم ـ با آن جسارت! ـ از ذکر آن اعراض کرده؛ زیرا که کابلی اگر چه در ذکر فقرهٔ (وکان الناس يقلونه، فأخذوا عليه الشهود أنه زنى) ـ که غرض از آن اظهار این معناست که: اخذ مردم بصره شهود را بر زنای مغیره به سبب عداوت سابقه بود ـ تقلید ابن روزبهان اختیار ساخته، لیکن ذکر آمدن مردم بصره یا شهود نزد عمر قبل مغیره نکرده، بلکه از عبارتش ظاهر است که:

مردم بصره حال مغیره به سوی عمر نوشتند، پس حکم کرد عمر که قدوم کنند بر او همه: ـ مغیره و شهود ـ حیث قال:

وكتبوا بذلك إلى عمر، فأمر أن يقدموا عليه جميعاً المغيرة والشهود.

و نیز کابلی بر خلاف ابن روزبهان غیبت شاهد چهارم را در این قصه ـ که به ابن جریر طبری و غیر او منسوب ساخته ـ ذکر نموده، حال آنکه پر ظاهر است که غیبت شاهد چهارم نیز در عبارت طبری مذکور نیست، بلکه بر خلاف آن، اجتماع شهود از عبارتش ظاهر است، كما تراه، وسيجيء التنبيه عليه فيما بعد.

وعلاوه بر این دیگر اختلافات هم درعبارت ابن روزبهان وکابلی واقع است، كما هو ظاهر.

پس بعد ملاحظه عبارت ابن روزبهان و خواجه کابلی و**مخاطب** ـ که هر سه این قصه را به طبری حواله کرده‌اند، و نقل هر سه متخالف [و] متهافت است که: ابن روزبهان به طوری نقل می‌کند، و خواجه کابلی بر خلاف آن به طوز دیگر، و **مخاطب** بر خلاف هر دو به طور ثالث ـ ظاهر می‌شود که: یکی مکذب دیگر ایشان است، و بعدِ ملاحظه عبارت "تاریخ طبری"[1] ظاهر شد که هر سه با وصف آنکه یکی مکذّب دیگری است، خود هم در نقلْ خائن و کاذب، و نقل هر سه خلاف واقع است.

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (تاریخ عبارت طبری) آمده است.

و سناءالله پانی‌پتی در "سیف مسلول"[1] با آنکه در جل مقامات تقلید کابلی اختیار ساخته، لیکن در این مقام در ذکر این قصه که آن را به طبری و بخاری و ابن جوزی و سبط ابن الجوزی نسبت داده، مضمون فقرهٔ: (وکان الناس یقلونه، فأخذوا علیه الشهود..) إلی آخره [را] ذکر نکرده، گو در ذکر غیبت شاهد چهارم بعدِ نسبت این قصه به طبری پیش پا خورده است، چنانچه گفته:

هفتم: آنکه حدّ زنا بر مغیره قائم نکرد، و شاهد را تلقین نمود. جواب: این گزافی و افتراست، و حق آن است آنچه طبری و امام بخاری و ابن جوزی و شمس‌الدین سبط ابن الجوزی در "تواریخ" خودشان[2] نقل کرده‌اند که:

مغیره امیر بصره بود، و مردم آنجا بر وی دعوی زنا کردند با زنی ام‌جمیل نام، و این معنا به عمر نوشتند، عمر مغیره و شهود را به حضور طلب فرمود، چون حاضر شدند یکی از شهود بر روی مغیره شهادت داد که دیدم او را در میان دو ران آن زن، عمر گفت: این شهادت معتبر نیست، شهادت می‌دهی که: دخول کرد با وی مانند دخول میل در مکحله، گفت: آری چنین دیدم، پس‌تر دوم شاهد گفت: شهادت می‌دهم مثل شهادت اول، عمر گفت: نی،

---

۱. لم نعلم بطبعه، ولا نعرف له نسخة، ذكر ترجمته عبد الحيّ في نزهة الخواطر ۷/ ۱۱۶ـ۱۱۵، وقال من مصنفاته: ... والسيف المسلول في الردّ على الشيعة ... ورسالة في حرمة المتعة ... ورسائل أُخرى، مات في غرة رجب سنة ۱۲۲۵ ببلدة پانی پت.

۲. در [الف] (خودها) آمده است که اصلاح شد.

شهادت بده آنکه: دخول کرد مانند دخول میل در مکحله، گفت: آری، پس‌تر سوم شاهد شهادت داد مثل شهادت **<609>** هر دو، پس‌تر شاهد چهارم را طلبید، او حاضر نبود، چون حاضر شد، از نشستن برای جماع و دیگر مقدمات جماع شهادت داد، چون عمر پرسید: دیدی تو کالمیل في المکحلة؟ او گفت: این چنین ندیدم، پس امر کرد عمر به زدن هر یک از شهود هشتاد هشتاد دره حدّ قذف.

پس امتناع عمر از حدّ زنا، عین صواب بود که نصاب شهادت تمام نشد.* انتهی.

و از لطائف آن است که اسحاق هروی در "سهام ثاقبه"[1] ـ با آنکه در ذکر این قصه و نسبت آن به طبری، به طوری که ابن روزبهان ذکر نموده خبطِ عشوا[2] پیش گرفته، لیکن به مفاد زاد في الطنبور نغمة، در این مقام خرافتی عجیب نگاشته، یعنی ادعای تشیع طبری هم آغاز نهاده، و از خواب غفلت و

---

*. [الف] فصل ثانی در مطاعن عمر از مقاله رابعه ۱۳۷/۲۳۵. [سیف مسلول:].

۱. لم تصل لنا مخطوطته، ولا نعلم بطبعه. قال في إيضاح المكنون للبغدادي ۲ / ۳۱: السهام الثاقبة في الكلام؛ لملا اسحاق الهروي، تاريخ كتابة النسخة سنة ۱۱۸۶.

۲. عشواء: شتری که ضعفی در بصر و چشم خود دارد و خود را به هنگام رفتن نمی‌تواند حفظ کند.

یخبط خبط عشواء: یعنی او کار بر نظام نمی‌کند، کنایه از انحراف از روش مستقیم است. رجوع شود به لغت نامه دهخدا.

عصبيت ـ بعدِ تنبيه علامه شوشتری بر بطلان نسبت تشیع بـه طـبری کـه ابن روزبهان از راه کذب و بهتان به جواب طعن مطالبه عمر به احراق بیت اهل‌بیت علیهم‌السلام بر آن جسارت کرده ـ بیدار نشده، و به سبب مزید اختلال دماغ و اختلاط حواس بر چنین کذب شنیع جرأت نموده، چنانچه گفته:

منها: إنه لم يجر الحدّ الواجب على المغيرة بن شعبة لمّا شهد عليه بالزنا، ولقّن الشاهد الرابع الامتناع من الشهادة، قال: أرى وجه رجل لا يفضح الله به رجلاً من المسلمين.

وهذا تلقين للشاهد الامتناع عن الشهادة.

أُجيب بأنه قصّة مغيرة على ما رواه الثقاة من الرواة: انه كان أميراً على الكوفة، وكان أهل الكوفة يبغضونه، فأخذوا عليه الشهود، أنه زنا وأتوا عمر ... ، فطلبه من الكوفة، وجلس في المسجد لفصل القضية، وشهد واحد من الشهود ، فقال عمر ... ـ لمغيرة ـ : ذهب ربعك.. فلمّا شهد الثاني ، قال له: ذهب نصفك.. فلمّا شهد الثالث ، قال: ذهب ثلاثة أرباعك.. فلمّا انتهى الأمر إلى الرابع شهد بهذه العبارة: إني رأيته مع المرأة تحت ثوب واحد، وما رأيت العضو في العضو.

فسقط الحدّ عن المغيرة بحكم الشريعة المطهرة، لا أن عمر ... أسقط الحدّ الواجب عن المغيرة، كما ادّعته الرافضة الجهلة.

وقال بعد هذا:

إن مغيرة قال لعمر...: أُنظر ـ يا أمير المؤمنين! ـ كيف كذبوا عليّ؟! فقال عمر: اسكت، فلو تمّت الشهادة كان الحجر على رأسك.

هذا هو المروي من الثقات، والطبري ـ مع تشيعه ـ أيضاً روى بهذه الصفة*.

و هرگاه بر تخليطات و تحريفات اينها در نقل اين قصه از طبرى واقف شدى، پس واضح شد كه [در] نسبت آن به ديگران نيز محل اعتبار نماند، با آنكه ادعاى كذب و زور شهود زناى مغيره مدحور[۱] كه *مخاطب* صراحتاً آن را ذكر كرده، و ابن روزبهان و كابلى ايهام آن قصد كرده‌اند، از طرائف امور و عجائب دهور بلكه طرائف شرور و غرائب فسق و فجور است، و دلائل بطلان آن بسيار است بر نبذى از آن اكتفا مى‌شود:

اول: آنكه از روايت اول طبرى ـ كه ابن روزبهان و كابلى و *مخاطب* به آن استدلال و احتجاج به همين مقام مى‌نمايند، و سناءالله حكم به حقيّت روايت او نموده ـ **<610>** ظاهر است كه مغيره اختلاف مى‌كرد به سوى ام جميل بر پوشيدگى[۲] هرگاه به اهل بصره اين معنا رسيد اعظام آن كردند، پس مغيره

---

*. [الف] درذكر مطاعن عمر، ورق ۷۱/۱۰۸. [سهام ثاقبه:].

۱. مدحور: مطرود، رانده شده. مراجعه شود به كتاب العين ۳ / ۱۷۷.

۲. يعنى: مستورى، مستور بودن، خفا، استتار. رجوع شود به لغت‌نامه دهخدا.

روزی از روزها بر ام‌جمیل داخل شد، و کسانی که نزد عمر شهادت دادند، کشف ستر کردند و دیدند که مغیره جماع با ام‌جمیل کرده. انتهی **محصّله**.

و این معنا دلیل صریح است بر آنکه شهود زنای مغیره در واقع، وقاع مغیره را با ام‌جمیل دیدند، نه آنکه به کذب و بهتان اتهام آن کردند چنانچه **مخاطب** صراحتاً ادعای آن نموده، و ابن روزبهان و هروی و خواجه کابلی قصد ایهام آن کرده‌اند.

دوم: آنکه از روایت دیگر طبری که از سیف نقل کرده، نیز واضح است که ابوبکره و نفر چند که نزد او بودند، مغیره را در میان پاهای ام‌جمیل دیدند. انتهی.

پس نسبت کذب و زور به شهود زنای مغیره و ادعای این معنا که اهل بصره شاهدان زور مقرر کردند، کذب محض و زور صرف است.

سوم: آنکه منع کردن عمر مغیره را از حمد الهی بر رسوا ساختن شهود و بد دعا کردن در حق مغیره به قول خود: (أسکت الله نامتك) که حاصلش آن است که: خدا تو را هلاک کند، دلیل واضح است بر آنکه مغیره در واقع بری نبوده، و مستحق لوم و ذم و سرزنش و بد دعا بوده، ورنه ظاهر است که اگر در واقع مغیره بری می‌بود و شهود زنای او دروغگو و کاذب می‌بودند، منع از

حمد الهی بر تفضیح ایشان و بد دعا به هلاک در حق صحابی عادل، وجهی از جواز نداشت!

و از عبارت ابن روزبهان واضح است که عمر مغیره را امر به سکوت از نسبت کذب به شهود نموده، چه در آن مذکور است که:

مغیره گفت که: ای امیرالمؤمنین[۱] نظر کن که چگونه کذب گفتند اینها بر من، پس گفت عمر به مغیره که: خاموش باش، پس اگر تمام می‌شد شهادت هر آئینه می‌بود سنگ در سر تو. انتهی.

پس عجب که عمر راضی به نسبت کذب به شهود نشود، و **مخاطب** بر خلاف او ـ رغماً لأنفه! ـ تکذیب ایشان به اهتمام تمام نماید.

چهارم: آنکه قاضی القضات ابوالولید محمد بن محمد بن شحنة حنفی حلبی در کتاب "روض المناظر في علم الأوائل والأواخر" ـ که از شروع آن ظاهر است که آن کتابی است وجیز الألفاظ والمباني، أنیق الفحاوي والمعاني[۲] ـ در وقایع سنه سبع عشر گفته:

وفیها: کانت حکایة المغیرة بن شعبة: کان عمر قد ولاّه البصرة، وکان بعلیة تقابلها علیة فیها أربعة رجال: أبو بکرة مولی رسول الله صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم وإخوته لأُمّه: زیاد بن أبیه،

---

۱. در [الف] اشتباهاً در اینجا علامت تحیت (ع) گذاشته شده است.

۲. روض المناظر، ورق اول.

نافع بن كلدة، وشبل بن معبد، فرفعت الريح الكوة عن إلية المغيرة، فنظره الرجال الأربعة، وهو على أُمّ جميل بنت الأرقم بن عامر بن صعصعة، فكتبوا إلى عمر بذلك، فعزل المغيرة، وولّىٰ البصرة أبا موسى الأشعري، وشهد أبو بكرة ونافع وشبل على المغيرة بالزنا، ولم يفصح زياد بن أبيه الشهادة، وكان عمر قد قال ـ قبل أن يتكلّم زياد ـ: أرى رجلاً أرجو أن لا يفضح الله به رجلاً من أصحاب رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم، فقال زياد: رأيته جالساً بين رجلي المرأة، ورأيت رجلين مرفوعتين كأُذني حمار، ورأيت نفساً تعلو، وإستاً تنبو عن **<611>** ذكر، ولا أعرف ما وراء ذلك، فقال عمر: هل كالميل[1] في المكحلة؟ قال: لا، قال: فهل تعرف المرأة؟ قال: لا، ولكن إستها[2].. فجلّد عمر الثلاثة الذين شهدوا حدّ القذف*.

اين عبارت هم براى تكذيب و تخجيل **مخاطب** نبيل كافى، و براى تفضيح و تقبيح ابن روزبهان و من تبعه كالكابلى و غيره وافى است، چه از آن صاف ظاهر است كه در دريچه[اى] كه مقابل دريچه مغيره بود، ابوبكره و

---

١. در [الف] اشتباهاً: (الميل) آمده است.

٢. في المصدر: (أشبهها).

*. [الف] قوبل على أصل روض المناظر $\frac{٤٩}{١٩٣}$، والحمد لله على هذا الإنعام الظاهر. [روض المناظر، ورق: ٦٦].

زیاد و نافع و شبل بن معبد بودند، پس باد دریچه مغیره را گشود، و این چار کس دیدند که مغیره بر ام‌جمیل است، پس نوشتند این را به سوی عمر، و عزل کرد عمر مغیره را... الی آخر.

پس ادعای تبرئهٔ مغیره از زنا و ادعای کذب و زور شهود زنای مغیره، و مقرر ساختن اهل بصره شهود زور؛ کذب محض و زور صرف و بهتان عظیم و دروغ فخیم است.

پنجم: آنکه حاکم در "مستدرک" گفته:

حدّثنا أبوبكر محمد بن داود بن سليمان الزاهد، حدّثنا عبدالله بن قحطبة بن مرذوق الصلحي ـ بفم الصلح* ـ، حدّثنا محمد بن نافع الكرابيسي البصري، حدّثنا أبو عتاب سهل بن حماد، حدّثنا أبو كعب الحريز، عن عبد العزيز بن أبي بكر، قال: كنّا جلوساً عند الباب الصغير الذي في المسجد ـ يعني باب غيلان ـ أبو بكرة وأخوه نافع وشبل بن معبد، فجاء المغيرة بن شعبة يمشي في ظلال المسجد، ـ والمسجد يومئذ من قصب ـ فانتهى إلى أبي بكرة، فسلّم عليه، فقال له أبو بكرة: أيها الأمير! ما

---

*. [الف] الصلحي ـ بكسر الصاد والحاء المهملتين بينهما اللام الساكنة ـ هذه النسبة إلى فم الصلح، وهي بلدة على دجلة بأعلى واسط. (۱۲) انساب سمعانی [۳ / ۵۵۰]. (۱۲).

أخرجك من دار الإمارة؟ قال: أتحدّث إليكم، فقال أبو بكرة: ليس [لك][1] ذلك، الأمير يجلس في داره، يبعث إلى من يشاء فيتحدّث معهم، قال: أبابكرة! لا بأس بما أصنع، فدخل من باب الأصغر حتّى تقدّم إلى باب أُمّ جميل ـ امرأة من قيس ـ قال: وبين دار أبي عبد الله وبين دار المرأة طريق، فدخل عليها، قال أبو بكرة: ليس لي على هذا صبر، فبعث إلى غلام له، فقال: ارتق من غرفتي، فانظر من الكوة، فانطلق فنظر، فلم يلبث أن رجع، فقال: وجدتهما في لحاف، فقال للقوم: قوموا معي، فقاموا، فبدأ أبو بكرة فنظر فاسترجع، ثم قال لأخيه: انظر فنظر، قال: ما رأيت؟ قال: رأيت الزنا، ثم قال: [ما رابك][2] يا شبل! انظر، فنظر، قال: ما رأيت؟ قال: رأيت الزنا محصناً، قال: أُشهد الله عليكم، قالوا: نعم، قال: فانصرف إلى أهله، وكتب إلى عمر بن الخطاب بما رأى، فأتاه أمر فظيع صاحب رسول الله صلى‌الله عليه [وآله]وسلّم فلم يلبث أن بعث أبا موسى الأشعري أميراً على البصرة، فأرسل أبو موسى إلى المغيرة: أن أقم ثلاثة أيام أنت فيها أمير نفسك، فإذا كان اليوم الرابع فارتحل أنت و أبو بكرة

---

١. الزيادة من المصدر.

٢. الزيادة من المصدر.

وشهوده، فيا طوبى لك إن كان مكذوباً عليك، وويل لك إن كان مصدوقاً عليك.

فارتحل القوم أبو بكرة وشهوده والمغيرة بن شعبة حتّى قدموا المدينة علي أمير المؤمنين، فقال: هات ما عندك يا أبا بكرة! قال: أشهد أني رأيت الزنا محصناً، ثم قدّموا أبا عبد الله أخاه **<612>** فشهد، فقال: أشهد أني رأيت الزنا محصناً [ثم قدّموا شبل بن معبد البجلّي، فسأله، فشهد كذلك][1]، ثم قدّموا زياداً فقالوا: ما رأيت؟ فقال: رأيتهما في لحاف، فسمعت نفساً عالياً، ولا أدري ما وراء ذلك، فكبّر عمر وفرح إذ نجا المغيرة، وضرب القوم إلاّ زياداً*.

از اين عبارت ظاهر است كه مغيره بر امجميل داخل شد، و چون ابوبكره اين معنا ديد گفت كه: نيست براى من صبر بر اين امر. و به غلام خود امر كرد كه حال مغيره را از روزنۀ غرفهاش ببيند، آن غلام ديد، و آمده بيان كرد كه: مغيره و امجميل را در يک لحاف ديده، پس ابوبكره آمده، خود اولا واقعه

---

١. الزيادة من المصدر.

*. [الف] قوبل على أصل المستدرك في ذكر مناقب المغيرة بن شعبة من كتاب معرفة الصحابة جلد ثانى ١٣٨/٣٧٥. [المستدرك ٣ / ٤٤٨].

وقاع دید، و به ﴿إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رٰاجِعُونَ﴾[1] متکلم گردید، بعد از آن برادرش دید و گفت که: من دیدم زنا را. بعد از آن شبل دید، او هم شهادت داد که: من دیدم زنای محصن، و ابوبکره بر ایشان خدا را گواه گرفت، و به عمر بن الخطاب این معنا نوشت.

ششم: آنکه ابن ابی‌الحدید در "شرح نهج البلاغه" گفته:

وقد روى المدائني: أن المغيرة كان أزنى الناس في الجاهلية، فلمّا دخل في الإسلام قيّده الإسلام، وبقيت عنده منه بقية ظهرت في أيام ولاية البصرة.* انتهى.

از این عبارت مدائنی ظاهر است که از مغیره در بصره زنا واقع شده، پس تکذیب شهود زنای او کذب محض باشد.

و مدائنی مذکور از اکابر و اعاظم اهل‌سنت است.

سمعانی در "انساب" گفته:

أبو الحسن علي بن محمد بن عبد الله بن أبي سيف[2] المدائني، مولى عبد الرحمن بن سمرة القرشي، وهو بصري، سكن المدائن ثم انتقل عنها إلى بغداد، فلم يزل بها إلي حين وفاته، وهو صاحب

---

۱. البقرة (۲): ۱۵۶.

*. [الف] جزء ثانی عشر. [شرح ابن ابی الحدید ۱۲ / ۲۳۹].

۲. في المصدر: (شعيب).

الكتب المصنّفة، يروي عنه الزبير بن بكار، واحمد بن أبي خيثمة، والحارث بن أبي أُسامة.

قال يحيى بن معين ـ غير مرة ـ: أكتب عن المدائني كتبه. وكان أبو العباس ثعلب يقول: من أراد أخبار الجاهلية فعليه بكتب أبي عبيدة، ومن أراد أخبار الإسلام فعليه بكتب المدائني.

ذكر الحارث بن أبي أُسامة أن أبا الحسن المدائني سرد الصوم قبل موته بثلاثين سنة، وأنه كان قارب مائة سنة، فقيل له... في مرضه: ما تشتهي؟ فقال: أشتهي أن أعيش، وكان مولده ومنشؤه بالبصرة، ثم صار إلى المدائن بعد حين، ثم صار إلى بغداد، فلم يزل بها حتّى توفّي [بها][1] في ذي القعدة سنة أربع وعشرين ومائتين، وكان عالماً بأيام الناس وأخبار العرب وأنسابهم، عالماً بالفتوح والمغازي ورواية[2] للشعر، صدوقا في ذلك، وذكر غيره أنه مات في سنة خمس وعشرين ومائتين، وله ثلاث وتسعون سنة*.

هفتم: آنكه از عبارت "تاريخ طبرى" و عبارت ابن شحنة واضح گرديد كه

---

١. الزيادة من المصدر.

٢. في المصدر: (وراوية).

*. [الف] نسبت مداينى. [الانساب ٥ / ٢٣٢].

شهود زنای مغیره، ابوبکره و شبل و نافع بودند، و از عبارت "مستدرک" هم ظاهر است که ابوبکره و برادرش و شبل شهود بودند، و از عبارت دیگر ائمه قوم نیز این معنا واضح است، چنانچه از "تاریخ ابن خلّکان"[۱]، و روایت طبرانی که در "اصابه" نقل کرده، و روایت بیهقی و روایت عبدالرزاق که در مابعد از "کنزالعمال" منقول خواهد شد ظاهر می‌شود[۲].

و ابن حبان در "تاریخ الثقات" در وقایع سنة سابع عشر گفته:

وبعد موت عتبة بن غزوان والي **<613>** البصرة أمّر عمر على البصرة أبا موسى الأشعري، وكان المغيرة على الصلاة بها، فشهد أبو بكرة وشبل بن معبد البجلي ونافع وزياد على المغيرة بما شهدوا، فبعث عمر إلى أبي موسى الأشعري: أن أشخص إليّ المغيرة، ففعل ذلك أبو موسى*.

و در تفسير "مفاتيح الغيب" در تفسير آيه: ﴿وَالَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَانِينَ جَلْدَةً..﴾[۳] إلى آخر الآية، در بيان حجت

---

۱. چنانکه قبلاً از وفيات الاعيان ۶ / ۳۵۶ گذشت.

۲. چنانکه از الاصابة ۳ / ۳۰۳ و کنز العمال ۵ / ۴۲۳ خواهد آمد.

*. [الف] قوبل على أصل تاريخ ابن حبان والحمد لله المنان. (۱۲). [الثقات ۲/۲۱۶].

۳. النور (۲۴): ۴.

ابی‌حنیفه که اجتماع شهود شرط کرده، مذکور است:

الثاني: ما روي أن المغيرة بن شعبة شهد عليه بالزنا عند عمر بن الخطاب أربعة: أبو بكرة، ونافع، وشبل، وقال زياد - وكان رابعهم -: رأيت إستاً تنبو ونَفَساً يعلو.. إلى آخره[1].

و از "تهذیب الاسماء" نووی و "استیعاب" هم ظاهر است که شهود زنای مغیره اشخاص مذکورین بودند، و ظاهر است که ابوبکره و شبل و نافع حسب تصریحات ائمه سنیه از صحابه‌اند.

اما ابوبکره پس شهرت صحابیت او مستغنی از بیان است که از فضلاء صحابه و خیار ایشان بوده، و یک‌صد و سی و دو حدیث از او روایت شده که جمله[ای] از آن در "صحاح" سنیه مسطور است، و کثرت عبادت و خداپرستی او به حدی رسیده که مثل پیکان تیر لاغر گردیده، و از کلام حسن بصری ظاهر است که در بصره هیچ صحابی افضل از عمران بن حصین و ابی‌بکره نرفته.

ابن عبدالبر در "استیعاب" گفته:

أبو بكرة الثقفي؛ اسمه: فضيع، وقيل: نفيع بن الحارث بن كلدة بن عمرو بن علاج بن أبي سلمة بن عبد العزّىٰ بن عنبرة بن عوف بن قسي - وهو ثقيف -، وأُمّ أبي بكرة: سمية جارية

---

۱. تفسیر رازی ۲۳ / ۱۵۹.

الحارث بن كلدة، وقد ذكرنا خبرها في باب زياد؛ لأنها أُمّها، وكان أبو بكرة يقول: أنا مولى رسول الله صلى‌الله عليه [وآله]وسلّم ويأبى أن ينسب، وكان قد نزل يوم الطائف إلى رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم من حصن الطائف، فأسلم في غلمان من غلمان أهل الطائف، فأعتقهم رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم، وقد عدّ في مواليه...

قال أحمد بن زهير: سمعت يحيى بن معين يقول: أملى عليّ هوذة بن خليفة البكراوي نسبه إلى أبي بكرة، فلمّا بلغ أبا بكرة، قلت: ابن من؟ قال: دع لا تزده، وكان أبو بكرة يقول: أنا من إخوانكم في الدين، وأنا مولى رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله] وسلّم، فإن أبى الناس إلاّ أن ينسبوني فأنا نفيع بن مسروح، وكان من فضلاء الصحابة، وهو الذي شهد على المغيرة بن شعبة فبتّ الشهادة، وجلّده عمر حدّ القذف إذ لم تتمّ الشهادة، ثم قال له: تب يقبل شهادتك، فقال له: إنّما تستتيبني[1] ليقبل شهادتي؟ قال: أجل، قال: لا جرم لا أشهد بين اثنين أبداً ما بقيت في الدنيا.

روى ابن عيينة، ومحمد بن مسلم الطائفي؛ عن إبراهيم بن ميسرة، عن سعيد بن المسيب قال: شهد على المغيرة ثلاثة ونكل

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (تستيبني) آمده است.

زیاد، فجلّد عمر الثلاثة، ثم استتابهم، فتاب اثنان، فجازت شهادتهما، وأبىٰ أبو بكرة أن يتوب، وكان مثل النصل **<614>** من العبادة حتّى مات، قيل: إن رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله] وسلّم كنّاه بـ: أبي بكرة؛ لأنه تعلّق ببكرة من حصن الطائف، فنزل إليه صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلّم، وكان أولاده أشرافاً بالبصرة بالولايات والعلم، وله عقب كثير، وتوفّي أبو بكرة بالبصرة سنة إحدى، وقيل: سنة اثنتين وخمسين، وأوصى أن يصلي عليه أبو برزة الأسلمي، فصلّى عليه، قال الحسن البصري: لم ينزل البصرة ـ ممّن سكنها من الصحابة ـ أفضل من عمران بن حصين وأبي بكرة[1].

و ابن حجر عسقلانی در "اصابه" گفته:

نفيع بن الحارث؛ ويقال: ابن مسروح، وبه جزم ابن سعد، وأخرج أبو أحمد ـ من طريق أبي عثمان النهدي ـ عن أبي بكرة أنه قال: أنا مولى رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلّم، فإن أبىٰ الناس إلاّ أن ينسبوني، فأنا نفيع بن مسروح، وقيل: اسمه هو: مسروح، وبه جزم ابن إسحاق، مشهور بكنيته، وكان من فضلاء الصحابة، وسكن البصرة، وأنجب أولاداً لهم شهرة، وكان تدلّى

---

۱. الاستيعاب ۴ / ۱۶۱۴ـ۱۶۱۵.

إلى النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم من حصن الطائف ببكرة، فاشتهر بأبي بكرة. روى عن النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم، روى عنه أولاده*.

و عبدالحق در "رجال مشكاة المصابيح"(١) گفته:

أبو بكرة ـ بفتح الباء، وسكون الكاف، في آخره تاء ـ صحابي مشهور، قال العجلي: كان من خيار أصحاب النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم، اسمه نفيع ـ بضمّ النون، وفتح الفاء، وسكون الياء ـ بن الحارث بن كلدة ـ بفتح الكاف وفتح اللام وبالدال المهملة ـ الثقفي، وقيل: نفيع بن مسروح** بن كلدة، وقيل: بل كان عبداً للحارث بن كلدة الثقفي، فاستلحقه، وغلبت عليه كنيته، كنّاه النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم؛ لأنه تدلّى يوم الطائف ببكرة، فكنّاه به***.

---

*. [الف] في القسم الأول من حرف القاف نصف ثانى ١٧٢/٤٣ [الاصابة ٦ / ٣٦٩].

١. كتاب تحصيل الكمال ـ معروف به رجال مشكاة ـ چاپ نشده و ازنسخه‌هاى خطى آن هيچ اطلاعى در دست نيست، در طعن نهم ابوبكر به اختصار شرح حال مؤلف و كتاب گذشت.

**. [الف] بفتح الميم وسكون السين المهملة، وقيل: اسمه: مسروح بن كلدة. (١٢).

***. [الف] حرف الباء ٨٣/٣٩٩. [رجال مشكاة:].

و نووی در "تهذیب الاسماء" گفته:

أبو بكرة الصحابي...: تكرّر في هذه الكتب، اسمه: نفيع بن الحارث بن كلدة ـ بكاف ثم لام مفتوحتين ـ بن عمرو بن علاج بن أبي سلمة، وهو عبد العزّى بن غبرة ـ بكسر الغين المعجمة ـ بن عوف بن قسي ـ بفتح [القاف][1] وكسر السين المهملة ـ وهو ثقيف بن منبّه الثقفي البصري، وأُمّه: سمية أمة للحارث بن كلدة، وهي أيضاً أُمّ زياد بن أبيه، وإنّما كُني: أبا بكرة؛ لأنه تدلّى من حصن الطائف إلى النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلّم ببكرة، وكان أسلم، وعجز عن الخروج من الطائف إلاّ هكذا.

روي له: عن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم مائة حديث، واثنان وثلاثون حديثاً، اتفق البخاري ومسلم منها على ثمانية أحاديث، وانفرد البخاري بخمسة ومسلم بحديث، روى عنه ابناه عبد الرحمن ومسلم وربعي بن حراش والحسن البصري والأحنف.

وكان أبو بكرة من الفضلاء الصالحين، ولم يزل في كثرة العبادة حتّى توفّي، وكانت أولاده أشرافاً بالبصرة في كثرة العلم والمال والولايات، قال الحسن البصري: لم يكن بالبصرة من الصحابة

---

١. الزيادة من المصدر.

أفضل من عمران بن الحصين وأبي بكرة، واعتزل أبو بكرة يوم الجمل <615> فلم يقاتل مع واحد من الفريقين، توفّي بالبصرة سنة إحدى وخمسين، وقيل: سنة ثنتين[1] وخمسين*.

اما نافع كه او هم برادر مادری ابوبکره است، پس صحابیت او هم از "تهذیب الاسماء" و "اصابه" و "استیعاب" و غیر آن ظاهر است.

در "تهذیب الاسماء" گفته:

نافع بن الحارث بن كلدة ـ بفتح الكاف واللام ـ الصحابي أبو عبد الله الثقفي أخو أبي بكرة لأُمّه اسمها: سمية، ونستوفى الكلام في نسبه في ترجمة أخيه نفيع أبو بكرة..** إلى آخره.

و ابن حجر عسقلانی در "اصابه" گفته:

نافع بن الحارث بن كلدة الثقفي أخو أبي بكرة لأُمّه، قال أبو عمر: روي عن ابن عباس: أنه كان ممّن نزل إلى رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم من الطائف، وأُمّه سمية مولاة الحارث، قال ابن سعد: [ادعاه الحارث][2] واعترف أنه ولده، فثبت نسبه

---

١. در [الف] اشتباهاً: (ثلاثين) آمده است.

*. [الف] باب أبي بكرة ـ بالهاء في آخره ـ من الكنى، ورق ١٤٢/٣١١. [تهذيب الاسماء ٢/٤٨٦].

**. [الف و ب] حرف النون، ورق ١٢٢/٣١١. [تهذيب الأسماء ٢/٤٢٣].

٢. الزيادة من المصدر.

[أنه][1] منه، وهو أول من اقتنى الخيل بالبصرة، وهو أحد الشهود على المغيرة*.

و ابن عبدالبر در "استيعاب" گفته:

نافع بن الحرث الثقفي الطائفي أخو أبي بكرة ـ سيأتي القول في نسبه عند ذكر أخيه أبي بكرة نفيع، إن شاء الله تعالى ـ روى من حديث ابن عباس: أن رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله‌وسلّم] كان نازلاً بالطائف، فنادى مناديه: من خرج إلينا من ديارهم فهو حرّ، فخرج إليه نافع ونفيع ـ يعني أبا بكرة ـ فأعتقهما، ونافع هذا أحد الشهود على المغيرة، وكانوا أربعة: أبو بكرة وأخوه، وزياد، وشبل بن معبد، إلاّ أن زياداً لم يقطع الشهادة فسلم من الحدّ**.

و اما شبل بن معبد كه او هم برادر مادری[2] ابوبكره است، پس نووی به صحابيت او قطعاً تصريح نموده، چنانچه در "تهذيب الاسماء و اللغات" گفته:

شبل بن معبد الصحابي، تكرّر ذكره في المهذّب في كتاب

---

١. الزيادة من المصدر.

*. [الف و ب] القسم الاول من حرف النون، نصف ثانى $\frac{١٦٥}{٣٤٧}$. [الإصابة ٣١٩/٦].

**. [الف و ب] باب نافع من حرف النون $\frac{١٥٤}{٢١٤}$. [الاستيعاب ٤ / ١٤٨٩].

٢. در [الف] اشتباهاً: (برادر مادر مادری) آمده است.

الشهادات، هو أحد الثلاثة الذين شهدوا بالزنا، وهو شبل بن معبد، وقيل: ابن خليد، وقيل: ابن خالد، قال الطبري: شبل بن معبد بن عبيد بن الحارث بن عمرو بن علي بن أسلم بن أحمس بن الغوث بن أنمار البجلي، وهو أخو أبي بكرة لأُمّه، وهم أربعة إخوة لأُمّ اسمها: سمية، وهم الشهود*.

و هرگاه ثابت شد كه اين شهود صحابه‌اند ـ ولا سيما ابوبكره كه از فضلاى صحابه اخيار، و صلحاى اعيان ابرار، و عبّاد كثير الاجتهاد بوده ـ بطلان نسبت كذب و زور، و آن هم در تهمت زنا بر صحابى ـ كه كمال شناعت آن به غايت مرتبه ظهور است! ـ به وجوه بسيار بلكه بى‌شمار هويدا و آشكار خواهد شد، چه اهل‌سنت قديماً و حديثاً در اثبات عدالت و جلالت صحابه عموماً، وتقبيح نسبت شنائع به ايشان دادِ اتعاب نفس داده، وجوه بسيار ايجاد مى‌كنند، و خود **مخاطب** در باب امامت[1] و در همين باب به جواب مطاعن صحابه[2]، استحاله صدور امور شنيعه از ايشان ثابت مى‌كند، و جلالت و عدالت ايشان از آيات و احاديث ظاهر مى‌سازد، پس به جميع اين وجوه كه خود **مخاطب** در تشييد و ابرام آن اهتمام تمام دارد، كذب و زور **مخاطب**

---

*. [الف و ب] حرف الشين المعجمه $\frac{۶۰}{۳۱۱}$. [تهذيب الأسماء ۱ / ۲۳۱].

۱. براى نمونه مراجعه شود به تحفهٔ اثناعشريه: ۱۹۳، ۱۹۵.

۲. براى نمونه مراجعه شود به تحفهٔ اثناعشريه: ۳۳۸ ـ ۳۴۰.

مغرور ـ در نسبت کذب و زور به شهود مذکور ـ ظاهر خواهد شد.

و این **<616>** یک وجه به حقیقت حاوی وجوه بسیار است که به هر وجهی که عدالت صحابه و صدق ایشان ثابت خواهند کرد، همان وجه بر تکذیب **مخاطب** دلالت خواهد کرد، مگر نمی‌بینی که **مخاطب** در باب امامت از فخرالدین رازی تقریری در این باب که: روافض کمتر از مورچهٔ سلیمان‌اند نقل کرده، و تصریح کرده که: آن به غایت دل‌چسب و ذهن‌نشین است[1].

از این تقریر به صراحت تمام واضح می‌شود که صحابه پیغمبران سابق هم، چه جا صحابه حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه وآله وسلم، و صحابه عام، چه جا صحابه خاص، به حدی مهذب بودند که از ایشان صدور ظلم بر مورچه محال است، و ایشان مورچه را پایمال نخواهند ساخت، چه جا صدور دیگر شنایع و قبائح؟!

پس صدور کذب و زور از صحابه علی الاطلاق، ولاسیما در نسبت زنا به کسی، ولا سیما نسبت آن به صحابی، ولاسیما نسبت آن به صحابی روبروی خلیفه در محضر صحابه از أمحل محالات، و أشدّ ممتنعات باشد.

و نیز **مخاطب** در باب امامت بعد ذکر بعض آیات گفته:

---

۱. تحفهٔ اثناعشریه: ۱۹۳.

و اجتماع چنین اشخاص بر امر باطل که صریح مخالف نص رسول صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم و نقض عهد او باشد محال است و الا در بشارات کتاب الله کذب لازم آید.[١] انتهی.

پس هرگاه صدور امر باطل از صحابه محال باشد، نسبت کذب و زور به شهود زنای مغیره که صحابه بودند، عین کذب و زور باشد، و ادعای افتراق در افتراق و اجتماع، دلیل عدم اجتماع حواس و اختلال دماغ است.

و نیز **مخاطب** به جواب طعن سوم از مطاعن صحابه گفته:

و نیز فرموده: ﴿وَلٰكِنَّ اللّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيانَ﴾[٢] از این آیه معلوم شد که اگر کسی از ایشان مرتکب فسوق و عصیان شده است از خطا و غلط‌فهمی شده است، با وصف کراهیت فسوق و عصیان، دانسته فسوق و عصیان کردن محال است؛ زیرا که شوق و استحسان از مبادی ضروریه افعال اختیاریه است به اجماع عقلا، کما تقرر في موضعه من الحكمة.[٣] انتهی.

از این کلام که در ابرام آن دست به دامان حکمت هم زده! به صراحت تمام ظاهر است که دانسته صدور فسق و عصیان از صحابه محال است، پس

---

١. تحفهٔ اثناعشریه: ١٩٥.

٢. الحجرات (٤٩): ٧.

٣. تحفهٔ اثناعشریه: ٣٣٩.

کمال حیرت است که چگونه شهادت کذب و زور [و] افترای تهمت زنا بر صحابی به سه صحابه می‌نماید؟! و از تکذیب کلام الهی - حسب مزعوم باطل خود - باکی بر نمی‌دارد!

بالجمله؛ این کلمات و دیگر کلمات **مخاطب** و اسلاف او برای تکذیب او در نسبت کذب و زور به شهود زنای مغیره کافی است، احتیاج به دلیل دیگر ندارد.

مرد عاقل را از تهافت و تناقض این قوم حیرت رو می‌دهد که برای اثبات خلافت ابی‌بکر و دیگر اغراض باطله، چها اغراق و مبالغه در مدح و تعظیم و تبجیل و تعدیل صحابه که نمی‌کنند! و خود هرگاه به ضیق خناق مبتلا می‌شوند، به همین صحابه شنایع عظیمه و فضائح قبیحه - که مو بر تن از سماع آن می‌خیزد - نسبت می‌سازند!

و عجب که **مخاطب** با این همه نازش و افتخار، اینقدر تخیّل[۱] نکرده که ادعای کذب و زور شهود زنای مغیره به مقابله اهل حق نمودن، در حقیقت اسلاف و اخلاف خود را رسوا کردن است، و جمیع خرافات و ترهات و مبالغات مدح و ثنای صحابه **<617>** علی العموم به آب بطلان شستن و به باد دادن! که هرگاه به اعتراف **مخاطب** این سه صحابی چندان منهمک در فسق و

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (تخیّیل) آمده است!

فجور و عدم مبالات به دین و ایمان باشند که به گفتهٔ اوباش و فساق آماده برای ادای شهادت زور گردیدند، و به کذب و دروغ نسبت زنا به صحابی جلیل نمودند، و از جلالت ساحت خلافت[1] هم حسابی بر نداشتند، و این کذب و دروغ را در حضرت خلافت ذکر ساختند.

پس مجرد صحابیت را اصلاً وقعی نماند که با چنین شنیعه عظیمه ـ که ارتکاب آن را آحاد ناس هم مستبعد است، بلکه اکثر فساق و فجار هم با وصف ارتکاب انواع فسق و فجور از آن احتراز دارند ـ صحابیت مجتمع می‌شود! پس مدایح و محامد عامّه که اهل‌سنت برای جمیع صحابه علی العموم ثابت می‌کنند حظّی از واقعیت نداشته باشد.

و بر مجرد تکذیب **مخاطب** در تکذیب شهود زنای مغیره اکتفا نتوان کرد، بلکه به اندک تتبع افادات و تحقیقات اهل‌سنت کفر و زندقه و الحاد به کمال وضوح می‌رسد.

ابن حجر عسقلانی در اوائل "اصابه فی تمییز الصحابه" گفته:

الفصل الثالث في بيان حال الصحابة من العدالة.. اتفق أهل السنة على أن الجميع عدول، ولم يخالف في ذلك إلاّ شذوذ من المبتدعة، وقد ذكر الخطيب في الكفاية فصلاً نفيساً في ذلك، فقال:

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (خلاف) آمده است، ولی (خلافت) یا (خلافت‌مآب) صحیح است.

عدالة الصحابة ثابتة معلومة بتعديل الله لهم، وإخباره عن طهارتهم، واختياره لهم[1]، فمن ذلك قوله تعالى: ﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ..﴾[2]..

وقوله: ﴿وَكَذٰلِك جَعَلْنٰاكُمْ أُمَّةً وَسَطاً﴾[3]..

وقوله: ﴿لَقَدْ رَضِيَ اللّٰهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبٰايِعُونَك تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مٰا فِي قُلُوبِهِمْ﴾[4]..

وقوله: ﴿وَالسّٰابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهٰاجِرِينَ وَالْأَنْصٰارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسٰانٍ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ﴾[5]..

وقوله: ﴿يٰا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُك اللّٰه وَمَنِ اتَّبَعَك مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾[6]..

وقوله: ﴿لِلْفُقَرٰاءِ الْمُهٰاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيٰارِهِمْ وَأَمْوٰالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلاً مِنَ اللّٰهِ وَرِضْوٰاناً وَيَنْصُرُونَ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ أُولٰئِك هُمُ

---

١. في المصدر: (واخبارهم).

٢. آل عمران (٣): ١١٠.

٣. البقرة (٢): ١٤٣.

٤. الفتح (٤٨): ١٨.

٥. البينة (٩٨): ٨.

٦. الأنفال (٨): ٦٤.

الصَّادِقُونَ..﴾ إلى قوله: ﴿إِنَّكَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ﴾[١]..

في آيات كثيرة يطول ذكرها، وأحاديث شهيرة يكثر تعدادها، وجميع ذلك يقتضي القطع بتعديلهم، ولا يحتاج أحد منهم ـ مع تعديل الله له ـ إلى تعديل أحد من الخلق.

على أنه لو لم يرد من الله ورسوله فيهم شيء ممّا ذكرناه، لأوجبت الحال التي كانوا عليها من الهجرة، والجهاد، ونصرة الإسلام، وبذل المهج والأموال، وقتل الآباء والأبناء، والمناصحة في الدين، وقوّة الإيمان واليقين، القطع على تعديلهم والاعتقاد لنزاهتهم، وأنهم أفضل من جميع الخالفين بعدهم، والمعدّلين الذين يجيبون من بعدهم. هذا مذهب كافّة العلماء ومن يعتمد قوله.

ثم روى بسنده إلى أبي زرعة[٢] الرازي، قال: إذا رأيت الرجل ينتقص أحداً من أصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله فاعلم أنه زنديق، وذلك <618> أن الرسول حقّ، والقرآن حقّ، وما جاء به حقّ، وإنّما أدّىٰ إلينا ذلك كلّه الصحابة، وهؤلاء يريدون أن يجرحوا شهودنا ليبطلوا الكتاب والسنة، والجرح بهم أولى وهم زنادقة.[٣] انتهى.

---

١. الحشر (٥٩): ٨ ـ ١٠.

٢. در [الف] اشتباهاً: (ذرعة) آمده است.

٣. الاصابة ١ / ١٦٢.

از آخر این فصل که به تصریح ابن حجر نفیس است، ظاهر است که ابوزرعه رازی بر کسی که انتقاص یکی از اصحاب حضرت رسول‌خدا صلی الله علیه و آله نماید حکم به زندقه نموده.

و نیز از عبارت خطیب ظاهر است که عدالت صحابه از آیات [و] احادیث بالقطع ثابت است، و بالفرض اگر این آیات و احادیث هم در مدح صحابه وارد نمی‌شد، به ملاحظه حالات ایشان ـ که هجرت و جهاد و نصرت اسلام و بذل مهج و اموال و قتل آبا و اولاد و مناصحت در دین و قوت ایمان و یقین است ـ قطع به تعدیل و اعتقادِ نزاهت ایشان حاصل می‌شد.

پس ـ بحمد الله ـ ثابت شد که **مخاطب** المعی که بـه مبالغه و اجـهار و استبداد و اصرار نسبت کذب و زور شنیع ـ أعنی افتراء تهمت زنا بر صحابی ـ به سه کس از صحابه می‌نماید، در حقیقت زندقه و الحاد و کفر و عناد خود ـ حسب افادات ائمه نقاد ـ ثابت می‌سازد، و ظاهر می‌نماید که او اراده ابطال کتاب و سنت دارد، پس جرح او اولی است و او زندیق است.

و نیز از این قدح **مخاطب** در این صحابه واضح است که او را به آیات قرآنیه و احادیث نبویه که در مدح صحابه وارد است اعتقادی نیست، و قطع نظر از آن حالات صحابه را هم که مثبت تعدیل ایشان است تصدیق نمی‌کند.

هشتم: آنکه ابن خلّکان ـ که از اکابر و اعاظم سنیان است، و ابن روزبهان به همین مقام احتجاج به او نموده ـ قصه زنای **مغیره** را به طوری نقل کرده که به وجوه عدیده دلالت دارد بر نسبت کذب و زور به شهود؛ و ارتکاب مغیره زنا را به کمال صراحت از آن واضح می‌شود.

و نيز ظاهر مى‌گردد كه عمر در صرف حدّ از مغيره، و حدّ شهود، ارتكاب جرم عظيم نموده، و قبل از نقل عبارت ابن خلّكان بعضِ مناقب و فضائل او مذكور مى‌شود.

پس بدان كه فضايل او از "حسن المحاضرة" و "مدينة العلوم" و "تاريخ يافعى" و "طبقات" ابوبكر اسدى و "طبقات" اسنوى و "وافى بالوفيات" صفدى و "عبر" ذهبى و امثال آن ظاهر است.

سيوطى در "حسن المحاضرة" گفته:

ابن خلّكان: قاضي القضاة شمس الدين أبو العباس أحمد بن محمد بن إبراهيم بن أبي بكر الإربلي الشافعي، صاحب وفيات الأعيان، ولد سنة ست مائة، وأجاز له المؤيّد الطوسي، وتفقّه بابن يونس وابن شدّاد، ولقي كبار العلماء، وسكن مصر مدّة، وناب في القضاء بها، ثم ولي قضاء الشام عشر سنين، ثمّ عُزل، فأقام بمصر، ثم ردّ إلى قضاء الشام، قال في العبر: كان سرياً، ذكياً، أخبارياً، عارفاً بأيام الناس، مات في رجب سنة إحدى وثمانين وست مائة[1].

وتقى‌الدين ابوبكر بن احمد بن شهبة الدمشقى الاسدى الشافعى در "طبقات شافعيه" مى‌فرمايد:

---

١. حسن المحاضرة في أخبار مصر والقاهرة ١ / ٤٥٣.

أحمد بن محمد بن إبراهيم بن أبي بكر بن خلّكان، قاضي القضاة، شمس الدين أبو العباس البرمكي الإربلي، ولد بإربل سنة ثمان وست مائة، وتفقّه بالموصل على كمال الدين بن يونس **<619>** وأخذ بحلب، عن القاضي بهاء الدين بن شدّاد.. وغيرهما، وقرأ النحو على أبي البقاء يعيش بن علي النحوي، وسمع من جماعة، وقدم الشام في شبيبته، وأخذ عن ابن الصلاح، ودخل الديار المصرية وسكنها، وناب في القضاء عن القاضي بدر الدين السخاوي، ثم قدم الشام على القضاء في ذي الحجّة سنة تسع وخمسين منفرداً بالأمر، ثم أُقيم معه القضاة الثلاثة في سنة أربع وستين، ثم عزل سنة تسع وستين، ثم أُعيد بعد سبع سنين في أول سنة سبع وسبعين، ثم عزل ثانياً في أوائل سنة ثمانين، واستمرّ معزولاً، وبيده الأمينية والنجيبية.

قال الشيخ تاج الدين الفزاري ـ في تاريخه ـ: كان قد جمع حسن الصورة ، وفصاحة المنطق ، وغزارة الفضل ، وثبات الجأش، ونزاهة النفس.

وقال الذهبي[1]: كان إماماً ، فاضلاً ، بارعاً ، متفنّناً ، عارفاً بالمذهب، حسن الفتاوى، جيّد القريحة، بصيراً بالعربية، علاّمة في

---

١. حذف المؤلف ﷺ هنا شيئاً كثيراً ممّا جاء في المصدر للاستغناء عنه .

الأدب والشعر وأيام الناس، كثير الاطلاع، حلو المذاكرة، وافر الحرمة من سروات الناس، كريماً، جواداً، ممدّحاً، وقد جمع كتاباً نفيساً في وفيات الأعيان، توفّي في رجب سنة إحدى وثمانين وست مائة، ودفن بالصالحية، قال الأسنوي: خلّكان قرية كذا. قال: وهو وهم، وإنّما هو اسم لبعض أجداده*.

و يافعى در تاريخ "مرآة الجنان" گفته:

سنة إحدى وثمانين وست مائة: فيها توفّي قاضي القضاة شمس الدين أبو العباس أحمد بن محمد الإربلي الشافعي، المعروف بـ: ابن خلّكان، صاحب التاريخ، ولد سنة ثمان وست مائة، وسمع البخاري من ابن مكرم، وأجاز له المؤيّد الطوسي وجماعة، وتفقّه بالموصل على الكمال بن يونس، والشام[1] على ابن شداد، ولقي كبار العلماء، وبرع في الفضائل والآداب، وسكن مصر [مدة][2]، وناب في القضاء، ثم ولي قضاء الشام عشر سنين معزولاً [به عزّ الدين ابن الصائغ، وعزل بعزّ الدين المذكور، فأقام سبع سنين

---

*. [الف و ب] في الطبقة الثانية والعشرين، وهم الذين كانوا في العشرين الخامسة من المائة السابعة، ورق $\frac{٦٨}{١٣١}$. [طبقات الشافعية ٢ / ١٦٦ ـ ١٦٨].

١. في المصدر: (بالشام).

٢. الزيادة من المصدر.

معزولاً][1] بمصر، ثم ردّ إلى قضاء الشام، وعزل به ابن الصائغ، وتلقّاه يوم دخوله نائب السلطنة وأعيان البلد، وكان يوماً مشهوداً [قلّ أن رأىٰ قاضٍ مثله][2]، كان عالماً، بارعاً، عارفاً بالمذاهب وفنونه، سديد الفتاوى، جيّد القريحة، وقوراً، رئيساً، حسن المذاكرة، حلو المحاضرة، بصيراً بالشعر، جميل الأخلاق سرياً، ذكياً، أخبارياً، عارفاً بأيام الناس، له كتاب: وفيات الأعيان، وهو من أحسن ما صنّف في هذا الفنّ.

قلت: ومن طالع تاريخه المذكور اطلع على كثرة فضائل مصنّفه..[3] إلى آخره.

و علامه ذهبى در "عبر بأخبار من غبر" در وقايع سنه احدى و ثمانين و ست مائة گفته:

وابن خلّكان؛ قاضي القضاة، شمس الدين أبو العباس أحمد بن محمد بن إبراهيم بن أبي بكر الإربلي الشافعي، ولد سنة ثمان وستمائة، وسمع البخاري من ابن مكرم، وأجاز له المؤيّد الطوسي وجماعة، وتفقّه بالموصل <620> على الكمال بن يونس، وبالشام على ابن شداد، ولقي كبّار العلماء، وبرع في الفضائل

---

١. الزيادة من المصدر.

٢. الزيادة من المصدر.

٣. مرآة الجنان ٤ / ١٩٣ ـ ١٩٤.

والآداب، وسكن مصر مدّة، وناب في القضاء، ثم ولي قضاء الشام عشر سنين، وعزل بابن الصانع سنة تسع وستين، فأقام سبع سنين معزولاً بمصر، ثم ردّ إلى قضاء الشام، وكان كريماً، جواداً، سريّاً، ذكياً، أخبارياً، عارفاً بأخبار الناس، توفّي في رجب*.

و صلاح‌الدين صفدى در كتاب "وافى بالوفيات" گفته:

أحمد بن محمد بن إبراهيم بن خلّكان، قاضي القضاة، شمس الدين أبو العباس البرمكي الإربلي الشافعي، ولد بإربل سنة ثمان وست مائة، وسمع بها صحيح البخاري من أبي محمد بن هبة الله بن مكرم الصوفي، وأجاز له المؤيّد الطوسي وعبد العزيز الهروي وزينب الشعرية، روى عنه المزي والبرزالي والطبقة وعبد العزيز الهروي وزينب الشعرية، وكان فاضلاً، بارعاً، متفقّهاً، عارفاً بالمذهب، حسن الفتاوى، جيّد القريحة، بصيراً بالعربية، علاّمة بالأدب والشعر وأيّام الناس، كثير الاطلاع، حلو المذاكرة، وافر الحرمة، فيه رياسة كثيرة[1]، له كتاب وفيات الأعيان، وقد اشتهر كثيراً، وله مجاميع أدبية، قدم الشام في شبيبته، وقد تفقّه بالموصل على كمال الدين بن يونس، وأخذ بحلب عن القاضي بهاء الدين بن شداد .. وغيرهما، ودخل مصر وسكنها مدّةً، وناب بها في

---

*. [الف] $\frac{٤٠٩}{٤٣٥}$ [العبر في خبر من غبر ٥ / ٣٣٤].

١. في المصدر: (كبيرة).

القضاء عن القاضي بدر الدين السنجاوي..* إلى آخره.

و شيخ جمال‌الدين عبد الرحيم بن الحسن بن علی الاسنوی الشافعی درکتاب "طبقات فقهاء الشافعيه" گفته:

ومنهم: شمس الدين أحمد؛ صاحب التاريخ المعروف، وهو ولد الشهاب محمد المذكور قبله، بيته كما تراه من أجلّ البيوت، لكن لعب الدهر بناره ما بين لهوب[1] وخبوت، وتقلّب ببدره[2] ما بين ظهور وخفوت.

وقد أوضح هو حاله في تاريخه [مفرّقاً في مواضع][3]، فقال: إنه ولد بمدينة إربل سنة ثمان وست مائة، ثم انتقل بعد موت والده إلى الموصل، وحضر درس الشيخ كمال الدين بن يونس، ثم انتقل إلى حلب فقرأ الفقه على قاضيها: ابن شداد ـ الآتي ذكره ـ والنحو على ابن يعيش، ثم قدم دمشق، وأخذ عن ابن الصلاح، ثم ارتحل إلى مصر، وناب في الحكم بالقاهرة عن بدر الدين البخاري، ثم ولي قضاء المحلّة، ثم قضاء القضاة بالشام سنة تسع وخمسين، وعزل بابن الصانع في سنة تسع وستين، قال: فكانت مدّة تلك

---

*. [الف و ب] حرف الألف، جلد ثاني $\frac{٢٠٩}{٢٣٩}$ [الوافی بالوفيات ٧ / ٢٠١].

١. في المصدر: (لهيب).

٢. في المصدر: (يقلب بيد كاره).

٣. الزيادة من المصدر.

الولاية عشر سنين، لا يزيد يوماً ولا ينقص يوماً.

ثم عزل ابن الصانع بعد [سبع][1] سنين، وأُعيد هو إليها..

ثم عزل أيضاً مرّة أُخرى بابن الصانع، واستمرّ معزولاً مدرّساً بالأمينية والنجيبية إلى أن توفّي يوم السبت عشية السادس والعشرين من رجب سنة إحدى وثمانين وست مائة بالمدرسة النجيبية، ذكره الذهبي في العبر والتاريخ، وكان **<621>**... خيّراً، ديّناً، كريماً، وقوراً، ومن مؤلفاته التاريخ المشهور، ولله درّ القائل:

ما زلت تلهج بالأموات تكتبها

حتّى رأيتك في الأموات مكتوبا*

و در كتاب "مدينة العلوم" تصنيف علامه ارنيقى تلميذ محمود بن محمد بن قاضى زاده الرومى بن على بن محمد القوشجى مذكور است:

ومن التاريخ: تاريخ شمس الدين أبي العباس أحمد بن محمد بن إبراهيم بن أبي بكر بن خلّكان البرمكي الشافعي، كان ذا فضل في كلّ فنّ، وكان موصوفاً بالكرم والديانة، وكان ثقة في نقله، وصنّف تاريخاً سمّاه: وفيات الأعيان وأنباء أبناء الزمان، ممّا ثبت

---

١. الزيادة من المصدر.

*. [الف] في الفصل الثاني في الاسماء الزائدة على الكتابين من حرف الخاء المعجمة، ورق ۱۳۲/۳۹۶. [طبقات الشافعية ١ / ٤٩٦].

بالنقل أو أثبته العيان، ورأيته في خمس مجلدات بخطّه.. إلى آخره*.

و هرگاه بر بعض فضائل و مدايح ابن خلّكان مطلع شدى، پس بدان كه همين ابن خلّكان در كتاب "وفيات الاعيان" ـ كه به تصريح يافعى از بهترين تصانيف اين فن است، و مطالعهٔ آن دليل كثرت فضائل مصنف آن است، و حسب افاده ذهبى كتاب نفيس است ـ در ترجمه يزيد بن زياد گفته:

وأمّا حديث المغيرة بن شعبة الثقفي والشهادة عليه: فإن عمر بن الخطاب... كان قد رتّب المغيرة أميراً بالبصرة[1]، وكان يخرج من دار الإمارة نصف النهار، وكان أبو بكرة ـ المذكور ـ يلقاه، فيقول: أين يذهب الأمير؟ فيقول: في حاجة، فيقول: إن الأمير يزار ولا يزور، قالوا: وكان يذهب إلى امرأة، يقال لها: أُمّ جميل بنت عمر، وزوجها الحجّاج بن عتيك بن الحارث بن وهب الخيشمي.

وقال ابن الكلبي ـ في كتاب جمهرة النسب ـ: هي أُمّ جميل بنت الأفقم بن محجن بن عمرو بن شعبة بن الهرم، وعدادهم في الأنصار.

وزاد غير ابن الكلبي فقال: الهرم بن رؤيبة بن عبد الله بن

---

*. [الف] علم التواريخ . [مدينة العلوم:].

۱. في المصدر: (على البصرة).

هلال بن عامر بن صعصعة بن معاوية بن بكر بن هوازن.. والله أعلم.

قال الراوي: فبينا أبو بكرة في غرفته مع إخوته ـ وهم نافع وزياد ـ المذكوران ـ وشبل بن معبد، والجميع أولاد سمية المذكورة، فهم إخوة لأُمّ ـ وكانت أُمّ جميل المذكورة في غرفة أُخرى قبالة هذه الغرفة، فضربت الريح باب غرفة أُمّ جميل، ففتحته، فنظر القوم فإذا هم بالمغيرة مع المرأة على هيئة الجماع، فقال أبو بكرة: هذه بلية قد ابتليتم بها ، فانظروا، فنظروا حتّى أثبتوا، فنزل أبو بكرة، فجلس حتّى خرج عليه المغيرة من بيت المرأة، فقال له: إنه كان من أمرك ما علمت، فاعتزلنا، قال: فذهب المغيرة ليصلّي بالناس الظهر، ومضى أبو بكرة، فقال أبو بكرة: لا والله لا تصلّ[1] بنا وقد فعلت ما فعلت، فقال له الناس: دعه فليصلّ فإنه الأمير، واكتبوا بذلك إلى عمر بن الخطاب، فكتبوا إليه، فأمرهم أن يقدموا عليه جميعاً ـ المغيرة والشهود ـ، فلمّا قدموا عليه، جلس عمر فدعا بالشهود والمغيرة، فتقدّم أبو بكرة، فقال: رأيته بين فخذيها؟ قال: نعم، والله لكأني

---

١. في المصدر: (لا تصلي).

أنظر إلى بثرة* جدري** بين فخذيها[١]..

فقال له المغيرة: لقد ألطفت في النظر. <622>

فقال له أبو بكرة: ألم أكن[٢] أثبت ما يخزيك الله به؟! فقال عمر: لا والله، حتّى تشهد لقد رأيته يلج فيها ولوج المرود في المكحلة، فقال: نعم، أشهد على ذلك، قال: فاذهب[٣] مغيرة، ذهب ربعك.. ثم دعا نافعاً فقال له: على ما تشهد؟ قال: على مثل شهادة أبي بكرة، قال: لا، حتّى تشهد أنه ولج فيها ولوج المرود في المكحلة، قال: نعم، حتّى بلغ قُذذه ـ قلت: القُذذ، بالقاف المضمومة وبعدها ذالان معجمتان، وهي: ريش السهم ـ قال الراوي: فقال له عمر: اذهب مغيرة، ذهب نصفك..

ثم دعا الثالث، فقال له: على ما تشهد؟ فقال: على مثل شهادة

---

*. [الف] آبله. [رجوع شود به لغت نامه دهخدا.

وفي المصدر: (تشريم) بدل: (بثرة). والتشريم: التشقيق. وتشرّم الجلد إذا تشقّق وتمزّق. كما في الصحاح للجوهري ٥ / ١٩٦٠ - ١٩٥٩ والنهاية لابن الأثير ٢ / ٤٦٨.. وغيرهما].

**. [الف] چيچک. [نوعى از آبله كه بر اقدام اطفال پديد آيد، به فارسى آن را چيچک گويند.

رجوع شود به لغت نامه دهخدا].

١. في المصدر: (بفخذيها)..

٢. في المصدر: (لم آل أن).

٣. في المصدر: (فاذهب عنك).

صاحبيّ، فقال له عمر: اذهب مغيرة، ذهب ثلاث أرباعك..

ثم كتب إلى زياد ـ وكان غائباً ـ فقدم، فلمّا رآه، جلس له في المسجد، واجتمع عنده رؤوس المهاجرين والأنصار، فلمّا رآه مقبلاً، قال: إني أرى رجلاً لا يخزي الله على لسانه رجلاً من المهاجرين، ثم إن عمر رفع رأسه إليه، فقال: ما عندك يا سُلح* الحبارى؟ فقيل: إن المغيرة قام إلى زياد، فقال: لا مخبأ بعد عروس ـ قلت: هذا مثل العرب، لا حاجة إلى الكلام عليه، فقد طالت هذه الترجمة كثيراً ـ.

قال الراوي: فقال المغيرة: يا زياد! اذكر الله تعالى، واذكر موقف القيامة، فإن الله تعالى وكتابه ورسوله وأمير المؤمنين قد حقنوا دمي إلاّ أن تتجاوز إلى ما لم تر ممّا رأيت، ولا يحملنّك سوء منظر رأيته على أن تتجاوز إلى ما لم تَرَ، فوالله لو كنت بين بطني وبطنها، ما رأيت أن يسلك ذكري فيها، قال: فدمعت عينا زياد واحمرّ وجهه، وقال: يا أمير المؤمنين! اما ان احقّ ما احقّ[1] القوم، فليس عندي، ولكن رأيت مجلساً، وسمعت نفساً حثيثاً**

---

*. [الف] سُلَح ـ كصُرَد ـ : بچه كبک. (١٢). [رجوع شود به لغت نامه دهخدا].

١. في المصدر: (حقّ).

**. [الف] كأمير: سريع و [با] شتاب. (١٢). [مراجعه شود به لغت نامه دهخدا].

وابتهاراً[١]، ورأيته مستبطنها، فقال عمر: رأيته كالميل في المكحلة يدخل ويخرج؟ قال: لا.

وقيل: قال زياد: رأيته رافعاً رجليها، فرأيت خصيته تتردّد إلى[٢] فخذيها، ورأيت حفراً[٣] شديداً، ونفساً عالياً، فقال له عمر: رأيته يدخله ويخرجه كالميل في المكحلة؟ فقال: لا، فقال عمر: الله أكبر، قم إليهم فاضربهم، فقام إلى أبي بكرة فضربه ثمانين، وضرب الباقين.

وأعجبه قول زياد، ودرأ الحدّ عن المغيرة، فقال أبو بكرة ـ بعد أن ضُرب ـ: أشهد أن المغيرة فعل كذا.. وكذا، فهمّ عمر أن يضربه حدّاً ثانياً، فقال له علي بن أبي طالب‌‌ﷺ [عليه السلام]: «إن ضربته فارجم صاحبك»، فتركه..

واستتاب عمر أبا بكرة، فقال: إنّما تستتيبني[٤] لتقبل شهادتي؟ فقال: أجل، فقال: لا أشهد بين اثنين ما بقيت في الدنيا.

فلمّا ضربوا الحدّ، قال المغيرة: الله أكبر، الله أكبر، الحمد لله الذي أخزاكم.

---

١. في المصدر: (وانتهازاً).

٢. في المصدر: (بين).

٣. في المصدر: (حفزاً).

٤. در [الف] اشتباهاً: (تستيبني) آمده است.

فقال عمر: بل أخزى الله مكاناً رأوك فيه.

وذكر عمر بن شبّة ـ في كتاب أخبار البصرة ـ: ان أبا بكرة لمّا جُلّد، أمرت أُمّه بشاة فذبحت، وجعلت جلدها على ظهره، وكان ما يقال: ما ذاك إلاّ من ضرب شديد.

وحكى عبدالرحمن بن أبي بكرة: أن أباه حلف < 623 > أن لا يكلّم زياداً ما عاش، فلما مات أبو بكرة كان قد أوصى أن لا يصلّي عليه زياد، وأن يصلّي عليه أبو برزة الأسلمي، وكان النبيّ صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلّم آخىٰ بينهما، وبلغ ذلك زياداً، فخرج إلى الكوفة، وحفظ المغيرة بن شعبة ذلك لزياد وشكره!

ثم إن أُمّ جميل وافت[1] عمر بن الخطّاب... في الموسم، والمغيرة هناك، فقال له عمر: أتعرف هذه المرأة يا مغيرة؟ قال: نعم، هذه أُمّ كلثوم بنت علي، فقال له عمر: أتتجاهل عليّ؟! والله ما أظنّ أبا بكرة كذب عليك! وما رأيتك إلاّ خفت أن أُرمى بحجارة من السماء!

قلت: ذكر الشيخ أبو إسحاق الشيرازي ـ في أول باب عدد الشهود في كتاب المهذّب ـ: وشهد على المغيرة ثلاثة: أبو بكرة

---

١. في المصدر: (وافقت).

ونافع، وشبل بن معبد، وقال زياد: رأيت إستاً ينبو*، ونفساً تعلو[1]، ورِجْلَين كأنّهما أُذنا حمار، ولا أدري ما وراء ذلك، فجلّد عمر... [الثلاثة ولم يحدّ المغيرة.

قلت: وقد تكلّم الفقهاء على قول عليﷺ][2] لعمر: «إن ضربته فارجم صاحبك».

فقال أبو نصر بن الصبّاغ ـ المقدّم ذكره، وهو صاحب كتاب: الشامل في المذهب ـ: يريد أن هذا القول إن كان شهادةً أُخرى فقد تمّ العدد، وإن كان هو الأول فقد جلّدته عليه.

وذكر عمر بن شبّة ـ في أخبار البصرة ـ: إن العباس بن عبد المطلبﷺ قال لعمر: إن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم أقطعني البحرين، فقال: من يشهد لك بذلك؟ قال: المغيرة بن

---

*. [الف] نبوة و نباءة: برآمدن و بلند شدن. (١٢). [مراجعه شود به لغت نامه دهخدا].

١. في المصدر: (إستاً تنبو، ونفساً يعلو).

٢. الزيادة من المصدر.

وجاء في [ب] بدل هذه الزيادة: (فقال أبو بكرة ـ بعد أن ضُرب ـ: أشهد أن المغيرة فعل كذا.. وكذا، فهمّ عمر أن يضربه حدّاً ثانياً، فقال علي بن أبي طالبﷺ).. إلى آخر ما في المتن.

شعبة .. قال: إن يجز[1] شهادته!* انتهى.

اين عبارت به وجوه عديده دلالت دارد بر كذب نسبت كذب و زور به شهود زناى مغيره:

اول: آنكه از آن ظاهر است كه ابوبكره و نافع و زياد و شبل بن معبد، مغيره را با ام‌جميل به هيئت جماع ديدند، حيث قال:

فنظر القوم فإذا هم بالمغيرة مع المرأة على هيئة الجماع..

دوم: آنكه از قول او: (فنظروا حتّى أثبتوا) واضح است كه اينها چنان نظر كردند كه به آن نيك شناختند و اثبات زناى او نمودند، و شكى در آن باقى نمانده. پس ادعاى كذب و تهمت نسبت زنا به مغيره، و زور و كذب شهود زناى مغيره و نسبت مقرر ساختن شهود زور به اهل بصره، همه كذب و زور لاحاصل و دروغ بى فروغ، [و] از حليه صحت عاطل است.

سوم: آنكه از اين عبارت ظاهر است كه عمر حكم به ذهاب ربع مغيره بعدِ شهادت شاهد اول نموده، و همچنين حكم به ذهاب نصف او بعدِ شهادت شاهد ثانى، و حكم به ذهاب سه ربع او بعدِ شهادت شاهد ثالث نموده.

---

۱. في المصدر: (فأبى أن يجيز).

*. [الف] قوبل على ثلاث نسخ من وفيات الأعيان. [۶ / ۳۶۴ ـ ۳۶۷].

و ابن روزبهان هم این را ذکر کرده، و از عبارتش اجماع مورّخین بر آن ظاهر می‌شود که آن را به طبری و بخاری و ابن الجوزی و ابن خلّکان و ابن کثیر و سایر محدّثین نسبت داده، و اسحاق هروی هم آن را ذکر نموده، کما رأیت.

و این هر سه حکم عمر، سه دلیل قوی است بر آنکه: این شاهدان، شاهدان زور و کذب نبودند، ورنه عمر به سبب **<624>** شهادت ایشان، حکم به ذهاب اجزای مغیره نمی‌کرد که آن دلیل صریح بر اعتماد و اعتبار شهادت ایشان است.

به غایت عجب است که عمر را با آن همه قرب و حضور اطلاع بر کذب و زور شهود مذکور حاصل نشد که ایشان را معتمد و معتبر دانست، و **مخاطب** را بعدِ مرور سنین و شهور و انقضای اعصار و دهور به طور کشف و شهود اطلاع بر کذب و زور شهود به هم رسید! ﴿**إِنَّ هٰذَا لَشَيْءٌ عُجَابٌ**﴾[۱]، یتحیّر فیه الألباب!

چهارم: آنکه ارشاد کردن جناب امیرالمؤمنین علیه السلام به عمر که:

اگر خواهی زد ابوبکره را پس رجم خواهم کرد صاحب تو را ـ یعنی مغیره را ـ دلیل واضح است و برهان قاطع بر آنکه زنای مغیره نزد جناب امیرالمؤمنین علیه السلام ثابت بوده؛ زیرا که بر تقدیر زدن عمر ابوبکره را، بار

---

۱. سورة ص (۳۸) : ۵.

دگر مغيره هرگز مستحق رجم نمی‌تواند شد، بی آنکه زنای مغيره در واقع ثابت باشد.

و وجه تعليق رجم مغيره بر زدن ابی‌بکره آن است که: بر اين تقدير جور و ظلم عمر به کمال مرتبهٔ وضوح ظاهر می‌شد، و اصلاً عذری در نظر معتقدين عمر هم برای فعل او باقی نمی‌ماند، پس در اجرای حدّ رجم بر مغيره جای خوف و تقيه نبوده، اما در صورت ترک عمر ضرب ابی‌بکره را، پس چون برای فعل او نزد معتقدينش عذری بوده ـ ولو کان في الواقع باطلاً ـ لهذا جناب امير عليه السلام مجاهرت به مخالفت عمر در اجرای حدّ رجم بر مغيره به سبب تقيه نمی‌توانست فرمود.

و از اين تأويل چاره نيست ورنه بديهی است که برای رجم مغيره در صورت ضرب ابی‌بکره وجهی متصور نمی‌شود.

پنجم: آنکه قول عمر: (بل أخزى الله مكاناً رأوك فيه) دليل صريح است بر آنکه اين شاهدان در واقع مغيره را در مکانی بد ديدند که عمر بدْ دعا برای آن مکان نموده.

پس نسبت کذب و زور به شهود در حقيقت تکذيب خليفه ثانی است ـ که حمايت او *مخاطب* به دل و جان منظور دارد! ـ چه هرگاه اين شهود، شهود زور و کذب بودند، يعنی نسبت زنا به مغيره به کذب و زور نمودند، در اين صورت از اصل ديدن شهود مغيره را به حال جماع کذب و دروغ خواهد بود؛ و يا اگر ديدن او به حال جماع مسلم شود، آن جماع حلال خواهد بود، پس

بدْ دعا در حق این مکان که در آن فعل حرام واقع نشده، وجهی ندارد.

و به همین تقریب آنچه ابن روزبهان نقل کرده که: عمر ـ بعدِ گفتن مغیره که: ای امیرالمؤمنین! ببین که چگونه کذب گفتند بر من ـ گفته که: ساکت شو، پس اگر تمام می‌شد شهادت هر آینه می‌بود سنگ در سر تو.

دلالت واضحه دارد بر آنکه این شهود نزد عمر کاذب و دروغگو نبودند، ورنه امر عمر مغیره را به سکوت از نسبت کذب به ایشان وجهی نداشت، و نیز در این صورت اگر شهادت تمام هم می‌شد مغیره مستحق رجم نمی‌شد؛ زیرا که شهادت شاهدان کذب و زور ـ که به گفتهٔ فساق و اوباش، مستعد برای شهادت باطل شده باشند ـ اگر صد کس هم باشد اعتبار را نشاید.

ششم: آنکه از این عبارت ظاهر است که مغیره با وصف دانستن ام‌جمیل در اظهار معرفت او تجاهل نموده که **<625>** با آنکه او را می‌دانست، هرگاه عمر پرسید که: تو این زن را می‌دانی؟ به جواب گفت که: آری این ام‌کلثوم بنت علی است*.

و وجه جسارت مغیره بر این کذب فاحش و دروغ فضیح و افترای قبیح ـ که مشتمل بر کمال بی ادبی و ناصبیت و عداوت و سُخریه و استهزا به خاندان نبوی [علیهم‌السلام] است ـ نیست مگر آنکه چون در واقع مبتلا به زنا با او

---

*. [الف] فـــــــــ [ـایده:] بیان اسائه ادب مغیره به ذکر ام‌کلثوم بنت جناب امیر علیه‌السلام، و عدم مؤاخذه عمر بر آن! (۱۲).

گردیده، خواسته که به جواب عمر، از معرفت او تجاهل به کار برد، و آفرین بر فراست خلیفه ثانی که با آن همه ذکا و المعیت پی به تجاهل او بردند!!

پس اگر شهود مذکور، شهود کذب و زور بودند و زنای مغیره با ام‌جمیل حظّی از واقعیت نداشته ـ چنانچه مزعوم **مخاطب** است ـ مغیره چرا تجاهل از معرفت ام‌جمیل می‌کرد و بر این کذبِ غیر جمیل اقدام می‌نمود؟! و از سطوت ساحت خلافت نمی‌ترسید؟!

و محتجب نماند که این جسارت سراسر خسارت مغیرة بن شعبه که زن زانیه فاحشه را گفته که ـ معاذ الله ـ: او ام‌کلثوم بنت علی است. دلیل کمال نفاق و خبث سریره و بغض و عدوات با اهل‌بیت علیهم السلام است.

و سابقاً دانستی که شعبی ذکر شخصی ذکر بنت ابی‌بکر را ـ با وصفِ وصفِ ابی‌بکر به صدیق ـ در مقام انکار تحلیف زنی به شب گفته، حیث قال: ولو كانت بنت أبي بكر الصديق ما حلّفت إلاّ بالنهار. موجب ضرب شدید و حبس طویل دانسته، و در حق فقیهی که تصویب این قول نموده گفته: او احق است به اسم فسق از اسم فقه، و قبول نکرده خواهد شد فتوای او و شهادت او، و این حکم او جرح تام است و دشمن داشته خواهد شد فقیه مذکور در راه خدا[1].

پس هرگاه مجرد ذکر بنت ابی‌بکر ـ با وصف تلقیب ابی‌بکر به صدیق ـ در

---

۱. در طعن دوم عمر از سیوطی در کتاب القام الحجر: ۶۶ـ۶۷ گذشت.

مقام انکار تحلیف زنی به شب، موجب ضرب شدید و حبس طویل باشد، ذکر بنت جناب امیر در این مقام شنیع ـ که از تخییل آن مو بر تن می‌خیزد و کار کسی از اهل اسلام نیست ـ بالاولی موجب ضرب شدید و حبس طویل باشد. پس اعراض عمر از ضرب مغیره و حبس او نیز دلیل قطعی است بر آنکه او ترک امر واجب نموده، و مداهنه را اختیار ساخته؛ و ضرب و حبس مغیره را چه ذکر از عجایب آنکه خلیفه ثانی قبح و شناعت این جسارت هم بیان نکرده؟!

هفتم: آنکه قول عمر : (أتتجاهل عليّ؟! والله ما أظنّ أبا بكرة كذب عليك) دليل صريح است و برهان صحيح بر آنکه عمر را ظنّ کذب ابوبکره حاصل نبود، پس به غایت غریب است که *مخاطب* را علم قطعی به کذب و زور ابوبکره و دیگران که شهادت به زنای مغیره دادند حاصل شد، و عمر را با آن همه قرب و حضور، ظنّ کذب ابوبکره حاصل نشد.

و نیز این قول عمر دلالت دارد بر آنکه ابوبکره و شبل و نافع، قاذف نبودند، و اجرای حدّ قذف بر ایشان وجهی از جواز نداشت؛ زیرا که اگر این شهود قاذف بودند، کذب ایشان حسب تصریحات قوم ثابت می‌شد، و چون کذب ابوبکره ثابت نشد، قذف این شهود هم ثابت نشود.

اما اینکه بر تقدیر قذف کذب ثابت می‌شد، پس اسحاق **<626>** هروی در "سهام ثاقبه" گفته:

وأمّا تفضيح الشهود؛ فلأن نصاب الشهود إذا لم يتمّ ثبت كذبهم عليه، فينبغي أن يحدّهم الإمام حدّ القذف؛ لأنهم فضحوا رجلاً من المسلمين، بل أحداً من أصحاب سيد المرسلين صلى الله عليه [وآله] وسلم لغرض كان لهم في ذلك مثل العداوة معه، أو أخذ الرشوة على هذه الشهادة، والله الموفّق*.

و ابن ابى‌الحديد در "شرح نهج البلاغه" گفته كه:

تقدير كلام عمر آن است كه: (أظنّ أبا بكرة ما كذب عليك..)[1] و بنابر اين ظنّ عمر به عدم كذب ابى‌بكره ثابت خواهد شد، و آن ابلغ در تكذيب **مخاطب** و اثبات بطلان اجراى حدّ قذف بر شهود ثلاثه است.

هشتم: آنكه گفتن عمر به مغيره كه: (نديدم تو را مگر آنكه خوف كردم كه رمى كرده شوم به سنگى از آسمان) دليل واضح و برهان لائح است بر آنكه شهود زناى مغيره كاذب و دروغگو نبودند.

واز عمر در درءِ حدّ از مغيره و حدّ زدن شهود ثلاثه جرم عظيم و جور فخيم واقع شده كه علاوه بر عذاب آجل، خوف عذاب عاجل داشت، و خود را مستحق سنگبارى از جناب بارى مى‌دانست.

و اين كلام ـ كه حق تعالى بنابر اظهار حق بر زبان عمر جارى ساخته و

---

*. [الف] مطاعن عمر. [سهام ثاقبه:].

۱. شرح ابن ابى الحديد ۱۲ / ۲۳۸، وفيه: (ما أظنّ أبا بكرة كذب عليك).

حامیان و معتقدان او نقل می‌کنند ـ جمیع تأویلات رکیکه و توجیهات سخیفه سنیه را برای درءِ حدّ از مغیره باطل می‌سازد.

و نیز توقف عمر در قبول شهادت مغیره بر دعوی عباس، دلیل صریح است بر آنکه زنای او نزد عمر ثابت شده، و الا وجه عدم قبول شهادت صحابی ـ که به نصوص قرآن و حدیث ممدوح است حسب ما یزعمونه ـ چیست؟! مگر آنکه فسقی و فجوری دیگر برای مغیره ثابت کنند، و تیشه دیگر بر پای خود زنند.

و ابوعلی گمان کرده که قول عمر: (لقد خفت أن يرميني الله عزّ وجلّ بحجارة من السماء) غیر صحیح است.

لیکن هرگاه به روایت ابن خلّکان مثل این قول عمر ثابت شده، تسلیم آن بر اهل‌سنت لازم افتاد.

و ابوعلی بعد تسلیم تأویلی بس عجیب و غریب، خارج از قانون عقل و نقل نموده، اعنی این کلام عمر را بر تخویف و اظهار قوّت ظنّ به صدق شهود برای ردع مغیره حمل کرده.

و سید مرتضی ـ طاب ثراه ـ در جوابش فرموده:

ومن تأوّل قوله: لقد خفت أن يرميني الله بالحجارة من السماء..

يردّ عليه أنه لا يليق بظاهر الكلام؛ لأنه يقتضي الندم والتأسّف على تفريط وقع.

ولِمَ يخاف أن يرمى بالحجارة، وهو لم يدرأ الحدّ عن مستحقّ [له]؟!(۱) ولو أراد الروع والتخويف للمغيرة لأتى بكلام يليق بذلك، ولا يقتضي إضافة التفريط إلى نفسه.(۲) انتهى.

اهل‌سنت عجب تعصبی دارند و در اصلاح اقوال و افعال خلفای خود هفوات طرفه می‌سرایند!

کلام عمر به صراحت تمام دلالت دارد که از او تقصیر صریح و جرم عظیم در باب درءِ حدّ از مغیره و جلد شهود واقع شده، تا آنکه خوف داشت که از آسمان سنگباران شود. و ایشان می‌گویند که: فعل او صواب بود، و این کلامش محض تخویف است!!

اگر فعل عمر صواب بود، پس آن موجب اجر جزیل <627> و ثواب جمیل بود که صحابی عادل را از تهمت ناروا مبرّا ساخته، حق صحبت جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله را رعایت نموده، روح آن جناب را خوش کرده، و چندی از مفتریان کذاب را که بر ذمهٔ صحابی عادل تهمت شنیع بسته بودند، حدّ موافق شرع زده، و اتباع جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله کرده، دیگران را از اجترا بر چنین افترای ناروا باز داشته!!

در این صورت می‌بایست که رجای نزول ثوابی از آسمان داشتن یا حلول عقابی؟!

---

۱. الزيادة من المصدر.

۲. الشافي ۴ / ۱۹۲.

اندک انصاف باید کرد، و از تعصب و اعتساف باید گذشت!

و صحابی جلیل القدر عادل که اصلاً امری خلاف عدالت نکرده باشد! چه جا زنا که از افحش کبائر است! حاجت تخویف و تهدید چه داشت؟! تهدید و تخویف، مفتری و تهمت‌کننده [را] می‌بایست، نه کسی را که بر او تهمت شنیع و بهتان فظیع بسته باشند.

تخویف و تهدید را[١] ذمّ شدید در احادیث وارد گردیده، در "جامع صغیر" سیوطی مسطور است:

من أخاف مؤمناً ـ لغير حقّ[٢] ـ كان حقّاً على الله أن لا يؤمنه من أفزاع يوم القيامة. طس. عن ابن عمر[٣].

و نیز در آن مذکور است:

من روّع مؤمناً لم يؤمن الله روعه[۴] يوم القيامة، ومن سعى بمؤمن أقامه الله تعالى مقام ذلّ وخزي يوم القيامة. هب. عن أنس[۵].

و نیز در آن مذکور است:

---

١. در [الف] اشتباهاً به جای (را) حرف (واو) آمده است.

٢. لم يرد في المصدر: (لغير حقّ).

٣. الجامع الصغير ٢ / ٥٥٨. ولم يأت في المصدر: (طس. عن ابن عمر).

۴. في المصدر: (روعته).

۵. الجامع الصغير ٢ / ۶٠۵. ولم يرد في المصدر: (هب. عن أنس).

لا تروعوا المسلم، فإن روعة المسلم ظلم عظيم. طب. عن عامر بن ربيعة[١].

و از این همه در گذشتیم، برای ارشاد جناب امیرالمؤمنین عليه السلام كه به اجماع مأمور بالتمسک [به] ـ به حکم حدیث ثقلین و غیر آن ـ بود، و به اعتراف عمر اقضای صحابه[٢]، و از احادیث نبویه عدم مفارقت آن جناب از حق بالقطع ثابت [است]، كما نصّ عليه عبد الحقّ في رجال المشكاة[٣]، كه در حق مغيره به مخاطبه عمر فرمود: «إن ضربته فارجم صاحبك[٤]» كه دليل صريح بر ثبوت زنای مغيره است، كدام تأويل و توجيه، اختراع خواهند كرد؟!

---

١. الجامع الصغير ٢ / ٧٣٣. وسقط من المصدر: (طب. عن عامر بن ربيعة).

٢. در طعن چهارم عمر عبارت فصل الخطاب: ٤٧٥ گذشت.

و مراجعه شود به ملحقات احقاق الحق ٨ / ٦١ ـ ٦٦ و ١٦ / ٢٨٦ و ١٧ / ٤٢٧ و ٣١ / ٥٠٨، ٥٦١ و ٣٢ / ١٠٦ ـ ١١٣، ١٤٢.

٣. رجال مشكاة: در طعن نهم ابوبكر عبارت شيخ عبدالحق دهلوى از "رجال مشكاة" در ترجمهٔ آن حضرت عليه السلام گذشت كه: (وورد أحاديث كثيرة في حقانيّته وعدم مفارقته للحقّ قطعاً).

وهمچنين مراجعه شود به آنچه از مفتاح النجاء في مناقب آل العباء، ورق: ٥٠ ـ ٥٢ در طعن دوم عمر گذشت.

٤. وفيات الأعيان ٦ / ٣٦٦، الاغانى ١٦ / ١٠٤ ـ ١١٠، شرح ابن ابى الحديد ١٢ / ٢٣٤، كنز العمال ٥ / ٤٢٣.

چه مغیره از زدن عمر ابوبکره را مستحق رجم نمی‌شد، مگر آنکه زنای او ثابت باشد.

و قطع نظر از این ولی‌الله والد مخاطب ـ کما سیجیء ـ نقل کرده که جناب امیر علیه السلام فرموده که: اگر بر مغیره دست یابم [او را] رجم کنم.

پس این کلام آن حضرت دلیل صریح است بر آنکه زنای او نزد آن حضرت ثابت بود، مگر به جهت عدم قدرت بر او، رجمش نتوانست کرد، و این را جوابی نیست، ولو غاصوا في الأرض أو طاروا إلى السماء.

و ابوالفرج اصفهانی هم قصه زنای مغیره را به طوری نقل کرده که به وجوه عدیده دلالت بر نسبت کذب و زور به شهود زنای او دارد.

ابن ابی‌الحدید در "شرح نهج البلاغه" گفته:

وأمّا أبو الفرج علي بن الحسين الإصفهاني فإنه ذكر في كتاب الأغاني: ان أحمد بن عبد العزيز الجوهري حدّثه، عن عمر بن شبّة، عن علي بن محمد، عن قتادة، قال: كان المغيرة بن شعبة ـ وهو أمير البصرة ـ يختلف سرّاً إلى امرأة من ثقيف، يقال لها: الرقطاء، فلقيه أبو بكرة يوماً، فقال له: أين تريد؟ قال: أزور آل <628> فلان، فأخذ بتلابيبه، وقال: إن الأمير يزار ولا يزور.

قال أبو الفرج: وحدّثني بحديثه جماعة ـ ذكر أسماءهم بأسانيد مختلفة لا نرى الإطالة بذكرها ـ: ان المغيرة كان يخرج من دار

الإمارة وسط النهار، فكان أبو بكرة يلقاه، فيقول له: أين يذهب الأمير؟ فيقول: إلى حاجة، فيقول: حاجة ماذا؟ إن الأمير يزار ولا يزور، قالوا: وكانت المرأة التي يأتيها جارة لأبي بكرة..

قال: فبينا أبو بكرة في غرفة له مع أخويه نافع وزياد ورجل آخر، يقال له: شبل بن معبد، وكانت غرفة جارية[1] تلك محاذية غرفةِ أبي بكرة، فضربت الريح باب غرفة المرأة ففتحته، فنظر القوم فإذا هم بالمغيرة ينكحها، فقال أبو بكرة: وهذه بليّة قد ابتليتم بها، فانظروا.. فنظروا حتّى أثبتوا..

فنزل أبو بكرة فجلس حتّى خرج عليه المغيرة من بيت المرأة، فقال له أبو بكرة: إنه قد كان من أمرك ما قد علمت، فاعتزلنا، فذهب المغيرة، وجاء ليصلّي بالناس الظهر، فمنعه أبو بكرة، وقال: لا والله، لا تصلي بنا، وقد فعلت ما فعلت، فقال الناس: دعوه فليصلّ إنه الأمير، واكتبوا إلى عمر، فكتبوا إليه، فورد كتابه أن يقدموا عليه جميعاً المغيرة والشهود.

قال أبوالفرج: وقال المدائني ـ في حديثه ـ: فبعث عمر بأبي موسى وعزم عليه أن لا يضع كتابه عن يده حتّى يرحل المغيرة.

قال أبو الفرج: وقال علي بن أبي هاشم ـ في حديثه ـ: إن أبا موسى

---

١. في المصدر: (جارته).

قال لعمر ـ لمّا أمره أن يرحل المغيرة من وقته ـ : أو خير من ذلك يا أمير المؤمنين! نتركه فيتجهّز ثلاثاً، ثم يخرج، قالوا: فخرج أبو موسى حتّى صلّى صلاة الغداة بظهر المربد، وأقبل إنسان فدخل على المغيرة، فقال: إني رأيت أبا موسى قد دخل المسجد الغداة، وعليه برنس، وها هو في جانب المسجد، فقال المغيرة: إنه لم يأت زائراً ولا تاجراً، قالوا: وجاء أبو موسى حتّى دخل على المغيرة، ومعه صحيفة ملأ يده[1]، فلمّا رآه قال: أمير؟ فأعطاه أبو موسى الكتاب، فلمّا ذهب يتحرّك عن سريره، قال له: مكانك! تجهّز ثلاثاً.

وقال أبو الفرج : وقال آخرون: إن أبا موسى أمره أن يرحل من وقته، فقال له المغيرة : قد علمتُ ما وجّهتَ له، فألاّ تقدّمت فصلّيت؟! فقال: ما أنا وأنت في هذا الأمر إلاّ سواء، فقال المغيرة: إني أُحبّ أن أُقيم ثلاثاً لأتجهّز، فقال أبو موسى: قد عزم عليّ أمير المؤمنين أن لا أضع عهدي من يدي ـ إذا قرأته ـ حتّى أرحلك إليه، قال: إن شئت شفعتني، وأبررت قسم أمير المؤمنين بأن ترحلني[2] إلى الظهر، وتمسك الكتاب في يدك؟ قالوا: فلقد رئي أبو موسى مقبلاً ومدبراً، وإن الكتاب في يده معلّق بخيط!، فتجهّز

---

١. في المصدر: (ملء يده)، وفي [الف] يقرأ: (ملائدة).

٢. في المصدر: (تؤجّلني).

المغيرة، وبعث إلى أبي موسى بعقيلة جارية عربية من سبي <629> اليمامة من بني حنيفة، ويقال: إنها مولّدة الطائف، ومعها خادم، وسار المغيرة حين صلّى الظهر حتّى قدم على عمر.

قال أبو الفرج: فقال محمد بن عبد الله بن حزم ـ في حديثه ـ: إن عمر قال له: لمّا قدم عليه لقد شهد عليك بأمر إن كان حقّاً لئن تكون متّ قبل ذلك كان خيراً لك.

قال أبو الفرج: قال أبو زيد عمر بن شبّة: فجلس له عمر، ودعا به وبالشهود، فتقدّم أبو بكرة، فقال: أرأيته بين فخذيها؟ قال: نعم، والله لكأني أنظر إلى شريم* جدري بفخذيها، قال المغيرة: لقد ألطفت النظر، قال أبو بكرة: لم آل أن أُثبت ما يخزيك الله به، فقال عمر: لا والله، حتّى تشهد: لقد رأيته يلج فيها كما يلج المرود في المكحلة، قال: نعم أشهد على ذلك، فقال عمر: اذهب عنك مغيرة، ذهب ربعك. ـ قال أبو الفرج: ويقال: إن علياً [عليه السلام] هو قائل هذا القول ـ، ثمّ دعا نافع[1] فقال: على ما تشهد؟ فقال:

---

*. [الف] خُرج. (١٢). [الشريم: المفضاة، التي شقّ مسلكاها فصارا شيئاً واحداً. كما في لسان العرب ١٢ / ٣٢١.

وفي المصدر: (تشريم). والتشريم: التشقيق. وتشرّم الجلد إذا تشقّق وتمزّق. كما في الصحاح للجوهري ٥ / ١٩٦٠ - ١٩٥٩، والنهاية لابن الأثير ٢ / ٤٦٨].

١. في المصدر: (نافعاً).

على مثل شهادة أبي بكرة، فقال عمر: لا، حتّى تشهد: أنك رأيته يلج فيها ولوج المرود في المكحلة، قال: نعم، حتّى بلغ قذذه، فقال: اذهب عنك مغيرة، ذهب[١] نصفك.. ثم دعا الثالث، وهو شبل بن معبد، فقال: على ما ذا تشهد؟ قال: على مثل شهادتي صاحبيّ، فقال عمر: اذهب عنك مغيرة، ذهب ثلاثة أرباعك.

قال: فجعل المغيرة يبكي إلى المهاجرين، فبكوا معه، وبكى إلى أُمّهات المؤمنين حتّى بكين معه، ولم يكن زياد حضر ذلك المجلس، فأمر عمر أن ينحّي الشهود الثلاثة، وأن لا يجالسهم أحد من أهل المدينة، وانتظر قدوم زياد، فلمّا قدم جلس له في المسجد، واجتمع رؤوس المهاجرين والأنصار.

قال المغيرة: وكنت قد أعددت كلمة أقولها، فلمّا رآى عمر زياداً مقبلاً، قال: إني لأرى رجلاً لن يخزي الله على لسانه رجلاً من المهاجرين.

قال أبو الفرج: وفي حديث أبي زيد عمر بن شبّة، عن السري، عن عبد الكريم بن رشيد، عن أبي عثمان النهدي: أنه لمّا شهد الشاهد الأول عند عمر تغيّر لذلك لون عمر، ثم جاء الثاني فشهد،

---

١. از (ربعك) تا اینجا در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است، و در آخر آن ـ قبل از علامت تصحیح ـ علامتی بود که خوانده نشد، ولی در مصدر چیز اضافه‌ای نداشت.

فانكسر لذلك انكساراً شديداً، ثم جاء الثالث فشهد، فكأن الرماد نثر على وجه عمر، فلمّا جاء زياد جاء شاب يخطر بيديه، فرفع عمر رأسه إليه، وقال: ما عندك أنت يا سُلَح العقاب؟

وصاح أبو عثمان النهدي صيحةً تحكي صيحة عمر، قال عبد الكريم بن رشيد: لقد كدت أن يغشى عليّ لصيحته!

قال أبو الفرج: فكان المغيرة يحدّث قال: فقمت إلى زياد، فقلت: لا مخبأ لعطر بعد عروس، يا زياد! أُذكّرك الله وأُذكّرك موقف القيامة وكتابه ورسوله أن تتجاوز إلى ما لم تَرَ، ثم صحت يا أمير المؤمنين! إن هؤلاء قد احتقنوا دمي فالله الله في دمي، قال: فرتقت* عينا زياد واحمرّ وجهه، وقال يا أمير المؤمنين! أما إن أحقّ ما حقّ القوم فليس عندي، ولكني رأيت مجلساً قبيحاً، وسمعت نفساً حثيثاً وابتهاراً[١]، ورأيته مستبطنها. **<630>**

فقال عمر: أرأيته يدخله في فرجها كالميل في المكحلة؟ قال: لا.

قال أبو الفرج: وروى كثير من الرواة: أن زياداً قال: رأيته رافعاً برجليها، ورأيت خصيتيه متردّدين بين فخذيها، ورأيت حفزاً[٢] شديداً، وسمعت نفساً عالياً، فقال عمر: أرأيته يدخله

---

*. [الف] خ ل: (فرقّت). [في المصدر: (فترنقت)].

١. في المصدر: (وانتهاراً).

٢. في المصدر: (وسمعت حفزاً).

ويخرجه فيها كالميل [في المكحلة]؟[1] قال: لا، قال عمر: الله أكبر، قم يا مغيرة! إليهم فاضربهم، فقام المغيرة إلى أبي بكرة فضربه ثمانين، وضرب الباقين.

وروى قوم: ان الضارب لهم الحدّ لم يكن المغيرة.

قال: وأعجب عمر قول زياد، ودرأ الحدّ عن المغيرة، فقال أبو بكرة ـ بعد أن ضرب: أشهد أن المغيرة فعل كذا .. وكذا، فهمّ عمر بضربه، فقال له علي [عليه السلام]: «إن ضربتَه رجمتُ صاحبك»، ونهاه عن ذلك.

قال أبو الفرج: يعني إن ضربه يصير شهادته شهادتين، فيوجب بذلك الرجم على المغيرة.

قال: واستتاب عمر أبا بكرة، فقال: إنّما تستتيبني[2] لتقبل شهادتي؟ قال: أجل، قال: فإني لا أشهد بين اثنين ما بقيت في الدنيا.

قال: فلمّا ضُربوا الحدّ، قال المغيرة: الله أكبر، الحمد لله الذي أخزاكم، فقال عمر: اسكت، أُخزى الله مكاناً رأوك فيه.

قال: وأقام أبو بكرة على قوله، وكان يقول: والله ما أنسى قطّ فخذيها.. وتاب الاثنان، فقبل شهادتهما، وكان أبو بكرة بعد ذلك

---

١ . الزيادة من المصدر.

٢ . در [الف] اشتباهاً: (تستيبني) آمده است.

إذا طلب إلى شهادة، قال: أُطلبوا غيري؛ فإن زياداً أفسد عليّ شهادتي.

قال أبو الفرج: وروى إبراهيم بن سعد، عن أبيه، عن جدّه قال: لمّا ضُرب أبو بكرة أمرت أُمّه بشاة فذبحت، وجعل جلدها على ظهره، قال إبراهيم: فكان أبي يقول: ما ذاك إلاّ من ضرب شديد.

قال أبو الفرج: فحدّثنا الجوهري، عن عمر بن شبّة، عن علي بن محمد، عن يحيى بن زكريا، عن مجالد، عن الشعبي، قال: كانت الرقطاء ـ التي رمي بها المغيرة ـ تختلف إليه في أيام إمارته* الكوفة في خلافة معاوية في حوائجها، فيقضيها لها.

قال أبو الفرج: وحجّ عمر بعد ذلك مرّةً، فوافق الرقطاء بالموسم فرآها، وكان المغيرة يومئذ هناك، فقال عمر للمغيرة[1]: ويحك أتتجاهل عليّ؟! والله ما أظنّ أبا بكرة كذب عليك، وما رأيتك إلاّ خفت أن أُرمى بحجارة من السماء..

قال: وكان علي [عليه السلام] بعد ذلك يقول: «إن ظفرت بالمغيرة

---

*. [الف] خ ل: (إمارة).

١. والظاهر هنا سقط يظهر ممّا تقدّم عن ابن خلّكان، وهو قوله: (أتعرف هذه المرأة يا مغيرة؟ قال: نعم، هذه أُمّ كلثوم بنت علي، فقال له عمر..).

لأتبعته أحجاره»[١].

قال أبو الفرج : فقال حسّان بن ثابت ـ يهجو المغيرة، ويذكر هذه القصة ـ :

لو أن اللوم ينسب كان عبداً　　قبيح الوجه أعور من ثقيف

تركت الدين والإسلام لمّا　　بدت لك غدوة ذات النصيف*

وراجعت الصبى وذكرت لهواً　　مع القينات في العمر اللطيف

قال أبو الفرج : وروى المدائني : إن <631> المغيرة لمّا أُشخص إلى عمر في هذه الواقعة رآى في طريقه جارية فأعجبته[٢]، فخطبها إلى أبيها، فقال له : وأنت على هذه الحال؟ قال: وما عليك؟ إن أبق فهو الذي تريد، وإن أُقتل ترثني[٣]، فزوّجه.

قال أبو الفرج: قال الواقدي: كانت امرأة من بني مرة تزوّجها بالرقم، فلمّا قدم بها على عمر، قال: إنك لفارغ القلب، طويل السبق[٤].

---

١. في المصدر : (الحجارة).

*. [الف] نصيف ـ كأمير ـ : معجر و مقنعه زنان . (١٢). [مراجعه شود به لغت‌نامه دهخدا].

٢. در [الف] اشتباهاً: (فأعجبتها) آمده است.

٣. در [الف] اشتباهاً: (ترشني) آمده است.

٤. في المصدر : (الشبق).

فهذه الأخبار كما تراها تدلّ متأمّلها على أن الرجل زنى بالمرأة لا محالة، و كلّ كتب التواريخ والسير تشهد بذلك، وإنّما اقتصرنا نحن منها على ما في هذين الكتابين*.

وبايد دانست كه به روايات و اخبار ابوالفرج اصفهانى اكابر علما و اماثل ائمه و اساطين اهل‌سنت جابجا احتجاج و استدلال مى‌نمايند، و آن را در كتب دين و ايمان خود ذكر مى‌كنند، كمال‌الدين ابوالفضل جعفر بن تغلب بن جعفر بن على الادفوى ـ كه از اكابر ائمه و فقهاى شافعيه است، و فضايل و مناقب باهره او از "طبقات" ابوبكر اسدى و "درر كامنه" و امثال آن ظاهر است[1] ـ در كتاب "الأمتاع في أحكام السماع"[2] چند جا احتجاج به روايت

---

*. [الف] الطعن السادس من مطاعن عمر، من المجلد الثاني عشر، وقد رأيت هذه العبارة في أصل الأغاني أيضاً، وهي مذكورة فيه في ترجمة مغيرة بن شعبة من الجزء الثاني عشر، ولله الحمد على ذلك. (١٢). [شرح ابن ابى الحديد ١٢ / ٢٣٤، الاغانى ١٦ / ١٠٤ ـ ١١٠].

١. الدرر الكامنة ٢ / ٨٤، الطبقات الشافعية الكبرى للاسدى ٩ / ٤٠٧، الطبقات الشافعية للقاضى شهبة ٣ / ٢٠.

٢. لم تصل لنا مخطوطته، ولا نعلم بطبعه. قال في كشف الظنون ١ / ١٦٧: الامتاع في أحكام السماع؛ لكمال الدين أبى الفضل جعفر بن تغلب [ثعلب] الأدفوي الشافعي، المتوفى سنة تسع وأربعين وسبعمائة، وهو كتاب نفيس لم يصنف مثله، كما شهد له التاج السبكي في التوشيح، وقد لخصه الشيخ أبو حامد المقدسي واقتصر على

ابوالفرج بر مسأله شرعيه نموده، چنانچه گفته:

وحكى أبو الفرج الإصبهاني ـ بسنده ـ قال: سمع سعيد بن المسيب قائلاً يقول:

سألت سعيد بن المسيب ذا التقى

وذا الحلم هل في حبّ سلمى من وزر

فقال سعيد بن المسيب إنّما

يلام على ما يستطاع من الأمر

فقال سعيد: والله ما سألتني، ولم ينكر ذكر المحبّة بها، ولا التشبيب بها بعد أن سمّاها وعيّنها*.

و نيز كمال‌الدين مذكور در كتاب "امتاع" گفته:

وأمّا حسّان بن ثابت...، فروى أبو الفرج الإصبهاني ـ بسنده إلى محرز بن جعفر ـ قال: ختن زيد بن ثابت بنيه وأولم، واجتمع إليه المهاجرون والأنصار وعامّة أهل المدينة، وحضر حسّان ـ وقد كفّ بصره ـ فوضع بين يديه خوان ليس عليه غيره إلاّ ولده

⬅ المقصود منه ورتّبه كأصله على مقدمة وبابين وسمّاه: تشنيف الأسماع.. راجع: هدية العارفين للبغدادي ٢ / ٥٦، معجم المطبوعات العربية لسركيس ١/ ٤١٦ ـ ٤١٧، الأعلام للزركلي ٢ / ١٢٣، الوافي بالوفيات للصفدي ١١ / ٧٨.

*. [الف] في المسألة الثالثة في الشعر واستنشاده من المسائل التي ذكرها في المقدمة ورق ٢٣/٢٥١. [الامتاع في أحكام السماع: ولم نجده في الأغاني].

عبد الرحمن، فلمّا فرغ من الطعام ثنيّت له وسادة، وأقبلت غرّة الميلا فوضع في حجرها مزمر، فضربت به ولعبت[1]، فأول بيت ابتدأت به شعر حسّان:

فلا زال قصر بين بصرى وجلّق*

عليه من الوسمى جود ووابل

فطرب حسّان، وجعلت عيناه ينضحان على خدّيه، وهو مصغٍ لها.

وروى بسنده إلى الخارجة بن زيد أنه قال: دُعينا إلى مأدبة فحضرنا، فحضر حسّان بن ثابت، فجلسنا جميعاً على مأدبة، وكان قد ذهب بصره، ومعه عبد الرحمن ابنه، فلمّا فرغ من الطعام أتونا بجاريتين مغنّيتين: إحداهما رقعة والأُخرى غرّة الميلا، فجلسنا .. فأخذتا بمزمريهما، وضربتا ضرباً عجيباً، وغنّتا بشعر

---

١. في الأغاني: (ثم تغنّت).

*. [الف] جلّق ـ كحمص بكسرتين مشدّدة اللام، وكقنب ـ: دمشق. (١٢).

[انظر: لسان العرب ٣٦/١٠.

وقال الحموي: جلق: بكسرتين، و تشديد اللام، وقاف، كذا ضبطه الأزهري والجوهري، وهي لفظة أعجمية، ومن عرّبها قال: هو من جلق رأسه إذا حلقه. وهو اسم لكورة الغوطة كلها، وقيل: بل هي دمشق نفسها. وقيل: موضع بقرية من قرى دمشق.. لاحظ: معجم البلدان ١٥٤/٢].

حسّان، فاسمع حسّان يقول: قد أراني هناك <632> سميعاً بصيراً.. وعيناه تدمعان، فإذا سكتتا سكت عنه البكاء، وإذا غنّتا يبكي، وكنت أرى عبد الرحمن ابنه إذا سكتتا يشير إليهما: أن غنّياً*.

و نيز در كتاب "امتاع" گفته:

وذكر أبو الفرج الإصبهاني أن عبد الله بن جعفر اشترى جارية بأربعين ألف، وكانت مغنّية**.

و ابن‌حجر عسقلانى در "اصابه" به ترجمه عمران بن حطان گفته:

عمران بن حطان بن ظبيان بن لوزان بن الحارث بن سدوس السدوسي، ويقال: الذهلي، يكنّى: أبا شهاب، تابعي مشهور، وكان من رؤوس الخوارج من القَعَدية ـ بفتحتين ـ وهم الذين يحسنون لغيرهم الخروج على المسلمين، ولا يباشرون القتال ـ قاله المبرد ـ قال: وكان من الصفرية، وقيل: القعدية: لا يرون الحرب، وإن كانوا يزيّنونه(١)، وقال أبو الفرج الإصبهاني: إنّما صار عمران

---

*. [الف] الفصل الثالث في بيان ما احتجّ به القائلون بالإباحة من الباب الأول في الغناء ٦٥/٢٥١. [الامتاع في أحكام السماع: الأغاني ١٧ / ١٦٩].

**. [الف] أواخر الكتاب ٢٢٢/٢٥١. [الامتاع في أحكام السماع: ولم نجده في الأغاني].

١. در [الف] اشتباهاً: (يزنبونه) آمده است.

قعديا بعد أن كبر وعجز عن الحرب*.

و ابن حجر مكى در "صواعق محرقه" گفته:

أخرج أبو الفرج الإصبهاني: أن عبد الله بن حسن بن حسن بن علي عليهم السلام [عليهم السلام] دخل يوماً على عمر بن عبد العزيز ـ وهو حديث السن، وله وفرة ـ فرفع عمر مجلسه، وأقبل عليه، وقضى حوائجه، ثم أخذ بعكنة من عكنه فغمزها حتّى أوجعه، وقال: اذكرها عندك للشفاعة، فلمّا خرج لُئم[1] على ما فعل به، فقال: حدّثني الثقة ـ حتّى كأنّي سمعته ـ من رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم: «إنّما فاطمة بضعة مني، يسرّني ما يسرّها»، وأنا أعلم أن فاطمة [عليها السلام] لو كانت حيّة لسرّها ما فعلت بابنها، قالوا: فما غمزك في بطنه؟ وقولك ما قلت؟ فقال: إنه ليس واحد من بني هاشم إلاّ وله شفاعة، ورجوت أن أكون في شفاعة هذا.** انتهى.

و براى كتاب "اغانى" ابوالفرج علماى اهل‌سنت مدايح جميله و محامد جليله ذكر كرده‌اند، كاتب حلبى استنبولى ـ أعني مصطفى بن عبدالله القسطنطيني الشهير بـ: حاجى خليفه ـ در "كشف الظنون" گفته:

---

*. [الف] القسم الرابع من حرف العين، نصف ثانى ٥٧/٣٤٧. [الاصابة ٥ / ٢٣٢].

١. در [الف] اشتباهاً: (لئيم) نوشته شده است، وفي المصدر: (ليم).

**. [الف] باب الحثّ على حبهم من تتمة الكتاب ١٧١/١٩٧. [الصواعق المحرقة ٢ / ٦٦٢].

الأغاني ؛ لأبي الفرج علي بن الحسين الإصبهاني، المتوفّى سنة ٣٥٦ ست وخمسين وثلاث مائة، وهو كتاب لم يؤلّف مثله اتفاقاً، قال أبو محمد المهلبي: سألت أبا الفرج في كم جُمع هذا؟ فذكر أنه جمعه في خمسين سنة، وأنه كتبها في عمره مرة واحدة بخطه، وأهداه إلى سيف الدولة، فأنفذ له ألف دينار، ولمّا سمع الصاحب بن عُبّاد، قال: لقد قصر سيف الدولة، وأنه ليستحقّ أضعافها؛ إذ كان مشحوناً بالمحاسن المنتخبة ، والفقر الغريبة، فهو للزاهد فكاهة، وللعالم مادّة وزيادة، وللكاتب والمتأدّب بضاعة وتجارة، وللبطل رحلة[1] وشجاعة، وللمضطرب رياضة وصناعة، وللملك طيبة ولذاذة، ولقد اشتملت خزانتي على مائة ألف وسبعة عشر ألف مجلد، ما فيها سميري غيره، ولقد عيّنت[2] بامتحانه في أخبار العرب وغيرهم، فوجدت جمع ما يعزّ عن أسماع من فرّقه بذلك، وقد أورده العلماء في كتبهم، ففاز بالسبق <633> في جمعه وحسن وضعه وتأليفه، ولقد كان عضد الدولة لا يفارقه في سفره ولا في حضره، ولقد بيعت مسودّته بسوق بغداد بأربعة آلاف درهم.* انتهى.

---

١. كذا، وفي المصدر: (رجلة)، وهو الظاهر.

٢. كذا، وفي المصدر: (عنيت)، وهو الظاهر.

*. [الف] حرف الألف بانسخه چهاپه مصر مقابله شد.(١٢). [كشف الظنون ١٢٩/١].

و خود ابوالفرج اصفهانى را هم به فضايل و محامد جميله وصف كردهاند، ابومنصور عبدالملک بن محمد ثعالبى ـ كه فضايل و محامد [او] از "مرآة الجنان" يافعى و امثال آن ظاهر است[1] ـ [نيز او را ستوده] چنانچه در كتاب "يتيمة الدهر" گفته:

أبو الفرج الإصفهاني علي بن الحسين الأموي .. إصبهاني الأصل، بغدادي منشأً، وكان من أعيان أُدبائها، وأفراد مصنّفيها، وله شعر يجمع إتقان العلماء وإحسان الظرفاء الشعراء، والذي رأيت من كتبه: كتاب القيان، كتاب الأغاني، وكتاب الإماء الشواعر، وكتاب الدرايات، وكتاب دعوة التجار، وكتاب مجرّد الأغاني، وكتاب أخبار جحظة البرمكي، وما أشكّ[2] في أن له غيرها، وكان منقطعاً إلى المهلبي الوزير مختصّاً به، كثير المدح له[3].

و ياقوت حموى هم در "معجم الأُدباء" ابوالفرج اصفهانى را به مدايح جليله و محامد عظيمه و فضايل جميله و مناقب فخيمه موصوف ساخته[4]،

---

١. مرآة الجنان ٣ / ٥٣.
٢. در [الف] اشتباهاً: (وأما الشكّ..) آمده است.
٣. يتيمة الدهر ٣ / ١٢٧.
٤. معجم الادباء ۴ / ۵۰.

و مدح و تعظيم ـ به تصريح فخر رازى ـ دليل تعديل است، چنانچه در كتاب

➲ أقول: ونقل محمد عبدالجواد الأصمعي في تأليف مستقل آراء عدّة من الأعيان فيه.. انظر: أبو الفرج الإصبهاني وكتابه الأغاني: ٨٧ ـ ٩٥، (طبعة دار المعارف مصر، الطبعة الثانية). ولا بأس بذكر بعض ما فيه من الآراء:

رأي أبو الحسين هلال بن المحسن بن إبراهيم:

غزير الأدب، عالي الرواية، حسن الدراية. (عن معجم الأدباء لياقوت ١٥٢/٥)

رأي القاضي التنوخي:

يحفظ من الشعر والأغاني والأخبار والآثار والأحاديث المسندة والنسب ما لم أر قط من يحفظ مثله، وكان شديد الاختصاص بهذه الأشياء. (عن تاريخ بغداد ٣٩٩/١١)

رأي أبي الحسن البستي:

لم يكن أحد أوثق من أبي الفرج الإصبهاني. (عن تاريخ بغداد ٤٠٠/١١)

رأي ياقوت الحموي:

العلاّمة، النسّاب، الأخباري، الحفظة، الجامع بين سعة الرواية والحذق في الدراية، لا أعلم أحداً أحسن من تصانيفه في فنّها، وحسن استيعاب ما يتصدّى لجمعه.. (معجم الأُدباء ١٤٩/٥ ـ ١٦٨)

رأي الذهبي:

ما علمت فيه جرحاً إلّا قول ابن أبي الفوارس: خلط قبل أن يموت، وقد أثنى على كتابه الأغاني جماعة من جلّة الأُدباء (عيون التواريخ لابن شاكر في ذكر من توفّي سنة ٣٥٦، مخطوط دار الكتب المصرية رقم ١٤٩٧)

رأي ابن شاكر:

روى عنه الدارقطني وغيره، استوطن بغداد، وكان من أعيان أُدبائها، وأفراد مصنّفيها. (عن المصدر السابق).

"ترجیح مذهب شافعی" در اجوبه حجت رابعه از حجج طاعنین شافعی که مشتمل است بر اینکه بخاری و مسلم روایت از شافعی نکرده‌اند گفته:

الخامس: إنهما ما طعنا في الشافعي، بل ذكراه بالمدح والتعظيم، وترك الرواية لا يدلّ على الجرح، وأمّا المدح والتعظيم فإنه دليل التعديل[1].

بالجمله؛ از عبارت "اغانی" ـ مثل دیگر عبارات ـ زنای مغیره و کذب نسبت کذب و زور به شهود زنای او به وجوه عدیده ثابت است.

و نیز از آن ظاهر است که جناب امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمود که: «اگر ظفر یابم به مغیره سنگسار سازم او را». و ظاهر است که سبب این ارشاد نیست، مگر آنکه زنای مغیره نزد آن حضرت ثابت شده.

و نیز اشعار حسّان بن ثابت که نقل کرده دلالت واضحه دارد بر آنکه مغیره مرتکب زنا گردیده، و دین و اسلام را ترک نمرده.

پس کمال عجب است که با این همه ثبوت و ظهور زنای مغیره چسان **مخاطب** ابطال و تکذیب آن ـ مثل اسلاف خود ـ می‌خواهد!

و حیرت که اینها نمی‌دانند که تکذیب زنای مغیره در حقیقت تکذیب و تجهیل خلیفه ثانی است که او حکم کرده به عدم ظنّ [کذب] ابوبکره.

---

۱. ترجیح مذهب شافعی:

و نیز این معنا تکذیب اسلاف خود است که روایات دالّه بر زنای او نقل کرده‌اند.

ونیز تکذیب سه صحابی است که یکی از اینها ابوبکره است که حال جلالت قدر[1] او دانستی.

و نیز این معنا نهایت اسائه ادب [به] جناب امیرالمؤمنین علیه السلام است که نزد آن حضرت نیز زنای مغیره ثابت بوده، و بعدِ ثبوت زنای مغیره نزد جناب امیرالمؤمنین علیه السلام کار هیچ مسلمی نیست که تکذیب زنای مغیره نماید.

عجب که **مخاطب** به مجرد حضور جناب امیرالمؤمنین علیه السلام **<634>** استدلال بر اصابه عمر می‌نماید، و به قول صریح آن جناب اعتنایی نمی‌کند! و بر خلاف آن تکذیب زنای مغیره کرده، از رجوع تکذیب از کجا تا به کجا نمی‌هراسد!

اما آنچه گفته: در این قصه باید دید که نزد علمای امت ثبوت حدّ می‌شود یا نه؟ و تلقین شاهد چه قسم واقع شد؟

پس بدان که از عبارت ابن خلّکان ـ که منقول شد ـ واضح است که عمر هرگاه زیاد را دید گفت:

إني لأرى رجلاً لا يخزي الله على لسانه رجلاً من المهاجرين..

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (قدرت) آمده است.

و از روايات ديگر ائمه قوم مثل بيهقى و عبدالرزاق و طبرانى و ابوالفدا و ابن شحنه و آمدى و غير ايشان نيز ثابت است گفتن مثل اين كلمه.

و گفتن اين كلمه دلالت واضحه دارد بر آنكه عمر نمى‌خواست كه زياد شهادت بر زناى مغيره بدهد، و همين است مراد اهل حق از تلقين.

اما آنچه گفته: و مثل حضرت امير[عليه السلام] هم در آنجا حاضر بود.

پس حاضر شدن آن حضرت دليل رضا به فعل عمر نمى‌تواند شد، و مع‌هذا چون مغيره به امر عمر ابوبكره را ـ كه شاهد اول بود ـ به تهمت شهادت زور حدّ قذف زد، و ابوبكره بار ديگر گفت: (أشهد أن المغيرة فعل كذا.. وكذا)، و عمر قصد كرد كه بار ديگر ابوبكره را حدّ زند، حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام فرمود: «إن ضربته رجمتُ صاحبك».. ونهاه عن ذلك. يعنى اگر تو خواهى زد ـ اى عمر ـ ابوبكره را، رجم خواهم كرد من صاحب تو را ـ يعنى مغيره را ـ و نهى كرد آن حضرت عمر را از ضرب ابوبكره بار ديگر، چنانچه علامه ابن خلّكان و على بن الحسين الاصفهانى و بيهقى ـ كما نقله السيوطي و المتقي ـ ذكر كرده‌اند[1]، و اين كلام حضرت دليل صريح است بر اينكه نزد آن حضرت ثابت شده بود كه مغيرة بن شعبه قابل رجم است، و عمر ديده و دانسته او را رجم نكرده.

---

١. مراجعه شود به: وفيات الأعيان ٦ / ٣٦٦، الاغانى ١٦ / ١٠٤ ـ ١١٠، شرح ابن ابى‌الحديد ١٢ / ٢٣٤، كنزالعمال ٥ / ٤٢٣.

و تأویلی که ابن خلّکان از ابن الصبّاغ برای ارشاد جناب امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کرده نیز تأیید ثبوت زنای مغیره نزد جناب امیرالمؤمنین علیه السلام می‌نماید؛ زیرا که در شرطیه ثانی ـ اعنی قول او: (وإن کان هو الأول فقد جلّدته) ـ مقدم محال است ـ اعنی بودن قول ثانیِ ابی‌بکره عین قول اول او ـ چه بدیهی است که این قول ثانی او عین قول اول نیست، بلکه مغایر آن است قطعاً و جزماً؛ و هرگاه مقدم این شرطیه باطل باشد، به حکم بداهت[1]، هر حکمی که بر آن متفرع خواهند ساخت نیز باطل خواهد شد، پس این شرطیه باطل باشد؛ و هرگاه این شرطیه باطل باشد شرطیه اول به تحقیق خواهد بود ـ اعنی قول او: (إن هذا القول إن کان شهادة أُخری فقد تمّ العدد)، پس این شرطیه را به جملتین منحل باید ساخت، أعنی: (هذا القول شهادة أُخری)، و(تمّ العدد)، پس بنابر این ثابت شد که عدد شهادت زنای مغیره[2] تمام شد، و زنای او ثابت گردید، و استحقاق او رجم را متحقق شد.

و نیز ابوالفرج اصفهانی ـ کما علمت ـ نقل کرده که:

کان علي [علیه السلام] یقول ـ بعد ذلك ـ: «إن ظفرت بالمغیرة لأتبعته بأحجاره».

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (هدایت) آمده است.

۲. در [الف] اسم (مغیره) اشتباهاً تکرار شده است.

حاصل آنكه جناب اميرالمؤمنين على عليه السلام بعدِ وقوع اين قصه مغيره مى‌فرمود كه: «اگر ظفر يابم به مغيره هر آينه <635> بزنم او را به سنگ‌ها»، يعنى او را رجم كنم، و اين ارشاد آن حضرت دلالت صريحه دارد بر آنكه زناى مغيره نزد آن حضرت در اين ماجرا ثابت شده، و آن حضرت او را لايق و مستحق رجم مى‌دانست، وناهيك به دليلاً واضحاً وبرهاناً قاطعاً على أن عمر داهن[1] في إجراء الحدّ، واستحقّ في هذه القصّة طعناً ليس له ردّ، وارتكب أمراً شنيعاً ليس لفظاعته حدّ.

و مخفى نماند كه ولى‌الله ـ پدر *مخاطب* ـ نيز در "قرة العينين" تصريح كرده كه جناب اميرالمؤمنين عليه السلام ارشاد فرموده كه: «اگر بر مغيره دست يابم [او را] رجم كنم» ليكن به سبب شدت نصب و عداوتى كه دارد اين ارشاد آن حضرت را بر مغلوبيت و سكر و عدم فكر در تحقق امتياز حق از باطل و ثبوت گواهى على وجهها وترك تأنى نمودن ـ تا آنكه قوم را بر اقامه حدود تأليف كند، تا نزاع از ميان ايشان برخيزد، و فتنه ثوران نكند ـ حمل كرده، چنانچه در "قرة العينين" به جواب عبارت "تجريد" گفته:

قوله: وأكثرهم حرصاً على إقامة الحدود[2].

---

١. در [الف] اشتباهاً: (وابن) آمده است.

٢. شرح تجريد: ۴۱۵ (تحقيق زنجانى)، و صفحه: ۵۳۱ (تحقيق آملى)، و صفحه: ۲۲۶ (تحقيق سبحانى).

باید دانست که شک نیست در آنکه حضرت مرتضی [علیه السلام] و شیخین همه حرص داشتند بر اقامه حدود و مداهنه در آن نمی‌کردند، لیکن [آنچه] اینجا باقی است آن است که حرص بر اقامه حدود دو قسم می‌باشد:

یکی: آنکه با وجود کثرت رغبت اگر مسأله مختلف فیهاست، در اقامه حدود تأنی نماید تا آنکه اجماع متحقق شود، و اختلاف متلاشی گردد، و حق از باطل امتیاز یابد، و گواهی علی وجهها مثبت گردد، و این تأنی عین حق است؛ زیرا که غرض از اقامه حدود نیست مگر امتثال امر الهی؛ و طلب امر تا امتثال او کرده شود طریق او است، بلکه اعتجال در این صورت مذموم است، و همچنین تأنی نمودن تا آنکه قوم را بر اقامه آن تألیف کند، تا نزاع از میان ایشان برخیزد و فتنه ثوران نکند، و نفس عشیره او به جمعیت برنخیزند، و این سنت آن حضرت است صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم لهذا در قصه افک فرموده‌اند: «من یعذرني من رجل آذاني في أهلي؟»

و در حدیث آمده است که: اگر سارق در دار الحرب سرقت کند، در آن محل قطع ید نباید کرد.

و قسم دوم: آنکه آدمی مثل مغلوب و سکران باشد، و در این چیزها فکر نکند، غالب بر شیخین طریقه اولی بود چنانکه قصه فیروز دیلمی بر آن دلالت می‌کند، و عمر بن عبدالعزیز به آن اشارتی لطیفه کرده است:

عن نافع ؛ قال: قال عبد الملك بن عمر لعمر بن عبد العزيز : يا أمير المؤمنين! ما يمنعك أن تقضي للذي تريد، فوالذي نفسي بيده ما أُبالي لو غلت لي وربّك فيه القدور..

قال: وحقّ هذا منك يا بني ؟! قال: نعم، والله.

قال: الحمد لله الذي جعل لي من ذريتي من يعينني على أمر ربي، يا بنيّ! لو بدهت الناس بالذي تقول، لم آمن أن ينكروها، فإذا أنكروها لم أجد بدّاً من السيف، ولا خير في خير لا يأتي إلاّ بالسيف، يا بنيّ! إني أروض الناس الرياضة الصعبة، فإن بطل **<636>** لي عمر فإني أرجو أن ينفذ اليد[1] لي شيئاً، وإن تعدّ عليّ منية فقد علم الله الذي أُريد. أخرجه ابن أبي شيبة.

و آن اوفق است به سياست و اقرب است به سنت، و حضرت مرتضى[عليه السلام] وجه ثانى را اختيار مى‌فرمودند، لهذا با مغيرة بن شعبه گفت ـ در وقت خوف اختلاف و تهيا فتنه ـ : «اگر بر او دست يابم [او را] رجم كنم»، و او همان شب بگريخت و با اهل شام پيوست، و شد آنچه شد.

و همچنين است قصه عبيدالله[2] بن عمر ـ با وجود آنكه در قصاص ذى‌النورين توقف فرمود [!!] ـ بلكه همين استعجال است كه باعث عدم انتظام امر خلافت او شده.

---

١. در مصدر (الله) خوانده مى‌شود.

٢. در مصدر (عبدالله).

بالجمله ؛ غالب بر حضرت مرتضی[عليه السلام] طريقه اوليا و سکر و غلبه بود، و غالب بر شيخين طريقه صحو و تأنی و دوربينی، و اين را حضرت ابن عباس واضح‌تر بيان نمود حيث قال :

كان عمر يرى من بعيد، وكان شديد الحذر، وكان علي [عليه السلام] لا يقصد شيئاً إلاّ ظنّ أنه سيفعله.. فما فعله.[1] انتهى.

از اين عبارت ظاهر است که جناب اميرالمؤمنين عليه السلام ارشاد فرمود که: «اگر بر مغيره دست يابم [او را] رجم کنم»، و او به سبب اين ارشاد بگريخت و با اهل شام پيوست، و اين ارشاد آن حضرت دليل واضح و برهان قاطع است بر آنکه زنای مغيره نزد آن حضرت به شهادت معتبره في الشرع ثابت شده، ورنه محال عقل است و خلاف نقل که آن حضرت بلاثبوت زنای مغيره او را مستحق رجم گردانيده باشد.

اما گمان ولی‌الله که: آن حضرت در اين ارشاد وجه ثانی را اختيار فرمود، يعنی ـ معاذ الله ـ آن حضرت مثل مغلوب و سکران بوده و در اين چيزها فکر نکرده؛ و مراد از اين چيزها چيزها [يی] است که در وجه اول بيان کرده، اعنی تأنی نمودن تا اجماع متحقق شود، و اختلاف متلاشی گردد، و حق از باطل امتياز يابد، و گواهی علی وجهها مثبت گردد[2]، و نيز تأنی نمودن تا آنکه

---

١. قرة العينين : ١٦٠.

٢. در [الف] اشتباهاً: (کرد) آمده است.

قوم را بر اقامه حدّ تأليف كند تا نزاع از ميان ايشان برخيزد و فتنه ثوران نكند.

پس اين غايت ازرا و تحقير و نهايت عيب و تعيير امير كل امير[عليه السلام] است، و حاشا كه احدى از اهل ايمان و اسلام تخييل آن كند، چه جا كه تفوّه به آن نمايد، و به اجهار و اعلان به مقابله علماى اعيان، زبان به آن آلايد، ليكن راست [است] كه: (إذا لم تستحي فاصنع ما شئت).

و غايت جسارتش اين است كه صرف بر اين تصريح ـ كه حضرت مرتضى[عليه السلام] وجه ثانى را اختيار مى‌فرمودند ـ اكتفا نكرده، در آخر عبارت به صراحت تمام هم گفته كه: غالب بر آن حضرت سكر و غلبه بود! و اين را طريقه اوليا ناميده! و صحو و تأنى و دوربينى را از آن حضرت دورتر فكنده! و به تهمت شنيع بر ابن عباس، احتجاج بر اين مطلب بى اساس نموده.

بالجمله؛ چون اين ناصب كثير العدوان به سبب غلبه شيطان ـ معاذ الله ـ جناب اميرالمؤمنين ـ عليه سلام الربّ المنان ـ را تمثيل به مغلوب و سكران داده، و زبان خرافت توأمان به انواع هذيان گشاده، در حقيقت داد پيروى ثانىِ اول من قاس داده، كه ثانى به سرور انام ـ عليه وآله آلاف التحية والسلام ـ نسبت هذيان **<637>** و هجر نموده، و اين ثانىِ ثانى به وصى آن حضرت نسبت غلبه و سكر كرده، به وجوه عديده در ازراى آن حضرت قصب مسابقت ربوده.

ولله الحمد كه غايت شناعت و فظاعت اين جسارت و خسارت ـ كه عين شقاوت و ضلالت است ـ از كلام خودش ظاهر و واضح است كه سابقاً

تصریح او به عصمت آن حضرت در جمیع افعال شنیدی تا آنکه از گفتن این معنا که افعال آن حضرت مطابق حق است ابا کرده، بلکه افاده کرده که: حق مطابق افعال آن حضرت است، و حق امری است منعکس از افعال آن حضرت، مثل ضوء منعکس از شمس(۱).

پس کسی که عصمتش به حدی رسیده باشد که نتوان گفت که افعال او مطابق حق بوده، بلکه حق مطابق افعال جنابش بوده، و حق امری بود منعکس از افعال آن حضرت مثل انعکاس ضوء از شمس، به جناب او چنین خرافات نسبت کردن ـ اعنی آن حضرت را ـ معاذ الله ـ مثل مغلوب و سکران گردانیدن، و به ترک تأنی و تثبّت که عین حق است، و ترک امتیاز حق از باطل، و ایثار استعجال مذموم که باعث عدم انتظام امر خلافت شده، و عدم مبالات به ثوران فتنه، و عدم رعایت مصلحت و مجانبت از صحو و تأنی و دوربینی و غیر ذلک منسوب ساختن ـ ضلالتی است بیّن که شناعت آن پایانی ندارد.

و نیز ولی‌الله در همین کتاب "قرة العینین" به جواب طعن تحریم متعه از مطاعن عمر گفته:

و اگر سائل عود کند و گوید که: حضرت مرتضی [عليه السلام] نهی از متعه روز

---

۱. کلام او در طعن هشتم ابوبکر از التفهیمات الإلهیة ۲ / ۱۹ گذشت.

خیبر روایت کرده است، و احادیث دیگر دلالت می‌کند که در روز اوطاس نیز به عمل آمد، پس آن نهی دلیل نمی‌تواند شد.

گوییم: سائل آن نقض را وارد نمی‌کند مگر بر مرتضی‌عليه السلام؛ زیرا که اول کسی که به این حدیث استدلال نموده و ابن عباس را الزام کرد و زجر شدید به عمل آورد، حضرت مرتضی [عليه السلام] است، پس گویا می‌گوید مرتضی [عليه السلام] غلط کرد در این استدلال؛ و این معنا شاهد جهل و حمق او است نزدیک اهل‌سنت و شیعه تفضیلیه قاطبتاً.(1) انتهی.

از این عبارت ظاهر است که کسی که کلامی گوید که از آن نقض بر کلام جناب امیرالمؤمنین‌عليه السلام و غلطِ استدلال آن حضرت لازم آید؛ آن کلام شاهد جهل و حمق او [باشد و] حسب اعتراف خودش ثابت گردید که به وجوه شتّی ازرا و تحقیر آن حضرت نموده، و ـ معاذ الله ـ تخطئه آن حضرت در اراده رجم مغیره خواسته.

و **مخاطب** نیز به جواب طعن یازدهم از مطاعن عمر دعوی غلط را در استدلال جناب امیرالمؤمنین [عليه السلام] شاهد جهل و حمق مدعی دانسته، پس جهل و حمق ولی‌الله حسب اعتراف خود او و اعتراف پسر او واضح شد، ولله الحمد علی ذلك.

---

۱. قرة العينين: ۲۱۴.

و نیز **مخاطب** مطاعن خوارج و نواصب را ـ که مثل این هفوات ولی‌الله بلکه جمله[ای] از آن کمتر از آن است ـ خرافات نامیده، و ایـراد آن را بـه محض حکایت هم سوء ادب و آن را عین کفر دانسته، به مثل مشهور: (نقل کفر، کفر نباشد) اعتذار کرده، حیث قال:

و آنچه گفته‌اند کـه: در حـضرت امـیرﷺ [علیه السلام] هـیچ یک از مـخالف و موافق **<638>** قدحی روایت نکرده.

خبطی دیگر است؛ زیرا که اگر مراد از مخالف اهل‌سنت‌اند، پس کذب صریح است؛ زیرا که اهل‌سنت معتقدین صحت امامت آن جناب‌اند، چـرا قوادح روایت کنند؟!

و اگر مراد خوارج و نواصب‌اند، پس ایشان خود دفاتر طویله و طوامیر کثیره ـمثل چهره‌های ظلمانی خودـ در این باب سیاه کرده‌اند، و ایـراد آن خرافات هر چند در این رساله سوء ادب است، اما بنابر ضرورت، نقل کفر را کفر ندانسته چیزی از کتب ایشان به طریق نمونه نقل می‌کند.[1] انتهی.

از این عبارت ظاهر است که مطاعن جناب امیرالمؤمنین علیه السلام ـ که خوارج و نواصب وارد کرده‌اند ـ عین کفر است، و چون ظاهر است که کلام ولی‌الله در این مقام مشتمل‌است بر طعن آن حضرت به وجوه عدیده، پس در کفر او به تصریح پسرش ریبی باقی نماند.

---

۱. تحفهٔ اثناعشریه: ۲۲۷.

و از طرائف آن است که توقف جناب امیرﷺ در قصاص عثمان ـ که ولی‌الله به غرض اثبات طعن بر آن حضرت به مداهنت در حدّ لازم و مخالفت و مناقضت آن با استعجال در حدّ غیر ثابت ذکر کرده[1] ـ از جمله این مطاعن است که **مخاطب** از نواصب نقل کرده، و آن را عین کفر دانسته، چنانچه گفته:

و از آن جمله آنکه توقف نمود در اقامه قصاص بر قاتلان عثمان...، حال آنکه از موجبات قتل بر عثمان هیچ ثابت نبود.[2] انتهی.

و از غرائب تعصبات آن است که با آنکه اهل‌سنت بر اهل حق که نسبت تقیه به جناب امیرالمؤمنینﷺ دربعض امور می‌کنند، نهایت طعن و تشنیع می‌سازند، و آن را عین نفاق نام می‌گذارند؛ در اینجا ولی‌الله به صراحت اثبات تقیه نموده که تأخیر حدود را به سبب رعایت مصلحت و خوف فتنه عین حق و صواب دانسته، و تعجیل را در این باب و عدم مبالات را به فتنه، مذموم دانسته!!

اما آنچه گفته: اینقدر جمع کثیر که برای همین کار حاضر بودند، و شیوه آنها انکار و مجاهرت بود در هر امر ناحق و در این باب، پاس کسی نداشتند، چطور سکوت می‌کردند؟!

---

۱. اخیراً عبارت او ـ از قرة العینین : ۱۶۰ ـ گذشت که : (با وجود آنکه در قصاص ذی‌النورین توقف فرمود).

۲. تحفهٔ اثناعشریه : ۲۲۸.

پس مخدوش است:

اولاً: به آنکه هرگاه ابوبکره - که از فضلا و صلحا و خیار صحابه بود، و عبادتش به حدی رسیده که مثل پیکان تیر گردیده، و هم‌جنب عمران بن الحصین بوده، و عمران کسی است که ملائکه بر او سلام کردند، و او ملائکه را می‌دید عیاناً! - کما في تهذیب النووي وغیره[1] - مرتکب کذب و زور گردیده، و اقدام بر ادای شهادت کذب و زور روبروی خلیفه ثانی نموده، و به گفتهٔ چند کس از اوباش و اجلاف و فساق، تهمت زنا بر صحابی بسته که صدور مثل آن از فساق و فجار هم مستبعد می‌نماید.

و همچنین شبل و نافع با وصف صحابیت مرتکب این شنیعه شدند - حسب مزعوم *مخاطب* - پس با وصف آن، ادعای این معنا که صحابه انکار و مجاهرت در هر امر ناحق می‌نمودند، از عجایب خرافات است.

و دیگر دلائل ابطال این دعوی باطل بسیار از بسیار است که بعض آن سابقاً مذکور شده، و بسیاری از آن در مابعد مذکور می‌شود، خصوصاً در مطاعن صحابه.

و در مبحث خمس می‌دانی که شیخین خمس را با وصف منصوص بودن

---

۱. مراجعه شود به: تهذیب الاسماء واللغات ۲ / ۳۵۱، الاصابة ۴ / ۵۸۵ - ۵۸۶، الاستیعاب ۳ / ۱۲۰۸، صحیح مسلم ۴ / ۴۷، شرح مسلم نووی ۸ / ۲۰۶.

آن در قرآن و ثبوت آن به فعل و قول <639> جناب رسالت‌مآب ﷺ ساقط کردند، و اهل‌سنت انکار صحابه [را] بر شیخین در این باب نقل نمی‌کنند، و خود شافعی هم فعل شیخین را در این باب حجت ندانسته، و نه سکوت دیگران را لایق اعتنا گردانیده، بلکه تصریح کرده که: هرگاه چیزی به قرآن و سنت ثابت شود، استغنا می‌شود از اینکه از حال مابعد بپرسیم، یعنی مخالفت و موافقت صحابه را به آن دخلی در وهن ثبوت آن نمی‌شود[۱].

و سابقاً **مخاطب** تصریح کرده است به اینکه تجهیز جیش اسامه، ابوبکر بر خلاف مرضی جمیع اصحاب نمود[۲]؛ و حال آنکه تجهیز جیش اسامه، امر لازم و واجب بود، به حدی که ابوبکر ـ حسب تصریح **مخاطب** ـ گفت که: اگر به سبب فرستادن لشکر اسامه دانم که در مدینه لقمه سباع خواهم شد، خلاف فرمان رسول [ﷺ] جایز ندارم[۳].

و نیز دانستی که تنفیذ جیش اسامه از جمله سه وصیت بوده که جناب رسالت‌مآب ﷺ وقت وفات فرموده[۴]، پس هرگاه جمیع صحابه بر ترک

---

۱. مراجعه شود به کلام شافعی در طعن هشتم عمر: (إذا کان الشيء منصوصاً في کتاب الله مبیناً علی لسان رسول الله [ﷺ] أو بفعله؟ ألیس یستغني عن أن یسئل عمّا بعده؟) به نقل از ازالة الخفاء ۲ / ۱۲۶ ـ ۱۲۷.

۲. طعن سوم ابوبکر از تحفهٔ اثناعشریه: ۲۶۴ ـ ۲۶۶.

۳. مدرک سابق.

۴. در طعن سوم ابوبکر از کنز العمال ۱۰ / ۵۸۱ گذشت که: أوصی رسول الله

چنین امر ضروری و واجب ـ که ابوبکر در صورت گردیدنش لقمه سباع هم ترک آن جایز نداشته[1]، و جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله اهتمام شدید در آن داشته، و وصیت وقت دم واپسین به آن فرموده ـ اجماع کرده باشند، و بر فعل آن راضی نباشند، از ایشان سکوت بر امر باطل و عدم انکار منکر که سهل‌تر از آن است چه عجب است؟!

و ثانیاً: بـه آنکه سکوت همهٔ صحابه مسلم نیست، بلکه جناب امیرالمؤمنین علیه السلام به ارشاد باسداد خود استحقاق مغیره رجم را بیان فرموده، وفیه کفایة لإنکار المنکر.

و نیز حسّان بن ثابت ـ چنانچه از عبارت ابوالفرج اصفهانی دریافتی ـ بعدِ وقوع قصه زنای مغیره در هجو او اشعاری گفته که از آن صاف ظاهر است که مغیره به اقصای مراتب لوم رسیده، و به سبب پیش آمدن زنی که با او زنا نموده، ترک دین و اسلام کرده، و ایام صبا و لهو و لعب را از سر باز گرفته، پس اگر با وصف این هجو شدید مغیره ـ که یقیناً مستلزمِ هجوِ صارفِ حدّ از او است! ـ نیز ادعای سکوت صحابه کرده شود، جوابش جز سکوت امری دیگر نیست.

و ثالثاً: آنکه سکوت دلیل تسلیم و موافقت وقتی می‌تواند شد که وجوه

⬅ صلی‌الله علیه [وآله] وسلّم عند موته بثلاث: أوصی أن ینفذ جیش أُسامة.

۱. یعنی: ندانسته.

خوف و تقیه مرتفع شود، پس اولاً بر ذمهٔ **مخاطب** لازم است که ثابت سازد که در این وقت این حاضرین را در مخالفت عمر و انکار و مجاهرت، خوف و تقیه نبود، ودونه خرط القتاد.

و عن‌قریب می‌دانی که ولی‌الله در "ازالة الخفا" تصریح نموده به آنکه در زمان شیخین ـ بعد عزم خلیفه بر چیزی ـ مجال مخالفت نبود![1]

رابعاً: آنکه محتمل است که علاوه بر آنچه جناب امیرالمؤمنین علیه السلام ارشاد فرموده و حسّان بن ثابت گفته، کسی دیگر از صحابه هم در این قصه انکاری کرده باشد، لیکن نقل نشده باشد، چه عدم نقل، دلیل نفی آن در واقع نمی‌تواند شد.

و خامساً: خود **مخاطب** در باب امامت به جواب مطاعن نواصب[2] اجماع سکوتی را مثل اجماع ظنّی حجت و دلیل ندانسته که تصریح به جواز مخالفت **<640>** آن نموده، پس هرگاه اجماع سکوتی دلیل و حجت نباشد، و مخالفت آن جایز باشد، اگر بالفرض اجماع سکوتی بر فعل عمر ثابت هم شود، آن دلیل حقیت فعل او و بطلان طعن اهل حق بر او نمی‌تواند شد. و عبارت **مخاطب** در مقام مذکور این است:

و اجماعی که درعهد عمر بر منع بیع امهات اولاد انعقاد یافته بود، اجماع

---

۱. ازالة الخفاء ۲ / ۱۴۰.

۲. در [الف] (نواصب) خوانا نیست.

قطعی نزد حضرت امیر[عليه السلام] نبود، بلکه شاید نزد حضرت امیر[عليه السلام] آن اجماع ظنّی باشد، لهذا مخالفت آن نمود، و اجماع ظنّی را مخالفت می‌توان کرد، مثل اجماع سکوتی، و نیز بقای اهل اجماع بر قول خود نزد اکثری از اصولیین شرط است در حجیت او، چون حضرت امیر[عليه السلام] نیز از اهل آن اجماع بود، و اجتهاد او متغیر شد، آن اجماع در حق او حجت نماند.* انتهی.

از این عبارت ظاهر است که مخالفت اجماع سکوتی و اجماع ظنّی جایز است، پس از ثبوت اجماع سکوتی بر فعل عمر حقیت فعل او لازم نیاید.

و نیز از عبارت ظاهر است که در حجیت اجماع بقای اهل اجماع بر قول خود شرط است، پس اگر به فرض محال ثابت شود که ـ معاذ الله ـ جناب امیرالمؤمنین عليه السلام و دیگران به تصریح صریح هم تصویب فعل عمر کردند، پس چون قول آن حضرت که ولی‌الله در "قرة العینین" نقل کرده، و همچنین اشعار حسّان بن ثابت دلیل تغیر اجتهاد است، بر این تقدیر باز هم تمسک به تصریح سابق نتوان نمود.

اما آنچه گفته: یا اگر از عمر تلقین شاهد واقع می‌شد، بر وی گرفت[1] نمی‌کردند؟!

---

*. [الف] $\frac{۴۷۲}{۷۷۶}$. [تحفهٔ اثناعشریه: ۲۲۹].

۱. گرفت: اعتراض، نقد، ایراد. [رجوع شود به لغت نامه دهخدا].

پس بدان که علمای سنیه را به جواب تلقین شاهد عجب رقص الجملی[1] رو داده که صاحب "مغنی" و ابن ابی‌الحدید چون بهره[ای] از تتبع روایات داشتند، قبول آن کرده، در پی اثبات جواز و استحسان آن فتادند، و همچنین رازی تقلید صاحب "مغنی" اختیار نموده، و از انکار وقوع تلقین استحیا کرده، اثبات عدم شناعت آن خواسته، و ابن روزبهان هم از قبول تلقین سر تافته، و هم مندوبیت آن به زعم خود ثابت ساخته، و اسحاق هروی از او هم بالاتر رفته، جمع بین المتناقضین اختیار نموده که: اولاً به مدّ و شدّ انکار وقوع تلقین از عمر نموده، و آن را منافی سیره او و تصلب او دانسته، و باز مشغول به دفع شناعت آن گردیده، و کابلی و سناءالله و **مخاطب** در متن بر محض انکار و اصرار بر تکذیب اکتفا نمودند، و جسارت بر تصویب و تحسین تلقین نیافتند.

کابلی در "صواقع" گفته:

أمّا تلقين الشاهد فكذب، ولم يثبت عند أهل السنة ما عزوه إليه[2].

---

١. رقص شتری: رقصی که از روی قاعده نباشد، حرکات نابهنجار شبیه رقص. رجوع شود به لغت نامه دهخدا.

٢. الصواقع، ورق: ٢۶۴ ـ ٢۶۵.

و نیز کابلی گفته:

وتلقين الشاهد كما سلف افتراء.. إلى آخره[1].

و سناءالله در "سیف مسلول" گفته:

و تلقین شهود افتراء محض است.[2] انتهی.

اهل حق محض تلقین شاهد رابع ذکر کرده‌اند، چنانچه خودش هم در تقریر طعن همچنین ذکر نموده، پس وجه لفظ شهود در کلام سناءالله پیدا نمی‌شود.

بالجمله؛ از عبارت **مخاطب** صاف ظاهر است که تلقین شاهد ناجایز و خلاف صواب و حرامِ مستلزم انکار و عقاب است که بر تقدیر وقوع تلقین انکار **< 641 >** آن را لازم و واجب، و انفکاک آن را از صحابه حاضرین ممتنع و محال دانسته، پس حسب افاده **مخاطب** بطلان خرافهٔ صاحب "مغنی" و ابن ابی‌الحدید و فخر رازی و ابن روزبهان و اسحاق هروی که اینها تلقین شاهد را ـ به تلقین شیطان ـ ناجایز و خلاف حق ندانسته، در پی اثبات جواز بلکه مأمور به و مندوب الیه بودن آن فتاده‌اند، ظاهر شد، ولله الحمد على ذلك.

عبارت "مغنی" و ابن ابی‌الحدید ـ که در آن جواب تلقین داده‌اند ـ بعد از این خواهی شنید، و ابن روزبهان به جواب "نهج الحق" گفته:

---

۱. الصواقع، ورق: ۲۶۸ ـ ۲۶۹.

۲. سیف مسلول: ۳۱۴ ـ ۳۱۵ (ترجمهٔ اردو).

أمّا على رواياته فليس فيه طعن أيضاً؛ لأنه إن لوّح إلى الشاهد بترك الشهادة فهذا مندوب إليه؛ لأن الإمام يجب عليه درء الحدّ بالشبهات، وله أن يندب الناس بإخفاء المعاصي، كيف لا؟ وقد قال الله تعالى: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ الْفَاحِشَةُ فِي الَّذِينَ آمَنُوا لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾[1]*.

و ظاهر است که این کلام ابن روزبهان نهایت واهی و صریح البطلان است؛ زیرا که درءِ حدّ به شبهات که مأمور به است، معنایش آن است که: اگر امری موجب شبهه متحقق شود، درءِ حدّ بکنید، اما منع شاهد از ادای شهادت، خصوصاً هرگاه این منع مستلزم ابتلای سه کس ـ که در واقع بری باشند ـ به عذابِ حدّ بود، پس هرگز جواز آن یا مندوب بودن آن از این حدیث[2] ثابت نمی‌شود.

و استدلال بر این مرام از کلام ملک علام نمودن یعنی: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ الْفَاحِشَةُ فِي الَّذِينَ آمَنُوا لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾[3] را بر مندوبیت منع شاهد از ادای شهادت شاهد گردانیدن، تهمت گران بر ایزد منان نهادن است، چه اگر عدم منع شهود از ادای شهادت مستلزم شیوع فاحشه و باعث استحقاق

---

۱. النور (۲۴): ۱۹.

*. [الف] مطاعن عمر. [احقاق الحق: ۲۴۲].

۲. در [الف] اشتباهاً: (حدّ) آمده است.

۳. النور (۲۴): ۱۹.

عذاب اليم گردد، لازم آيد كه استماع شهادت بر زنا و طلب آن على الاطلاق ناجايز گردد، و خود عمر هم كه شهود ثلاثه را از اداى شهادت بر زناى مغيره منع نكرده، بلكه طلب آن از ايشان نموده، خواهان شيوع فاحشه و مستحق عذاب اليم گردد.

و اسحاق هروى در اين مقام داد خبط و خلط و تهافت و تناقض صريح داده كه:

اولاً: تلقين شاهد رابع را به مدّ و شدّ تمام و اصرار و مبالغه و اغراق تكذيب كرده، و از مفتريات روافض و هذيانات ايشان انگاشته، و منافى سيره عمر و تصلب او در دين و شدت او با كافرين و منافقين و فاسقين دانسته.

و بعدِ اين همه زور و شور بلافاصله در پى اصلاح و تصويب آن افتاده، و آن را از قبيل كتمان فاحشه پنداشته، و به تقليد ابن روزبهان گراييده، در "سهام ثاقبه" گفته:

وأمّا ما نقله الرافضة: انه لقّن الشاهد الرابع أن يمتنع من الشهادة.. فهو من مفترياتهم على الصحابة والمسلمين، ومن كان عارفاً بسيرة عمر وتصلّبه في الدين وشدّته مع الكافرين والمنافقين والفاسقين.. يعلم يقيناً أن ساحة قدسه مبرأة عن أمثال هذه الهذيانات التي يفتريها الرافضة.

ولئن سُلّم أنه أومئ إلى الرابع، فهو أيضاً غير <642> قادح،

فإن كتمان الفاحشة أمر حسن، ولذلك جعل الله تعالى لشهادة الزنا أربعة، بخلاف سائر الشهادات، فإنها يكفي فيه اثنان، والسرّ في ذلك: أن الله سبحانه يريد أن لا يشيع[1] الفاحشة في الذين آمنوا، ولذلك يستحبّ للإمام أن يغضّ عن الذي يقرّ بالزنا، ولا يسمع قوله أولاً حتّى يقرّ أربع مرّات، بل يشير ويؤمي إليه بالإنكار، ويقول: لعلّك مجنون، ولعلّك رأيت في النوم، ولعلّك ضاجعتها، أو قبّلتها، كما جاء في قصّة ماعز لمّا أقرّ بالزنا عند رسول الله صلى‌الله عليه [وآله] وسلّم، وقول رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم له ذلك، على ما رواه أرباب الصحاح، فلو أفضى اجتهاد عمر إلى حسن الإيماء إلى أن يمنع الشاهد من الشهادة، فليس فيه طعن، ومن يطعنه على ذلك فهو جاحد بقواعد الشريعة*.

و محتجب نماند كه استحباب غضّ امام از اقرار مقرّ به زنا تا آنكه اقرار چهار مرتبه نمايد، و استحباب اشاره و ايماء او به انكار، ربطى به اين مقام ندارد؛ زيرا كه در ايماء مقرّ به انكار، ضرر به احدى لازم نمى‌آيد به خلاف اين مقام كه منع شاهد رابع مستلزم محدود شدن سه كس به ناحق بوده.

و هرگاه بر تخاليط اينها مطلع شدى، پس بدان كه جواب از شبهه **مخاطب**

---

١. كذا.

*. [الف] مطاعن عمر. [سهام ثاقبه:].

ـکه: اگر از عمر تلقین شاهد واقع می‌شد، صحابه بر وی گرفت می‌کردند ـ آن است که عدم نقل انکار بر تلقین شاهد، دلیل نفی تلقین از واقع نمی‌تواند شد [به چند جهت]:

اول: آنکه انکارِ انکارِ صحابه بر تلقین عمر، شهادت بر نفی است، و شهادت بر نفی به شهادت خودِ **مخاطب** مقبول نیست، چنانچه در کید هشتم از باب دوم گفته:

اگر زجاج انکار کرده باشد جرّ (جوار) را با وجود حرف عطف، اعتبار را نشاید که ماهران عربیت و ائمه ایشان تجویز کرده‌اند، و در قرآن مجید و کلام بلغا وقوع یافته، پس شهادت زجاج مبنی بر قصور متتبع[1] است، و مع‌هذا شهادت بر نفی است، و شهادت بر نفی غیر مقبول.[2] انتهی.

سبحان الله! **مخاطب** با وصف تمسک ائمه سنیه به شهادت علی النفي جابجا بر خلاف (لا يرمي بالحجارة من بيته من الزجاجة) شهادت زجاج را قبول نکند، و ردّ کلام اهل حق نماید، و خود در اینجا به شهادت علی النفی متشبث شود.

دوم: آنکه محتمل است که انکار بر تلقین از بعض صحابه واقع شده باشد، و روات نقل نکرده باشند لعدم توفّر الدواعي على نقل مثل ذلك، و عدم ذکر روات دلیل بر عدم وقوع انکار نمی‌تواند شد.

---

۱. در مصدر: (تتبع).

۲. تحفهٔ اثنا عشریه: ۳۳ـ۳۴.

سوم: آنكه محتمل است كه روات صدر اول نقلِ انكار كرده باشند، و روات مابعد خصوصاً روات زمان بنی‌اميه ـ كه اكثری تابع اهوای سلاطين زمان بودند، و كسانی كه تابع به قلب نبودند، خائف بودند ـ نقل اين انكار نتوانستند نمود، مگر نمی‌بينی كه حسن بصری ـ علی ما في تهذيب الكمال[۱] ـ تصريح كرده كه او در زمانی بوده كه قدرت نداشت بر ذكر علی بن ابی‌طالب عليه السلام! پس هرگاه در اين زمان ذكر جناب امير المؤمنين عليه السلام ممكن نباشد، اگر ذكر انكار بر عمر ممكن نشود چه عجب است.

چهارم: **<643>** آنكه محتمل است كه به سبب هيبت خليفه ثانی مردم انكار بر تلقين او ننموده باشند، مگر نمی‌بينی كه ابن عباس با وصف آنكه عول را در نهايت بطلان[۲] می‌دانست، و آماده مباهله با قائل آن بوده، انكار عول بر عمر نتوانست كرد و در عذر عدم انكار عول بر عمر و عدم اخبار او به قول خود گفت كه: ترسيدم او را. چنانچه بعد از اين مذكور خواهد شد[۳].

و ملا علی متقی در "كنز العمال" آورده:

عن نافع: إن رجلاً سأل ابن عمر عن[۴] متعة النساء؟ فقال:

---

۱. تهذيب الكمال ۶ / ۱۲۴، و رجوع شود به: السيرة الحلبية ۲ / ۲۸۹، تحفة الأحوذي ۴ / ۵۷۱.

۲. در [الف] اشتباهاً: (به بطلان) آمده است.

۳. از مصادر متعدد در طعن پانزدهم عمر خواهد آمد.

۴. [الف] خ ل: (في).

هي حرام، فقال له: ابن عباس يفتي بها، فقال ابن عمر: ألا ترمرم بها ابن عباس في زمن عمر؟! لو أخذ فيها أحداً لرجمه.

ابن جرير*.

از این عبارت ظاهر است که ابن عباس به سبب خوف عمر اظهار فتوای خود به اباحه متعه نتوانست نمود.

پس چنانچه ابن عباس را خوف عمر باعث عدم اظهار فتوی به حلّت متعه گردیده، اگر همچنین صحابه به سبب خوف عمر، انکار بر او در باب تلقین شاهد نکرده باشند چه عجب است؟!

و آنفاً دانستی که ولی‌الله تأنّی را در اقامه حدود به غرض تألیف قوم و ارتفاع نزاع و عدم ثوران فتنه و سکون نفوس، عین حق و صواب و موافق سنت دانسته و خلاف آن را ذمّ و نکوهش نموده؛ پس اگر صحابه هم انکار را بر عمر به سبب تألیف و خوف نزاع و ثوران فتنه ترک کرده باشند چه جای استنکار است؟!

و نیز ولی‌الله در "ازالة الخفا" تصریح کرده که در زمان شیخین ـ بعد عزم خلیفه ـ مجال مخالفت نبود، و بدون استطلاع رأی خلیفه کاری را مصمم

---

*. [الف و ب] المتعة من باب النكاح، من حرف النون، من قسم الأفعال (۱۲). جلد ثانی ۴۳۴/۴۵۵. [کنزالعمال ۱۶ / ۵۲۱].

نمی‌ساختند ، و همه بر یک مذهب متفق و بر یک رأی مجتمع ، و آن مذهب خلیفه و رأی او بوده ، چنانچه گفته:

چون نوبت خلافت خاصه رسید ، شیخین در مجالس متعدده تمییز و تفریق در منصب نبوت و منصب خلافت بیان نمودند ، و فی الجمله طریق مشاوره در مسائل اجتهادیه و تتبع احادیث از مظانّ آن گشاده شد ، مع‌هذا بعد عزم خلیفه بر چیزی ، مجال مخالفت نبود ، در جمیع این امور شذر و مذر[۱] نمی‌رفتند و بدون استطلاع رأی خلیفه کاری را مصمم نمی‌ساختند ، لهذا در این عصر اختلاف مذاهب و تشتّت آرا واقع نشد ، همه بر یک مذهب متفق و بر یک رأی مجتمع [بودند] و آن مذهب خلیفه و رأی او بوده ، روایت احادیث و فتوی و قضا و مواعظ مقصور بود در خلیفه یا کسی که نائب خلیفه باشد به امر او.

قال النبيّ صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم : لا يقصّ إلاّ أميرٌ أو مأمورٌ أو محتال[۲].

وقال عمر ـ في الفتاوي والقضا ـ : ولّ حارّها من تولّي قارّها.* انتهی.

هرگاه حسب افاده ولی‌الله کسی را مجال مخالفت شیخین بعد عزم ایشان

---

۱. شذر مذر: متفرق و پریشان . مراجعه شود به لغت نامه دهخدا .

۲. في المصدر : (مختال) .

*. [الف] نکته اولی که در آخر فقهیات عمر ذکر کرده . [ازالة الخفاء ۲ / ۱۴۰].

نبود و بدون استطلاع رأی ایشان کاری را مصمم نـمی‌ساختند، و اخـتلاف مذاهب و تشتت آرا واقع نشد، بلکه همه بر یک مذهب متفق بودند و بر یک رأی مجتمع که آن مذهب خلیفه و رأی او است، پس چگونه به عدم صدور انکار از صحابه بر عمر، احتجاج و استدلال بر اصابه رأی او توان کرد؟! و توقع انکار و مجاهرت از صحابه توان داشت، و سکوت ایشان را **<644>** مستغرب توان فهمید؟!

پنجم: آنکه از ارشاد باسداد جناب امیرالمؤمنین علیه السلام ثابت گردید که زنای مغیرة بن شعبه ثابت بوده که آن حضرت می‌فرمود که: «اگر من ظفر یابم بر مغیره رجم کنم او را».

ونیز به خطاب عمر گفته که: «اگر خواهی زد ابوبکره را، رجم خواهم کرد صاحب تو را» ـ یعنی مغیره را ـ و این هم دلیل واضح بر ثبوت زنای او است. پس هرگاه زنای مغیرة بن شعبه ثابت گردید ـ حسب ارشاد باسداد جناب امیرالمؤمنین علیه السلام ـ طعن به ابلغ وجوه بر عمر متوجه گردید، خواه تلقین از او واقع شده باشد خواه نه.

اما آنچه گفته: حال آنکه از عمر معلوم است و شیعه خود روایت کرده‌اند که در مقدمات دین به گفتهٔ زنی جاهل قائل می‌شد، و بی حضور جـماعت صحابه و مشورت ایشان هیچ مهم دینی را به انصرام نمی‌رسانید.

پس مخدوش است :

اولاً: به آنکه ادعای این معنا که شیعه خود روایت کرده‌اند که عمر بی‌حضور جماعت صحابه و مشورت ایشان هیچ مهم دینی را به انصرام نمی‌رسانید، کذب محض و بهتان صرف است، و هرگز شیعه این را روایت نکرده‌اند، عجب وقاحت دارد و اصلاً از کذب و دروغ احترازی نمی‌کند! نعوذ بالله من وساوس النفس وخدائعها.

و ثانیاً: این ادعا حسب روایات و افادات اهل‌سنت هم کذب و دروغ صرف و بهتان محض است؛ زیرا که از تتبع روایات ایشان واضح است که عمر جاها به رأی خود ـ به غیر مشورت جماعت صحابه ـ حکم‌ها جاری می‌ساخت، چنانچه از ملاحظهٔ جهالات و بدعات عمر واضح است، عجب آن است که عمر عقد خلافت را برای ابی‌بکر به غیر حضور جناب امیرالمؤمنین علیه السلام و دیگر بنی‌هاشم نمود، و هرگز مشورت با ایشان در این باب نکرد.

پس هرگاه عمر در این مهم ـ که از اصل اصول احکام است ـ مشورت با اهل‌بیت [علیهم السلام] ـ که مقتدای صحابه بودند ـ ننمود، ادعای این معنا که عمر هیچ مهم دینی را بی حضور جماعت صحابه و بی‌مشورت ایشان به انصرام نمی‌رسانید، از غرائب خرافات است، مگر اینکه اعتذار نمایند به اینکه خلافت ابی‌بکر مهمِ دین نبود بلکه کار شیطان لعین [بود]، پس اگر عمر در

آن مشورت با اهل‌بیت علیهم السلام نکرده باشد، مخالفت این قول لازم نیاید.

و ثالثاً: آنکه اگر شخصی در بعض اوقات به سبب مزید عجز و اضطرار و وضوح دلیل و حجتِ امری اعتراف و انقیاد به حق کند، لازم نمی‌آید که او در جمیع اوقات تابع حق و ملازم صدق باشد و الا لازم آید که فِرق باطله و ملل هالکه ـ که به بعض عقاید مثل توحید و رسالت و معاد معتقد هستند ـ در جمیع اعتقادات و اقوال و افعال خود بر حق باشند.

و نیز در معاملات و معاشرات شاهد است که بعض فساق و فجار و ظالمین و جائرین ـ با وصف کمال انهماک در مخالفت حق و مبالغه در جور ـ بعض اوقات در بعض امور اعتراف به حق می‌نمایند.

پس اگر عمر در بعض اوقات به سبب گفتن زنی جاهل ملزم و قائل گردیده، معترف به حق در بعض مسائل خصوصاً مسائلی که غرض باطنی از حمایت بعض هم‌جنسان یا اهانت مخالفان خود در آن مکنون نبوده، **<645>** بلکه به محض بی‌تدبیری و بی‌تأملی جسارت بر آن کرده، مثل تحریم مغالات[۱] و امثال آن، از آن لازم نمی‌آید که عمر همیشه در هر وقت و در هر حکم ـ گو آن حکم بنابر حمیت و رعایت بعض هم‌مشربان علی رغم من کان

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (مقالات) آمده است.

یرید وضع رتبه[1] و نقص قدره باشد ـ منقاد و مطیع حق بوده و به تنبیه و توقیف از چنین احکام باطله هم رجوع می‌کرد و انکار منکر در این مقامات هم تأثیری در او ـ با آن همه غلظت و فظاظت! ـ داشت.

[اما آنچه گفته:] اما آنچه گفته‌اندکه: عمر این کلمه گفت: (أری وجه رجل لا یفضح الله به رجلاً من المسلمین)، غلط صریح وافترای فضیح بر عمر است.

پس مقدوح است به اینکه قاضی القضات در کتاب "مغنی" این کلمه را حتماً به عمر نسبت کرده، در صدد تأویل آن فتاده و انکارش نتوانسته، چنانچه گفته:

إن قوله...: (أری وجه رجل لا یفضح الله به رجلاً من المسلمین).. یجري في أنه سائغ مجری ما روی عن النبيّ صلی الله علیه [و آله] وسلّم أنه أُتي بسارق، فقال له: لا تقرّ..[2] إلی آخره.

و ابن شحنه در "روض المناظر" گفته:

قد قال ـ قبل أن یتکلّم زیاد ـ: أری رجلاً أرجو أن لا یفضح الله به رجلاً من أصحاب رسول الله صلی الله علیه [و آله] وسلّم[3].

---

۱. کذا في [الف] والظاهر: (رتبته).

۲. المغني ۲۰ / ق ۲ / ۱۶.

۳. روض المناظر، ورق: ۶۶.

و ابوالحسن آمدی در کتاب "ابکار الافکار" گفته:

قولهم: انه ـ أي عمر ـ لقّن الشاهد المداهنة في الشهادة.

لا نسلّم ذلك، بل غايته أنه قال: إني لأرى وجه رجل ما كان الله ليفضح بشهادته رجلاً من أصحاب رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم[1].. وليس في ذلك ما يوجب التعليم بالمداهنة[2]!

و در كلام علامه ابن خلّكان ـ كه قبل از اين مذكور شد ـ اين كلمه به اين الفاظ مذكور است:

إني لأرى رجلاً لا يخزي الله على لسانه رجلاً من المهاجرين[3].

و ابوالفداء در كتاب "المختصر فى اخبار البشر" در وقايع سنة سبع عشرة در قصه مغيره ذكر كرده:

وأمّا زياد بن أبيه؛ فلم يفصح شهادة الزنا، وكان عمر قد قال ـ قبل أن يشهد ـ: أرى رجلاً أرجو أن لا يفضح الله به رجلاً من أصحاب رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم، فقال زياد: رأيته

---

۱. وزاد في المصدر ـ في طبعة بيروت ـ: (معناه: اني أتفرّس فيه أنه ليس معه شهادة يفضح بها رجلاً من أصحاب رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم).

۲. در [الف] از "و ابوالحسن آمدى" تا اينجا در حاشيه به عنوان تصحيح آمده است.

ابكار الافكار: ۴۸۱ (نسخه عكسى)، ۳ / ۵۶۱ (چاپ بيروت).

۳. وفيات الاعيان ۶ / ۳۶۵.

جالساً بين رجلي امرأة، ورأيت رجلين مرفوعين[١] كأُذني حمار، ونَفَساً يعلو، وإستاً تنبو عن ذكر، ولا أعرف ما وراء ذلك*.

و ابن حجر عسقلانى در "اصابه" گفته:

شبل بن معبد بن عبيد بن الحارث بن عمرو بن علي بن أسلم بن أحمر البجلي الأحمسي، نسبه الطبري والعسكري وقال: لا يصح له سماع عن النبيّ صلى الله عليه [و آله] وسلّم.

وقال ابن السكن: يقال: وله صحبة، وأُمّه: سمية والدة أبي بكرة وزياد.

وروى الطبراني - في ترجمته - من طريق سليمان التيمي، عن أبي عثمان، قال: شهد أبو بكرة ونافع وشبل بن معبد على المغيرة، وأنهم نظروا إليه كما ينظرون إلى المرود في المكحلة، فجاء زياد فقال عمر: جاء رجل لا يشهد إلاّ بحقّ، فقال: رأيت منظراً قبيحاً، وابتهاراً، ولا أدري [ما][٢] وراء ذلك.. فجلّدهم عمر الحدّ.

وروى القصة مطوّلةً ابن أبي شيبة ، والطبري من طريق

---

١. في المصدر: (مرفوعتين).

*. [الف و ب] رأيت بعيني هذه العبارة في نسخة المختصر التي في خزانة الحرم النبوي، ونقلتها منها، ولله الحمد على ذلك. (١٢). [المختصر في أخبار البشر ١ / ٢٢٧].

٢. الزيادة من المصدر.

الزهري، عن سعيد بن المسيب*.

و در "كنزالعمال" به تبويب "جمع الجوامع" سيوطى مذكور است:

عن بسامة بن الزهير؛ قال: لمّا كان من شأن أبي بكرة والمغيرة الذي كان، ودُعي الشهود، فشهد أبو بكرة وشهد ابن معبد ونافع بن عبد الحرث، فشقّ على عمر حين شهد هؤلاء الثلاثة، فلمّا قام زياد، قال عمر: إني [أرى][1] <646> غلاماً كيّساً لن يشهد ـ إن شاء الله ـ إلاّ بالحقّ، قال زياد: أمّا الزنا فلا أشهد به، ولكن قد رأيت أمراً قبيحاً، قال عمر: الله أكبر! حدّوهم، فجلّدوهم..

فقال أبو بكرة: أشهد أنه زانٍ، فهمّ عمر أن يعيد عليه الحدّ، فنهاه علي [عليه السلام] وقال: «إن جلّدته فارجم صاحبك»، فتركه ولم يجلّده. هق**.

و نيز در آن مذكور است:

عن أبي عثمان النهدي؛ قال: شهد أبو بكرة ونافع وشبل بن معبد على المغيرة بن شعبة أنهم نظروا إليه كما يُنظر المرود في

---

*. [الف و ب] القسم الثالث من حرف الشين. [الاصابة ٣ / ٣٠٣].

١. الزيادة من المصدر.

**. [الف و ب] ذيل حدّ الزنا من الفرع الرابع في حدّ الزنا، من الفصل الأول، من الكتاب الثاني في الحدود، من حرف الحاء المهملة. (١٢). [كنزالعمال ٥ / ٤٢٣].

المكحلة، فجاء زياد، فقال عمر: جاء رجل لا يشهد إلاّ بالحقّ، فقال: رأيت مجلساً قبيحاً، وابتهاراً، فجلّدهم عمر الحدّ. عب*.

پس هرگاه گفتن عمر این کلمه ـ یعنی: (أری وجه رجل لا یفضح الله به رجلاً من المسلمین).. أو ما یماثلها ـ حسب تصریح صاحب "مغنی" و روایات ثقات و اعلام اهل‌سنت مثل عبدالرزاق و بیهقی و طبرانی و ابوالفداء و ابن خلّکان و ابن شحنه و ابن حجر عسقلانی و سیوطی و متقی ثابت باشد، آن را افترای فضیح و غلط صریح گفتن، به غایت عجیب و غریب است.

آیا این ائمه اعلام از مفتریان و کذابان بر خلیفه خود عمر بن الخطاب بودند؟!

و اگر ایشان افترایی هم بر عمر بسته باشند، اهل‌سنت رگِ گردن به جواب اهل حق نمی‌توانند دراز ساخت؛ و استدلال به آن صحیح، و تکذیب و تفضیح این اعلام به مقابله شیعه کاری نمی‌گشاید.

اما آنچه گفته: آری مغیرة بن شعبه این کلمه در آن وقت گفته بود و هر که را نوبت به جان می‌رسد چیزها می‌گوید و تملقها می‌کند، اگر شاهد حسبةً لله برای گواهی آمده بود، او را پاس گفتهٔ مغیره چرا بود؟!

پس روایاتی که سابقاً منقول شد، در آن گفتن مغیرة بن شعبه این کلمه را

---

*. [الف] نشان سابق. [کنزالعمال ۵ / ۴۵۲].

مذکور نیست و نه کسی از اهل‌سنت ـ مثل صاحب "مغنی" و رازی و آمدی و ابن روزبهان و کابلی و اسحاق هروی و امثالشان ـ به مقام جواب اهل حق این دعوی آغاز کرده‌اند.

و بالفرض اگر در روایتی گفتن مغیره این کلمه [را] وارد هم شده باشد، ضرری ندارد، چه غرض آن است که عمر این کلمه أو ما ماثلها [را] گفته، و این معنا حسب افادات ائمه سنیه ثابت است، اگر گفتن مغیره هم آن را ثابت شود، منافاتی با گفتن عمر آن را ندارد.

و آنچه گفته: و هر که را نوبت به جان می‌رسد... الی آخر.

تطویل لا طائل است که اصلاً ربطی به مقام ندارد، و کسی طاعن بر گفتن مغیره این کلمه را نیست تا که **مخاطب** توجیه آن به این خوش‌بیانی نماید، و قلوب معتقدین خود از جا رباید.

اما آنچه گفته: و معهذا اگر شاهد پاس مدعا علیه نموده ادای شهادت به واجبی ننماید، حاکم را نمی‌رسد که از او به جبر و اکراه ادای شهادت بر ضرر مدعا علیه طلب کند، در هیچ مذهب و هیچ شریعت.

پس هیچ کس الزام طلب شهادت به جبر و اکراه ننموده تا **مخاطب** به بیان عدم لزوم آن توضیح واضح نماید و اعتقاد تبحر خود پیش عوام افزاید.

اما آنچه گفته: وبالفرض اگر این کلام مقوله عمر باشد پس از قبیل فراست عمری است که بارها به قرائن چیزی دریافته می‌گفت که چنین است، و مطابق آن واقع می‌شد.

پس البته این مقوله از قبیل شرارت **<647>** عمری است که بارها به قرائن دریافته که فلان امر حق واقعْ شدنی است، کلامی می‌گفت که به سببش آن امر واقع نمی‌شد، چنانچه از قصه قرطاس و امثال آن واضح است.

و عجب که *مخاطب* بعد این، به فاصله چند الفاظ خواهد گفت که اطلاع بر افعال قلوب خاصه خداست، و در اینجا اطلاع بر حال قلب برای عمر ثابت می‌نماید، و آن را فراست عمری نام می‌نهد.

سبحان الله! کمال عجب است که عمر را به قرائن حالیه انکشاف اشیاء غیر واقعه و احوال قلوب حاصل شود و بداند که فلان کس چنین خواهد کرد و چنین نخواهد کرد؛ و اهل حق اگر به دلالت الفاظ و کلمات و دیگر قرائن صادقه و شواهد عادله حکم نمایند به آنکه عمر احراق بیت اهل‌بیت علیهم السلام خواسته، یا امتناع شاهد را از ادای شهادت به این قول خود قصد کرده؛ هرگز مقبول نشود، و اطلاع بر این معنا مخصوص به باری تعالی گردد.

اما آنچه گفته: از کجا ثابت شد که به حضور شاهد گفت و او را شنوانید.

پس جوابش آنکه لفظ (أری) خود دلالت دارد بر آنکه عمر این کلمه در حالت رؤیت شاهد گفته.

و قبل از این گذشت که علامه ابن خلّکان گفته:

فلمّا رآه ـ أي رأىٰ عمر زياداً ـ مقبلاً قال: إني لأرى رجلاً..[1] إلى آخره.

يعنى هرگاه ديد عمر زياد را پيش‌آينده، گفت قول مذكور را.

و در "كنزالعمال" به روايت بيهقى مسطور است:

فلمّا قام زياد، قال عمر..[2] إلى آخره.

و در "اصابه" مذكور است:

فجاء زياد، فقال عمر: جاء رجل..[3]

و به روايت عبدالرزاق مذكور است:

فجاء زياد، فقال عمر: جاء رجل..[4] إلى آخره.

و نيز دانستى كه ابن ابى‌الحديد از ابوالفرج نقل كرده كه او گفته:

وفي حديث زيد بن عمر بن شبّة، عن السري، عن عبد الكريم ابن رشيد، عن أبي عثمان النهدي: إنه لمّا شهد الشاهد الأول عند عمر تغيّر لذلك لون عمر، ثم جاء الثاني فشهد فانكسر لذلك انكساراً شديداً، ثم جاء الثالث فشهد به فكأن الرماد نثر على وجه عمر، فلمّا جاء زياد، جاء شابّ يخطر بيديه، فرفع عمر

---

١. وفيات الاعيان ٦ / ٣٦٥.

٢. كنزالعمال ٥ / ٤٢٣.

٣. الاصابة ٣ / ٤٠٣.

٤. كنزالعمال ٥ / ٤٥٢.

رأسه إليه، فقال: ما عندك يا سلح العقاب؟!

وصاح أبو عثمان النهدي صيحة يحكي صيحة عمر، قال عبد الكريم بن رشيد: لقد كدت أن يغشي عليّ لصيحته[1].

و اين تغيّر رنگ عمر و انكسار شديدش ـ به حدى كه گويا خاكستر بر رويش افتاده شد، و چنين صيحه سخت زدن ـ دلالت صريحه دارد بر اينكه عمر را اقامه شهادت بر زناى مغيره بسيار ناگوار بود، و مى‌خواست كه زناى او ثابت نگردد، و غرض او از گفتن اين كلمه و **مخاطب** ساختن زياد به خطاب (سلح الحبارى) يا (سلح العقاب) همين بود، كه زياد از شهادت باز ماند.

و از كتاب "كنزالعمال" به روايت بيهقى گذشت كه:

پس شاقّ آمد بر عمر وقتى كه گواهى دادند اين سه كس، و هرگاه برخاست، زياد عمر گفت كه:

أرى غلاماً كيّساً لن يشهد ـ إن شاء الله ـ إلاّ بالحقّ[2].

و از اينجاست كه ابن ابى‌الحديد وقوع تلقين را از عمر بن الخطاب قبول كرده، در جواب كلام سيد مرتضى علم الهدى گفته:

---

١. شرح ابن ابى الحديد ١٢ / ٢٣٧.

٢. كنزالعمال ٥ / ٤٢٣.

أمّا قوله: إن عمر لقّنه [وكره أن يشهد][1]، فلا ريب أن الأمر وقع كذلك[2].

اما آنچه گفته: <648> و باز هم اراده آنکه شاهد از شهادت ممتنع شود در دل داشت، به چه دلیل ثابت توان نمود؟

پس مدفوع است به اینکه اراده عمر از قول و فعل او ثابت می‌شود، چه ظاهر است که اگر مثلاً زید خالد را دیده بگوید که: من روی مردی را می‌بینم که او یک درهم به بکر خواهد داد. این کلام دلالت خواهد کرد بر آنکه زید خالد را تحریض و ترغیب بر اعطای درهم به بکر کرده، و همچنین اگر زید خالد را ببیند که او به قصد ضرب بکر برخاسته و باز زید بگوید که: من مردی را می‌بینم که بکر را نخواهد زد. این تلقین او خواهد که بکر را نزند و از ضرب او باز آید.

پس همچنین گفتن عمر که: می‌بینم روی مردی را که تفضیح نخواهد کرد[3] خدا به او مردی را از مسلمین.

---

۱. الزيادة من المصدر.

۲. شرح ابن ابی الحدید ۱۲ / ۲۴۴.

۳. در [الف] (نه تفضیح خواهد کرد) آمده است که اصلاح شد.

یا گفتن او که: هر آینه می‌بینم مردی را که نه رسوا خواهد کرد خدا بر زبان او مردی را از مهاجرین.

یا گفتن او که: به تحقیق من بینم روی مردی را که نیست خدا که تفضیح کند به شهادت او مردی را از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه وآله.

یا مثل آن دلالت صریحه دارد بر آنکه تلقین کرده شاهد را که شهادت بر زنای مغیره ندهد.

و اظهار عمر ناگواری را از وقوع شهادت بر زنای مغیره - چنانچه از روایت بیهقی ظاهر است و روایت ابوالفرج از ادلّ دلائل بر آن است - دلیل فعلی است، علاوهٔ دلیل قولی بر تلقین شاهد امتناع را از ادای شهادت.

و قاضی القضات هم این کلمه را جاری مجرای منع سارق از اقرار گردانیده، پس اگر این کلمه دلالت بر منع شاهد از ادای شهادت ندارد، چرا قاضی القضات آن را جاری مجرای منع سارق از اقرار گردانیده؟

و ابن روزبهان هم در دلالت این کلمه بر تلویح شاهد به ترک شهادت کلام نتوانسته، ناچار متفوه به مندوبیت آن گردیده.

و آنفاً **مخاطب** تصریح کرده است که مغیرة بن شعبه این کلمه را - أعني: (أرى وجه رجل لا يفضح الله به رجلاً من المسلمين) - گفته بود، و **مخاطب** این کلمهٔ او را بر تملق و استخلاص جان حمل کرده، پس اگر این کلمه دلالت

بر منع شاهد از ادای شهادت ندارد، حاجت حمل آن بر تملق و استخلاص چه بود؟!

و مع‌هذا توجه طعن منوط و موقوف بر ثبوت اراده عمر نیست، بلکه غرض ما همین قدر است که عمر کلامی گفت که هر کس که آن را می‌شنود، بی تأمل حکم می‌کند که عمر به کلام خود زیاد را بیاموخت که شهادت بر زنای مغیره ندهد، خواه قصد و ارادهٔ امتناع شاهد از شهادت داشته باشد خواه نه، چه طعن بر عمر به گفتن این کلام و ظاهر کردن افعالی که دلالت دارد بر ناگواری او از ثبوت زنای مغیره است، نه به محض قصد و اراده او تا کلام در قصد و اراده نفعی به او و ضرری به ما رساند، مثلاً اگر شخصی شخص دیگر را امر به زنا کند و گوید که: با فلان زن زنا کن. در این صورت بلاشبهه طعن بر او متوجه خواهد شد، و کلام کردن در این معنا که این کلام دلالت ندارد بر آنکه آمر را ارادهٔ آن بود که مأمور زنا کند، فائده نخواهد بخشید.

[آیا اطلاع بر ارادهٔ قلبی مخصوص خداست؟]

اما آنچه گفته: اراده از افعال قلب است، و اطلاع بر افعال <649> قلوب خاصه خداست.

پس این دعوی ـ که در ماسبق هم ذکر کرده ـ به حقیقت تکذیب بسیاری از اسلاف و شیوخ و اساطین دین خود است که جاها اراده و قصد امور عدیده برای خلق ثابت کرده‌اند.

و بعض دلائل در ماسبق مذکور شد[۱]، در اینجا هم بعض آن مذکور می‌شود، ابن حجر عسقلانی در کتاب "اصابه" گفته:

> معاذ بن يزيد بن الصعق العامري، ذكره وثيمة في كتاب الردّة، وأنه كان له في قومه شأن، قال: فجمعهم ـ حين عزموا على الردّة ـ وخطبهم خطبة طويلة يحرّضهم على الرجوع، ويقبّح عليهم في[۲] الردّة، فقال: يا معشر هوازن! إنكم عثرتم في الإسلام خمس عثرات، والله لترجعنّ إلى ما خرجتم منه أو لتؤخذنّ أخذة أهل بدر.. فلم يقبلوا، فارتحل بأهله ومن أطاعه*.

این عبارت دلالت دارد بر آنکه معاذ بن یزید جمع کرد قوم خود را هرگاه

---

۱. مراجعه شود به طعن دوم از مطاعن عمر.

۲. لم ترد (في) في المصدر.

*. [الف] القسم الثالث من حرف الميم. [الاصابة ۶ / ۳۲۷].

ایشان عزم کردند بر ردّه و خطبه خواند بر ایشان خطبه طویله، و این دلیل صریح است بر حصول علم به قصد و اراده اینها که عزم بر ارتداد کردند.

و ابن خلّکان در "وفیات الاعیان" گفته:

فلمّا صار الأمر إلى علي [عليه السلام] وجّه زياداً إلى فارس، فضبط وحمي وجبي وأصلح الفساد، فكاتبه معاوية، يريد إفساده على علي [عليه السلام]، فلم يفعل، ووجّه بكتابه إلى علي [عليه السلام]، وفيه شعر تركته، فكتب إليه علي [عليه السلام]:

«إنّما ولّيتك ما ولّيتك وأنت أهل لذلك عندي، ولن تدرك ما يريده بما[1] أنت فيه إلاّ بالصبر واليقين، وإنّما كانت من أبي سفيان فلتة عند[2] عمر لا يستحقّ بها نسباً ولا ميراثاً، وإن معاوية يأتي المؤمن من بين يديه ومن خلفه، فاحذره، والسلام».

فلمّا قرأ زياد الكتاب، قال: شهد لي أبو الحسن وربّ الكعبة! فذلك جرّأ زياداً ومعاوية على ما صنعا، فلمّا قتل علي [عليه السلام] وتولّى ولده الحسن [عليه السلام]، ثم فوض[3] الأمر إلى معاوية ـ كما هو مشهور ـ أراد معاوية استمالة زياد إليه، وقصد تأليف قلبه ليكون

---

۱. في المصدر: (تريده ممّا).

۲. في المصدر: (زمن).

۳. در [الف] اشتباهاً: (فرض) آمده است.

معه كما كان مع علي [عليه السلام]، فتعلّق بذلك القول الذي صدر من أبيه بحضرة علي [عليه السلام] وعمرو بن العاص، فاستلحق زياداً في سنة أربع وأربعين، فصار يقال له: زياد بن أبي سفيان، فلمّا بلغ أخاه أبا بكرة أن معاوية استلحقه، وأنه رضي بذلك، حلف يميناً أن لا يكلّمه أبداً، وقال: هذا زنّىٰ أُمّه وانتفى من أبيه، والله ما علمتُ سمية رأت أباسفيان قطّ، ويله! ما يصنع بأُمّ حبيبة بنت أبي سفيان، زوج رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم، أيريد أن يراها؟! فإن حجبته فضحته، وإن رآها فيالها مصيبة عظيمة يهتك من رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم حرمة عظيمة.

وحجّ زياد في زمن معاوية فأراد الدخول على أُم حبيبة؛ لأنها أُخته على زعمه و زعم معاوية، ثم ذكر قول أخيه أبي بكرة، فانصرف عن ذلك، وقيل: إنها حجبته ولم **<650>** تأذن له في الدخول عليها، وقيل: إنه حجّ ولم يزر من أجل قول أبي بكرة، وقال: جزى الله أبا بكرة خيراً فما يدع النصيحة على حال[1].

در اينجا چند جا اثبات اراده و قصد واقع است:

اول: اثبات ارادۀ افساد زياد بر جناب اميرالمؤمنين عليه السلام براى معاويه.

دوم: اثبات ارادۀ استماله زياد به سوى خود براى معاويه.

---

۱. وفيات الاعيان ۶ / ۳۵۷ ـ ۳۵۸.

سوم: اثبات قصد تأليف قلب زياد براى معاويه.

چهارم: اثبات اراده دخول بر اُمّ حبيبه براى زياد.

و حاكم در "مستدرك" گفته:

أخبرنا أبو العباس محمد بن [احمد][1] محبوبي، حدّثنا سعيد بن مسعود، حدّثنا عبيد الله بن موسى، أنبا إسرائيل، عن أبي إسحاق، عن عمرو بن غالب، قال: دخل عمار على عائشة... يوم الجمل، فقال: السلام عليك يا أُمّاه! قالت: لستُ لك بأُمّ! قال: بلى إنك أُمّي وإن كرهتِ، قالت: من ذا الذي أسمع صوته معك؟ قال: الأشتر، قالت: يا أشتر! أنت الذي أردت أن تقتل ابن أُختي؟! قال: لقد حرمت عليّ قتله، وحرص على قتلي؟!![2] فقالت: أم ـ والله! ـ لو قتلته ما أفلحت، فأمّا أنت يا عمّار! فقد علمت أن رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلّم قال: لا يُقتل إلاّ أحد ثلاثة: رجل قتل رجلاً فقتل به، ورجل زنىٰ بعد ما أُحصن، ورجل ارتدّ عن الإسلام. هذا حديث صحيح الإسناد ولم يخرجاه*.

---

۱. الزيادة من المصدر.

۲. في المصدر: (حصرت [حرصتُ ظ] على قتله، وحرص على قتلي، فلم يقدر).

*. [الف] شروع كتاب الحدود جلد ثانى $\frac{۳۰۸}{۳۸۵}$ [المستدرك ۴ / ۳۵۳].

از این حدیث ظاهر است که عایشه تصریح نموده به اینکه اشتر ارادهٔ قتل ابن اخت عایشه نموده، پس حیرت است که **مخاطب** آیا تکذیب عایشه در این ادعا می‌نماید و می‌فرماید که حکم او به ارادهٔ اشتر جزاف و گزاف محض است که آن از افعال قلب است و اطلاع بر آن خاصه خداست؟! یا آنکه از افاده مکرره خود استحیا و استعفا می‌نماید و می‌گوید که علم به اراده و قصد به قرائن و علامات، خلق را هم حاصل می‌شود و مخصوص به خدا نیست؛ پس حکم اهل حق به اراده عمر در بعض مقامات از مستحیلات و ممتنعات نباشد.

و عمر بن فهد مکّی در کتاب "اتحاف الوری" می‌گوید:

ودعا ابن الزبير وجوه الناس وأشرافهم، فتشاورهم في هدم الكعبة، فأشار عليه ناس كثير يهدمها[1] منهم جابر بن عبد الله ـ وكان جاء معتمراً ـ، وعبيد بن عمير، وعبد الله بن صفوان بن أبي أُمية، وأبىٰ أكثر الناس هدمها[2]، وكان أشدّهم إباءً عبدالله بن عباس، وقال: دعها على ما أقرّها رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم، فإني أخشى أن يأتي بعدك من يهدمها، ثم يأتي بعد ذلك آخر، فلا تزال أبداً تهدم وتبنى، فتذهب حرمة هذا البيت من

---

١. في المصدر: (بهدمها)، وهو الظاهر.

٢. در [الف] اشتباهاً: (يهدمها) آمده است.

قلوبهم، ويتهاون الناس بحرمتها، ولا أُحبّ ذلك، ولكن ارقعها، فقال ابن الزبير: والله ما يرضى أحدكم أن يرفع بيت أُمّه، فكيف أرفع[1] بيت الله سبحانه، وأنا أنظر إليه ينقص من أعلاه إلى أسفله، حتّى أن الحمام يقع فيتناثر حجارته، فأقام أياماً يشاور وينظر، ثم أجمع على هدمها، <651> وكان يحبّ أن يكون هو الذي يردّ[2] ـ على ما قال رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم ـ على قواعد إبراهيم وعلى ما وصفه رسول الله صلى‌الله عليه [وآله]وسلّم لعائشة، فأراد أن يبنيها بالورس..* إلى أن قال: فلمّا اجتمع له ـ يعني لابن الزبير ـ قدر ما يحتاج إليه من آلات العمارة، وأراد هدم الكعبة عمد إلى ما كان في الكعبة من حلية وثياب وطيب، فوضعه في خزانة الكعبة في دار شيبة بن عثمان، حتّى أعاد بناءه[3]، ولمّا أراد ابن الزبير هدم الكعبة، خرج أهل مكّة منها، بعضهم إلى الطائف، وبعضهم إلى منى، فرقاً أن

---

۱. في المصدر: (أن يرقع بيت أبيه، فكيف أرقع).

۲. في المصدر: (يردّها).

*. [الف] وَرَس ـ بالفتح ـ اسپرک: گیاهی است شبیه سمسم و نبت آن بلاد یمن است. [مراجعه شود به لغت نامه دهخدا].

۳. في المصدر: (بناءها).

ينزل عليهم عذاب بهدمها، ولم يرجعوا [إلى][1] مكّة حتّى أُخذ في بنائها، وبعضهم ـ منهم ابن عباس ـ حتّى أُكمل بناؤها*.

اين عبارت به وجوه عديده دلالت دارد بر اثبات علم به قصد و اراده ابن زبير:

اول: آنكه قول او: (ثمّ أجمع على هدمها) دلالت دارد بر آنكه ابن زبير قصد هدم كعبه كرد.

دوم: آنكه قول او: (أراد[2] أن يبنيها بالورس) دلالت دارد بر آنكه ابن زبير اراده كرد كه بنا نمايد كعبه را به ورس.

سوم: آنكه قول او: (وأراد هدم الكعبة) دلالت دارد بر آنكه ابن زبير هدم كعبه را اراده نمود.

چهارم: قول او: (ولمّا أراد ابن الزبير هدم الكعبة) دلالت دارد بر آنكه ابن زبير اراده هدم كعبه نمود.

پنجم: آنكه قول او: (عمد إلى ما كان.. إلى آخره) دلالت دارد بر آنكه ابن زبير قصد كرد به سوى حليه و ثياب و طيب كعبه، پس نهاد آن را در خزانه كعبه.

---

١. الزيادة من المصدر.

*. [الف] سنة أربع وستين. [اتحاف الورى ٢ / ٦٨ ـ ٧٠].

٢. در [الف] اشتباهاً: (ما أراد) آمده است.

و نیز ابن فهد در "اتحاف الوری" گفته:

یقال: إن ابن الزبیر أرسل إلی ابن عباس وابن الحنفیة أن یبایعا، فقالا: حتّی تجتمع الناس علی إمام ثم نبایع، فإنك في فتنة، فعظم الأمر بینهما، وغضب من ذلك، وحبس ابن الحنفیة في زمزم، وضیّق علی ابن عباس في منزله، وأراد إحراقهما، وأرسل المختار جیشاً کما تقدّم*.

این عبارت دلالت صریحه دارد بر آنکه ابن زبیر اراده احراق ابن عباس و محمد بن حنفیه نموده.

بس عجب است که بعدِ ثبوت چنین دلائل واضحه چگونه انکار ثبوت اراده ابن خطاب احراق بیت اهل‌بیت [علیهم السلام] که شبیه به اراده زبیر است می‌نمایند، و علم را به آن از مستحیلات می‌پندارند.

و نیز در "اتحاف الوری" مذکور است:

سنة سبع وستین: فیها حجّ بالناس عبد الله بن الزبیر... وفیها أو في التي بعدها ـ بعد أن قتل المختار بالکوفة ـ استوسقت البلاد لابن الزبیر، وتضعضع حال ابن الحنفیة وأصحابه واحتاجوا، فأرسل ابن الزبیر أخاه عروة إلی ابن الحنفیة: أن ادخل في بیعتي

---

*. [الف] سنة ستّ وستین. [اتحاف الوری ۲ / ۸۱].

وإلاّ نابذتك، فقال ابن الحنفية ـ يوماً ـ: ويل لأخيك وما ألحّه[١] فيما أسخط الله تعالى وأغفله عن ذات الله عزّوجلّ، وقال ـ لأصحابه ـ: ابن الزبير يريد أن يثور بنا، وقد أذنت، فمن أحبّ الانصراف عنّا فإنه لا ذمام عليه ولا لوم، فإني مقيم حتّى يفتح الله بيني وبين ابن الزبير، وهو خير الفاتحين[٢].

اين عبارت دلالت صريحه دارد بر آنكه محمد بن حنفيه <652> به اصحاب خود گفته كه: ابن زبير اراده مى‌كند كه حمله كند بر ما.

پس اين دليل صريح است بر آنكه محمد بن حنفيه را علم به قصد و اراده ابن زبير به هم رسيد.

و ابن عبدالبر در كتاب "استيعاب" به ترجمه ابولبابه از كتاب "الكنى" گفته:

روى ابن وهب، عن مالك، عن عبد الله بن أبي بكر: ان أبا لبابة ارتبط بسلسلة ربوض ـ والربوض الثقيلة ـ بضع عشر ليلة حتّى ذهب سمعه، فما يكاد يسمع، وكاد أن يذهب بصره، وكانت ابنته تحلّه إذا حضرت الصلاة، وأراد أن يذهب لحاجته فإذا فرغ أعادته إلى الرباط..[٣] إلى آخره.

---

١. في المصدر: (ألجّه).

٢. اتحاف الورى ٢ / ٨١ ـ ٨٢.

٣. الاستيعاب ٤ / ١٧٤٠.

ایـن روایت دلالت دارد بـر حـصول عـلم بـه اراده رفـتن ابـولبابه برای حاجتش.

و شیخ عبدالحق در "لمعات شرح مشکاة"[۱] گفته:

لمّا هاجرت زينب إلى المدينة ـ وأبو العاص على دين الكفر ـ المتفق[۲] له أنه خرج إلى الشام في تجارة ـ ومعه أموال الناس ـ فلمّا كان بقرب المدينة، أراد بعض المسلمين أن يخرجوا إليه فيأخذوا ما معه، فبلغ ذلك زينب ـ رضي‌الله‌عنها ـ فقالت: يا رسول الله! أليس عهد المسلمين واحداً؟ قال: «نعم»، قالت: فاشهد أني أجرت أبا العاص.. إلى آخره*.

از این روایت ثابت است که بعض مسلمین اراده کردند که اموالی که بـا ابوالعاص بوده بگیرند، و هرگاه زینب زوجه او را علم به این اراده حاصل شد، بعدِ پرسیدن از جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله وسلم ابوالعاص را پناه داد تا از نهیب و غارت محفوظ ماند.

---

۱. تقدّم أنا لا نعلم بطبعه، ولا نعرف له نسخة فعلاً، نعم ذكره السيد المرعشي في شرح إحقاق الحق ۴ / ۳۳ من مصادر الكتاب فقال: اللـمعات فـي شـرح المشـكاة؛ للعلامة المولى عبد الحق بن سيف الدين الدهلوي الحنفي.

۲. كذا، و الظاهر (اتفق).

*. [الف] الفصل الثاني من باب حكم الأُسراء من كتاب الجهاد. (۱۲). [لمعات: قريب منه ما في أشعة اللمعات ۳ / ۴۲۷].

و از لطائف عجیبه آن است که قاضی ابویوسف بر همه کسانی که شهادت در قضایای شرعیه به خدمت او ادا می‌کردند، و او قبول شهادتشان می‌کرد، حکم فرموده که اینها متصنعین‌اند ـ یعنی در واقع عفاف و تقوی ندارند، بلکه به ظاهر خود را به صورت اهل ستر و تقوی ساخته‌اند، ابطان غیر ستر نموده‌اند ـ و بر این دعوی، دلیلی لطیف ذکر نموده که رشید هم به سماع آن متبسم گردیده، ابن خلّکان در "وفیات الأعیان" به ترجمه ابویوسف یعقوب بن ابراهیم القاضی گفته:

قال أبو العباس أحمد بن يحيى ـ المعروف بـ:ثعلب، صاحب كتاب الفصيح ـ : أخبرنا بعض أصحابنا، قال: قال الرشيد ـ لأبي يوسف ـ: بلغني أنك تقول: إن هؤلاء الذين يشهدون عندك وتقبل أقوالهم متصنعة؟ قال: نعم، قال: وكيف ذلك؟ قال: لأن من صحّ ستره وخلصت أمانته لم يعرفنا ولم نعرفه، ومن ظهر أمره وانكشف خبره لم يأتنا ولم نقبله، وبقيت هذه الطبقة الذين أظهروا الستر وأبطنوا غيره، فتبسّم الرشيد[1].

عجب که قاضی ابویوسف را علم غیوب و اطلاع به احوال قلوب این شهود ـ بر خلاف دلالت ظاهر و بر خلاف حکم خود آن علامه ماهر ـ حاصل گردید، و اصلاً امتناعی در آن راه نیافت، و اهل حق را اطلاع بر اراده عمر ـ که

---

۱. وفیات الاعیان ۶ / ۳۸۷.

قول و فعل خودش بر آن دلالت دارد ـ ممتنع و محال گردید!!

و ابن خلّکان در تفسیر قول جناب امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام لعمر: «إن ضربته فارجم صاحبك» از شیخ ابواسحاق < 653 > شیرازی نقل کرده که او گفته: یرید أن هذا القول..[1] إلی آخره.

و در این قول صراحتاً اثبات اراده معنایی که بیان کرده برای جناب امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام است.

و آنفاً شنیدی که ولی‌الله در "قرة العینین" از ابن عباس نقل کرده که او گفته که:

بود علی [علیه‌السلام] که قصد نمی‌کرد چیزی را مگر اینکه ظنّ می‌کرد به تحقیق که خواهد کرد آن را... الی آخر[2].

و این صریح است در آنکه ابن عباس را علم به قصد جناب امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام حاصل می‌شد.

و روایتی که ولی‌الله از ابن ابی‌شیبه نقل کرده دلالت دارد بر آنکه عبدالملک را علم به اراده عمر بن العزیز حاصل بود که به عمر بن عبدالعزیز گفته که:

---

۱. وفیات الأعیان ۶ / ۳۶۶.

۲. قرة‌العینین: ۱۶۰.

چه چيز منع می‌کند تو را از اينکه حکم کنی به آنچه اراده می‌کنی؟[1]

و در "صحيح بخاری" مذکور است:

باب من أدّب أهله أو غيره دون السلطان.

وقال أبو سعيد عن النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلّم: إذا صلّى فأراد أحد أن يمرّ بين يديه فليدفعه، فإن أبىٰ فليقاتله، وفعله أبو سعيد*.

اين روايت دلالت واضحه دارد بر آنکه مصلی را علم به اراده مرور کسی که اراده مرور کند حاصل می‌شود، و بر اين علم مدافعت او مترتب می‌شود.

و علاوه بر اين همه اسلاف و مشايخ سنيه جابجا اثبات اراده برای جناب رسالت‌مآب صلى‌الله‌عليه‌وآله هم کرده‌اند، سيوطی در تفسير "درّ منثور" گفته:

أخرج عبد الرزاق، وأحمد، وعبد بن حميد، والبخاري، ومسلم، وابن جرير، وابن المنذر، وابن أبي حاتم، وابن مردويه، والبيهقي ـ في الشعب ـ، عن عائشة قالت: كان رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلّم إذا أراد أن يخرج سفراً، أقرع بين أزواجه.. إلى آخره**.

---

۱. قرة العينين: ۱۶۰.

*. [الف] كتاب المحاربين من أهل الكفر والردّة. [صحيح بخاری ۸ / ۳۰].

**. [الف] قوله تعالى: ﴿إِنَّ الَّذِينَ جَاؤُ بِالْإِفْكِ..﴾ إلى آخر الآيات [من]

از این خبر ـ که در درجه اعلای حجت و اتقان است که بخاری و مسلم بر اخراج آن اتفاق دارند، و دیگر جهابذه قوم آن را روایت می‌کنند ـ ظاهر است که عایشه را علم به اراده جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله حاصل می‌شد.

و نیز در "درّ منثور" در خبر طولانی متضمن قصه افک ـ که از طبرانی و ابن مردویه از روایت ابن عمر منقول است ـ مذکور است:

فبعث النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم إلى علي بن أبي طالب عليه السلام [عليه السلام] وأُسامة بن زيد وبريرة، وكان إذا أراد أن يستشير في أهله لم يعد علياً [عليه السلام] وأُسامة بعد موت أبيه.* انتهى.

و سابقاً از "کنزالعمال" به روایت ابن ابی‌حاتم منقول شد که عمر گفت که: اراده کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله که نماز خواند بر عبدالله بن اُبیّ، پس گرفتم من ثوب آن حضرت را... الی آخر[1].

حیرت است که **مخاطب** آیا تکذیب عایشه و ابن عمر و عمر که مدعی علم به اراده جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله گردیده‌اند می‌نماید؟ یا از ادعای باطل خود رجوع می‌کند؟!

⮌ سورة نور. [النور (۲۴): ۱۱، الدرّالمنثور ۵ / ۲۴].

*. [الف] قوله تعالى: ﴿إِنَّ الَّذِينَ جَاؤُ بِالْإِفْك ..﴾ [النور (۲۴): ۱۱] إلى آخر الآيات من سورة النور. [الدرّالمنثور ۵ / ۲۹].

۱. در طعن اول عمر از کنزالعمال ۲ / ۴۱۹ گذشت.

و نيز در "صحيح مسلم" مسطور است:

حدّثني عمرو الناقد، حدّثنا شبابة بن سوار المدائني، حدّثنا ليث بن سعد، عن عقيل بن خالد، عن الزهري، عن أنس، قال: كان النبيّ صلى الله عليه [و آله] وسلّم إذا أراد أن يجمع بين الصلاتين في السفر أخّر الظهر حتّى يدخل أول وقت العصر، ثم **<654>** يجمع بينهما*.

این روایت صریح است در آنکه انس بن مالک را علم به اراده نمودن جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله جمع بین الصلاتین را حاصل می‌شد.

پس کذب و دروغ ***مخاطب*** در ادعای امتناع حصول علم به اراده و قصد کسی به تصریح انس بن مالک ـ که صحابی جلیل الشأن است ـ حسب روایت "صحیح مسلم" ـ که به تصریح خود ***مخاطب*** صحیح‌ترین کتب اهل‌سنت است[1] ـ ثابت شد.

و نیز مسلم در "صحیح" خود روایت کرده:

حدّثنا أحمد بن يونس، وعون بن سلام ـ جميعاً ـ، عن زهير، قال ابن يونس: حدّثنا زهير، حدّثنا أبو الزبير، عن سعيد بن

---

*. [الف] باب ما روي في الجمع بين الصلاتين من كتاب الصلاة. [صحيح مسلم ٢ / ١٥١].

١. تحفهٔ اثناعشريه: ٣٠٢ طعن يازدهم عمر.

جبير، عن ابن عباس، قال: [صلّى](1) رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلّم الظهر والعصر جميعاً بالمدينة في غير خوف ولا سفر.

قال أبو الزبير: فسألت عن سعد: لِمَ فعل ذلك؟ فقال: سألت ابن عباس كما سألتني، فقال: أراد أن لا يحرّج أحد من أُمّته.

حدّثنا يحيى بن حبيب الحارثي، حدّثنا خالد ـ يعني ابن الحرث ـ، حدّثنا قرّة، حدّثنا أبو الزبير، حدّثنا سعيد بن جبير، حدّثنا ابن عباس: أن رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلّم جمع بين الصلاة في سفرة سافرها في غزوة تبوك، جمع بين الظهر والعصر، والمغرب والعشاء.

قال سعد: قلت لابن عباس: ما حمله على ذلك؟ قال: أراد أن لا يحرّج أُمّته

و نيز مسلم در "صحيح" خود گفته:

حدّثنا يحيى بن حبيب، حدّثنا خالد ـ يعني ابن الحرث ـ حدّثنا قرّة بن خالد، حدّثنا أبو الزبير، حدّثنا عامر بن واثلة أبو الطفيل، حدّثنا معاذ بن جبل ، قال: جمع رسول الله

---

۱. الزيادة من المصدر.

. [الف و ب] باب ما روى في الجمع بين الصلاتين من كتاب الصلاة. [صحيح مسلم ۲ / ۱۵۱].

صلى الله عليه [وآله] وسلّم في غزوة تبوك بين الظهر والعصر و [بين][1] المغرب والعشاء.

قال: فقلت: ما حمله على ذلك؟

قال: فقال: أراد أن لا يحرّج أُمّته.

وحدّثنا أبو بكر بن أبي شيبة، وأبو كريب قالا: حدّثنا أبو معاوية. ح.[2]

قال: وحدّثنا أبو كريب وأبو سعيد الأشجّ ـ واللفظ لأبي كريب ـ قالا: حدّثنا وكيع، كلاهما عن الأعمش، عن حبيب بن أبي ثابت، عن سعيد بن جبير، عن ابن عباس، قال: جمع رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم بين الظهر والعصر، والمغرب والعشاء بالمدينة في غير خوف ولا مطر.

في حديث وكيع، قال: قلت لابن عباس: لِمَ فعل ذلك؟ قال: كي لا يحرّج أُمّته.

وفي حديث أبي معاوية، قيل لابن عباس: ما أراد إلى ذلك؟ قال: أراد أن لا يحرّج أُمّته[3].

---

١. الزيادة من المصدر.

٢. علامت تحويل سند.

٣. صحيح مسلم ٢ / ١٥٢.

این روایات عدیده دلالت واضحه دارد بر آنکه ابن عباس در توجیه جمع نمودن جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله صلاة ظهر و عصر را افاده نموده که: آن حضرت اراده عدم حرج امت خود نموده، پس این دلیل صریح است بر آنکه ابن عباس را علم به اراده و قصد آن حضرت حاصل شده.

و روایت ابوالطفیل دلالت دارد که معاذ بن جبل هم ظاهر کرده که: آن حضرت صلی الله علیه و آله اراده فرموده به جمع بین الصلاتین که حرج بر امت آن حضرت نشود.

عجب که ***مخاطب*** با وصف **<655>** این همه نازش و فخار و جلالت و اشتهار خصوصاً در علم حدیث اصلاً گرد تتبع روایات و اخبار و احادیث و آثار نگردیده تا آنکه کتاب الصلاة "صحیح مسلم" را - که نهایت مشهور است - نیز ندیده، به سبب مزید استیلاء وساوس و هواجس نفسانیه ظلمانیه ادعای امتناع حصول علم به اراده و قصد، آغاز نهاده، آن را مخصوص باری تعالی نموده، در میان خلائق خود را به کمال مزید تفضیح ساخته!!

و لطیف‌تر از همه آن است که جاها مشایخ سنیه مدعی علم به اراده باری تعالی هم می‌شوند، پس حیرت است که ***مخاطب*** آیا دعوی خواهد کرد که این حضرات - معاذ الله - به محض جسارت، ادعای علم اراده باری تعالی نمودند، و به افترا و بهتان، اراده را به او - تعالی شأنه - منسوب ساختند؟!

و دلائل حصول علم به اراده پروردگار بسیار از بسیار است که بر ناظر

تفاسير و آثار مخفى نخواهد بود، آنفاً شنيدى كه اسحاق هروى تصريح كرده به اينكه الله سبحانه اراده مى‌كند كه شايع نشود فاحشه در كسانى كه ايمان آورده‌اند. در اينجا يک روايت نوشته مى‌شود كه از اول تا آخر سراسر مشتمل است بر اثبات اراده امور عديده براى بارى تعالى.

در تفسير "درّ منثور" مذكور است:

أخرج الطبراني؛ عن ابن عباس رضي‌الله‌عنهما ـ في قوله: ﴿إِنَّ الَّذِينَ جَاؤُوا بِالإِفْكِ..﴾[1] إلى آخر الآية ـ: يريد: إن الذين جاؤوا بالكذب على عائشة... أربعة منكم، ﴿لاَ تَحْسَبُوهُ شَرّاً لَكُمْ بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ﴾[2]، يريد: خيراً[3] لرسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم، وبراءة لسيدة نساء المؤمنين، وخيراً[4] لأبي بكر، وأُمّ عائشة وصفوان بن المعطل، ﴿لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ مَا اكْتَسَبَ مِنَ الإِثْمِ وَالَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ﴾[5]، يريد: إشاعته

---

۱. النور (۲۴): ۱۱.

۲. النور (۲۴): ۱۱.

۳. در [الف] اشتباهاً: (خيرٌ) آمده است.

۴. در [الف] و مصدر اشتباهاً: (خيرٌ) آمده است، ولى صحيح (خيراً) است چنانكه در المعجم الكبير للطبراني ۱۳۰/۲۳ آمده است.

۵. النور (۲۴): ۱۱.

منهم، يريد: عبد الله بن أبي بن سلول، ﴿لَهُ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾[1]، يريد: في الدنيا جلّده رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم ثمانين، وفي الآخرة مصيره إلى النار، ﴿لَوْلاٰ إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنٰاتُ بِأَنْفُسِهِمْ خَيْراً وَقٰالُوا هٰذٰا إِفْكٌ مُبِينٌ﴾[2]، وذلك أن رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم استشار فيها بريرة وأزواج النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم، فقالوا خيراً، وقالوا: هذا كذب عظيم، ﴿لَوْلاٰ جٰاؤُا عَلَيْهِ بِأَرْبَعَةِ شُهَدٰاءَ﴾[3] لكانوا هم والذين شهدوا كاذبين، ﴿فَإِذْ لَمْ يَأْتُوا بِالشُّهَدٰاءِ فَأُولٰئِكَ عِنْدَ اللّٰهِ هُمُ الْكٰاذِبُونَ﴾[4]، يريد: الكذب بعينه، ﴿وَلَوْ لاٰ فَضْلُ اللّٰهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ﴾[5]، يريد: فلولا ما منّ الله به عليكم وستركم، ﴿هٰذٰا بُهْتٰانٌ عَظِيمٌ﴾[6]، يريد بالبهتان: الافتراء - مثل قوله في مريم: ﴿بُهْتٰاناً عَظِيماً﴾[7] - ﴿يَعِظُكُمُ اللّٰهُ أَنْ تَعُودُوا

---

۱. النور (۲۴): ۱۱.

۲. النور (۲۴): ۱۲.

۳. النور (۲۴): ۱۳.

۴. النور (۲۴): ۱۳.

۵. النور (۲۴): ۱۴.

۶. النور (۲۴): ۱۶.

۷. النساء (۴): ۱۵۶.

لِمِثْلِهِ﴾[١]، يريد: مسطحاً، وحمنه[٢]، وحسّان، ﴿وَيُبَيِّنُ اللّٰهُ لَكُمُ الْآيَاتِ﴾[٣] التي أنزلها في عائشة... والبراءة لها، ﴿وَاللّٰهُ عَلِيمٌ﴾[٤] بما في قلوبكم من الندامة فيما خضتم به، ﴿ حَكِيمٌ﴾[٥]، حكم في القذف ثمانين جلدة، ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ الْفَاحِشَةُ﴾[٦]، يريد: بعد هذا، ﴿فِي الَّذِينَ آمَنُوا﴾[٧]، يريد: المحصنين والمحصنات من المصدّقين، <656> ﴿لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾[٨] وجيع ﴿فِي الدُّنْيَا﴾[٩]، يريد: الحدّ، وفي ﴿وَالْآخِرَةِ﴾[١٠]: العذاب في النار، ﴿وَاللّٰهُ يَعْلَمُ﴾ [: ما دخلتم فيه، وما فيه من شدّة العذاب،][١١]

---

١. النور (٢٤): ١٧.

٢. في المصدر: (وحمنه).

٣. النور (٢٤): ١٨.

٤. النور (٢٤): ١٨.

٥. النور (٢٤): ١٨.

٦. النور (٢٤): ١٩.

٧. النور (٢٤): ١٩.

٨. النور (٢٤): ١٩.

٩. النور (٢٤): ١٩.

١٠. النور (٢٤): ١٩.

١١. الزيادة من المصدر.

﴿وَأَنْتُمْ لاٰ تَعْلَمُونَ﴾[١]: شدّة سخط الله على من فعل هذا، ﴿وَلَوْ لاٰ فَضْلُ اللّٰهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ﴾[٢]، يريد: لولا ما تفضّل الله به عليكم، ﴿وَرَحْمَتُهُ﴾[٣]، يريد: مسطحاً، وخمته[٤]، وحسّان، ﴿وَأَنَّ اللّٰهَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ﴾[٥]، يريد: من الرحمة: رؤوف بكم، حيث ندمتم ورجعتم إلى الحق.

﴿يٰا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾[٦]، يريد: صدّقوا بتوحيد الله، ﴿لاٰ تَتَّبِعُوا خُطُوٰاتِ الشَّيْطٰانِ﴾[٧]، يريد: الزلاّت، ﴿فَإِنَّهُ يَأْمُرُ بِالْفَحْشٰاءِ وَالْمُنْكَرِ﴾، يريد بالفحشاء: عصيان الله تعالى، والمنكر: كلّما يكرهه الله تعالى، ﴿وَلَوْ لاٰ فَضْلُ اللّٰهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ﴾[٨]، يريد: ما تفضّل الله به عليكم ورحمكم، ﴿مٰا زَكىٰ مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ

---

١. النور (٢٤): ١٩.

٢. النور (٢٤): ٢٠.

٣. النور (٢٤): ٢٠.

٤. في المصدر: (وخمنه).

٥. النور (٢٤): ٢٠.

٦. النور (٢٤): ٢١.

٧. النور (٢٤): ٢٠.

٨. النور (٢٤): ٢١.

أَبَداً﴾[١]، يريد: ما قَبِلَ توبة أحد منكم أبداً، ﴿وَلٰكِنَّ اللّٰهَ يُزَكِّي مَنْ يَشاءُ﴾[٢]: فقد شئت أن أتوب عليكم، ﴿وَاللّٰهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾[٣]، يريد: سميع لقولكم، عليم بما في أنفسكم من الندامة في التوبة[٤]، ﴿وَلاٰ يَأْتَلِ أُولُوا الْفَضْلِ مِنْكُمْ وَالسَّعَةِ﴾[٥]: ولا يحلف أُولوا الفضل منكم والسعة، يريد: أن لا يحلف أبو بكر أن لا ينفق على مسطح، ﴿أَنْ يُؤْتُوا أُولِي الْقُرْبىٰ وَالْمَسٰاكِينَ وَالْمُهٰاجِرِينَ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا﴾[٦]: قد جعلت فيك ـ يا أبا بكر! ـ الفضل، وجعلت عندك السعة، والمعرفة بالله، فتعطف[٧] ـ يا أبا بكر! ـ على مسطح، فله قرابة، وله هجرة ومسكنة ومشاهد رضيتُها منه يوم بدر، ﴿أَلاٰ تُحِبُّونَ﴾[٨] ـ يا أبا بكر! ـ ﴿أَنْ يَغْفِرَ

---

١. النور (٢٤): ٢١.

٢. النور (٢٤): ٢١.

٣. النور (٢٤): ٢١.

٤. لم يرد (في التوبة) في المصدر.

٥. النور (٢٤): ٢٢.

٦. النور (٢٤): ٢٢.

٧. في المصدر: (فسخطت).

٨. النور (٢٤): ٢٢.

اللَّهُ لَكُمْ﴾[1]، يريد: فاغفر لمسطح، ﴿وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾[2]، يريد: فإن الله غفور لمن أخطأ، رحيم لأوليائي[3]، ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ﴾[4]، يريد: العفائف الغافلات، ﴿الْمُؤْمِنَاتِ﴾[5]، يريد: المصدّقات بتوحيد الله وبرسله، وقد قال حسّان [بن] ثابت... ـ في عائشة ـ:

حصان رزان ما تزن بريبة

وتصبح غرثى من لحوم الغوافل

فقالت عايشه...: لكنّك لست كذلك، ﴿لُعِنُوا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾[6]، يقول: أخرجهم من الايمان، مثل قوله ـ في سورة الأحزاب للمنافقين: ﴿مَلْعُونِينَ أَيْنَمَا ثُقِفُوا أُخِذُوا وَقُتِّلُوا تَقْتِيلاً﴾[7] ـ ﴿وَالَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ﴾[8]، يريد: كبر القذف وإشاعته:

---

۱. النور (۲۴): ۲۲.
۲. النور (۲۴): ۲۲.
۳. كذا، ولعلّه: لأوليائه.
۴. النور (۲۴): ۲۳.
۵. النور (۲۴): ۲۳.
۶. النور (۲۴): ۲۳.
۷. الأحزاب (۳۳): ۶۱.
۸. النور (۲۴): ۱۱.

عبد الله بن أُبي بن سلول الملعون، ﴿يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَأَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾[١]، يريد: أن الله ختم على ألسنتهم، فتكلّمت الجوارح، وشهدت على أهلها، وذلك أنهم قالوا: تعالوا نحلف بالله ما كنّا مشركين، فختم على ألسنتهم، فتكلّمت الجوارح بما عملوا، ثم شهدت ألسنتهم عليهم بعد ذلك، ﴿يَوْمَئِذٍ يُوَفِّيهِمُ اللَّهُ دِينَهُمُ الْحَقَّ﴾[٢]، يريد: يجازيهم بأعمالهم بالحقّ كما يجازي أولياءه بالثواب، كذلك يجزي أعداءه بالعقاب، كقوله ـ في الحمد ـ: ﴿مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ﴾[٣]، يريد: يوم الجزاء، ﴿وَيَعْلَمُونَ﴾[٤]، يريد: يوم القيامة، ﴿أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ﴾[٥]، وكذلك **<657>** إن عبد الله بن أبي كان يشكّ في الدنيا، وكان رأس المنافقين، فذلك وقوله: ﴿يَوْمَئِذٍ يُوَفِّيهِمُ اللَّهُ دِينَهُمُ الْحَقَّ﴾[٦]، ويعلم ابن سلول ﴿أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ﴾[٧]، يريد:

---

١. النور (٢٤): ٢٤.

٢. النور (٢٤): ٢٥.

٣. الحمد (١): ٣.

٤. النور (٢٤): ٢٥.

٥. النور (٢٤): ٢٥.

٦. النور (٢٤): ٢٥.

٧. النور (٢٤): ٢٥.

انقطع الشكّ ويستيقن حيث لا ينفعه اليقين..

﴿الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ﴾[١]، يريد: أمثال عبد الله بن أبي ومن شكّ في دين الله، ويقذف مثل سيدة نساء العالمين..! ﴿وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ﴾[٢]، عائشة... طيّبها الله تعالى لرسوله صلى الله عليه [وآله] وسلم، أتى بها جبرئيل عليه السلام في سرقة من حرير قبل أن تصوّر في رحم أُمّها، فقال له: عائشة بنت أبي بكر زوجتك في الدنيا وزوجتك في الجنّة عوضاً من خديجة ـ رضي الله عنها ـ، وذلك عند موتها.. فسرّ[٣] بها رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم وقرّ بها عيناً، ﴿وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ﴾[٤]، يريد: رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم طيّبه الله لنفسه وجعله سيد ولد آدم، ﴿لِلطَّيِّبَاتِ﴾[٥]، يريد: عائشة... ﴿أُولَئِكَ مُبَرَّؤُونَ مِمَّا يَقُولُونَ﴾[٦]، يريد: برّأها الله من كذب عبد الله بن أبي، ﴿لَهُمْ

---

١. النور (٢٤): ٢٦.

٢. النور (٢٤): ٢٦.

٣. في المصدر: (فبشّر)، وكتبت في [ألف] (نسر).

٤. النور (٢٤): ٢٦.

٥. النور (٢٤): ٢٦.

٦. النور (٢٤): ٢٦.

مَغْفِرَةٌ﴾[١]، يريد: عصمة في الدنيا ومغفرة في الآخرة، ﴿وَرِزْقٌ كَرِيمٌ﴾[٢]، يريد: رزق الجنّة وثواب عظيم*.

اين روايت چنانچه می‌بينی از اول تا آخر سراسر مشتمل است بر آنكه خدای تعالی اراده آن و اراده اين نموده.

پس هرگاه علم به اراده خالق ذو الجلال ممتنع و محال نباشد، علم به اراده مخلوقين چرا جايز نباشد؟!

و سيوطی در "ديوان الحيوان" ـ كه مختصر "حياة الحيوان" است ـ در لغت "ظبی" گفته:

وقال ابن باكوية ـ في كتاب أخبار العارفين ـ: حدّثنا الورثاني، حدّثنا أحمد بن عمران الوذان، سمعت بعض النسّاك يقول: كنت أصيد على شاطىء البحر الظبا بالشرك، فأقبل ظبي كبير له جمال وهيئة، فطمعت أن يقع في يدي، فكلّما نظر إلى الشرك رجع عن الماء وخاف، ثم أراد الهجوع فيه لما به من العطش، فلمّا عظم ذلك عليه طلع إلى ذروة الجبل، فبسط يديه

---

١. النور (٢٤): ٢٦.

٢. النور (٢٤): ٢٦.

*. [الف] قوله تعالى: ﴿إنّ الّذين جاؤوا بالإفك..﴾ إلى آخر الآيات من سورة النور. [الدرّ المنثور ٥ / ٢٩].

ومدّ رجليه، ثم صرخ صرخةً تفرّعت من شدّتها، فما كان إلاّ يسيراً حتّى أقبلت سحابة فأمطرت حتّى صار بين يديه بركة، فشرب من الماء وهو نائم.. فتبت من الصيد[۱].

این عبارت دلالت دارد بر آنکه بعض نسّاک را علم به اراده ظبی حاصل شد، پس هرگاه علم به اراده و قصد حیوانات ممکن الحصول باشد، حصول علم به اراده و قصد عمر به سبب دلالت کلام و قرینه فعل او بالاولی ممکن باشد، بار الها مگر آنکه عمر را بدتر از حیوانات گردانند و او را داخل جمادات سازند و گویند که: چون حصول اراده و قصد برای جمادات از ممتنعات و محالات است، پس علم به قصد ایشان هم ممکن نشود، فإن السالبة تصدق مع انتفاء الموضوع.

لیکن بنابر این هم از روایات عدیده که دلالت صریحه دارد بر آنکه اسلاف سنیه را جاها علم به قصد و اراده عمر حاصل شده، هیچ جواب نیست گو عمر داخل جمادات هم باشد.

مگر سابقاً نشنیدی که احمد بن حنبل در "مسند" خود روایت کرده:

عن أنس: **<658>** ان عمر بن الخطاب أراد أن يرجم مجنونة..[۲] إلى آخره.

---

۱. ديوان الحيوان، ورق: ۱۷۰.

۲. در طعن چهارم عمر از مسند احمد ۱ / ۱۴۰ گذشت.

و نيز روايت دالّه بر اراده عمر ادخال دار عباس را در مسجد، از "درّ منثور" و "ازالة الخفا" سابقاً گذشته[۱].

و نيز سابقاً از "كنزالعمال" به روايت بيهقى منقول شد كه:

عمر اراده كرده كه قصاص گيرد از مردى از اصحاب خودش كه زخم زده بود مردى را از اهل ذمه[۲].

و از "ذخائر العقبى" منقول شد كه:

عمر اراده كرد كه حكم كند بر زنى كه دو كس از قريش صد دينار امانت نزدش گذاشته بودند[۳].

و نيز از "كنزالعمال" منقول شد كه:

عمر اراده كرد كه قطع كند سارقى را كه در مرّه ثالثه سرقت كرده بود[۴].

و نيز از "ذخائر العقبى" گذشت كه:

عمر اراده كرد رجم زنى كه زاييده بود بعد از شش ماه[۵].

---

۱. در طعن چهارم عمر از الدرّ المنثور ۴ / ۱۶۰ و ازالة الخفاء ۱ / ۲۰۵ گذشت.

۲. در طعن چهارم عمر از كنزالعمال ۱۵ / ۹۴ گذشت.

۳. در طعن چهارم عمر از ذخائر العقبى : ۸۰ گذشت.

۴. در طعن چهارم عمر از كنزالعمال ۵ / ۵۵۳ گذشت.

۵. در طعن چهارم عمر از ذخائر العقبى : ۸۲ گذشت.

و ولی‌الله در "قرة العينين" به روايت بخاری از ابن عباس حديثی نقل كرده كه در آن مذكور است كه:

عيينة بن حصين بر عمر داخل شد و گفت:

ياابن الخطاب! فوالله ما تعطينا الجزا[1] ولا تحكم بيننا بالعدل، فغضب عمر حتّى همّ أن يوقع به.. إلى آخره*.

و نيز سابقاً از "كنزالعمال" منقول شد كه عبدالرحمن بن انبری گفته كه: اراده كرد عمر كه داخل شود قبر زينب بنت جحش را...[2] الی آخر.

و نيز سابقاً از "ربيع الابرار" منقول شد روايتی كه دلالت دارد بر قصد نمودن عمر تجهيز جيوش مسلمين به حلیّ كعبه[3].

و نيز در "كنزالعمال" حديثی از عبدالرزاق منقول است كه از آن ظاهر است كه عمر قصد رجم زنی كرده كه او با عبد خود نكاح كرده بود، ـكما سيجيء إن شاء الله تعالى[4].

---

۱. في المصدر: (الجزل).

※. [الف] جواب قوله: وأحلمهم، وأشرفهم خلقاً وأطلقهم وجهاً، جواب عبارت "تجريد" $\frac{۱۳۱}{۲۱۶}$، (۱۲). [قرة العينين: ۱۵۷].

۲. در طعن چهارم عمر از كنزالعمال ۱۳ / ۷۰۲ گذشت.

۳. در طعن چهارم عمر از ربيع الأبرار ۴ / ۴۴۰ گذشت.

۴. إشارة إلى ما رواه المتقي الهندي في كنز العمال ۱۶ / ۵۴۵ عن جابر بن عبد الله

و ابن روزبهان به جواب همين طعن بعد عبارتی كه در اعتذار از تلويح به ترک شهادت گذشته می‌گويد:

أمّا تفضيح الثلاثة؛ لأنهم فضّحوا أميراً من أُمراء الإسلام، وكان عمر يعرف غرضهم..[1] إلى آخره.

ظاهر است كه غرض ابن روزبهان از اثبات معرفت غرض شهود بـرای عمر آن است كه عمر اراده و قصد شهود را می‌دانست؛ زيرا كه (غرض) به معنای (قصد) است:

قال في الصحاح : وفهمت غرضك .. أي قصدك[2].

و در عبارت ابن خلّكان كه متضمن قصه زنای مغيره است، و ابن روزبهان احتجاج و استناد به آن ـ بعد تغيير و تبديل! ـ خواسته مذكور است:

فقال أبو بكرة ـ بعد أن ضرب ـ : أشهد أن المغيرة فعل كذا.. وكذا، فهمّ عمر أن يضربه حدّاً ثانياً[3].

، قال : جاءت امرأة إلى عمر بن الخطاب ـ ونحن بالجابية ـ نكحت عبدها ، فانتهرها، وهمّ أن يرجمها ، وقال : لا يحل لك مسلم بعده . عب .

ولم نجد هذه الرواية في التشييد ، ولعلّ المؤلف‌ﷺ نسي أن يذكرها ، نعم روى في آخر هذا الطعن عن الدرّ المنثور ۵ / ۵، عن عبدالرزاق ما يقاربها فراجع.

۱. احقاق الحق : ۲۴۲ .

۲. صحاح اللغة ۳ / ۱۰۹۳ .

۳. وفيات الاعيان ۶ / ۳۶۶ .

این عبارت دلالت صریحه دارد بر اثبات قصد و اراده زدن ابی‌بکره برای عمر.

و از غرائب امور آن است که **مخاطب** این دعوی را ـ یعنی حصر اطلاع قصد و اراده [را] در ذات باری تعالی ـ در ماسبق هم در طعن دوم[۱] ذکر کرده، و کذب او در این دعوی به وجوه عدیده از کلام او در همین طعن ظاهر شده؛ زیرا که او در همین طعن بعد دعوی مذکور گفته است:

و اگر مراد ایشان از قصد تخویف و تهدید زبانی است، و گفتن اینکه: من خواهم سوخت، پس وجهش آن است که این تخویف و تهدید کسانی را بود که خانه حضرت زهراعليها‌السلام را ملجأ و پناه هر صاحب جنایت دانسته و حکم حرم مکه معظمه داده، در آنجا جمع می‌شدند و فتنه و فساد منظور می‌داشتند، و بر هم زدن خلافت خلیفه اول به کنکاش‌ها و مشورت‌های فسادانگیز قصد می‌کردند، و حضرت زهراعليها‌السلام هم **<659>** از این نشست و برخاست آنها مکدر و ناخوش بود، لیکن به سبب کمال حسن خلق با آنها بی‌پرده نمی‌فرمود که در خانه من نیامده باشید.[۲] انتهی.

در این عبارت صراحتاً قصد بر هم زدن خلافت خلیفه اول به کنکاش‌ها و مشورت‌های فسادانگیز به این **جماعت منسوب ساخته**.

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (سوم) آمده است.

۲. در [الف] اشتباهاً: (باشند) آمده است. تحفهٔ اثنا عشریه: ۲۹۲.

و نیز منظور داشتن فتنه و فساد که آن هم اثبات قصد فتنه و فساد است به ایشان منسوب ساخته.

و نیز مکدر و ناخوش بودن حضرت فاطمه علیها السلام از نشست و برخاست این جماعت با وصف عدم منعشان از آمدن، ادعا کرده، و این هم ادعای علم به حال قلب است.

و نیز در همین طعن گفته:

و نیز قول عمر... در اینجا بسیار کمتر از فعل حضرت امیر [علیه السلام] است که چون بعد از شهادت عثمان... خلافت بر آن جناب قرار گرفت، کسانی را که داعیه بر هم زدن این منصب عظیم به خاطر آورده، از مدینه برآمده به مکه شتافتند و در پناه سایهٔ حرم محترم رسول صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلّم ـ یعنی امّ‌المؤمنین عایشه صدیقه ـ در آمده دعوای قصاص عثمان از قتله او نموده، آماده جنگ و پیکار گشتند، به قتل رسانید.[1] انتهی.

این عبارت صریح است در اثبات قصد و اراده بر هم زدن خلافت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام برای کسانی که در پناه سایهٔ عایشه در آمدند.

و نیز ادعای آماده شدنشان برای جنگ و پیکار، ادعای قصد و اراده ایشان است.

---

۱. تحفهٔ اثنا عشریه: ۲۹۲.

پس این وجوه عدیده برای تکذیب او در ادعای حصر علم و قصد و اراده به ذات باری تعالی که آنجا و اینجا جسارت بر آن کرده کافی و وافی است.

و چنانچه در همان طعن مکذبات عدیده برای این دعوای خود یاد کرده، همچنان در این طعن تکذیب خود در این دعوی آغاز نهاده؛ زیرا که آنفاً از مشایخ و اسلاف ثقات خود نقل کرده است که:

مغیرة بن شعبه امیر بصره بود، و مردم بصره با او بد بودند و می‌خواستند که او را عزل کنانند.[1] انتهی.

و ظاهر است که ادعای این معنا ـ که اهل بصره می‌خواستند که مغیره را عزل کنانند ـ عین ادعای قصد و اراده ایشان است.

سبحان الله! خود به کذب و بهتان ادعای قصد و اراده اهل بصره می‌نماید، و بر نسبت اراده قصد بعض امور جلیه ـ که دلائل و قرائن آن ظاهر است ـ به خلیفه ثانی انکار بلیغ دارد!

و نیز کذب **مخاطب** در این دعوای مکرر و حرف مزوّر از دیگر کلمات و جزافات او نیز ظاهر و واضح است، مگر نمی‌بینی که **مخاطب** به جواب طعن قرطاس گفته:

---

۱. تحفهٔ اثنا عشریه: ۲۹۷.

وجه اول از طعن مبنی بر آن است که عمر ردّ وحی کرد، و جمیع اقوال پیغمبر وحی است ؛ لقوله تعالی: ﴿وَمٰا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوىٰ * إِنْ هُوَ إِلاّٰ وَحْيٌ يُوحىٰ﴾[۱].

و در هر دو مقدمه خلل بیّن است: اما اول پس از آن جهت که عمر ردّ قول آن حضرت ننمود، بلکه ترفیه و آرام و راحت دادن پیغمبر و رنج نکشیدن آن جناب در حالت شدت بیماری منظور داشت.[۲] انتهی.

از این عبارت صاف ظاهر است که ***مخاطب*** دعوی کرده که عمر ترفیه و آرام و راحت دادن پیغمبر و رنج نکشیدن آن جناب منظور داشت؛ و این صریح دعوای اطلاع بر قصد و اراده عمری است.

پس کمال حیرت است که اگر اهل حق **<660>** دلالت اقوال عمری را بر اراده و قصد او که موافق این اقوال است ادعا کنند، ***مخاطب*** در ردّ و ابطال آن کوشد، و علم را به اراده و قصد مخصوص به خدای تعالی گرداند، و خود بر خلاف کلام شآمت‌نظام عمر که دلالت بر کمال ایذا و ایلام سرور انام دارد ـ أعني: إن الرجل ليهجر ـ که شناعت آن سابقاً دانستی[۳]، علم به قصد و اراده عمر که او ترفیه و آرام و راحت آن حضرت منظور داشت به هم رساند!

---

۱. النجم (۵۳): ۳ـ۴.

۲. تحفهٔ اثنا عشریه: ۲۸۵.

۳. مراجعه شود به طعن دوم عمر.

و نیز *مخاطب* بعد این عبارت گفته:

و این معامله را بالعکس ردّ حکم پیغمبر فهمیدن کمال تعصب است، هر کسی بیمار عزیز خود را از محنت کشیدن و رنج بردن حمایت می‌کند، و اگر احیاناً آن بیمار در حالت شدت مرض ـ بنابر مصلحت حاضرین و فائده آنها ـ می‌خواهد که خود مشقتی نماید آن را به تعلل و مدافعت مانع می‌آیند.[۱] انتهی.

از این عبارت ظاهر است که علم به اراده و قصد بیمار مشقتی را بنابر مصلحت حاضرین و فائده آنها ـ به هم می‌رسد.

و نیز *مخاطب* به جواب طعن قرطاس گفته:

پس چون عمر دید که آن حضرت برای فائده اصحاب و امت می‌خواهند که در این وقت تنگ که شدت مرض به این مرتبه است خود املای کتاب فرمایند، یا به دست خود نویسند، و این حرکت قولی و فعلی در این حالت موجب کمال حرج و مشقت خواهد بود، تجویز این معنا گوارا نکرد.[۲] انتهی.

این عبارت دلالت واضحه دارد بر آنکه عمر را علم به اراده و قصد جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله برای املای کتاب یا نوشتن آن به دست خود به هم رسید.

---

۱. تحفهٔ اثنا عشریه: ۲۸۵.

۲. تحفهٔ اثنا عشریه: ۲۸۵.

و نیز **مخاطب** به جواب طعن قرطاس گفته:

و نیز معلوم شد که از امور دین چیزی نوشتن منظور نداشت بلکه در سیاست مدنیه و مصالح ملکی و تدبیرات [دنیوی][۱]؛ چنانچه زبانی به آن چیزها وصیت فرمود.[۲] انتهی.

این عبارت هم دلالت دارد بر آنکه **مخاطب** را به حال اراده آن حضرت علم حاصل شده.

و نیز **مخاطب** تکذیب خود در این ادعا به جواب طعن چهارم از مطاعن صحابه نموده، چنانچه گفته:

طعن چهارم: آنکه صحابه معانده با رسول صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلم نمودند، وقتی که طلب قرطاس فرمود، هرگز نیاوردند و تعللات بیجا آغاز نهادند.

جواب از این طعن، سابق در مطاعن عمر... گذشت که: قصد ایشان تخفیف تصدیع آن جناب بود، با وجود قطع به استغنای[۳] خود از آن... الی آخر[۴].

---

۱. زیاده از مصدر.

۲. تحفهٔ اثنا عشریه: ۲۹۰ ـ ۲۹۱.

۳. در [الف] اشتباهاً: (استغنا و) آمده است.

۴. تحفهٔ اثنا عشریه: ۳۴۰.

این عبارت نص صریح است بر آنکه **مخاطب** را علم بـه قـصد صـحابه متعلّلین ـ که تجویز امتثال امر آن حضرت نکردند ـ به هم رسیده.

و عجب که بر خلاف ظاهر و صریح، این معانده و تعلل و منع از امتثال آن حضرت را حمل بر قصد تخفیف ـ که اصلاً مناسبتی به این بی‌ادبی ندارد، کما یوضح عنه قول ابن عباس الوارد في صحاحهم[1] ـ می‌نماید؛ و حصول علم [به] قصد عمر را برای اهل حق ـ که قول عمر بر آن دلالت واضحه دارد[2] ـ ممتنع الحال گردانیده.

و نیز **مخاطب** در جواب طعن هشتم از مطاعن صحابه تکذیب این ادعای باطل نموده، چنانچه گفته:

ناچار عایشه... به قصد اصلاح و انتظام امور امت و حفظ جان چندی از کبرای صحابه رسول صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلم که هم اقارب او بودند سمت بصره حرکت فرمود.[3] انتهی.

عجب است که **مخاطب** را به مقام اصـلاح مـعایب و مثالب و فـضائح **<661>** و قبائح اسلاف خود چنان ذهول و غفول رو می‌دهد که بر خلاف ظاهر و دلائل قاطعه حتماً و جزماً ادعای علم به قصد و اراده اصلاح و انتظام

---

۱. مراجعه شود به طعن دوم عمر.

۲. در [الف] اشتباهاً: (دلالت دارد واضحه) آمده است که اصلاح شد.

۳. تحفهٔ اثنا عشریه: ۳۴۴.

امـور امت بـراى عـايشه مى‌كند! و از لزوم مـخالفت بـداهت و مـخالفت تصريحات جناب اميرالمؤمنين عليه السلام ـ كما سيجيء ـ و تصريحات ام‌سلمه و ديگر صحابه باكى نمى‌كند، و از تكذيب خود هم نمى‌انديشد كه علم را به اراده و قصد منحصر در ذات بارى تعالى كرده!!

و نيز **مخاطب** تكذيب خود در اين ادعا به جواب طعن سوم از مطاعن عايشه نموده، چنانچه گفته:

جواب از اين طعن آنكه اراده رجوع از حضرت عايشه... به موجب اين روايات هم ثابت شد، چنانچه در روايـات اهـل‌سنت مـصرّح‌بها است كـه فرمود: ردّوني .. ردّوني[1].

و نيز **مخاطب** در همين طعن گـفته: آنـچه از حـديث مستفاد مـى‌شود همين‌قدر است كه يكى را از شما مصيبتى پيش خواهد آمد و فى الواقع آن حادثه مصيبتى عظيم بود كه موجب خفّت حرم محترم حـضرت رسـول‌الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم شده و كارى كه مقصود بود ـ يـعنى اصـلاح ذات البين ـ سرانجام نيافت و مفت تقاتل مسلمين واقع شد.[2] انتهى.

از اين عبارت هم واضح است كه **مخاطب** دعوى كرده كه مقصود عايشه اصلاح ذات البين بود، و آن صريح است در حصول علم بـه قـصد و اراده

---

۱. تحفهٔ اثنا عشريه: ۳۳۲.

۲. تحفهٔ اثنا عشريه: ۳۳۲.

عایشه، و آن برای تکذیب **مخاطب** ...[۱] کافی است که انکار امکان اطلاع بر قصد، و دعوای حصر علم اراده و قصد در ذات باری تعالی دارد.

و نیز **مخاطب** در جواب همین طعن گفته:

حال آنکه حضرت عایشه... در این اصرار معذور بود؛ زیرا که وقت خروج از مکه نمی‌دانست که در این راه چشمهٔ (حوأبْ) نام واقع خواهد شد و بر آن گذشتن لازم خواهد آمد، و چون بر آن آب رسیدند و دانست، ارادهٔ رجوع مصمم کرد، لیکن میسرش نشد.[۲] انتهی.

این عبارت هم برای تکذیب **مخاطب** در دعوای حصر علم اراده و قصد به ذات باری تعالی کافی و وافی است که در آن صراحتاً ادعا کرده که: عایشه اراده رجوع مصمم کرد.

سبحان الله! **مخاطب** را علم به اراده عایشه و مصمّمیت آن نیز به هم می‌رسد، و به مقابله اهل حق از ثبوت اراده عمر، امتناع شاهد را از کلام او ـ که دلالت صریحه بر آن دارد ـ امتناع دارد، و همچنین ثبوت اراده احراق بیت اهل‌بیت علیهم‌السلام باطل می‌گرداند، و حصول علم را به اراده قصد، ممتنع و محال و مخصوص به ایزد ذوالجلال می‌داند.

---

۱. در [الف] به اندازه یک کلمه سفید است.

۲. تحفهٔ اثنا عشریه: ۳۳۲.

و نیز **مخاطب** در همین طعن گفته:

و در حدیث نیز بعد از وقوع واقع هیچ ارشاد نفرموده‌اند که چه باید کرد، ناچار به قصد اصلاح ذات البین که بلا شبهه مأمور به است پیشتر روانه شد یعنی عایشه.[۱] انتهی.

در این عبارت هم ـ به ایثار کذب و بهتان و مین[۲] ـ قصد اصلاح ذات البین به عایشه منسوب ساخته، تکذیب دعوی باطل خود نموده.

و نیز **مخاطب** به جواب طعن اول از مطاعن عثمان گفته:

چون امیرالمؤمنین [عليه السلام] او را والی فارس ساخت و در ضبط بلاد و اصلاح فساد از وی تردّد نمایان، و تدبیرات نیک به ظهور رسید، معاویه به او پنهان مکاتبه و مراسله شروع کرد و خواست که او را **<662>** به طمع استلحاق به نسب با خود رفیق [سازد][۳]، و از رفاقت امیر [عليه السلام] جدا کند که جدا شدن این قسم سردار خوش‌تدبیر صاحب جمعیت از حریف غنیمت است.[۴] انتهی.

این عبارت دلالت صریحه دارد بر آنکه معاویه خواسته ـ یعنی اراده نموده

---

۱. تحفهٔ اثنا عشریه: ۳۳۲.

۲. قال الخلیل: المین: الکذب. لاحظ: کتاب العین ۸ / ۳۸۸.

۳. زیاده از مصدر.

۴. تحفهٔ اثنا عشریه: ۳۰۷.

و قصد کرده ـ که زیاد را به طمع استلحاق به نسب خود، رفیق خویش سازد، و از رفاقت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام او را جدا کند.

بالجمله؛ صدور چنین دعوای باطل و ادعای بی‌اصل که دلائل قطعیه کثیره و براهین ساطعه عدیده بر کمال بطلان آن دلالت دارد، و خود **مخاطب** جابجا آن را باطل کرده، از غرائب دهور و عجایب امور است و حقیقت آن است که **مخاطب** اصلاً مبالات به صدق ندارد، و هرگز امعان وتدبر و تفحص روایات و اخبار را به خود ...[1] باری نمی‌دهد، و از تناقض و تهافت و تکذیب و تجهیل خود هم حسابی بر نمی‌دارد.

و اصل آن است که کابلی راه **مخاطب** زده و او را به این فضائح و قبائح گرفتار ساخته، چه اصل این دعوای باطل ـ اعنی عدم امکان اطلاع بر قصد و اراده و حصر اطلاع آن در ذات باری تعالی ـ از کابلی است که به جواب قصد عمر احراق بیت اهل‌بیت [علیهم السلام] و به جواب تلقین شاهد ذکر کرده، چنانچه در مطاعن عمر گفته:

الثاني: إنه قصد إحراق بیت فاطمة علیها السلام، وهو باطل؛ لأنه من مفترياتهم وشنايع خرافاتهم، وقد اختلفت كلمتهم في ذلك، فالأكثرون منهم على أنه أحرقه، والآخرون أنه قصد إحراقه..

---

۱. در [الف] به اندازه یک کلمه سفید است.

وبطلانه في غاية الظهور ؛ لأن القصد من أفعال القلوب لا يطّلع عليه أحد إلاّ الله تعالى[1].

و نيز به جواب طعن سابع از مطاعن عمر ـ كه مشتمل بر قصه مغيره است ـ گفته:

وتلقين الشاهد كما سلف افتراء، وآخر الأثر لم يثبت، ولو فرض صحّته فلا نسلّم أنه قال ذلك بمسمع من الشاهد، والمدّعي مطالب بالبرهان.

ولو سلّم فلا نسلّم أنه أراد به امتناعه عن الشهادة؛ فإن الإرادة من أفعال القلوب لا يطلع عليه إلاّ علاّم الغيوب، ودون إثباته خرط قتاد.. إلى آخره[2].

و چنانچه كذب مخاطب علاوه بر دلائل ساطعه و براهين قاطعه از تصريحات و اعترافات خودش واضح گرديده، همچنين كذب كابلى هم به تصريحات عديده او لامع و درخشان است، پس بدان كه كابلى به جواب طعن قرطاس گفته:

ولأن الأمر يحتمل الندب، ولأن الشريف المرتضى ذكر ـ في الدرر والغرر ـ: أن مجرّد أمر الرسول [صلى الله عليه وآله] لا يقتضي الوجوب،

---

١. الصواقع، ورق: ٢٦٣.

٢. الصواقع، ورق: ٢٦٨ ـ ٢٦٩.

فيجوز المراجعة ليظهر الجزم وينتفي احتمال الندب، فلذلك راجع النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلّم مراجعة لطيفة في ذلك، حيث قال ـ لمن اختلف من أهل البيت وتنازع في الأمر ـ: حسبكم كتاب الله، ولم يخاطب النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلّم بشيء قصداً للتخفيف عليه عند شدّة الوجع وقرب الوفاة على ما غشيه من الكرب بعد التكلم[1].

اين عبارت دلالت صريحه دارد بر آنكه عمر در قول خود: (حسبكم كتاب الله) قصد تخفيف جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله داشته.

و نيز <663> كابلى بعد نقل قصه قرطاس به روايت سعيد بن جبير از ابن عباس گفته:

وهو ناصّ على أن أهل البيت اختلفوا في الأمر، وإنّما رجّح عمر قول الفرقة الثانية لما مرّ؛ لأنه [صلى الله عليه وآله وسلم] لم يبالغ فيه، ولم يقل أولاً: إن الله تعالى أمرني أن أكتب لكم كتاباً، ولا آخراً، فكأنّه عليه [وآله] السلام همّ بالكتابة حين بدا له مصلحة، ثم ظهر له أن المصلحة تركه، فلم يكرّر القول ولم يبالغ فيه، ولم ينكر على من رأى أن المصلحة ترك الكتابة، فسكت عنها[2].

---

١. الصواقع، ورق: ٢٦١ ـ ٢٦٢.

٢. الصواقع، ورق: ٢٦٢.

این عبارت هم صریح است در آنکه کابلی نسبت قصد کتابت به جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله نموده گو به کلمه (کأنّ) این حکم را مصدّر ساخته، پس اگر علم به قصد، محال و ممتنع باشد، نسبت قصد به آن حضرت ـ و لو بعد التصدیر به (کأنّ) جایز ـ نباشد.

و نیز کابلی به جواب طعن اول از مطاعن عثمان گفته:

ومن فرط وقاحته أنه لمّا ولاّه أمير المؤمنين [عليه السلام] فارس، وضبط البلاد، وأصلح الفساد، كاتبه معاوية، يريد خديعته باستلحاقه وإفساده على علي [عليه السلام]، فكتب إليه أمير المؤمنين [عليه السلام]: «قد عرفت أن معاوية كتب إليك يستزلّ لبّك، ويستفلّ غربك، فاحذره، فإنّما هو شيطان يأتي المرء من بين يديه ومن خلفه وعن يمينه وشماله ليقتحم غفلته ويستلب غرّته، فاحذره ثم احذره، وقد كان من أبي سفيان في زمن عمر بن الخطاب فلتة من حديث النفس، ونزغة من نزغات الشيطان، لا يثبت بها نسب، ولا يستحقّ بها ميراث، والمتعلّق بها كالواغل المدفع، والنوط المذبذب».

ولمّا قرأ الكتاب قال: شهد لي أبو الحسن وربّ الكعبة!

وما ذاك إلاّ من غاية الوقاحة، وفقدان الأنفة..

ولمّا استشهد علي [عليه السلام] وفوض الأمر مولانا الحسن المجتبى [عليه السلام] إلى معاوية، أراد معاوية استمالته إليه، وقصد تأليف

قلبه ليكون معه كما كان مع علي [عليه السلام]، فتعلّق بالقول الذي صدر من أبيه بحضرة علي [عليه السلام] وعمرو بن عاص، فاستلحق زياداً سنة أربع وأربعين من الهجرة، فصار يقال له: زياد بن أبي سفيان(۱).

اين عبارت دلالت دارد بر آنكه كابلی اراده خدع زياد و افساد او [را] بر جناب اميرالمؤمنين عليه السلام برای معاويه ثابت نموده.

و نيز كابلی اراده استمالهٔ زياد و قصد تأليف قلب او را به معاويه نسبت داده.

پس اين عبارت به سه، بلكه چهار وجه بر تكذيب كابلی و **مخاطب** دلالت دارد.

و نيز كابلی به جواب طعن ثانی از مطاعن عايشه گفته:

وقد روى قيس: أن عائشة لمّا خرجت مرّت بماء يقال له: الحوأب، فنبحها كلاب، فقالت: ردّوني، فإنّي سمعت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم يقول ـ لنسائه ـ: «كأنّي بإحداكنّ إذا تنبحها كلاب الحوأب»، فقد أرادت الرجوع، ولم يردّها أحد من أهل العسكر(۲).

---

۱. الصواقع، ورق: ۲۷۳ ـ ۲۷۴.

۲. الصواقع، ورق: ۲۷۰ ـ ۲۷۱.

از اين عبارت ظاهر است که کابلی ادعا کرده که عايشه اراده رجوع کرده و کسی از اهل لشکر <664> اراده رجوع نکرد.

پس عجب که کابلی را علم به قصد عايشه و عدم قصد اهل لشکر او حاصل شد، و اهل حق را حصول علم به قصد عمر ممتنع و محال گرديد، ﴿إِنَّ هٰذَا لَشَيْءٌ عَجِيبٌ﴾[1]

و نيز کابلی بعد اين عبارت به فاصله يک سطر گفته:

ولأنه قد ثبت أن عائشة إنّما خرجت لإصلاح ذات البين المأمور به[2].

اين عبارت هم دلالت دارد بر آنکه کابلی را علم به قصد عايشه، اصلاح ذات البين را به هم رسيده.

و نيز کابلی تکذيب خود در مطاعن صحابه نموده، چنانچه گفته:

الرابع: إنهم عاندوا النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم وخالفوه في مرضه حين قال: «ائتوني بقرطاس أكتب لكم كتاباً لن تضلّوا بعدي» وهو لا ينطق عن الهوى.

وهي شبهة باطلة بطوله في غاية الظهور، لكن ﴿مَنْ لَمْ يَجْعَلِ

---

۱. هود (۱۱): ۷۲.

۲. الصواقع، ورق: ۲۷۱.

اللّهُ لَهُ نُوراً فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ﴾[1]؛ لأن من رضي بما أمر به فلا مطعن له، ومن توقّف في ذلك فقد قصد التخفيف عليه، لما لاح له أنه غير جازم، أو ليظهر جزمه عليه[وآله]السلام على ذلك، ولذا استفهموه كما سلف، وجعل ذلك عناداً من فرط بغضهم للصحابة، ولقد أُشربوا في قلوبهم بغضهم بكفرهم مع أنهم عاندوا الله ورسوله[2].

این عبارت دلالت واضحه دارد بر آنکه کسی که توقف در امتثال امر نبوی در قصه قرطاس نموده، قصد تخفیف آن حضرت نموده.

و نیز کابلی ادعای اشراب قلوب اهل حق، بغض صحابه را نموده، پس تکذیب قول خود در اینجا به دو وجه نموده.

و نیز کابلی به جواب طعن نهم از مطاعن صحابه تکذیب خود کرده حیث قال:

وكانت جماعة من أعاظم الصحابة كطلحة، وزبير بن العوام، ونعمان بن البشير، ومحمد بن مسلمة، وكعب بن عجرة .. وغيرهم يتلهّفون على عثمان، ويقولون: إنه كان على الحقّ، ومقاتلوه على

---

۱. النور (۲۴): ۴۰.

۲. الصواقع، ورق: ۲۸۶ ـ ۲۸۷.

الباطل[١]، وإنه قتل مظلوماً، وسمع ما قالوه قتلةُ عثمان، فغاظوا وأرادوا بهم كيداً، فلمّا أحسّوا ذلك منهم هرب كلّ رجل منهم إلى ناحية، فهرب طلحة وزبير إلى مكّة، فلمّا قدما مكّة وجدا فيها أُمّ المؤمنين عائشة، وكانت حاجّة في السنة التي قتل فيها عثمان، فقالت: ماوراءكما؟ فقالا: إنا تحمّلنا هرباً من المدينة من غوغاء الأعراب، ثم قالا ـ مع جمع آخر بها ـ: عسى أن تخرجي رجاء أن يرجع الناس إلى أُمّهم، وهي تمتنع عليهم، فاحتجّوا عليها بقول الله تعالى: ﴿لاَ خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِنْ نَجْوَاهُمْ إِلاَّ مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلاَحٍ بَيْنَ النَّاسِ﴾[٢]، فأجابتهم عائشة وراودوا موضعاً يأمنون من شرّ البغاة؛ فإنهم علموا أن قتلة عثمان يقصدونهم فاستقام رأيهم على التوجه إلى البصرة[٣].

این عبارت هم به سه وجه تکذیب کابلی در دعوای باطل او می‌کند:

اول: آنکه از آن ظاهر است که قتله عثمان اراده کید به اعاظم صحابه می‌نمودند.

دوم: آنکه قول او: (راودوا موضعاً) دلالت دارد بر آنکه طلحه و زبیر و عایشه قصد موضعی ـ که آمن شوند در آن از شر بغاة ـ کردند.

---

١. قسمت: (إنه کان علی الحقّ ومقاتلوه علی الباطل) از نسخه موجود افتاده است.

٢. النساء (۴): ۱۱۴.

٣. الصواقع، ورق: ۲۹۰.

سوم: آنکه قول او: (علموا أن قتلة عثمان يقصدونهم) دلالت دارد <665> بر آنکه طلحه و زبیر و عایشه را علم به قصد نمودن قتله عثمان ایشان را حاصل شده.

و نیز کابلی در همین طعن گفته:

فهذا الحرب لم يكن عن عزيمة من الفريقين، كذا ذكره القرطبي وجماهير أهل العلم، وهذا هو الصحيح المشهور[1].

از این عبارت ظاهر است که کابلی ادعا کرده که حرب جمل به عزیمت طرفین نبود، والعزيمة هي القصد[2]، و اگر علم به قصد چیزی محال است ـ که آن از احوال قلب است ـ علم به عدم قصد چیزی نیز حاصل نخواهد شد.

پس به غایت عجب است که کابلی را علم به احوال قلوب طرفین حاصل شد که این جنگ عظیم ـ که هزارها مردم در آن کشته شدند ـ به عزیمت طرفین نبود، و حصول علم به قصد و اراده عمر از اشدّ محالات و امحل

---

۱. الصواقع، ورق: ۲۹۰ ـ ۲۹۱.

۲. قال الطريحي: العزيمة: هي إرادة الفعل والقطع عليه، والجدّ في الأمر. لاحظ: مجمع البحرين ۱۷۶/۳.

وقال الخليل: العزم: ما عقد عليه القلب أنك فاعله. انظر: كتاب العين ۳۶۳/۱.

وقال الجوهري: عزمت على كذا عَزماً وعُزماً ـ بالضمّ ـ وعزيمة وعزيماً. إذا اردت فعله وقطعت عليه. راجع: الصحاح ۱۹۸۵/۵.

ممتنعات گردد، ﴿إِنَّ هٰذَا لَشَيْءٌ عُجَابٌ﴾[1].

و نيز كابلى تكذيب خود در جواب همين طعن بعد اين عبارت نموده، حيث قال:

وكان معاوية بالشام، ولا يريد المحاربة مع أمير المؤمنين [عليه السلام] إلاّ أنه يلتمس منه أن يسلّم قتلة عثمان أو يخرجهم من عنده، وكان على [عليه السلام] يأبى[2] ذلك.[3] انتهى.

واعجباه! كه كابلى را چگونه به حال قلب خبيث معاويه شقى ـ كه خود از جناب اميرالمؤمنين عليه السلام نقل كرده كه: او شيطان است ـ حاصل شد كه حتماً ادعا مى‌نمايد كه او وقتى كه در شام بود، اراده محاربه جناب اميرالمؤمنين عليه السلام نمى‌كرد؟!

و نيز كابلى تكذيب خود در آخر جواب اين طعن بار دگر نموده حيث قال:

قال الشيخ الإمام، العالم الصدّيق، الوليّ، شيخ شيوخ العرب والعجم، شهاب الملّة والدين أبو حفص عمر بن محمد

---

۱. سورة ص (۳۸): ۵.

۲. در [الف] اشتباهاً: (يأتي) آمده است.

۳. الصواقع، ورق: ۲۹۰ ـ ۲۹۱.

السهروردي... ـ في الرسالة المسمّاة بـ: أعلام الهدى وعقيدة أرباب التقى ـ:

اعلم ـ أيّها المبرّأ من الهوى[1] والعصبية! ـ أن أصحاب رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم ـ مع نزاهة بواطنهم، وطهارة قلوبهم ـ كانت بشراً، وكان لهم نفوس، وللنفوس صفات تظهر وقلوبهم منكرة لذلك، فيرجعون إلى حكم قلوبهم، وينكرون ما كان من نفوسهم، وانتقل اليسير من آثار نفوسهم إلى أرباب نفوس عدموا القلوب، فما أدركوا قضايا قلوبهم، وصفات نفوسهم مدركة عندهم، وقعوا في بدع وشبه أوردتهم كلّ مورد رديّ، وجرّعهم كلّ شرب وبيّ، فاستعجم عليهم صفاء قلوبهم، ورجوع كلّ واحد إلى الإنصاف، واذعانه لما يجب عليه من الاعتراف؛ لأن نفوسهم كانت محفوفة بأنوار القلوب، فلمّا توارث ذلك أرباب النفوس المسلّطة الأمّارة بالسوء القاهرة، والقلوب المحرومة أنوارها، أورث عندهم العدواة والبغضاء.. إلى آخره[2].

از اين عبارت مزوقه ـ كه كابلى از سهروردى بعد مدح عظيم او نقل كرده، و مخاطب مصلحت در ذكر آن به جواب اين طعن با وصف سرقت ديگر

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (الهدى) آمده است.

۲. الصواقع، ورق: ۲۹۳ ـ ۲۹۴.

خرافات کابلی ندیده - ظاهر است که سهروردی به مدّ و شدّ تمام، ادعای علم به حال قلوب صحابه و قلوب شیعه نموده.

بالجمله؛ صدور این دعوای <666> باطل به تکرار و اصرار از **مخاطب** و کابلی، و باز تکذیب هر دو نفس خود را در این دعوی به مقامات عدیده، از غرائب مضحکه و عجائب لطیفه است، و عذری در آن - جز آنکه دروغگو را حافظه نباشد! - ندارند.

[طعن دیگر: عدم تعزیر عمر مغیره را]

و مخفی نماند که اگر ـ بالفرض ـ امتناع زیاد از ادای شهادت زنا به تلقین عمر هم واقع نشد، باز هم چونکه زیاد بر مقدمات زنا شهادت داده، تعزیر مغیره بنابر این هم لازم بود.

اما شهادت زیاد بر مقدمات زنا، پس خود از ماسبق ظاهر است که حسب شهادت زیاد، مغیره برهنه شده و در [میان] هر دو پای ام‌جمیل فتاده، و خُصیتین او به سوی ران‌های ام‌جمیل آمد و رفت کرده، و صدای بلند و آواز جماع به سماع زیاد رسیده.

و کابلی گفته که:

شاهد رابع گفت که :من دیدم مجلسی و نفسی سریع و متتابع نفس، و دیدم مغیره را مستبطن آن زن[1].

و سناءالله گفته که،

شاهد چهارم از نشستن برای جماع و دیگر مقدمات جماع شهادت داد[2].

و در عبارت ابن خلّکان مذکور است که زیاد گفت که:

---

۱. الصواقع، ورق: ۲۶۵.

۲. سیف مسلول: ۳۱۴ـ۳۱۵ (ترجمه اردو).

من دیدم مجلسی را و شنیدم نفس حثیث و تتابع نفس را ودیدم مغیره را مستبطن زن[۱].

و نیز ابن خلّکان گفته که:

گفته شده که زیاد گفت که: دیدم من مغیره[۲] را بردارنده هر دو پای آن زن، پس دیدم خصیه را که متردد می‌شد به سوی فخذین آن زن، و دیدم جماع شدید را، و شنیدم نفس عالی را[۳].

و بنابر تصریح شیخ ابوالسمعة شیرازی در کتاب "مهذب"[۴] :

زیاد گفته که: من دیدم استی را که بر آمده بود و نفسی که بلند بود و دو پا را که گویا آن دو گوش حمارند[۵].

و حسب روایت بیهقی که در "کنزالعمال" مذکور است:

زیاد گفت که: لیکن زنا، پس شهادت نمی‌دهم به آن، ولکن دیدم امری قبیح را[۶].

و موافق روایت عبدالرزاق که در "کنزالعمال" مسطور است:

---

۱. وفیات الاعیان ۶ / ۳۶۶.

۲. در [الف] اشتباهاً: (زیاد) آمده است.

۳. وفیات الاعیان ۶ / ۳۶۶.

۴. در [الف] اشتباهاً: (مذهب) آمده است.

۵. وفیات الاعیان ۶ / ۳۶۶.

۶. کنزالعمال ۵ / ۴۲۳.

زیاد گفت که: دیدم مجلس قبیح و تتابع نفس را[۱].

و موافق روایت طبرانی که در "اصابه" مذکور است:

گفته که: دیدم منظری قبیح را و تتابع نفس را[۲].

و حسب روایت ابوالفداء:

گفته که: دیدم مغیره را جالس در میان هر دو پای زنی و دیدم دو پای بلند گویا که آنها دو[۳] گوش حمارند، و نفس بلند را، و استی را که بر آمده بود از ذکر[۴].

و خود **مخاطب** نقل کرده که زیاد گفت که:

رأيت مجلساً، ونفساً حثيثاً، وانتهاراً، ورأيته مستبطنها، ورجلين كأنّهما أُذنا حمار[۵].

و در "تفسیر کبیر" مذکور است که زیاد گفت که:

رأيت إستاً تنبو، ونفساً يعلو، ورجلاها على معانقه كأُذني حمار*.

---

۱. کنزالعمال ۵ / ۴۲۳.

۲. الاصابة ۳ / ۴۰۳.

۳. در [الف] کلمه (در) آمده، ولی (دو) صحیح است که در روایات قبل گذشت.

۴. المختصر في أخبار البشر ۱ / ۲۲۷.

۵. تحفهٔ اثناعشریه: ۲۹۷.

*. [الف] سورهٔ نور. [تفسیر رازی ۲۳ / ۱۵۹].

و در روایت حاکم مذکور است که:

زیاد گفت که: دیدم هر دو را در یک لحاف، پس شنیدم نفس بلند[۱].

و ابن روزبهان از شاهد چهارم نقل کرده که:

او گفت که: من دیدم مغیره را با زن در یک ثوب[۲].

اما لزوم تعزیر مغیره به سبب شهادت زیاد، پس وجهش آن است که سابقاً در طعن فدک دانستی[۳] که عمر بن الخطاب ابوالسیارة را صد تازیانه زد، به مجرد اخبار ابوجندب که ابوالسیارة مراوده زن او کرده، با وصف آنکه خود ابوجندب هم ابوالسیارة را به نهایتِ زد و کوب مبتلا ساخته بود، تا آنکه ابوالسیارة به سبب ضرب او کوزه‌پشت[۴] گردید.

پس تعزیر مغیره به چند وجه اولی بود:

اول: <667> آنکه ابوالسیارة مجرد مراوده زن ابوجندب کرده[۵]، و مرتکب مقدمات زنا ـ از قبیل مضاجعه و ملامسه و برهنه گردیدن با زن ابوجندب ـ نگردیده.

---

۱. المستدرک ۳ / ۴۴۸.

۲. احقاق الحق: ۲۴۱ ـ ۲۴۲.

۳. در طعن سیزدهم ابوبکر از کنزالعمال ۵ / ۴۵۲ ـ ۴۵۳ گذشت.

۴. یعنی: کوژپشت، کسی که پشت او خمیده باشد. مراجعه شود به لغت نامه دهخدا.

۵. در [الف] اشتباهاً: (گردیده) آمده است.

به خلاف مغیره که صدور این امور از آن معدن فسق و فجور به شهادت زیاد به ظهور رسیده.

دوم: آنکه در اینجا قول خود مغیره که به ابوبکره و زیاد گفته، مؤید ثبوت شهادت زیاد است؛ زیرا که از کلام خود مغیره هم اعتراف به مقدمه جماع ظاهر می‌شود؛ به خلاف ابوالسیارة که اصلاً اعتراف به امری نکرده.

سوم: آنکه ابوالسیارة را خود ابوجندب هم به ضرب شدید مبتلا ساخته بود به حدی که او به سبب این ضرب موجع کوزه‌پشت گردید؛ به خلاف مغیره که بر او به سبب ارتکاب این امور اصلاً ضربی و ایجاعی از کسی دیگر واقع نشده.

پس هرگاه ابوالسیارة ـ با وصف تقدم ضرب او از ابوجندب، و عدم مؤاخذه عمر ابوجندب را بر این ضرب ـ مستحق جلد صد تازیانه باشد، مغیره بالاولی مستحق تعزیر باشد.

و علاوه بر فعل عمر، فعل جناب امیرالمؤمنین علیه السلام هم مقتضی تعزیر مغیره است؛ زیراکه نزد آن جناب سه کس به زنای شخصی شهادت دادند، و شاهد رابع گفت که: من دیدم هر دو را در ثوب واحد. پس آن حضرت شهود ثلاثه را جلد فرمود، و مرد و زن را تعزیر فرمود.

در "کنز العمال" مذکور است:

عن أبي الرضى ؛ قال: شهد ثلاث نفر على رجل وامرأة بالزنا، وقال الرابع: رأيتهما في ثوب واحد، قال: إن كان هذا هو الزنا، فهو ذاك، فجلّد علي [عليه السلام] الثلاثة، وعزّر الرجل والمرأة. عب*.

و چون ظاهر است که شهادت شاهد رابع در اینجا هم به دیدن مغیره و ام‌جمیل در یک ثوب بلکه زیاده از آن ثابت است، پس حسب عمل جناب امیرالمؤمنین عليه السلام هم مغیره مستحق تعزیر باشد و هم ام‌جمیل، فترک تعزیرهما مع التصدي للامامة دلیل علی الزیغ وأي دلیل!

و اگر کسی بگوید که از شهادت زیاد، ارتکاب مغیره حرام را ثابت نمی‌شود، بلکه او بر مقدمات جماع شهادت داده، و محتمل است که ارتکاب این مقدمات با منکوحه او باشد، پس تعزیر مغیره به شهادت زیاد لازم نیاید.

پس مدفوع است به آنکه قول خود زیاد دلالت صریحه دارد بر آنکه از مغیره امر ناجایز واقع شده؛ زیرا که زیاد ـ حسب روایت بیهقی که در "کنز العمال" مذکور است ـ گفته:

لیکن زنا، پس شهادت نمی‌دهم به آن، لیکن دیدم امری قبیح را[1].

و عبدالرزاق روایت کرده که:

---

*. [الف و ب] ذیل حدّ الزنا من الفرع الرابع في حدّ الزنا، من الباب الثاني، من کتاب الحدود، من حرف الحاء المهملة. (۱۲). [کنزالعمال ۵ / ۴۵۸].

۱. کنزالعمال ۵ / ۴۲۳.

زیاد گفت که: دیدم مجلس قبیح و تتابع نفس را[۱].

و طبرانی روایت کرده که:

زیاد گفت که: دیدم منظری قبیح را[۲].

پس اگر مغیره مرتکب مقدمات جماع با منکوحه خود گردیده بود، وصف این مجلس صحیح به قبیح، قبیح و غیر صحیح می‌بود، پس حکم زیاد به قبح آن دلالت واضحه دارد بر آنکه این امور با زن اجنبیه واقع شده.

و نیز بنابر این فسق زیاد لازم می‌آید که عمداً نظر به مغیره در حالت برهنگی او با منکوحه خودش نموده، پس عدم انکار عمر بر زیاد به سبب این فعل موجب طعن بر او خواهد شد.

و بر تعمد نظر زیاد و دیگر شهود **<668>** عبارت ابن خلّکان و غیر او دلالت صریحه دارد، کما علمت.

پس تا وقتی که شهود را علم به ارتکاب مغیره مقدمات زنا را با زن اجنبیه به هم نرسیده باشد، نظر به مغیره در این حالت سمتی از جواز نخواهد داشت، وهو ظاهر جداً.

و علاوه بر این از عبارت کابلی ـ که سابقاً گذشته ـ ظاهر است که زیاد

---

۱. کنزالعمال ۵ / ۴۲۳.

۲. الاصابة ۳ / ۴۰۳.

شهادت به استبطان مغيره ام‌جميل را داده[1]؛ و ظاهر است كه ام‌جميل منكوحه مغيره نبود.

اما امر اول: پس بيانش اين است كه ضمير مجرور در قول او: (مستبطنها) راجع به ام‌جميل است، چه در عبارت كابلى ـ سابق از اين قول ـ ذكر هيچ زنى ديگر غير ام‌جميل نيامده كه اين ضمير راجع به او تواند شد، پس لامحاله راجع به ام‌جميل باشد.

واما اينكه ام‌جميل منكوحه مغيره نبوده: پس اين هم از عبارت كابلى ظاهر است، چه شاهد اول ـ حسب نقل كابلى ـ شهادت به ولوج در ام‌جميل مثل ولوج مرود[2] را در مكحله داده، و همچنين شاهد ثانى و ثالث؛ و به سبب همين شهادت عمر اين سه كس را حدّ قذف زده، پس ثابت شد كه ام‌جميل منكوحه [مغيره] نبوده ورنه اگر ـ قطعاً يا احتمالاً ـ ام‌جميل حليله مغيره مى‌بود؛ به اين شهادت، شهود ثلاثه مستحق حدّ قذف نمى‌شدند.

خلاصه از عبارت كابلى ظاهر است كه به نسبت زن واحده، شهادت شهود اربعه واقع شده، فرق اين است كه سه شاهد شهادت ولوج هم دادند، و زياد خروج از ولوج نموده، بر محض مقدمات اكتفا كرده.

پس ثابت شد كه حسب تصريح كابلى شهادت زياد بر استبطان مغيره زن اجنبيه را واقع شده.

---

١. الصواقع، ورق: ٢۶٥.

٢. در [الف] اشتباهاً: (مرد) آمده است.

و به همین تقریب عبارت **مخاطب** اریب هم دلالت دارد بر آنکه زیاد شهادت داده به آنکه مغیره استبطان ام‌جمیل کرده که اهل بصره دعوای زنای مغیره با او کرده بودند، و شهود ثلاثه، شهادت ولوج در او مثل ولوج میل در مکحله دادند و به این شهادت مستحق حدّ قذف گردیدند.

پس این تأویل علیل هرگاه حسب روایت کابلی و خود **مخاطب** مردود باشد چطور تفوّه به آن توان نمود؟!

و از عبارت ابن خلّکان ـ که متضمن این قصه است ـ نیز ظاهر است که زیاد شهادت به استبطان مغیره همان ام‌جمیل را که شهود دیگر شهادت بر ولوج در او دادند و به سبب آن مستحق حدّ قذف گردیدند، داده.

و همچنین از آن ظاهر است که بنابر روایت قیل: زیاد شهادتِ برداشتن مغیره هر[1] دو پای ام‌جمیل [را]، و متردد شدن خصیهٔ مغیره به سوی هر دو ران‌های ام‌جمیل، و شنیدن آواز جماع شدید با او داده.

پس حمل این شهادت بر استبطان زن حلیله، و رفع رجلین حلیله، و تردد خصیه به سوی ران‌های حلیله، و شنیدن آواز جماع حلیله، کذب محض و مخالفت صریح الفاظ است، چه پر ظاهر است که ضمیر (مستبطنها) و همچنین ضمیر (رجلیها) و (فخذیها) در عبارت ابن خلّکان راجع به ام‌جمیل است که غیر ام‌جمیل ذکر زنی دیگر در این عبارت نیامده که این ضمایر راجع به او تواند شد.

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (بر) آمده است.

و همچنین ضمیر (فیها) در قول عمر: (حتّی تشهد لقد رأیته یلج فیها) راجع به ام‌جمیل است.

و همچنین ضمیر (فیها) در قول عمر که بار دگر **<669>** به نافع گفته، راجع به ام‌جمیل است.

پس ثابت شد که شهادت زنا و مقدمات زنا بابت زن واحده واقع شده. و قطع‌نظر از شهادت زیاد، کلام خود مغیره هم دلالت بر اعتراف به بعض مقدمات زنا دارد؛ زیرا که مغیره حسب روایت ابن خلّکان به زیاد گفته:

لا یحملنّك سوء منظر رأیته علی أن تتجاوز إلی ما لم تر[1].

و این کلام دلالت واضحه دارد بر آنکه زیاد منظری بد از مغیره دیده، و ظاهر است که اگر از مغیره فعلی شنیع در این مقام واقع نشده، تعبیر از آن به سوء منظر وجهی نداشت.

و نیز حسب روایت ابن خلّکان:

هرگاه عمر از ابوبکره پرسید که: آیا دیدی مغیره را [در میان] هر دو رانهای ام‌جمیل؟ و ابوبکره گفت: آری، یعنی دیدم مغیره را در میان هر دو رانهای ام‌جمیل[2].

ونیز گفت که: قسم به خدا گویا که می‌بینم به سوی آبله جدری در میان هر دو رانهای او ـ یعنی ام‌جمیل ـ.

---

۱. وفیات الأعیان ۶ / ۳۶۶ـ۳۶۵.

۲. وفیات الاعیان ۶ / ۳۶۶ـ۳۶۵.

مغیره به ابوبکره گفت: به تحقیق که باریکی کردی در نظر[۱].

و این قول مغیره دلالت دارد بر تصدیق ابوبکره در دیدن او مغیره را در میان هر دو رانهای ام‌جمیل، خصوصاً به نظر عدم انکار مغیره و دیگر صحابه بر قول ابوبکره که بعد این گفته ـ أعني: ألم أكن أثبت ما يخزيك الله به؟! ـ که حاصلش این است که: آیا اثبات نمی‌کردم چیزی را که رسوا کند خدا تو را به آن چیز. که این قول ابوبکره دلالت صریحه دارد بر آنکه او اثبات چیزی که خدا به آن مغیره را رسوا کند نموده، و چون بر این قول، مغیره هم انکاری نکرده و نه خلیفه ثانی و نه کسی دیگر از صحابه، پس صحیح و درست باشد.

علاوه بر آنکه **مخاطب** به جواب طعن دوازدهم از مطاعن ابوبکر شهادت یک صحابی را هم ـ از جماعتی که نامشان برده ـ مفید یقین دانسته[۲]، پس خبر ابوبکره هم مفید یقین باشد؛ لاشتراك العلّة التي هي الصحابية والجلالة.

و این قول ابوبکره دلالت دارد بر آنکه الطاف نظر ابوبکره در امری بوده که خدای تعالی مغیره را به آن رسوا فرموده، پس ارتکاب مغیره مقدمه زنا [را] از این قول ابوبکره، و از قول او: (رأيته بين فخذيها) ثابت می‌شود.

و نیز چون این هر دو قول ابوبکره [را] با شهادت زیاد ضم کنیم، شهادت

---

۱. وفيات الاعيان ۶ / ۳۶۶ـ۳۶۵.

۲. تحفهٔ اثنا عشریه: ۲۷۵.

دو كس بر ارتكاب مغيره بعض مقدمات زنا را ثابت مى‌شود، و استحقاق مغيره تعزير را زياده‌تر واضح مى‌شود.

و علاوه بر ثبوت ارتكاب مغيره مقدمات زنا را به شهادت زياد و تأييد آن به اقرار خود مغيره، كلام عمر همه دلالت دارد بر آنكه نزد او ارتكاب مغيره فعلى شنيع را از مقدمات زنا با زن اجنبيه ثابت شده؛ زيرا كه عمر حسب روايت طبرى گفته كه: (أخزى الله مكاناً رأوك فيه) و ظاهر است كه بدْ دعا كردن عمر بر اين مكان ـ كه شهود، مغيره را در آن ديدند ـ دليل واضح است بر آنكه مغيره در آن مكان مرتكب امرى شنيع گرديده.

و بر عدم اعتبار و اعتماد اين هر دو قول ابى‌بكره دليلى قائم نيست، چه اين هر دو قول نه عين قذف است نه بعد قذف واقع شده تا لايق اعتبار نباشد، بلكه چون اين هر دو قول قبل از صدور امرى كه عمر آن را قذف گردانيده واقع شده لامحاله معتبر باشد.

اما آنچه گفته: جواب ديگر: **<670>** اگر تعطيل حدّ ـ بالفرض ـ از عمر واقع شده باشد، موافق فعل معصوم خواهد بود.

پس بدان كه غايت عصبيت آن است كه از نسبت تعطيل حدّ به عمر بن الخطاب سر باز مى‌زنند و آن را كذب و دروغ محض مى‌دانند، حال آنكه اكابر حاميان عمر تلقين شاهد را ـ كه مستلزم تعطيل حدّ است ـ قبول مى‌كنند، كما يظهر من كلام قاضي القضاة، وصرّح به ابن ابي الحديد.

و كلام عمر ـ كه اكابر ائمه قوم روايت كرده‌اند ـ صراحتاً بر تلقين شاهد دلالت دارد، و با وصف اغراق در ردّ نسبت تعطيل حدّ به عمر قطعاً و حتماً، تعطيل حدّ بر جناب اميرالمؤمنين عليه السلام ثابت مى‌سازند، و از وجوه عديده كه دال بر صحت فعل آن حضرت است، اغماض نظر مى‌سازند.

كابلى در "صواعق" در مطاعن عمر گفته:

السابع : إنه عطّل حدّ الله في مغيرة بن شعبة لمّا شهد عليه بالزناء، ولقّن الشاهد الرابع الامتناع، وقال: أرى وجه رجل لا يفضح الله به رجلاً من المسلمين اتباعاً لهواه.

وهو باطل؛ لأنه كذب، فإن الشاهد الرابع لم يشهد، كما شهد به الشهود الثلاث.. إلى آخره[1].

اين كلام چنانچه مى‌بينى دلالت واضحه دارد بر آنكه كابلى نسبت تعطيل حدّ را به عمر بن الخطاب كذب محض دانسته، و خود در آخر اجوبهٔ اين طعن گفته:

ولأن أمير المؤمنين [عليه السلام] عطّل حدّ الله في السارق.. إلى آخر ما سيجيء[2].

در اين عبارت تعطيل حدّ را حتماً به جناب اميرالمؤمنين عليه السلام نسبت داده، و كلام مخاطب هم دلالت واضحه دارد بر اثبات تعطيل جناب

---

١. الصواقع، ورق: ٢٦٨.

٢. الصواقع، ورق: ٢٦٨ ـ ٢٦٩.

اميرالمؤمنين عليه السلام حدّ را؛ زيرا كه از كلام او واضح است كه اگر از عمر تعطيل حدّ واقع شده باشد، موافق فعل معصوم ـ يعنى جناب امير عليه السلام ـ خواهد بود، پس **مخاطب** هم در تعطيل عمر حدّ را تشكيك كرده، بلكه سابقاً اطلاق درءِ حدّ را در اين مقام جايز ندانسته، چه جا تعطيل آن؟ و بر جناب اميرالمؤمنين عليه السلام تعطيل را حتماً و جزماً ثابت ساخته، حال آنكه از اين روايت هرگز تعطيل حدّ ثابت نمى‌شود، كما ستطلع عليه.

وللّه الحمد والمنة كه به تصريح صريح سناءالله ـ كه از اجلّه علماى سنيه [و] مشاهير ايشان است، و كتاب كابلى را تلخيص نموده ـ ثابت شده كه ظاهر آن است كه جناب اميرالمؤمنين عليه السلام را شبهه در اينجا پيدا شده كه موجب دفع حدّ باشد، پس ادعاى تعطيل از حليه صحت عاطل و كذبى است غير جميل و تضليلى است باطل، عارى از تحصيل.

و از تتمه اين روايت واضح است كه عفو آن حضرت از سارق به سبب حصول اختيار در صورت اقرار است؛ و عفو حدّ را كه حسب اذن شارع واقع شود، تعطيل ناميدن، در حقيقت تعطيل حكم دين و تخديع و تضليل فاسقين است، ﴿فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾[1].

ومحتجب نماند كه كابلى و **مخاطب** در حقيقت در اين مقام اطاعت و تقليد اشعث لعين ـ كه طاعن بر جناب اميرالمؤمنين عليه السلام بوده، و نسبت تعطيل

---

١. الأنعام (۶): ۴۵.

حدّ الهی به آن حضرت نموده، اختیار کرده‌اند ـ چه از تتمهٔ روایت ـ که اینها در شکم فرو برده‌اند ـ ظاهر است که اشعث به سبب عفو آن حضرت از این سارق، بر آن حضرت طعن و اعتراض کرد و گفت که: آیا تعطیل می‌کنی حدی را از حدود خدا؟

و کابلی و **مخاطب** **<671>** هم چنانچه می‌بینی نسبت تعطیل حدّ به آن حضرت می‌نمایند، پس در حقیقت ایشان به مفاد: (الجنس یمیل إلی الجنس) اطاعت و پیروی اشعث منافق اختیار کرده، لیکن برای صیانت خود از تفضیح و عدم ظهور تقلید و اتباع چنین منافق ـ که خود ابی‌بکر مذمت او نموده، و تأسف ـ وقت موت ـ بر نزدن گردن او کرده، کما سبق عن "کنزالعمال" وغیره[1] ـ این طعن او را حذف نموده و در شکم فرو برده، خود را محقق و موجد این اعتراض وانموده‌اند، و ندانسته‌اند که ایجاد و اختراع اعتراض اشنع است از تقلید دیگری در آن اگر چه منافق باشد؛ زیرا که ایجاد اعتراض بر آن حضرت دلیل زیاده بغض و عداوت است به نسبت تقلید کسی دیگر درآن، گو آن هم برای ثبوت شدّت بغض کافی است، ولکن لشدّة البغض ـ أیضاً ـ مراتب متفاوتة متزایدة، و مدارج مختلفة متصاعدة.

پستر بدان که فعل عمر [را] موافق فعل جناب امیرالمؤمنین[علیه السلام] دانستن باطل است به وجوه عدیده:

---

۱. در اول طعن شانزدهم ابوبکر (مطاعنی دیگر) گذشت.

اول: آنكه در مابعد مى‌دانى كه عفو [آن] جناب از سارقى كه اقرار كرده، به اين سبب بوده كه آن حضرت خود بيان فرموده كه:

امام را در صورت ثبوت حدّ به اقرار اختيار است، خواهد عفو كند و خواهد اجراى حدّ نمايد.

و نيز تكرار اقرار و مطالبه غريم ـ كه شرط وجوب قطع است* ـ در اين روايت مذكور نيست.

اما تلقين شاهد امتناع را از اداى شهادت ـ با وصف آنكه اين تلقين موجب ابتلاى سه كس در عذاب حدّ باشد ـ پس هرگز جواز آن ثابت نيست، و اهل‌سنت هر چند دست و پا زده اختراع توجيهات مزخرفه براى جواز آن كرده‌اند، ليكن ـ بحمد الله ـ بطلان از كلام خودشان ظاهر است، چنانچه كلام خود *مخاطب* دلالت بر شناعت و عدم جواز تلقين شاهد دارد كه در صورت وقوع تلقين شاهد از عمر، انكار صحابه را بر آن واجب و لازم دانسته.

و همچنين شناعت آن از كلام اسحاق هروى در "سهام ثاقبه" ثابت مى‌شود كه آن را منافى سيرهٔ عمر و منافى تصلّب او در دين و شدت او با كافرين و منافقين و فاسقين دانسته.

---

*. در [الف] در متن: (فطنت) آمده است، و در حاشيه (قطع است) به عنوان نسخه بدل ذكر شده است.

دوم: آنكه عمر خود شناعت فعل خود [را] ظاهر كرده كه به مغيره بيان نموده كه: او مغيره را نديده مگر آنكه خوف سنگبارى از آسمان كرده. پس ادعاى موافقت چنين فعل شنيعِ لايق به نزول عذاب حجاره، با فعل معصوم موصوف بالطهارة، دليل كمال مجازفت و جسارت و نهايت عدوان و خسارت است.

سوم: آنكه مغيره حسب ارشاد باسداد خود جناب اميرالمؤمنين عليه السلام مستحق رجم بود كه آن حضرت مى‌فرمود كه: «اگر من ظفر يابم بر مغيره رجم او نمايم»، پس عدم تمكين[1] آن حضرت از اجراى حدّ بر مغيره يا اجراى حدّ بر مغيره به اذن آن حضرت، و اجراى حدّ بر شهود ثلاثه، دليل صريح است بر عدول عمر از حق و صواب، و جلب موجبات عقاب.

اما آنچه گفته: و بر فعلى كه موافق فعل معصوم باشد طعن كردن، بر فعل معصوم طعن كردن است.

پس بدان كه علاوه بر تعطيل حدّ زناى مغيره، طعن بر عمر در اين قصه به وجوه عديده متوجه است كه بعضِ آن مبنى بر محض تحقيق است، و بعضِ آن مبنى بر محض الزام، **<672>** و بعضِ آن جامع تحقيق و الزام و افحام خصام.

---

١. كذا، و ظاهراً (تمكن) صحيح است.

اول: آنکه چون اجرای حدود و فصل احکام نزد اهل حق در اصل کار امام معصوم است یا کسی که اجازه برای او از طرف امام حاصل شود، پس عمر را از اصل، دخل در این باب جایز نبود، و می‌بایست که ارجاع این حکم به سوی جناب امیرالمؤمنین عليه السلام می‌کرد، و چون خود متصدی طلب شهود و استماع شهادت بلااذن جناب امیرالمؤمنین عليه السلام گردیده، به محض این معنا نیز عمر مطعون خواهد بود.

دوم: آنکه اجرای حدّ قذف بر شهود ثلاثه بر تقدیری که قذف از ایشان ثابت هم شود، و احتیال عمر و تلقین او را دخل در عدم کمال نصاب شهادت نباشد، عمر را جایز نبود؛ که اجرای حدود کار جناب امیرالمؤمنین عليه السلام بود، پس بلااذن آن حضرت حدّ زدنِ این شهود، امر ناجایز و حرام باشد، به هر صورت: خواه قذف ایشان ثابت شود خواه نشود.

وتخصیص مطعونیت عمر به سبب حدّ این شهود ـ به تقدیر ثبوت احتیال و تلقین عمر ـ مبنی بر محض الزام است، ورنه ظاهر است که بنابر مذهب اهل حق طعن به هر صورت ـ به سبب حدّ شهود ـ متوجه است.

سوم: آنکه اراده کردن عمر اجرای حدّ را بار دیگر بر ابوبکره، نیز دلیل کمال جهل و عناد و اصرار او بر ارتکاب حرام بود، چه از اصل حدّ زدن ابوبکره او را جایز نبود، چه جا که اعاده حدّ بر او توان نمود.

ولله الحمد که جهل عمر در این باب از منع حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ـ که اهل‌سنت هم روایت می‌کنند ـ ظاهر شده.

و هرگاه جهل عمر از اجرای حدّ بر ابوبکره ظاهر شد، عدم لیاقت او برای خلافت ـ حسب افادهٔ خودش که ابن عمر را به سبب جهل یک مسأله طلاق لایق خلافت ندانسته، و در حق مجوّز استخلاف او کلمهٔ: (قاتلك الله)[۱] گفته ـ ظاهر شد.

چهارم: آنکه دانستی که [مغیره] حسب عمل خود عمر و حسب عمل جناب امیرالمؤمنین علیه السلام به سبب شهادت زیاد بر مقدمات جماع مستحق تعزیر بوده، پس [عمر] به سبب ترک تعزیر او مطعون باشد.

پنجم: آنکه از روایتی که از "کنزالعمال" منقول شد ظاهر است که حسب عمل جناب امیرالمؤمنین علیه السلام ـ که مردی و زنی را که شاهد رابع شهادت بر یافتن‌شان در یک ثوب داده بود تعزیر فرموده ـ ام‌جمیل که زیاد شهادت بر دیدن مغیره با او در یک ثوب داده، نیز مستحق تعزیر بوده، و چون عمر ترک تعزیر او کرده بر معتقدین امامت او ـ که او را لایق اجرای حدود و تعزیرات می‌دانند ـ لازم آمد که حسب عمل جناب امیرالمؤمنین علیه السلام ـ که به حدیث

---

۱. روایات آن در طعن دوازدهم عمر (شوری) از مصادر ذیل خواهد آمد:

أنساب الأشراف ۱۰ / ۴۲۱، شرح ابن ابی الحدید ۱ / ۱۹۰، تاریخ الطبري ۳ / ۲۹۲، الکامل في التاریخ ۳ / ۶۵ ـ ۶۶، الشافی ۳ / ۱۹۶، بحار الانوار ۲۸ / ۳۸۳.

ثقلين و غير آن واجب الاتباع بود ـ عمر را در ترک تعزير امجميل تارک واجب دانند.

و نزد اهل‌حق [عمر] به سبب عدم تمکين جناب اميرالمؤمنين [عليه السلام] از تعزير امجميل مطعون است، و عذاب ترک اين واجب در گردن او است، چنانچه عذاب جميع مخالفات حق که به سبب صرف[١] حق از صاحب آن من بدو الأمر إلى أن يظهر الحقّ در گردن او است، ولنعم ما قيل:

خون شهدا تمام در گردن اوست ....

ششم: آنکه دانستی که مغيره به سبب جسارت شنيعه او بر ذکر حضرت **<673>** امکلثوم مستحق تعزير و حبس بوده، و چون عمر ترک آن کرده به اين سبب هم مطعون باشد.

وقد عرفت الفرق بين التحقيق والإلزام، فعليك بالتمييز وترك التخليط في المقام.

هفتم: آنکه از عبارت "تاريخ طبری" ظاهر است که هرگاه ابوبکره با کتاب اهل بصره بر دروازهٔ [خانه] عمر رسيد و عمر آواز او [را] شنيد و به استفسار به تحقيق رسيد که او ابوبکره است، عمر به او گفت که: هر آينه آوردی تو شرّ را. و نسبت اتيان شر به ابوبکره بلادليل ـ با آنکه ابوبکره از

---

١. در [الف] اشتباهاً: (حرف) آمده است.

خیار و صلحا و فضلا و عبّاد صحابه بوده ـ بلاشبهه طعن عظیم و عیب فخیم است، بلکه حسب افادهٔ حضرت ابوزرعه دلیل زندقه و الحاد و کفر و عناد خلیفه ثانی است، چه آنفاً دانستی که ابوزرعه ـ علی ما في الاصابة ـ گفته که:

هرگاه می‌بینی مرد را که انتقاص کند یکی را از اصحاب حضرت رسول‌خدا صلی الله علیه وآله وسلم پس بدان که او زندیق است[1].

و چون عمر هم یکی را از اصحاب جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله وسلم ـ و لاسیما که او از خیار و صلحا و فضلا و عبّاد صحابه بوده ـ انتقاص نموده که نسبت اتیان شر به او نموده، بلاشبهه زندیق و ملحد و کافر باشد. ولله الحمد علی ذلك.

و فضل و جلالت ابوبکره نزد سنیه سابقاً هر چند دریافتی، مگر در اینجا هم تصریح دیگر باید شنید که از آن نهایت جلالت و انهماک او در عبادت و صلاح عمل او ظاهر می‌شود.

ابن الهمام در "فتح القدیر" گفته:

قوله: (ولا یقبل شهادة المحدود في قذف [وان تاب][2])..

وقال الشافعي ومالك وأحمد: یقبل إذا تاب.

والمراد بتوبته الموجبة لقبول شهادته أن یکذّب نفسه في قذفه..

وهل یعتبر معه إصلاح العمل؟ فیه قولان؛ في قول یعتبر؛

---

۱. چنانکه قبلاً از الاصابة ۱ / ۱۶۲ گذشت.

۲. الزیادة من المصدر.

لقوله تعالى: ﴿إِلاَّ الَّذِينَ تَابُوا وَأَصْلَحُوا﴾[1]، وقيل: لا؛ لأن عمر... قال ـ لأبي بكرة ـ: تُب أقبل شهادتك.

وقد يجاب بأن أبا بكرة كان من العبّاد، وحاله في العبادة معلوم، فصلاح العمل كان ثابتاً له، فلم يبق إلاّ التوبة بإكذاب نفسه.* انتهى.

اما آنچه گـفته: و آنچه از توجيه در فعل معصوم تلاش كـرده بـاشند در اينجا هم بكار برند.

پس مدفوع است به آنكه ـ بحمدالله ـ در توجيه فعل معصوم اهل حق را حاجت تلاش نيست، چه كابلى بـدمعاش و مـخاطب نـيك‌قماش در نـقل روايتِ سرقت، سرقت كرده‌اند، و در همين روايت، توجيه فعل معصوم از زبان معصوم منقول و مرقوم است.

و اما توجيه فعل ثانى مرجوم در تعطيل حدّ زانى ملوم، پس بالبداهه مفقود و معدوم، كه شناعت فعلش حسب اعترافش ظاهر است و غيرمكتوم، و عدم صحتش و بطلان آن به نهايت وضوح معلوم.

---

١. البقرة (٢): ١۶٠؛ النساء (۴): ١۴۶.

*. [الف و ب] باب من يقبل شهادته ومن لا يقبل، من كتاب الشهادات. (١٢). [فتح القدير ٧ / ۴٠٠].

اما آنچه گفته:

روی محمد بن بابویه في الفقیه: ان رجلاً جاء إلی أمیر المؤمنینعليه‌السلام وأقرّ بالسرقة إقراراً تقطع به الید، فلم یقطع یده.

پس مردود است به چند وجه:

اول: آنکه ***مخاطب*** حسب دأب ناصواب خود در این مقام هم به تقلید کابلی مرتاب رفته، و زمام خود به دست او سپرده، به هر سو که کشیده **<674>** دویده و اصلاً از حقیقت حال خبری بر نداشته، خود را در حمل وزر کابلی ـکه خیانت و تحریف و سرقت پیشه او است ـ گرفتار ساخته، و الفاظ محرّفه و کلمات مصحّفه کابلی را اصل حدیث پنداشته، و بر آن هم اکتفا نکرده، تغییر بعض الفاظ کابلی هم کرده!!

پس بدان که کابلی در آخر اجوبه این طعن گفته:

ولأن أمیر المؤمنین [عليه‌السلام] عطّل حدّ الله في السارق..

روی محمد بن بابویه القمي في الفقیه: انه جاء رجل إلی أمیر المؤمنینعليه‌السلام وأقرّ بالسرقة إقراراً یقطع به یده، فلم یقطع یده.[١] انتهی.

از ملاحظه این عبارت واضح است که ***مخاطب*** موافق نقل کابلی هم حدیث را نقل نکرده، اما تحریف و خیانت کابلی پس از ملاحظه اصل

---

۱. الصواقع، ورق: ۲۶۸ ـ ۲۶۹.

روايت به وضوح تمام می‌رسد، و الفاظ این روایت در "من لا يحضره الفقيه" چنین است:

جاء رجل إلى أمير المؤمنين عليه السلام فأقرّ بالسرقة، فقال له أمير المؤمنين عليه السلام: «أتقرأ شيئاً من كتاب الله عزّ وجلّ؟»

قال: نعم، سورة البقرة..

فقال: «قد وهبت يدك بسورة البقرة».

فقال الأشعث: أتعطّل حدّاً من حدود الله؟!

فقال: «ما يدريك ما هذا؟! إذا قامت عليه البيّنة، فليس للإمام أن يعفو، وإذا أقرّ الرجل على نفسه فذلك* للإمام إن شاء عفا وإن شاء قطع»**.

حاصل ترجمه آنکه: آمد مردی به سوی جناب امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب عليه السلام و اقرار [به] سرقت نمود، پس آن حضرت اول از او استفسار فرمود که: «آیا چیزی از کتاب خدا قرائت می‌کنی؟» او گفت: من سورهٔ بقره را قرائت می‌کنم، آن حضرت فرمود: «وهبت يدك بسورة البقرة» یعنی: «بخشیدم دست تو را به سورهٔ بقره»، پس اشعث گفت: آیا تعطیل می‌کنی حدی از حدود خدای عز و جل را؟! آن حضرت فرمود: «چه چیز تو را آگاه کرد که این چیست؟ هرگاه که قائم شود بینه جایز نیست امام را که عفو کند، و

---

*. [الف] خ ل: (فذاك).

**. [الف و ب] باب حدّ السرقة من كتاب الحدود. [من لا يحضره الفقيه ۴ / ۶۲].

هرگاه اقرار کند مرد بر نفس خود، پس در این صورت اختیار به دست امام است، اگر خواهد عفو نماید، و اگر خواهد قطع کند».

از ملاحظه اصل عبارت "فقیه" ظاهر است که کابلی اصل الفاظ حدیث را نقل نکرده، بلکه آن را تلخیص در عبارت خود نموده، و بر مجرد تلخیص اکتفا نکرده، تحریف و تغییر و تبدیل و حذف و اسقاط و زیاده و اضافه و خیانت هم ـ کما ینبغي ـ بکار برده، و **مخاطب** سارق محض تقلید و کاسه‌لیسی کابلی حاذق پیش گرفته اصلاً خبری از حقیقت برنداشته، همان عبارت محرّف و ملخّص کابلی را اصل الفاظ حدیث گمان کرده، الفاظ او را بعد تغییر وارد ساخته!

و هرگاه **مخاطب** الفاظ کابلی را اصل روایت "سنن ابوداود" گمان برده، از حقیقت آن خبر نداشته ـ کما سیظهر من قریب إن شاء الله تعالی ـ پس غفلت او از کتاب "فقیه" چه مستعجب است؟!

الحاصل؛ کابلی از اصل الفاظ حدیث جز فقرهٔ: (جاء رجل إلی أمیر المؤمنین علیه السلام) نقل نکرده و باقی همه الفاظ خود کابلی است، و **مخاطب** به نقل فقره: (جاء رجل إلی أمیر المؤمنین علیه السلام) هم موافق اصل راضی نشده، آن را به صورت دیگر تغییر داده، یک فقره هم موافق اصل **<675>** روایت باقی نگذاشته، تغییر کابلی را ناقص دیده به حدّ کمال رسانیده!!

اما وجوه عدم مطابقت الفاظ کابلی با اصل روایت "فقیه" پس به چندین وجه ظاهر است:

اول: آنكه فقره: (إقراراً يقطع به يده) بعد لفظ: (بالسرقة) زياده كرده، و اين كذب صريح و بهتان فضيح و خيانت قبيح و افتراى شنيع و زياده فظيع است كه از طرف خود اين كلمات در روايت افزوده.

و شايد غرض كابلى اثبات اين معناست كه اقرار اين مقرّ جامع شرايط بوده كه تا تأويل و توجيه عدم اجراى آن حضرت حدّ را ممكن نشود؛ و همانا اين خيال محال است.

عجب است از وقاحت كابلى كه بر ملا تحريف حديثِ چنين كتاب شايع و مشهور مى‌نمايد، و اصلاً از فضيحت در خلق و رسوايى نزد خالق و عذاب شديد الانتقام نمى‌ترسد!

و از *مخاطب* چه شكايت توان كرد كه كوركورانه[1] به متابعت هفوات، و خرافات كابلى رفته حامل اوزار[2] او مع اوزار خود گرديده.

دوم: آنكه لفظ: (فلم يقطع يده) در اصل حديث مذكور نيست، اين الفاظ كابلى است كه عفو جناب اميرالمؤمنين عليه السلام يد آن سارق را به سورهٔ بقره به اين طور بيان كرده، و به جاى عبارت:

---

۱. در [الف] (كور و كورانه) آمده است.

۲. در [الف] اشتباهاً: (اواز) آمده است.

و اين كلام مؤلف رحمه الله اشاره است به آيه شريفه: ﴿لِيَحْمِلُوا أَوْزارَهُمْ كامِلَةً يَوْمَ الْقِيامَةِ وَمِنْ أَوْزارِ الَّذينَ يُضِلُّونَهُمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ أَلا ساءَ ما يَزِرُونَ﴾ (النحل (۱۶): ۲۵).

فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : «أتقرأ شيئاً من كتاب الله عزّوجلّ؟» قال: نعم ، سورة البقرة، فقال: «قد وهبت يدك بسورة البقرة».

که عبارت طویله است، فقره مختصره أعنی: (فلم يقطع يده) نهاده، دلیل قاطع بر جسارتش بر تحریف و تغییر و خیانت روبروی ناظرین فرانهاده، قطع الله يده[۱]، وبتر أصله، وجزّ شراسيفه[۲]، وهشم أنفه، حيث مزّق الحديث كلّ ممزّق، وفرّق أجزاءه كلّ مفرّق، فزاد فيه ، وحرّف، وخان ، وحذف منه، وأسقط، ومان[۳]، فأسقط بالإسقاط أمانته، وحذف بالحذف ديانته[۴]، وقطع بالتحريف أُسّ عدالته، وصدع بالافتراء عن عظيم خيانته.

سوم: آنکه تتمه روایت [را] ـ که دافع شبهه کریه و مبیّن توجیه وجیه است ـ در شکم فرو برده، سرقت در روایت نموده! حال خود را مثل حال ملحدی که تمسک به کلمهٔ: ﴿لاَ تَقْرَبُوا الصَّلاَةَ﴾[۵] نموده، ساخته. و **مخاطب** هم در این سرقت گرفتار شده.

---

۱. جملهٔ: (قطع الله يده) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

۲. جمع شرسوف، سرهای استخوانهای پهلو که سوی شکم باشد، واستخوانهای نرم که در پهلو باشند. رجوع شود به لغت نامه دهخدا.

۳. قال الخليل: المين: الكذب، تقول: منتُ أمين ميناً، ورجل ميون: كذوب. لاحظ: كتاب العين ۳۸۸/۸.

۴. لو كانت !!

۵. النساء (۴): ۴۳.

و عجيب كه **مخاطب** به جواب طعن هفتم از مطاعن صحابه به تهمت حذف تتمه حديث بر اهل حق طعن و تشنيع بليغ نموده، چنانچه گفته:

طعن هفتم: آنكه در "صحيح مسلم" واقع است كه:

عبدالله بن عمرو بن العاص روايت مى‌كند:

إن رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم قال: «إذا فتحت عليكم خزائن فارس والروم .. أيّ قوم أنتم؟» قال: عبد الرحمن بن عوف كما أمرنا الله تعالى، فقال رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم: «كلاّ! بل تنافسون، ثم تتحاسدون، ثم تتدابرون، ثم تتباغضون»[1].

جواب از اين طعن آنكه در اينجا حذف تتمه حديث نموده، بر محل طعن اقتصار نموده‌اند، و عبارت آينده را ـ كه مبيّن مراد و دافع طعن از صحابه است ـ در شكم فرو برده، از قبيل تمسك ملحدى به كلمه: ﴿لاَ تَقْرَبُوا الصَّلاٰةَ﴾[2]، و سرقت احاديث در مثل اين مقام به غايت قبيح است! تتمه اين حديث اين است:

ثم تنطلقون إلى مساكن المهاجرين، فتحملون بعضهم على رقاب بعض.. إلى آخره[3].

---

۱. صحيح مسلم ۸ / ۲۱۲ ـ ۲۱۳.

۲. النساء (۴): ۴۳.

۳. تحفهٔ اثنا عشريه: ۳۴۲.

از این عبارت ظاهر است که **مخاطب** <676> حذف تتمه حدیث را که آن را مبین مراد و دافع طعن گمان کرده، به غایت قبیح و نهایت شنیع شمرده که حذف آن را به فرو بردن در شکم تعبیر کرده، و آن را از قبیل تمسک ملحدی به کلمه: ﴿لاٰ تَقْرَبُوا الصَّلاٰةَ﴾[1] دانسته، و آن را به سرقت حدیث تعبیر نموده، و تصریح کرده که آن به غایت قبیح است.

پس بحمدالله به اعتراف خود **مخاطب** ظاهر شد که کابلی و خودش ـ که در این مقام تتمه روایت "فقیه" را حذف کردند و بر محل شبهه اقتصار نمودند، و عبارت آینده را ـ که مبیّن مراد و دافع شبهه است ـ در شکم فرو بردند، اتباع ملحدی که تمسک به کلمه: ﴿لاٰ تَقْرَبُوا الصَّلاٰةَ﴾[2] نموده، اختیار ساخته‌اند، و سرقت حدیث نموده و آن به غایت قبیح است!!

ولله الحمد که در مابعد می‌دانی که نسبت حذف تتمه حدیث به اهل حق کذب محض و بهتان صرف است، بلکه اهل حق حدیث را بالتمام ذکر کرده‌اند، و حق آن است که حذف تتمه حدیث در این مقام ـ یعنی نقل طعن هفتم از مطاعن صحابه از اهل حق ـ از کابلی و **مخاطب** واقع شده نه از اهل حق!!

و چگونه اهل حق حذف آن می‌کردند که آن مفید اهل حق است نه مضرّ ایشان!

---

۱. النساء (۴): ۴۳.

۲. النساء (۴): ۴۳.

و نيز اين تتمه در بعض روايات وارد است، [نه در تمام روايات] پس در حقيقت در اين مقام **مخاطب** مرتكب چند جرم گرديده:

اول: آنكه نسبت حذف تتمه حديث به اهل حق كذباً وبهتاناً و مجازفتاً و عدواناً نموده.

دوم: آنكه طعن و تشنيع شنيع به نسبت اين حذف ـ كه به كذب و بهتان جسارت بر آن نموده ـ كرده، حال آنكه خودش لايق تشنيع شنيع بود، نه كسانى كه بهتان و افترا بر ايشان آغاز نهاده.

سوم: آنكه به كذب و بهتان ادعا كرده كه: اين تتمه دافع طعن از صحابه است.

حال آنكه هرگز دافع طعن از ايشان نيست، بلكه مؤيد و مشيّد اركان طعن است.

چهارم: آنكه در اين تتمه هم تحريف كرده كه (مساكين) را (مساكن) قرار داده.

پنجم: آنكه در تبيين معناى آن خطاى فاحش را ـ كه به حقيقت كذب و بهتان بر سرور انس و جان است! ـ مرتكب شده.

بالجمله؛ از تتمه روايت "فقيه" ـ كه كابلى و **مخاطب** سفيه آن را حذف كرده‌اند ـ ظاهر است كه وجه عدم اجراى حدّ را بر اين سارق به جواب اشعث منافق كه معاذ الله طعن بر آن حضرت به تعطيل حدّ كرده، خود آن جناب بيان

فرموده، طعن آن منافق بی‌دین را موهون و مخدوش، و وهم رکیک آن مردود را مردود و ﴿کَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ﴾[۱] فرمودند که از آن ظاهر است که عدم اجرای آن حضرت حدّ را بر این سارق، تعطیل حدّ گمان ساختن، ناشی از جهل و عدم درایت حقیقت حال است، و تحتّم قطع و عدم جواز عفو در صورت قیام بینه است، و در صورت اقرار، اختیار است امام را، خواهد عفو نماید و خواهد اجرای حدّ سرقت فرماید.

و چون این ارشاد باسداد آن حضرت دافع طعن منافقین است و رافع شبهه معاندین بود، و با وصف آن جای تمسک و تشبث به این روایت برای اصلاح حال خسارت‌مآل عمر ـ که خودش از اثبات حقیقت فعلش عاجز آمده، اظهار کمال شناعت و فظاعت آن نموده ـ نبوده، لهذا کابلی به حذف و اسقاط آن، توجیه طعن بر آن حضرت ـ به تقلید اشعث منافق ـ خواسته، **<677>** و هوس دفع طعن از عمر به این خیانت و جنایت در سر ساخته ﴿ضَعُفَ الطَّالِبُ وَالْمَطْلُوبُ﴾![۲]

و به مفاد: الحدیث یفسّر بعضه بعضاً[۳] چون جمع بین الأحادیث و ردّ

---

۱. القارعة (۱۰۱): ۵.

۲. الحجّ (۲۲): ۷۳.

۳. لم نجد نصّاً بهذه العبارة، وإن كان المضمون ممّا اتفق عليه الخاصّة والعامّة، كما في جواهر الكلام ۲۶ / ۶۷، وجامع الشتات ۲ / ۵۰ من الخاصّة، المبسوط ←

بعضها إلى بعض واجب و لازم است، اين حديث "فقيه" محمول است بر حديث ديگر متضمن اين واقعه كه از آن ثابت است كه اين سارق بعد اقرار سرقت توبه هم كرده بود.

شيخ مقداد در "كنزالعرفان" به تفسير آيه: ﴿فَمَنْ تَابَ مِنْ بَعْدِ ظُلْمِهِ وَأَصْلَحَ فَإِنَّ اللَّهَ يَتُوبُ عَلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾[1] گفته:

المراد بظلمه هنا: سرقته، والإصلاح: الاستمرار على التوبة، ولا كلام في سقوط العقاب الأُخروي بذلك، وأمّا الحدّ فهل يسقط بها أم لا؟ قال أبو حنيفة: لا يسقط، وهو أحد قولي الشافعي، وقال أصحابنا بسقوطه بالتوبة قبل الثبوت عند الحاكم، أمّا بعده فإن ثبت بالبيّنة فلا سقوط، وبالإقرار قيل: يتحتّم الحدّ كما في البيّنة، وقيل: يتخيّر الإمام لفعل علي عليه السلام لمّا وهب يد السارق المقرّ بسرقته، ثم تاب، فقال له عليه السلام: «هل تحفظ شيئاً من القرآن؟» قال: نعم، سورة البقرة، قال: «وهبت يدك بسورة البقرة»، فقال له الأشعث: أتعطّل حدّاً من حدود الله؟ فقال له: «وما يدريك؟! إذا قامت البيّنة فليس للإمام أن يعفو، قال الله تعالى: ﴿وَالْحَافِظُونَ

للسرخسي ١٢ / ١١٠، وفتح الباري ٢ / ١٣٤، ونيل الاوطار للشوكاني ٦ / ٩٧ من العامّة .. وغيرها.

١. المائدة (٥): ٣٩.

﴿لِحُدُودِ اللّهِ﴾[1]، وإذا أقرّ الرجل على نفسه بسرقة، فذاك إلى الإمام، إن شاء عفا وإن شاء عاقب»*.

و در "تفسير غرائب القرآن" نظام‌الدين نيشابورى مذكور است:

﴿فَمَنْ تابَ﴾ من السرّاق ﴿مِنْ بَعْدِ ظُلْمِهِ﴾ أو سرقته ﴿وَأَصْلَحَ﴾ أي يتوب بنية صالحة وعزيمة صحيحة خالية عن الأغراض الفاسدة، ﴿فَإِنَّ اللّهَ يَتُوبُ عَلَيْهِ﴾[2]، وعند بعض الأئمة يسقط العقوبة أيضاً، وعند الجمهور لا يسقط[3].

وجه دوم: از وجوه ردّ احتجاج **مخاطب** به روايت "فقيه" آن است كه اگر بالفرض اين وجه وجيه در روايت "فقيه" براى عدم اجراى حدّ بر سارق ـ كه **مخاطب** سارق، سرقتِ آن به تقليد كابلى مارق نموده ـ مذكور نمى‌بود باز هم اشكالى لازم نمى‌آمد، و مقايسه فعل جناب اميرالمؤمنين عليه السلام بر فعل عمر صحيح نمى‌شد؛ زيرا كه در اجراى حدّ سرقت به اقرار، تكرارِ اقرار شرط است.

---

۱. التوبة (۹): ۱۱۲.

*. [الف] كتاب الحدود: صفحه: ۳۶۱. [كنز العرفان ۲ / ۳۵۰ ـ ۳۵۱].

۲. المائدة (۵): ۳۹.

۳. في المصدر: (لا تسقط). غرائب القرآن ۲ / ۵۸۹.

در "شرايع" فرموده:

يثبت[۱] ـ أي القطع ـ بشهادة عدلين أو الإقرار مرّتين، ولا تكفي المرّة.[۲] انتهى.

و تكرار اقرار نزد ابويوسف و احمد بن حنبل و ابن ابی‌ليلی و نزد ابن شبرمه* هم شرط است، قال ابن الهمام في فتح القدير:

وقال أبو يوسف: لا يقطع إلاّ بإقراره مرّتين، وهو قول أحمد وابن أبي ليلى وزفر وابن شبرمة، ويروىٰ عن أبي يوسف: اشتراط كون الإقرارين في مجلسين، استدلّوا بالمنقول والمعنى:

أمّا المنقول؛ فما روى أبو داود، عن أبي أُمّية المخزومي: أنه ـ عليه [وآله] الصلاة والسلام ـ أُتي بلصّ قد اعترف، ولم يوجد معه متاع، فقال صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم: «ما أخالك سرقت»، قال: بلى يا رسول الله [ص]! فأعادها عليه ـ عليه [وآله] الصلاة والسلام ـ مرّتين أو ثلاثا، وأمر به، فقطع. فلم يقطعه <678> إلاّ بعد تكرار إقراره.

وأسند الطحاوي إلى علي‌عليه‌السلام [عليه‌السلام] أن رجلاً أقرّ عنده بسرقة مرّتين، فقال: «شهدت على نفسك بشهادتين»، وأمر به فقطع، فعلّقها في عنقه.

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (يثب) آمده است.

۲. شرائع الاسلام ۴/ ۹۵۵.

*. [الف] خ ل: (بر به) [خوانا نيست].

وأمّا المعنى، فإلحاق الإقرار بها بالشهادة عليها في الحدّ[1] فيقال: هو حدّ، فيعتبر عدد الإقرار فيه بعدد الشهود، نظيره إلحاق الإقرار في حدّ الزنا في العدد بالشهادة فيه[2].

و چون تکرار اقرار این سارق در این روایت «فقیه» مذکور نیست، پس اگر صرف همین‌قدر مروی می‌شد که کابلی و **مخاطب** ذکر کرده‌اند، محتمل می‌شد که عدم اجرای حد، به سبب عدم تکرار اقرار بوده؛ پس مقایسه این فعل بر فعل ثانی که تلقین شاهد رابع نموده و به سبب آن صرف حدّ از مستحق آن کرده، و سه کس را ناحق مبتلا به عذاب حدّ ساخته، اصلاً صحیح نباشد.

سوم: آنکه در اجرای حدّ سرقت، طلب غریم ـ که مسروق منه است ـ شرط است، پس بی مطالبه غریم حدّ سرقت جاری نمی‌تواند شد، و چون در این روایت مطالبه غریم و مرافعه او مذکور نیست، پس در صورت عدم تتمه که کابلی و **مخاطب** ذکر نکرده‌اند، نیز اشکال لازم نمی‌آمد، که محتمل بود که عدم اجرای حدّ بر سارق به سبب عدم مطالبه مسروق منه باشد.

اما اشتراط مطالبه غریم در قطع نزد اهل حق خود ظاهر است، در «شرح لمعه» فرموده:

لا قطع على السارق إلاّ بمرافعة الغريم له وطلب ذلك من

---

۱. في المصدر: (العدد).

۲. فتح القدير ۵ / ۳۶۰.

الحاكم، ولو قامت عليه البيّنة بالسرقة أو أقرّ مرّتين [۱].

و در "شرايع" گفته:

قطع السارق موقوف على مطالبة المسروق [منه][۲]، فلو لم يرافعه لم يرفعه الإمام، وإن قامت البيّنة.[۳] انتهى.

و نزد حنفيه هم مطالبه مسروق منه در اجراى حدّ سرقت شرط است، در "تبيان الحقايق شرح كنزالدقائق" مسطور است:

قال: وطلب المسروق منه شرط القطع.. أي طلبه المال المسروق حتّى لا يقطع وهو غائب؛ لأن الخصومة شرط لظهورها، ولا فرق بين الشهادة والإقرار في ذلك.. إلى آخره[۴].

و در "هدايه" مذكور است:

ولا يقطع السارق إلاّ أن يحضره المسروق منه فيطالب بالسرقة؛ لأن الخصومة شرط لظهورها، ولا فرق بين الشهادة والإقرار عندنا خلافاً للشافعي... في الإقرار؛ لأن الجناية على مال الغير لا يظهر إلاّ بخصومة*.

---

۱. شرح اللمعة الدمشقية ۹ / ۲۷۹.

۲. الزيادة من المصدر.

۳. شرائع الاسلام ۴ / ۹۵۷.

۴. تبيين الحقائق ۳ / ۲۲۷.

*. [الف] صفحه: ۳۰ / ۳۴۱. [الهداية شرح البداية ۲ / ۱۲۷].

و ابن الهمام در "فتح القدير" گفته:

قوله: (ولا يقطع السارق بالسرقة)، والخصم: هو المسروق [منه][1] ولابد من حضوره، وهو قول الشافعي وأحمد....، وقال مالك وأبو ثور: لا يشترط المطالبة لعموم الآية، وكما في حدّ الزنا.

وقوله: (لا فرق بين الشهادة والإقرار عندنا خلافاً للشافعي... في الإقرار)، هو خلاف الأصحّ عنده، والأصحّ عنده: أن الإقرار كالبيّنة؛ يعني إذا أقرّ[2] الرجل عند الحاكم: إني سرقت مال فلان نصاباً من حرز لا شبهة فيه، لا يقطع حتّى يظهر[3] فلان ويدّعي.

وما ذكره عن الشافعي رواية عن أبي يوسف؛ لأن خصومة العبد ليس إلاّ ليظهر سبب القطع الذي هو حقّ الله تعالى، وبالإقرار يظهر السبب فلا حاجة إلى حضوره.

والجواب: أنه ما لم يظهر تصديق المقرّ له في المقرّ به <679> فهو للمقرّ ظاهراً، ولهذا لو أقرّ لغائب ثم لحاضر جاز، وشبهة إباحة المالك للمسلمين أو لطائفة منهم ثابتة، وكذا شبهة وجود إذنه له في دخول بيته، فاعتبرت المطالبة دفعاً لهذه، بخلاف الزنا فإنه لا يباح بإباحة بوجه من الوجوه فلم يتمكن فيه هذه الشبهة*.

---

۱. الزيادة من المصدر.

۲. در [الف] اشتباهاً: (أقرء) آمده است.

۳. في المصدر: (يحضر).

*. [الف] صفحه: ۳۱/۳۴۱. [فتح القدير ۵ / ۴۰۰].

چهارم: آنکه بیچاره سناءالله پانی‌پتی چون در وقاحت و جلاعت[۱] و بی‌باکی و جسارت بر توجیه طعن به ساحت علیای جناب امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام به پایهٔ کابلی و **مخاطب** نرسیده، هر چند به سبب حسن ظنّ و ارادت به کابلی مرید و ابتلا به تقلیدِ غیرِ سدید آن خائن عنید، مبتلا به تحریف و خیانت در نقل حدیث "فقیه" گردیده، لیکن از نسبت تعطیل حدّ به جناب امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام و ادعای صریح مشابهت آن با فعل عمر بن الخطاب استحیا کرده، به طور فائدهٔ علی حده آن را ذکر کرده، و باز بر سر انصاف آمده تأویلی برای آن بیان نموده، چنانچه در "سیف مسلول" گفته:

فائدة: محمد بن بابویه قمی در "فقیه" روایت کرده که: مردی پیش امیرالمؤمنین [علیه‌السلام] آمده و اقرار کرد به سرقت، اقراری که قطع به آن لازم آید، پس قطع نکرد.

فقیر گوید: ظاهر آن است که امیرالمؤمنین [علیه‌السلام] را هم آنجا شبهه پیدا شده باشد که موجب دفع حدّ باشد، فإن الحدود تندري بالشبهات.[۲] انتهی.

از ملاحظه این عبارت ظاهر است که سناءالله عدم اجراء جناب امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام حدّ سرقت را بر پیدا شدن شبهه حمل ساخته، و آن را مستند

---

۱. پلید زبان و بی‌شرم شدن. رجوع شود به لغت نامه دهخدا.

۲. سیف مسلول:

ساخته به اینکه حدود مندری(۱) می‌شود به شبهات که آن مدلول حدیث: «ادرؤوا الحدود بالشبهات» است، پس صحت فعل جناب امیرالمؤمنین علیه السلام به اعتراف عالم اهل خلاف ثابت شد.

اما فعل عمر پس کسی از اهل حق به صحت آن اعتراف نکرده، بلکه همیشه طاعن بر آن می‌باشند، و نیز شناعت و فظاعت آن به قول خود عمر ثابت است، و نیز شناعت تلقین شاهد ـ که بداهتاً واقع شد و صاحب "مغنی" و ابن ابی‌الحدید به آن معترف‌اند ـ به اعتراف ***مخاطب*** و صاحب "سهام ثاقبه" ثابت است.

پس قیاس فعل عمر بر فعل جناب امیرالمؤمنین [علیه السلام] و هر دو را موافق و مطابق پنداشتن، کذب صریح و دروغ فضیح است.

و باید دانست که ***مخاطب*** این روایت "فقیه" [را] در باب امامت از جمله آن مطاعن شمرده که نواصب آن را ذکر کرده‌اند(۲)، و ***مخاطب*** این مطاعن را

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (تندری) آمده است.

مندری اسم فاعل است از باب انفعال.

الدرء: الدفع ـ کما في لسان العرب ۷۱/۱.. وغیره.

اندراء: پراکنده شدن و دور شدن. مراجعه شود به لغت نامه دهخدا.

و مراد در مقام این است که حدّ به واسطه، شبهه از متهم دفع می‌شود.

۲. تحفهٔ اثناعشریه: ۲۲۸.

عين كفر دانسته، و به مثل مشهور كه: (نقل كفر كفر نباشد) اعتذار از ذكر آن نموده[1]، و در مقام جواب هيچ تأويلى براى اين روايت وارد نكرده، اكتفا بر ردّ آن نموده[2]، پس ثابت شد كه مضمون اين روايت به زعم باطل **مخاطب** طعنى است غير قابل جواب، و اين طعن عين كفر است.

و چون هرگز ثابت نيست كه نواصب اين روايت را در مطاعن ذكر كرده باشند، بلكه كابلى آن را اولاً به جواب طعن تعطيل [حد] مغيره ذكر نموده و **مخاطب** از كتابش اين روايت برداشته، دو جا آن را ذكر كرده، يكى جواب طعن تعطيل حد، و ديگر مقام تعديد مطاعن، پس در حقيقت تشيد نواصب[3] در ايراد طعن بر حضرت اميرالمؤمنين [عليه السلام] كه عين كفر است، از **مخاطب** سر زده. **<680>**

و محتجب نماند كه حاصل كلام **مخاطب** در اينجا ـ كه به تقليد كابلى بلكه به سرقت خرافاتش گفته ـ همين‌قدر است كه:

شاهدان به زور و كذب و بهتان گواهى زناى مغيره داده بودند، و تلقين شاهد از عمر واقع نشده؛ و نسبت كلمه: (أرى وجه رجل.. إلى آخره) به

---

۱. تحفهٔ اثناعشريه: ۲۲۷.

۲. حيث قال: (و روايت محمد بن بابويه در درء حدّ از سارق مقرّ سرقت و... مقبول نيست تا محتاج جواب باشد). تحفهٔ اثناعشريه: ۲۳۰.

۳. در [الف] دو كلمه خوانا نيست، (كشيده) (ناصب) نيز خوانده مى‌شود.

عمر بهتان فضیح است؛ و بر تقدیر تسلیم دلالت بر آن ندارد که عمر امتناع شاهد از ادای شهادت قصد کرده؛ و نیز تعطیل حدّ مغیره موافق فعل جناب امیرالمؤمنین علیه السلام بوده.

و سخافت این وجوه پرظاهر است چنانچه شنیدی و دریافتی که بنای آن بر کذب و بهتان و دروغ و خیانت و تحریف و انکار بدیهیات و واضحات است، از شأن ادانی عقلا بعید است که به امثال همچو خرافات و مزخرفات تفوّه نمایند فکیف الأفاضل؟!

[پاسخ به شبهات ابن ابی الحدید]

و چون ابن ابی‌الحدید در این مقام داد حمایت عمر بن الخطاب داده، سعی وافر در تخلیص گلوی او از طعن به تقدیم رسانیده، و جمله[ای] از عبارات او را **مخاطب** هم در "حاشیه" وارد کرده[1]، لهذا نقل کلام او و باز دفع آن مناسب می‌نماید، قال ابن [أبي] الحديد ـ بعد ما ذكر سابقاً ـ:

وإنّما قلنا: إن عمر... لم يخطأ في درء الحدّ عنه؛ لأن الإمام يستحبّ له ذلك وإن غلب على ظنّه أنه قد وجب عليه الحدّ.

روى المدائني: أن أمير المؤمنين علياً [عليه السلام] اتي برجل قد وجب عليه الحدّ، فقال: «أهاهنا شهود؟» قالوا: نعم، قال: «فأتوني بهم إذا أمسيتم، ولا تأتوني إلاّ معتمّين»، فلمّا اعتمّوا جاؤوه، فقال لهم: «نشدت الله رجلاً لله تعالى عنده مثل هذا الحدّ إلاّ انصرف»، قال: فما بقي منهم [أحد][2]، فدرء عنه الحدّ.

ذكر هذا الخبر أبو حيان في كتاب البصائر في الجزء السادس منه.

والخبر المشهور ـ الذي يكاد يكون متواتراً ـ: ان رسول الله صلى الله عليه [و آله] وسلّم قال: «ادرؤوا الحدود بالشبهات».

---

١. حاشية تحفهٔ اثناعشريه: ٥٨٩.

٢. الزيادة من المصدر.

ومن تأمّل المسائل الفقهية [في باب الحدود][1] علم أنها بنيت على الإسقاط عند أدنى سبب وأضعفه، ألا ترى أنه لو أقرّ بالزناء ثم رجع عن إقراره قبل إقامة الحدّ أو في وسطه، قُبل رجوعه [و][2] خلّي سبيله..

وقال أبو حنيفة... وأصحابه : يستحبّ للإمام أن يلقّن المقرّ الرجوع، ويقول له: تأمّل ما تقول، لعلّك مسستها ؟ أو قبّلتها؟ ويجب على الإمام أن يسأل عن الشهود: ما الزنا؟ وكيف هو؟ واين زنى ؟ وبمن زنى؟ ومتى زنى؟ وهل رأوه وطأها في فرجها كالميل في المكحلة ؟ فإذا ثبت كلّ ذلك سأل عنهم، فلا يقيم الحدّ حتّى يعدّلهم القاضي في السرّ والعلانية، ولا يقام الحدّ بإقرار الإنسان على نفسه حتّى يقرّ أربع مرّات في أربعة مجالس، كلّما أقرّ ردّه القاضي، وإذا تمّ إقراره سأله القاضي عن الزنا ما هو؟ وكيف هو؟ وأين زنىٰ؟ وبمن زنىٰ؟ ومتى زنىٰ؟

قال الفقهاء: ويجب أن يبتدئ الشهود برجمه إذا تكاملت الشهادة، فإن امتنعوا من الابتداء برجمه سقط الحدّ..

قالوا: ولا حدّ على من وطأ جارية ولده أو ولد ولده وإن قال: علمت أنها عليّ حرام.

---

١ . الزيادة من المصدر .

٢ . الزيادة من المصدر .

وإن وطأ جارية أبيه أو أُمّه أو أُخته، وقال: ظننت أنها تحلّ لي فلا حدّ عليه.

ومن أقرّ <681> أربع مرّات في مجالس مختلفة بالزنا بفلانة، فقالت هي: بل تزوّجني، فلا حدّ عليه، وكذلك إن أقرّت المرأة بأنها زنىٰ بها فلان، وقال الرجل: بل تزوّجتها، فلا حدّ عليها.

قالوا: وإذا شهد الشهود بحدّ [متقادم][١] من الزناء، لم يمنعهم عن إقامته بعدهم عن الإمام، لم يقبل شهادتهم إذا كان حدّ الزناء[٢].

وإن شهدوا على رجل: أنه[٣] زنى بامرأة، ولا يعرفونها لم يحدّ.

وإن شهد اثنان: أنه زنى بامرأة بالكوفة، وآخر: أنه زنى بالبصرة، درئ الحدّ عنهما جميعاً.

وإن شهدوا على رجل: أنه زنىٰ بامرأة بالنخلة[٤] عند طلوع الشمس من يوم كذا، وأربعة شهدوا: أنه زنىٰ بهذه المرأة عند طلوع الشمس ذلك اليوم بدير هند، درئ الحدّ عنه وعنهم جميعاً.

---

١. الزيادة من المصدر.

٢. انظر ـ لشرح هذا الفرع ـ ما ذكره في هامش الدر المنضود ١ / ٢٣٤ عن الفقه على المذاهب الأربعة ٥ / ٧٢.

٣. در [الف] اشتباهاً: (اني) آمده است.

٤. في المصدر: (بالنخيلة).

وإن شهد أربعة على شهادة أربعة بالزنا لم يحدّ المشهود عليه.

وهذه المسائل كلّها مذهب أبي حنيفة ، ويوافقه الشافعي في كثير منها، ومن تأمّلها علم أن مبنى الحدود على الإسقاط بالشبهات وإن ضعفت.

فإن قلت : كلّ هذا لا يلزم المرتضى ؛ لأن مذهبه في فروع الفقه مخالف لمذاهب الفقهاء.

قلت : ذكر محمد بن النعمان ـ وهو شيخ المرتضى الذي قرأ عليه فقه الإمامية ـ في كتاب المقنعة ـ : إن الشهود الأربعة إن تفرّقوا في الشهادة بالزنا ولم يأتوا بها مجتمعين في وقت في مكان واحد سقط الحدّ عن المشهود عليه، ووجب عليهم حدّ القذف.

قال: وإذا أقرّ الإنسان على نفسه بالزنا أربع مرّات ـ على اختيار منه للإقرار ـ وجب عليه الحدّ، وإن أقرّ مرّة أو مرّتين أو ثلاثاً لم يجب عليه حدّ بهذا الإقرار، وللإمام أن يؤدّبه بإقراره على نفسه حسب ما يراه، فإن كان أقرّ على امرأة بعينها جلّد حدّ القذف.

قال: وإن جعل في الحفرة ليرجم ـ وهو مقرّ على نفسه بالزناء ـ ففرّ منها، ترك لأن فراره رجوع عن الإقرار، وهو أعلم بنفسه.

قال: ولا يجب الرجم على المحصن الذي يعدّه الفقهاء محصناً، وهو من وطىء امرأة في نكاح صحيح، وإنّما الإحصان عندنا: من له

زوجة أو ملك يمين يستغني بها عن غيرها ويتمكّن من وطئها، فإن كانت مريضة لا يصل إليها بنكاح، أو صغيرة لا توطأ مثلها، أو غائبة عنه، أو محبوسة، لم يكن محصناً بها، ولا يجب عليه الرجم. قال: ونكاح المتعة لا يحصن عندنا.

وإذا كان هذا مذهب الإمامية فقد اتفق قولهم وأقوال الفقهاء في سقوط الرجم بأدنى سبب، والذي رواه أبو الفرج الإصفهاني: أن زياداً لم يحضر في المجلس الأول، وأنه حضر في مجلس ثان، فلعلّ إسقاط الحدّ كان لهذا[1].

و خلاصه اين كلام چنانچه مى‌بينى اين است كه امام را درءِ حدّ با وصفى كه ظنّ ثبوت و وجوب آن داشته باشد مستحب است، و استدلال كرده بر اين مدعا:

اولاً: به خبر مردى از جناب اميرالمؤمنين عليه السلام **<682>** كه از مدائنى نقل كرده.

و ثانياً: به اقوال فقهاى اهل‌سنت.

و ثالثاً: به كلام شيخ مفيد.

و جوابش: اولاً به اجمال اين است كه: كلام در اينجا اين است كه عمر را تلقين شاهد رابع جايز نبوده كه مستلزم انصراف حدّ از مستحق آن و موجب

---

۱. شرح ابن ابى الحديد ۱۲ / ۲۴۱.

افتضاح و محدود شدن سه کس به ناحق بوده؛ و شناعت آن از کلام خود عمر هم ظاهر شده.

و ظاهر است که این را کلام ابن ابی‌الحدید دافع[۱] نمی‌تواند شد.

و اما جواب تفصیلی پس به چند وجه است:

اول: آنکه روایتی که از مدائنی نقل کرده لایق آن نیست که احتجاج و استدلال به آن به مقابله اهل حق کنند که مدائنی از اهل‌سنت است نه از شیعه.

دوم: آنکه صحت این خبر علی طریق السنیة هم غیر ثابت، فالاستدلال به بدون إثبات صحته غیر مقبول، کما لا یخفی علی الأذکیاء الفحول.

سوم: آنکه این خبر متهافت و متناقض است؛ زیرا که از آن ظاهر است که نزد جناب امیر علیه السلام مردی را آوردند که حدّ بر او واجب شده بود، پس جناب امیر علیه السلام فرمود که: آیا اینجا شهودند؟ مردم گفتند: آری. انتهی.

و ظاهر است که پرسیدن جناب امیر علیه السلام از حضور شهود، دلالت واضحه دارد که ادای شهادت نزد آن جناب واقع نشده؛ و هرگاه شهادت شهود واقع نشده باشد، حکم به وجوب حدّ بر این کس سمتی از صحت ندارد.

چهارم: آنکه قیاس این قصه بر قصهٔ عمر غیر صحیح است؛ زیرا که درء نمودن عمر حدّ را از مغیره، مستلزم جلد شهود ثلاثه بود، و در این قصه جناب امیر علیه السلام جلد شهود نکرده، که از اصل شهادت واقع نشده.

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (واقع) آمده است.

پنجم: آنكه فظاعت صنيع شنيع عمر به اعتراف خودش ظاهر است كه او به سبب ارتكاب اين شنيعه خود را مستحق سنگسارى از آسمان مى‌دانست، پس قياس چنين شنيعه بر فعل جناب اميرالمؤمنين عليه السلام - على تقدير ثبوته كه شناعت آن مخالفين هم نقل نكرده‌اند - صحيح نباشد.

ششم: آنكه استدلال بر تصويب فعل عمر به حديث: «ادرؤوا الحدود بالشبهات» خرافهٔ محض است؛ زيرا كه مراد از اين حديث نه آن است كه شهود را از اقامه شهادت منع نماييد، و ترهيب و ترغيب و تخويف ايشان به اين غرض بكنيد، بلكه مراد از اين حديث آن است كه اگر در ثبوت حدّ شبهه باشد و امرى كه مقتضى حدّ مى‌شود، مشتمل شود بر شبهه، پس از اقامهٔ حدّ باز آييد.

و مع‌هذا در اينجا اگر عمر از يک كس درءِ حدّ كرد سه كس را حدّ زد، پس جريان اين حديث در اين مقام غير ممكن.

بالجمله؛ استدلال به حديث: «ادرؤوا الحدود بالشبهات» براى دفع طعن عمر از غرائب شبهات و عجائب توهمات است.

هفتم: آنكه آنچه از اقوال ابوحنيفه و اصحاب او نقل كرده، محصلش بيان شروط ثبوت زنا و وجوب حدّ زناست، و آن دليل جواز منع شهود از اداى شهادت و تلقين ايشان كه امتناع از شهادت كنند، نمى‌تواند شد، سيما هرگاه اين منع و تلقين موجب تفضيح سه كس و محدود شدن ايشان باشد.

و همچنین استحباب تلقین رجوع به مقرّ، به این مقام ربطی ندارد.

هشتم: آنکه عبارتی که <683> از شیخ مفید ـ علیه الرحمه ـ نقل کرده، نیز دافع طعن از عمر نمی‌تواند شد؛ زیرا که ظاهر است که آنچه در آن از عدم ثبوت حدّ بدون اقرار چهار مرتبه و معنای احصان مذکور است، هرگز مناسبتی به مقام ندارد، و دلیل دفع طعن از عمر نمی‌تواند شد.

آری؛ آنچه در اول این عبارت از اشتراط اجتماع شهود مذکور است، و ابن ابی‌الحدید ـ بناءاً علی هذا به تمسک روایت صاحب "اغانی" ـ احتمال مبنی بودن سقوط حدّ بر تفرّق شهود ذکر کرده، جواب می‌خواهد؛ پس مخفی نماند که احتمال اعتماد عمر در اسقاط حدّ بر این مسأله خیلی غریب و عجیب است؛ زیرا که اگر عمر به این مذهب متذهّب می‌بود لابد که قبل از حضور زیاد شهود ثلاثه را حدّ می‌زد، و انتظار حضور او نمی‌کشید، و محتاج به سماع شهادت او نمی‌شد، و این همه تلقین و تفهیم که به عمل می‌آورد، و سعی بلیغ در امتناع شاهد رابع بکار برد، عبث و لغو می‌شد!!

بالجمله؛ توقف عمر در حدّ زدن شهود ثلاثه و طلب کردن زیاد برای ادای شهادت و نامه نوشتن به او و[1] برای استماع شهادت او اهتمام بلیغ نمودن، و در مسجد نشستن با جماعت رؤوس مهاجرین و انصار؛ دلالت واضحه دارد بر آنکه: نزد عمر تفرّق شهود در ثبوت زنای مغیره، قادح نبود،

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (او) آمده است.

و نيز گفتن عمر به مغيره ـ بعد اداى شهادت شهود ثلاثه ـ كه: (برفت سه ربع تو) دليل واضح است بر آنكه: تفرّق شهود قادح در ثبوت حدّ زنا نبود، پس ظاهر شد كه تفرّق شهود نزد عمر قادح در ثبوت حدّ نبود.

و از غرائب دلائل دالّه بر نهايت تورّع و ديانت و امانت **مخاطب** آن است كه بعض عبارت ابن [ابى] الحديد را در حاشيه اين طعن نقل كرده، و بعدِ لفظ ابوالفرج اين فقره افزود: (وهو من الإمامية)![1] قال ـ في الحاشية ـ:

قال محمد بن نعمان ـ الملّقب بـ: المفيد عند الشيعة، شيخ المرتضى الذي قرأ عليه فقه الإمامية ـ في كتاب المقنعة: الشهود الأربعة إن تفرّقوا في الشهادة بالزنا ولم يأتوا بها مجتمعين في وقت واحد في مكان واحد سقط الحدّ عن المشهود عليه، ووجب الحدّ على القذفة.

وإن* كان هذا مذهب الإمامية، فقد اتفق قولهم وقول الفقهاء في سقوط الرجم بأدنى سبب.

والذي رواه أبو الفرج ـ وهو من الإمامية ـ: أن زياداً لم يحضر

---

١. در حاشيهٔ تحفهٔ اثناعشريه: ١١۴ نيز گفته: أبو الفرج الاصفهاني، صاحب الأغاني، وهو من مصنفي الشيعة الإمامية.

و كلمات دانشمندان عامه دربارهٔ او صفحه ۴۵۰ ـ ۴۵۷ در همين طعن گذشت.

*. [الف] در اصل "شرح نهج" (فإذا كان) است، و لفظ (إذا) انفع است براى مخاطب، فترَكُه وإيراد (إن) عوضها دليلٌ على عدم تمييزه بين الضارّ والنافع! (١٢).

في المجلس الأول، وأنه حضر في [المجلس][1] الثاني، فلعلّ إسقاط الحدّ كان لهذا[2].

سبحان الله! زهی دیانت و زهی[3] امانت که به ادنی غرض باطل در نقل عبارت مثل چنین کتاب مشهور و شایع، تحریف و خیانت می‌نماید!

و قطع نظر از دیانت، کمال فراست او هم از اینجا ظاهر می‌شود، چه اگر بعدِ ارتکاب این خیانت، تخلیص عمر از طعن ممکن می‌شد، چندان جای عجب نبود، لیکن مزید تحیر این است که این خیانت هم اصلاً فائده به او نرسانید، چه بدیهی است که تفرّق شهود در ادای شهادت، دافع طعن از عمر نمی‌تواند شد که: او تفرّق شهود را ـ حسب روایت تفرّق ـ قادح در ثبوت حدّ زنا نمی‌دانست، کما بیّن.

وعوداً علی بدء **<684>** باز بر سر سخن می‌رویم و جواب این شبهه جدیده حدیدیه را که **مخاطب** هم دست به آن زده به تفصیل تمام می‌نگاریم، پس مخفی نماند که:

اولاً: از عبارت "تاریخ طبری" ظاهر است که شهود زنای مغیره متفرق نبودند، بلکه همه یک‌جا بودند، چه در عبارت طبری ـ کما سمعت آنفاً ـ مذکور است:

---

۱. الزيادة من شرح ابن ابي الحديد.

۲. حاشیهٔ تحفهٔ اثناعشریه: ۵۸۹، وانظر شرح ابن ابي الحديد ۱۲ / ۲۴۳.

۳. در [الف] کلمه (زهی) خوانا نیست.

وارتحل المغيرة وأبو بكرة ونافع بن كلدة وزياد وشبل بن معبد البجلي حتّى قدموا على عمر، فجمع بينهم وبين المغيرة.. فقال المغيرة: يا أمير المؤمنين! سل هؤلاء الأعبد: كيف رأوني.. إلى أن قال: ولم يشهد زياد بمثل شهادتهم[1].

از اين عبارت صاف ظاهر است كه مغيره و هر چهار گواه كوچ كرده نزد عمر حاضر شدند، و عمر در ميان هر چهار گواه و مغيره جمع كرده، طلب شهادت از ايشان نمود كه سه شاهد بر زناى مغيره شهادت دادند و زياد به مثل ايشان شهادت نداد.

پس بنابر اين روايت طبرى كه **مخاطب** در متن كتاب و همچنين ابن روزبهان به جواب "نهج الحق" به آن احتجاج و استدلال نموده‌اند، ثابت شد كه تعليل درء عمر حدّ را به تفرّق شهود، باطل محض است كه در واقع تفرق نشده.

و از عجائب آن است كه كابلى در بيان قصه مغيره ـ كه به ابن جرير طبرى و ديگر علماى خود منسوب ساخته ـ غيبت شاهد چهارم را ذكر نموده چنانچه گفته:

ثم دعا الرابع ـ وكان غائباً ـ فلمّا حضر قال: ما عندك؟.. إلى آخره[2].

---

۱. تاريخ طبرى ۳ / ۱۷۰.

۲. الصواقع، ورق: ۲۶۵.

و همچنین سناءالله در "سیف مسلول" هم نسبت این قصه به ابن جریر طبری و دیگر علمای خود نموده، و در آن غیبت شاهد چهارم ذکر نموده، حیث قال:

پستر شاهد چهارم را بطلبید و او حاضر نبود... الی آخر[1].

و ظاهر است که نسبت ذکر غیبت شاهد چهارم به طبری کذب محض و دروغ صرف است که از آن، خلاف آن ظاهر است، چه جا که آن را ذکر کرده باشد.

و غنیمت است که **مخاطب** این بهتان را در بیان قصه مغیره در متن کتاب ذکر ننموده، و به حذف آن پرداخته، و عبارتی که در "حاشیه" وارد ساخته و به "تاریخ طبری" منسوب ساخته[2]، در آن نیز تفرّق شهود را نیاورده، و ظاهراً چون در این عبارت، این کذب کابلی را نیافته، و بر بطلان نسبت آن به طبری مطلع شده، در متن هم از ذکر آن اعراض ساخته.

لیکن عجب آن است که با وصف حذف این بهتانِ کابلی در متن، باز در "حاشیه" مشغول به اثبات آن گردیده، حیث قال:

ولم یكن زیاد حضر ذلك المجلس، فأمر عمر أن ینحّي الشهود الثلاثة، وأن لا یجالسهم أحد من أهل المدینة، وانتظر قدوم زیاد، فلمّا قدم جلس في المسجد واجتمع رؤوس المهاجرین و الأنصار..

---

١. سیف مسلول:

٢. حاشیهٔ تحفهٔ اثناعشریه: ٥٨٩.

إلى آخر القصّة. (۱۲). كنز العرفان.[1] انتهى.

در "كنزالعرفان" شيخ مقداد تفحص كرده شد، اصل اين قصه [را] در مظان آن ـ كه كتاب الحدود و كتاب القضا و الشهادات باشد و غير آن ـ يافت نمى‌شود، چه جا كه بالخصوص غيبت زياد در آن مذكور باشد.

آرى در كتاب الحدود از آن استتابه عمر ابوبكره را و اباى او از تكذيب خود البته ذكر كرده وبس.

قال: وروي عن عمر: أنه قال ـ لأبي بكرة في شهادته على **<685>** المغيرة ـ: إن تبت قبلت شهادتك، فأبىٰ أن يكذّب نفسه[2].

پس حيرت است كه **مخاطب** را چه اختباط رو داده كه بعد حذف غيبت زياد از متن كتاب ـ با وصف ذكر خواجه‌اش آن را! ـ باز قصد اثبات آن از "كنزالعرفان" نموده، و بر اين هم اكتفا نكرده، به غرض اثبات آن در نقل عبارت ابن ابى‌الحديد خيانت نموده، لفظ: (وهو من الإمامية) بعدِ لفظ (ابوالفرج) افزوده، كما دريت آنفاً.

و از روايت بيهقى كه سابقاً مذكور شد نيز ظاهر مى‌شود كه زياد غايب نبوده؛ زيرا كه در آن مذكور است:

---

۱. لم يأت في المصدر: (كنزالعرفان)، حاشية تحفة اثناعشريه: ۵۸۹.

۲. كنزالعرفان ۲ / ۳۴۶.

فشهد أبو بكرة وشهد ابن معبد ونافع بن عبد الحارث*، فشقّ على عمر حين شهد هؤلاء الثلاثة، فلمّا قام زياد.. إلى آخره[۱].

از این عبارت متبادر می‌شود که در حالت شهادت شهود ثلاثه، زیاد نشسته بود، هرگاه ایشان از شهادت فارغ شدند، زیاد برخاست، پس ثابت شد که زیاد غایب نبود.

و از عبارت **مخاطب** ـ که گفته: مغیره و شهود اربعه در محل حکومت به محضر[۲] صحابه که حضرت امیر[علیه السلام] هم در آن مجلس بود حاضر آمدند انتهی. ـ نیز متبادر همین است که مغیره و شهود اربعه بلاتفرق در این مجلس حاضر شدند، وحمل این عبارت بر این معنا که اولاً مغیره و سه شاهد در مجلس حکومت حاضر شدند، و بعدِ ادای شهادت سه شاهد، به زمان دراز، شاهد رابع حاضر محل حکومت شد، خیلی بعید از سیاق عبارت است.

وثانیاً: بنا بر روایت "اغانی" و ابن خلّکان ـ که از آن تفرق شهود به سبب غیبت زیاد ظاهر می‌شود ـ نیز [معلوم است که] تعلیل درء عمر حدّ را از مغیره به سبب تفرق شهود باطل محض است؛ زیرا که بر بطلان آن همین روایت "اغانی" و ابن خلّکان به وجوه عدیده دلالت دارد:

---

*. [الف] خ . ل: (نافع بن الحارث).

۱. روایت او به نقل از کنزالعمال ۵ / ۴۲۳ گذشت.

۲. در [الف] اشتباهاً: (محضض) آمده است.

اول: آنكه از عبارت ابن خلّكان و عبارت ابوالفرج اصفهانى ـ كه به آن ابن ابى‌الحديد در تفرق شهود احتجاج كرده ـ ثابت مى‌شود كه عمر قبل وصول زياد، شهادت از سه شاهد طلب كرده و آن را از ايشان شنيده.

و ظاهر است كه اگر عمر اجتماع شهود را شرط مى‌دانست، شهادت از سه كس بى حضور شاهد رابع نمى‌كرد و نمى‌شنيد كه بنابر قول به اجتماع شهود، طلب شهادت از سه كس، با وصف علم به عدم امكان حضور شاهد رابع كه غايب بوده ـ موافق روايت "اغانى" و ابن خلّكان ـ حرام محض و فسق صريح است كه موجب اغرا به حرام، و تحريص بر اشاعه فاحشه، و قذف است و على الخصوص اينجا موجب قذف صحابى جليل ممدوح خدا و رسول صلى الله عليه وآله وسلم على ما يزعمونه.

پس بنابر اين تأويل اگر طعن احتيال در درءِ حدّ ساقط گرديد، طعن ديگر هم‌جنب آن بر سر عمر و اولياى او رسيد! ﴿فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلاً وَلْيَبْكُوا كَثِيراً﴾[1].

پس بنابر اين ثابت شد كه عمر به مثابه [اى] بى‌مبالاتى به احكام شرعيه داشته كه با وصف علم اين معنا كه شهادت سه كس بى‌حضور شاهد رابع لائق سماع و قابل قبول نيست ـ بلكه موجب قذف صحابى جليل الشأن و ايذاى روح سرور انس و جان ـ على حسب ما يذكرونه في مدح الصحابة على

---

۱. التوبة (۹): ۸۲.

العموم ـ و نیز موجب ثبوت حدّ قذف بر شاهدان که بعضشان نیز صحابه بودند ـ از این شهود بر خلاف شرع طلب شهادت کرده، <686> سبب اشاعه فاحشه و قذف و تهمت گردیده.

دوم: آنکه قول عمر ـ بعد سماع شهادت ابوبکره ـ به خطاب مغیره: (اذهب مغيرة.. ذهب ربعك) ـ که ابن خلّکان و صاحب "اغانی" هر دو نقل کرده‌اند[1] ـ دلیل صریح است بر آنکه عمر حاضر نشدن زیاد را در این مجلس قادح در اعتبار و اعتماد دیگر شهود نمی‌دانست، بلکه به سبب شهادت شاهد اول، حکم به ذهاب ربع مغیره نموده.

و ظاهر است که اگر عدم حضور زیاد نزد عمر قادح می‌بود، اصلاً به هیچ وجهی از وجوه حکم به ذهاب ربع مغیره سمتی از جواز نمی‌داشت که بنابر اعتبار اجتماع شهود، شهادت شاهد، ضرر به حق آن شاهد می‌رساند که قذف و کذب او ثابت می‌گرداند، فمن حكم في هذه الصورة بذهاب ربع المشهود عليه بالزنیٰ، فقد ذهب عريضاً في الاختباط، وبالغ في الخنا.

سوم: آنکه حکم عمر به ذهاب نصف مغیره ـ بعد شهادت شاهد ثانی ـ شاهد ثانی از کلام ثانی بر خبط و خلط مأوّل حکم ظلمانی ثانی، بلکه اول أول من قاس خلافاً للحكم الرباني است.

---

۱. وفیات الأعیان ۶ / ۳۶۶، الأغانی ۱۶ / ۱۰۴ ـ ۱۱۰، شرح ابن ابی الحدید ۱۲/۲۳۴.

عجب كه خليفه ثاني حكم به اعتبار شهادت مى‌فرمايد و عذر عدم حضور زياد به ميان نمى‌آرد، و ابن ابى‌الحديد و من تبعه كذبا وبهتانا بر فتراک خليفه ثانى مى‌بندند كه او شايد درءِ حدّ به سبب عدم حضور زياد كرده، **فظهر أن التعلّل بتفرّق الإشهاد لعدم حضور زياد، نشأ عن محض العناد واللداد وعدم التدبر في إدراك المراد، والله الهادي إلى الرشاد.**

چهارم: آنكه قول عمر بعد سماع شهادت شبل: (اذهب مغيرة.. ذهب ثلاث أرباعك)، مثل هر دو قول اول، دليل قاطع و برهان قامع است بر بطلان اين تأويل واهى و ركيک، چه ظاهر است كه در صورت ابتناء درءِ حدّ بر تفرّق اشهاد ـ يعنى اداء شهادت سه كس بى‌حضور زياد ـ حكم عمر به ذهاب ثلاث ارباع مغيره وجهى از صحت ندارد، و بنابر اين مثل مشهور در حق عمر صادق مى‌آيد: يک خطا، دو خطا، سه خطا، مادر به خطا[1].

پس در حقيقت اين تأويل اگر يک طعن را از عمر دفع كرده باشد ليكن مطاعن عديده بر عمر ثابت كرده كه تفصيل آن، بعد ملاحظهٔ سائر وجوه ظاهر خواهد شد.

و نيز مثل مشهور ـ مرّةً بعد أُولى وكرّةً بعد أُخرى ـ صادق مى‌آيد كه:

---

١. دهخدا مى‌نويسد: مادر به خطا: مادر به گناه، فحشى است كه كسى به كسى ديگر دهد و در آن زناكردن مادر كسى را قصد كند. رجوع شود به لغت نامه دهخدا.

(مدعی سست[1] گواه چیست)؟ که خلیفه ثانی را این عذر - [یعنی] تشبّث به تفرّق شهود در درءِ حدّ از مغیره - به دست نمی‌آید، و بر خلاف آن به مرّات و کرّات عدیده حکم می‌فرماید به ذهاب اجزای مغیره، و حامیان او ادعا می‌کنند که شاید درءِ حدّ به سبب تفرّق شهود شده باشد، ﴿إِنَّ هَـٰذَا لَشَيْءٌ عُجَابٌ﴾[2].

و لله الحمد و المنّة که حکم عمر به ذهاب ربع مغیره بعدِ شهادت شاهد اول، و حکم او به ذهاب نصفش بعدِ شهادت شاهد ثانی، و حکم او به ذهاب ثلاثة ارباع او بعدِ شهادت شاهد ثالث، حسب روایتی که ابن روزبهان به جواب "نهج الحق" وارد کرده و آن را به معتمدین روات و ثقات و طبری و بخاری و ابن جوزی و ابن خلّکان و ابن کثیر و سائر محدّثین و ارباب تواریخ نسبت داده، نیز ظاهر است، کما علمت.

پنجم: آنکه از عبارت ابن خلّکان ظاهر است که عمر بعد سماع شهادت شهود ثلاثه، اجرای حدّ قذف بر ایشان نکرده، بلکه به زیاد **<687>** - که غایب بود - نامه طلب نوشته، و ظاهر است که اگر عمر تفرّق شهود را قادح در ثبوت زنا می‌دانست، انتظار حضور زیاد نمی‌کشید، زیاد را برای ادای شهادت طلب نمی‌کرد، بلکه قبل از وصول او اجرای حدّ قذف بر شهود

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (و) آمده است.

۲. سورة ص (۳۸) : ۵.

می‌کرد، پس بنابر این طعن عظیم بر عمر در تأخیر حدّ قذف لازم خواهد آمد.

ششم: آنکه اگر عمر زیاد را طلب هم کرده بود، لیکن بعدِ رسیدن او با جماعت مهاجرین و انصار در مسجد شریف حضرت سرور مختار ـ صلی‌الله علیه‌وآله‌الاطهار ـ نشسته، طلب شهادت بر زنای مغیره از او نمی‌کرد که بعد تحقق کذب شهود ثلاثه، به سبب عدم حضور شاهد رابع، حدّ قذف بر ایشان لازم آمد، و طلب شهادت از شاهد رابع موجب ثبوت کمال بی‌مبالاتی عمر به شرع و دین خواهد گردید که نه حرمت مسجد شریف نبوی رعایت کرده، و نه از مهاجرین و انصار مبالاتی نموده، به طلب شهادت از زیاد بر زنای مغیره یا تجویز ادای این شهادت، تجویز اشاعه حرام و عیب صحابی حضرت خیر الانام ـ علیه‌وآله‌آلاف‌التحیة‌والسلام ـ روبروی خاص و عام نموده.

مگر نمی‌بینی که خود **مخاطب** نقل کرده که: عمر گفت ـ یعنی به زیاد ـ که: (هل رأیته کالمیل في المکحلة)؟ و چون **مخاطب** منکر وقوع تلقین است، پس غرض عمر بنابر این از این کلام طلب ـ و لااقل تجویز ـ ادای شهادت بر زنای مغیره بوده، و آن بنابر عدم اعتماد شهادت شهود ثلاثه ـ به سبب عدم حضور زیاد ـ مستلزم طلب یا تجویز قذف بوده، چه هرگاه شهادت شهود ثلاثه قذف شد، بنابر این اگر زیاد هم شهادت به زنا می‌داد، آن هم قذف می‌شد.

هفتم: آنکه اگر عمر اسقاط حدّ از مغیره به وجه تفرق شهود و عدم اجتماعشان می‌کرد، وجهی نبود برای خوف عمر که از آسمان سنگباران شود، پس این خوف او دلیل واضح و برهان قاطع است بر سقوط تعلیل اسقاط حدّ به تفرق شهود و تمسک به عدم اجتماع شهود، و تفرقشان دلیل عدم اجتماع حواس و تفرق عقل است.

هشتم: آنکه قول مغیره به زیاد که: (إلاّ أن تتجاوز إلی ما لم تر) ـ که ابن خلّکان روایت کرده، و از "اغانی" هم مثل آن ظاهر است ـ دلالت دارد بر آنکه اگر زیاد تجاوز از رؤیت خود می‌کرد ـ یعنی شهادت به زنای او می‌داد ـ در این صورت حقن دم او نمی‌شد، و حدّ رجم بر او جاری می‌گردید، و ظاهر است که در صورت تعلیل اسقاط حدّ به تفرّق شهود، اگر زیاد هم شهادت زنا می‌داد، هرگز حدّ بر مغیره ثابت نمی‌شد، بلکه زیاد هم به حدّ قذف مبتلا [می]گردید.

نهم: آنکه قول عمر: (لو تمّت الشهادة لرجمتك بأحجارك) ـ که طبری روایت کرده[1] ـ دلالت دارد بر آنکه اگر شهادت تمام می‌شد ـ یعنی زیاد هم شهادت به زنای مغیره می‌داد ـ حدّ بر مغیره ثابت می‌شد، و عمر رجم او می‌کرد، و این نص صریح و دلیل ظاهر و برهان باهر بر فساد این تعلیل علیل

---

۱. تاریخ‌الطبری ۳ / ۱۷۰.

و تأويل غير جميل است؛ زيراكه اگر در واقع شهود متفرق بودند، و عمر آن را مانع هم در ثبوت حدّ می‌دانست، بنابر این اگر زیاد هم شهادت می‌داد، هرگز حدّ بر مغیره ثابت نمی‌شد، و هرگز مغیره مستحق رجم نمی‌شد، بلکه در این صورت زیاد هم مستحق حدّ قذف می‌شد، چه بنابر اشتراط اجتماع شهود **<688>** اگر صد کس هم متفرق ـ مثلا ـ شهادت دهند، حدّ زنا ثابت نمی‌شود، بلکه این شهود مستحق حدّ قذف می‌شوند.

و ابن روزبهان هم نقل کرده که عمر به مغیره گفته: (أُسكت! فلو تمّت[1] الشهادة لكان الحجر في رأسك)[2].

و اجماع محدّثین و ارباب تواریخ بر ذکر آن از کلامش ظاهر است، پس این کلام هم ـ مثل آنچه طبری ذکر کرده ـ دلیل صریح است بر آنکه اگر زیاد هم شهادت می‌داد بر مغیره حدّ زنا جاری می‌شد، پس عذر تفرق شهود باطل و مردود گردید.

دهم: آنکه این تأویل ـ یعنی تعلیل اسقاط حدّ از مغیره به تفرق اشهاد و عدم حضور زیاد ـ منافی تأویل دیگر است که صاحب "مغنی" تمسک به آن جسته و **مخاطب** هم آن را در "حاشیه" وارد کرده، و حاصلش آن است که: قذف از این شهود مقدم شده بود در بصره، پس اگر اعادۀ شهادت هم

---

١. في احقاق الحق: (تمّ).

٢. احقاق الحق: ٢٤٢.

نمی‌کردند، عمر لامحاله ایشان را حدّ قذف می‌زد[۱]، چه ظاهر است که هرگاه قذف از این شهود در بصره واقع شده باشد، و به سبب آن مستوجب حدّ قذف گردیده باشند، باز تعلیل اسقاط حدّ به تفرق شهود از مرتبه اعتبار ساقط، و از پایهٔ اعتماد هابط است، چه جمع در این هر دو تأویل ممکن نیست، هرگاه قذف از این شهود در بصره واقع شد، و نزد عمر ثابت گردید، اجرای حدّ قذف بر ایشان واجب شد، و طلب شهادت از ایشان بر زنای مغیره بار دگر وجهی از جواز ندارد تا قذف ایشان به سبب تفرّق شهود ثابت شود!

یازدهم: آنکه اگر در حضور شهود تفرق واقع می‌شد، و عمر آن را قادح در ثبوت حدّ می‌دانست، چرا بر او شهادت سه شاهد شاق و ناگوار می‌آمد؟ حال آنکه در روایت بیهقی مذکور است: (فشقّ علی عمر حین شهد هؤلاء الثلاثة)، و ظاهر است که اگر شهود متفرق می‌بودند، و عمر آن را قادح در ثبوت حدّ می‌دانست، هرگاه این سه کس شهادت داده بودند، اجرای حدّ قذف بر ایشان می‌کرد، و قولی و فعلی ظاهر نمی‌کرد که به سبب آن حاضرین را علم به شاقّ آمدن این شهادت بر او به هم می‌رسید.

و اگر گویند که: مراد از شاقّ آمدن شهادت این شهود آن است که چون

---

۱. حاشیهٔ تحفهٔ اثناعشریه: ۵۹۰، عین عبارت او عن قریب خواهد آمد.

خلاف شرع بود به این سبب بر عمر شاقّ آمد که مرتکب خلاف شرع شدند، نه آنکه به این سبب شاقّ آمد که آن موجب وصول ضرری به مغیره بود!

پس مدفوع است که: این تأویل را اقوال خود عمر ردّ می‌کند که بعد سماع شهادت هر واحد از سه شهود گفته.

و همچنین ردّ می‌کند آن را گفتن عمر به خطاب مغیره: (ما رأيتك إلاّ خفت أن أُرمى بحجارة من السماء).

دوازدهم: آنکه بنابر این تأویل و توجیه، عمر محتاج به تلقین شاهد نمی‌گردید، حال آنکه تلقین شاهد ثابت است که ابن ابی‌الحدید به آن خود اعتراف کرده و از کلام قاضی القضات هم اعتراف بـه آن ظاهر است، و روایات عدیده بر آن دلالت دارد، پس این تلقین دلالت ظاهره دارد بر آنکه عمر شهادت این سه شاهد را معتبر و معتمد می‌دانست تا که محتاج شد به اینکه شاهد رابع را تلقین نماید که او از ادای شهادت بر زنای مغیره باز آید تا مغیره از حدّ زنا خلاص یابد.

و اگر شهادت این سه شاهد ـ به سبب عدم حضور زیاد ـ معتبر نزد عمر نبود، بعد آنکه این سه شاهد شهادت **<689>** داده بودند، اجرای حدّ بر ایشان می‌کرد و شهادت زیاد از اصل نمی‌شنید تا که محتاج به تلقین و تعلیم او می‌گردید که باعث رسوایی و تفضیح او تا ابد الدهر گردید.

و نیز **مخاطب** در "حاشیه" گفته:

إنّما جلّد عمر الثلاثة ؛ لأنه كان القذف منهم تقدّم بالبصرة؛ لأنهم صاحوا به من نواحي المسجد بأنا نشهد أنك زانٍ، فلو لم يعيدوا الشهادة لكان يحدّهم لا محالة، فلم يكن في إزالة الحدّ عنهم ما أمكن في المغيرة.

وأيضاً ؛ حدّ المغيرة الرجم ـ الذي هو إتلاف النفس ـ وحدّهم الجلد الخفيف، فأين هذا من ذاك ؟ (١٢) مغنى.[1] انتهى.

و خلاصه این کلام آن است که از این شهود ثلاثه قذف مغیره در بصره قبل از ادای شهادت نزد عمر واقع شده بود، پس ایشان مستحق حدّ قذف شدند، و اگر اعاده ادای شهادت نزد عمر هم نمی‌کردند لا محاله عمر ایشان را حدّ می‌زد، پس ازاله حدّ از ایشان ممکن نبود، و ازاله آن از مغیره ممکن بود، و نیز حدّ مغیره رجم بود که آن اتلاف نفس است و حدّ شهود ثلاثه جلد خفیف است، و در هر دو فرق ظاهر است. انتهی.

و رکاکت و سخافت این توجیه فاسد و تعلیل کاسد پـر واضـح است و حاجت بیان و اظهار ندارد، مگر چون سنیه ـ با وصف ادعای علم و مهارت ـ لب به چنین مزخرفات می‌گشایند و به مزید تعصب و هوای باطل از تفوّه به

---

١. حاشیهٔ تحفهٔ اثناعشریه : ٥٩٠، در المغني ٢٠ / ق ٢ / ١٧ قسمتی از عبارت موجود است، و چنانکه مؤلف بعداً اشاره می‌فرماید تمام مطالب از "مغنی" نیست.

هر ركيک و غث ـ ولو كان بالغاً إلى أقصى البطلان ، وغريقاً في غاية السخف والهوان ـ مبالاتى ندارند، لهذا عوام و غير متدبرين به سبب زعم جلالت مرتبهٔشان به چنين هفوات از جا مى‌روند و طالب جواب آن مى‌شوند.

بالجمله ؛ از عبارات سابقه چند دلائل براى بطلان اين تأويل ركيک و توجيه سخيف ظاهر مى‌شود:

اول: آنكه عزل عمر مغيره [را]، و طلب او مع شهود نزد خود ـ كه طبرى و غير او روايت كرده ـ دلالت واضحه دارد بر آنكه قبل از حضور شهود، برائت مغيره و قذف شهود بر عمر ثابت نشده بود، ورنه محتاج به عزل مغيره و طلب او ـ و آن هم به شدتى و تأكيدى كه از "اغانى" و غير آن ظاهر است ـ نزد خود همراه شهود كه به غرض استكشاف قضيه نموده، نمى‌گرديد.

دوم: آنكه قول ابوموسى: (فيا طوبى لك إن كان مكذوباً عليك، وويل لك إن كان مصدوقاً عليك) ـ كه در "مستدرک" حاكم مسطور است[۱] ـ دلالت واضحه دارد بر آنكه قبل حضور شهود و وقوع واقعه شهادت ، نزد ابوموسى در صدق و كذب شهود شک و ريب بود.

و ظاهر است كه اگر قذف از شهود مقدم مى‌شد، ابوموسى تشكيک و ارتياب در صدق و كذب شهود نمى‌ورزيد، فهذا الارتياب والتشكيك ممّا

---

۱. المستدرک ۳ / ۴۴۹.

يبطل صراحةً هذا التأويل الركيك.

و ثبوت قذف بعد اين قول ابوموسى باطل‌تر است فلا يعبأ به.

سوم: آنكه جمع كردن عمر در ميان شهود و مغيره و طلب كردن شهادت از ايشان و عدم مبادرت به اجراى حدّ قذف بر ايشان، دليل قاطع و برهان ساطع است بر آنكه نزد عمر قذف از ايشان متقدم نشده، و الا لازم آيد كمال بى‌دانشى و جهالت و سفاهت خليفهٔ ثانى <690> كه با وصف تحقق قذف از اين شهود، تأخير كثير در اجراى حدّ بر ايشان كرد؛ و علاوه بر تأخير حدّ طلب شهادت از ايشان كرد، و با وصف ظهور فسق و فجور و كذبشان، ايشان را عادل و ثقه و مقبول الشهادة پنداشت.

چهارم: آنكه اگر قذف متقدم شده بود لازم آيد كه عمر در طلب شهادت بر زناى مغيره از اين شهود واحداً بعد واحد به كرّات عديده، اغرا بر حرام و اعادهٔ قذف نموده، و اين طعنى فاحش است مثل طعن درءِ حدّ.

پس گو اين توجيه از طعن درءِ حدّ گلوى عمر وارهاند، ليكن كمال بى‌باكى و بى‌مبالاتى عمر به شرع، و اغراى او بر حرام، و حبّ تشييع فاحشه، و قذف بعض صحابه حضرت خير الأنام ـ عليه وآله آلاف التحية والسلام ـ به كمال وضوح مى‌رساند.

پنجم: آنكه قول عمر: (فاذهب مغيره.. ذهب ربعك) بعدِ اداى شهادت

ابوبکره ـ که در تاریخ ابن خلّکان و غیر آن مذکور است[1] ـ دلالت صریحه دارد بر آنکه از ابوبکره قذف متقدم نشده بود، و فسق و فجور او و استحقاق او برای حدّ ظاهر نشده، و الا به سبب شهادت فاسق فاجر که لایق حدّ زدن باشد، حکم به ذهاب رُبع مغیره، دلیل ذهاب رُبع عقل، بلکه کل عقلِ عقلِ اول سنیان خواهد شد، وهي داهية دهياء تذهل عقولهم، ومعضلة عمياء تكشف غفولهم وذهولهم.

ششم: آنکه بعد حکم عمر به ذهاب نصف مغیره بعد شهادت نافع، این تأویل علیل غیر نافع، فذهب هذا التأويل بحكم عمر بذهاب النصف ادراج الرياح، وظهر أنه كذب صراح، وزور بواح..

هفتم: آنکه حکم عمر به ذهاب ثُلث أرباع مغیره بعد شهادت شاهد ثالث ـ به تقریب ما تقدم ـ دلیل ظاهر و حجت قاهر است بر بطلانِ سبق تقدم قذف از شهود، وحصل علمه للكنود العنود، والله العاصم من الانهماك في العصبية والجحود.

هشتم: آنکه قول خود مغیره که به مخاطبه زیاد گفته، اعنی:

فإن الله تعالى وكتابه ورسوله وأمير المؤمنين قد حقنوا دمي إلاّ

---

١. وفيات الأعيان ٦ / ٣٦٦، الأغانی ١٦ / ١٠٤ ـ ١١٠، شرح ابن ابی الحديد ١٢/ ٢٣٤.

أن تتجاوز إلى ما لم تر ممّا رأيت، كما في تاريخ ابن خلّكان[١].

دلالت صريحه بر بطلان اين تأويل دارد؛ زيرا كه اين قول مغيره ثابت است كه: اگر زياد تجاوز از رؤيت خود به سوى آنچه نديده مى‌كرد، يعنى شهادت بر زناى مغيره ـ مثل ديگر شهود ـ ادا مى‌كرد، حفظ دم مغيره حاصل نمى‌شد، و او مستحق رجم مى‌گرديد، فإن الاستثناء من الإثبات نفي كما في «لا اله الا الله».

و ظاهر است كه اگر قذف از شهود ثلاثه متقدم مى‌شد و نزد عمر ثابت مى‌گرديد، در صورت اداى زياد شهادت را موافق ديگر شهود، هرگز حدّ بر مغيره لازم نمى‌آمد كه شهود ثلاثه خود به سبب قذف متقدم و قذف متأخر مستحق حدّ بودند، پس اگر زياد هم شهادت مثل ديگر شهود مى‌داد، او هم به سبب قذف، مستحق حدّ قذف مى‌گرديد، و به مغيره هرگز ضررى نمى‌رسيد، ليكن چون مغيره خود حكم كرده كه: حقن دم او در صورت شهادت زياد حاصل نخواهد شد، و عمر و ديگر صحابه هم انكارى بر آن نكردند، بالبداهة ثابت شد كه نزد مغيره و عمر و ديگر <691> صحابه از شهود ثلاثه قذف متقدم نشده، پس ادعاى سبق قذف از شهود و استحقاقشان براى حد، و اسقاط ثقت[٢] و جلالتشان چنانچه مخالفت عمر بن الخطاب است، همچنين مخالفت خود مغيره و ديگر اصحاب است، و مصداق مثل

---

١. وفيات الاعيان ٦ / ٣٦٥.

٢. يعنى: وثاقت.

سائر که: (مدعی سست[1] گواه چیست)؟

نهم: آنکه قول عمر: (والله ما أظنّ أبابكرة كذب عليك) دلالت صریحه دارد بر آنکه از ابوبکره قذف مغیره واقع نشده، و الا اگر قذف از ابوبکره واقع می‌شد، کذب ابوبکره ثابت می‌شد، چنانچه از عبارت "سهام ثاقبه" ظاهر می‌شود، و در این صورت حلف عمر بر عدم ظنّ کذب ابوبکره مخالف واقع خواهد بود، پس حکم به تقدم قذف از ابوبکره، و نیز حکم به اصابه عمر در صرف حدّ از مغیره به تلقین شاهد رابع، اگر چه یک طعن را از عمر برمی‌گرداند، لیکن در مطاعن دیگر مثل آن مبتلا می‌گرداند.

دهم: آنکه اظهار عمر ملازمهٔ خوف سنگباری را خود از آسمان با دیدن مغیره کثیر العدوان أدلّ دلیل و اقوی برهان است بر آنکه از این شهود ثلاثه اصلاً قذف واقع نشده، ورنه ظاهر است که اگر از این شهود صرف قذف متقدم در بصره واقع می‌شد وجهی برای خوف عمر نبود، چه جا که قذف متأخر هم با آن مجتمع شود.

یازدهم: آنکه بنابر این وجهی نبود برای شاق آمدن شهادت هر سه شهود بر عمر، چه در صورت تقدم قذف این اعاده قذف بود نه ادای شهادت، پس

---

۱. در [الف] اشتباهاً اینجا: (واو) آمده است.

اصل[1] ضرری به مغیره نمی‌رسید، بلکه مؤکد تفضیح و تقبیح شهود بود.

دوازدهم: قول عمر: (أما والله لو تمّت الشهادة لرجمتك بأحجارك) على ما رواه الطبري[2].

یا قول او: (فلو تمّ الشهادة لكان الحجر في رأسك) على ما رواه ابن روزبهان عن أكابره الأعيان[3].

دلیل واضح و حجت عظیم‌الشأن است بر نهایت هوان و بطلان این توجیه فاسد و تعلیل بارد؛ زیرا که اگر از این شهود قذف متقدم می‌شد، در صورت تمام شدن شهادت به شهادت زیاد نیز مغیره مستحق رجم نمی‌شد، پس در این صورت حکم ثانی به استحقاق مغیره زانی رجم را، مخالفت حکم یزدانی و اتباع القای شیطانی خواهد بود.

سیزدهم: آنچه ابن خلّکان در تفسیر قول جناب امیرالمؤمنین عليه السلام از ابن الصباغ نقل کرده نیز به صراحت مبطل این تأویل است؛ زیرا که از افاده ابن الصباغ واضح است که جناب امیرالمؤمنین عليه السلام اراده فرموده که اگر قول ابی‌بکره شهادت دیگر است، پس تمام شد عدد شهادت.

و ظاهر است که اگر قذف از این شهود متقدم می‌شد، در صورت تغایر

---

۱. کذا، وظاهراً (اصلاً) صحیح است.

۲. تاریخ‌الطبری ۳ / ۱۷۰.

۳. احقاق الحق: ۲۴۲.

این قول ثانی ابی‌بکره با قول اولیش[۱] نیز عدد شهادت تمام نمی‌شد که شهادت قاذفان را اعتباری نیست، پس تمام را چه ذکر، شهادت ناقص هم متحقق نخواهد شد.

پس حکم آن حضرت به تمام شدن عدد شهادت بر تقدیر تغایر قول ثانی ابی‌بکره با قول اولش ـ که بر این حکم عمر و دیگر صحابه هم انکاری نکردند ـ حجت قاطع است و برهان لامع بر بطلان این توجیه بی‌اصل و شناعت این خرافه و هزل. **<692>**

چهاردهم: آنکه هرگاه از این شهود قذف متقدم شده بود، پس وجهی نبود برای امر عمر مغیره را به سکوت از حمد الهی بر رسوا ساختن این شهود، چه قاذف بلاشبهه مستحق حدّ قذف است به نص کلام الهی، پس حمد بر رسوایی او فعل جمیل است، پس امر به سکوت از آن در حکم نهی عن المعروف است.

و آنچه *مخاطب* ـ نقلاً عن المغني ـ فرق در حدّ مغیره و حدّ شهود دگر کرده.

پس با آنکه در عبارت "مغنی" به این نحو وجودی ندارد![۲] ربطی به ما نحن فیه و مناسبتی به دفع طعن از عمر هم ندارد؛ زیرا که بنای طعن بر آن

---

۱. در [الف] اشتباهاً اینجا: (واو) آمده است.

۲. مراجعه شود به المغني ۲۰ / ق ۲ / ۱۷.

است که عمر را تلقین شاهد رابع ـ که امتناع از شهادت حقه نماید ـ جایز نبوده، که آن موجب انصراف حدّ از مستحق آن، و ابتلای سه کس به ناحق در حدّ قذف بوده؛ و متانت این طعن از کلام خود عمر واضح است که او حلف بر عدم ظنّ کذب ابوبکره نموده، و هرگاه مغیره را می‌دید خوف سنگباری خود از جانب ایزد باری می‌داشت؛ پس شدت حدّ مغیره و خفت حدّ شهود ثلاثه، موجب خفّت طعن عمر نمی‌تواند شد، چه جا که موجب سقوط آن گردد؟! زیرا که ابطال حدّ اگر چه شدید باشد، هرگاه حق و لازم الاجرا باشد باعث عذاب است، و همچنین اجرای حدّ به ناحق اگر چه خفیف باشد موجب عقاب، کما یستفاد من کلام ابن الخطاب.

پس بنای فرق بر حقیت و عدم حقیت است نه شدت و خفت، اگر کسی ادنی حدی را و لو مثل تعریك[1] الأُذُن والضرب بالید هرگاه شرعاً ثابت نشود جاری کند، مطعون خواهد شد؛ و هرگاه کسی حدی را اگر چه در اقصای شدت باشد ابطال کند، موجب طعن خواهد شد، هرگاه آن حدّ ثابت و لازم شود شرعاً، فذکر الخفّة والشدّة دلیل علی شدّة الغفول وخفّة العقول.

و نیز **مخاطب** در "حاشیه" گفته:

وأیضاً لو وقع التلقین من عمر في مجلس الحکم، وکان فسقاً،

---

۱. قال الجوهري: عرکت الشيء أعرکه عرکاً: دلکته. انظر: الصحاح ۱۵۹۹/۴، لسان العرب ۴۶۴/۱۰.. وغیرهما.

لوقع التلقّن من زياد، وكان فسقاً بالأولى، ولو كان الأمر هكذا لما ولاّه أمير المؤمنين[عليه السلام] فارس، ولا ائتمنه على أموال الناس ودمائهم!

(١٢) "مغنى" تأليف قاضى القضات[1].

و اين تغيير و تبديل عبارتى است كه جناب سيد مرتضى ـ طاب ثراه ـ از "مغنى" قاضى القضات نقل فرموده، حيث قال:

ثم أجاب عن [سؤال من][2] سأله عن امتناع زياد من الشهادة، هل يقتضي الفسق أو لا؟ بأن قال: لا نعلم أنه كان يقيم الشهادة، ولو علمنا ذلك لكان من حيث ثبت في الشرع أن له السكوت، لا يكون طعناً ما وكان[3] ذلك طعناً، وقد ظهر أمره لأمير المؤمنين[عليه السلام] لمّا ولاّه فارس ولا ائتمنه على أموال الناس ودمائهم.[4] انتهى.

از عبارت قاضى ـ كه جناب سيد طاب‌ثراه نقل فرموده ـ ظاهر است كه قاضى القضات به توليت جناب اميرالمؤمنين عليه السلام زياد را، استدلال بر عدم فسق و طعن زياد نموده و بس.

---

١. حاشية تحفهٔ اثناعشريه: ٥٩٠.

٢. الزيادة من المصدر.

٣. في المصدر: (ولو كان) بدل: (ما وكان).

٤. الشافي ٤ / ١٩٠، و مراجعه شود به المغني ٢٠ / ق ٢ / ١٨.

و **مخاطب** آن را مبدل و مغیر ساخته، به صورت استدلال بر عدم فسق ثانی به سبب تلقین نقل کرده، و به هر کیف ظاهر است که این استدلال ناتمام و از خرافات اوهام است؛ زیرا که در محظوریت تلقین و محظوریت امتناع زیاد تلازم نیست، لجواز انفکاک أحدهما عن الآخر، چه جایز است که زیاد را از **<693>** علامات و قرائن قویه، خوف ضرر ـ در صورت ادای شهادت ـ حاصل شده باشد، و هرگاه امتناع زیاد از ادای شهادت به سبب خوف ضرر باشد، فسق او لازم نیاید، پس وهن استدلال **مخاطب** ـ که آن را به "مغنی" منسوب ساخته ـ در کمال وضوح و ظهور است.

اما استدلال صاحب "مغنی" به تولیت جناب امیرالمؤمنین عليه السلام زیاد را بر اینکه سکوت زیاد از ادای شهادت موجب قدح و طعن او نبوده.

پس به ما ضرری ندارد؛ زیرا که در این مقام غرض اهل حق اثبات طعن و قدح و جرح زیاد نیست، بلکه غرضشان زیاده از طعن عمر نیست(۱).

پس استدلال صاحب "مغنی" بر عدم مطعونیت زیاد ـ به سکوت از ادای شهادت ـ اصلاً ضرری به ما نرساند.

و از اینجاست که **مخاطب** این استدلال صاحب "مغنی" را غیر مرتبط به مقام دیده، آن را به صورت دیگر مبدل و مغیر ساخته، تخلیص گلوی عمر به

---

۱. مضافاً إلى ما يقال من أنه لم يثبت تولية أمير المؤمنين عليه السلام زياداً، وإنّما الذي ولاّه ذلك ابن عباس.

آن خواسته، و دانسته كه آن هم ناتمام و از خيالات خام است.

و باز **مخاطب** در "حاشيه" گفته:

قول المرتضى: (إن قصّة المغيرة يخالف هذا) ليس بجيّد؛ لأن في درء السارق عن الحدّ إضاعة مال المسلم الذي سرق السارق منه.

وفيه ـ أيضاً ـ إغواء لأهل الفساد بالسرقة؛ لأنهم إذا لم يقم عليهم الحدّ لقّنوا وجحدوا وأقدموا على سرقة الأموال.

وما ذا يقول المرتضى في ثلاثة شهود على الزنا، كيف أوجب الشارع جلد الثلاثة من المسلمين لتخليص واحد من الرجم وفضيحة الزنا؟ فليفهم[1] ملحوظ الشارع في ذلك.

(۱۲) "مغنى" تأليف قاضى القضات[2].

و در اين حاشيه از **مخاطب** تصحيف و تحريف و خبط و خلط غريب واقع شده كه در بيان نمى‌گنجد، و تفصيلش بالاجمال اين است كه:

اولاً: **مخاطب** عبارتى كه مشتمل است بر جواب كلام سيد مرتضى [را] ـ كه در "شافى" افاده فرموده ـ منسوب به "مغنى" تأليف قاضى القضات نموده.

حال آنكه بديهى است كه قاضى القضات جواب "شافى" سيد مرتضى [را] در "مغنى" ننوشته، بلكه سيد مرتضى "شافى" را در جواب "مغنى" قاضى

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (فيلفهم) آمده است.

۲. حاشيهٔ تحفهٔ اثناعشريه: ۵۹۰، وانظر: المغني ۲۰ / ق ۲ / ۱۲.

القضات نوشته!! پس ادعای این معنا که قاضی القضات در "مغنی" جواب کلامی که سید مرتضی در "شافی" نوشته، وارد کرده، از شعر مشهور که:

چه خوش گفته است سعدی در زلیخا

الا یا ایها الساقی ادر کأساً وناولها

هم غریب‌تر و لطیف‌تر است.

وثانیاً: اینکه حقیقت امر این است که این مضمون را که **مخاطب** ذکر کرده، ابن ابی‌الحدید در جواب سید مرتضی وارد نموده، لیکن **مخاطب** عبارت او را تغییر و تبدیل بسیار کرده و مقدم را مؤخر و مؤخر را مقدم ساخته، و الفاظ او را در عبارت رکیکه خود آورده.

لیکن تعجب است که هرگاه عبارت ابن ابی‌الحدید را تلخیص کرده، چرا به "مغنی" منسوب ساخته؟!

پس ظاهراً کسی دیگر از اهل‌سنت تلخیص کلام ابن ابی‌الحدید کرده، بر حاشیه "شافی" یا جای دیگر نوشته، و **مخاطب** ـ از مزید تبحر!! ـ همان تلخیص محرّف را اصل عبارت گمان کرده، و چون از افواه شنیده یا جایی نوشته دیده که: سید مرتضی جواب "مغنی" نوشته در قوۀ حافظۀ او، امر بالعکس منتقش گردیده، و فهمیده که صاحب "مغنی" جواب سید مرتضی نوشته؛ به این وهم عبارت مغیّره **<694>** مبدله رکیکه به "مغنی" منسوب ساخته!!

و اصل عبارت ابن ابى‌الحديد اين است:

فأمّا قول المرتضى: إنه درء الحدّ عن واحد، وكان درأه عن ثلاثة أولى..

فقد أجاب قاضي القضاة عنه بأنه ما كان يمكن دفعه عنهم بأن لا يلقّن الرابع الامتناعَ من الشهادة.

فقد أجاب قاضي القضاة عنه بأن الزنا [و][1]وسم الإنسان به أعظم وأشنع وأفحش من أن يوسم بالكذب والافتراء، وعقوبة الزاني أعظم من عقوبة الكاذب القاذف عند الله تعالى في دار التكليف..

ويبيّن ذاك: أن الله تعالى أوجب جلد ثلاثة من المسلمين لتخليص واحد شهد الثلاثة عليه بالزنا، فلو لم يكن هذا المعنى ملحوظاً في نظر الشارع لما أوجبه، فكيف يقول المرتضى: ليس لأحد الأمرين إلاّ [ما][2] في الآخر؟

وأمّا خبر السارق الذي رواه قاضي القضاة وقول المرتضى في الاعتراض عليه: (ليس في دفع الحدّ عن السارق إيقاع غيره في المكروه، وقصّة المغيرة تخالف هذا). فليس بجيّد؛ لأن في دفع الحدّ عن السارق إضاعة مال المسلم الذي سرق السارق ماله في

١. الزيادة من المصدر.

٢. الزيادة من المصدر.

زمانه، وفيه أيضاً إغراء أهل الفساد بالسرقة؛ لأنهم إذا لم يقم الحدّ عليهم ولُقّنوا[1] الجحود، أقدموا على سرقة الأموال، فلو لم يكن عناية الشارع بالدماء أكثر من عنايته بغيرها من الأموال والأبشار لَمَا قال للمكلف: لا تقرّ بالسرقة ولا بالزنا، ولَمَا رجّح واحداً على ثلاثة، وهان في نظره أن يضرب أبشارهم بالسياط ـ وهم ثلاثة ـ حفظاً لدم واحد[2].

از ملاحظه اين عبارت ظاهر شد كه آنچه **مخاطب** در "حاشيه" ذكر كرده، تلخيص و تحريف همين عبارت ابن ابی‌الحديد است ،ليكن اولاً عبارت ابن ابی‌الحديد را از قوله: (وأما خبر السارق) تا قوله: (فليس بجيد) بدين طور تلخيص كرده كه (قول المرتضى أن قصة المغيرة يخالف هذا ليس بجيّد) و باز تا لفظ: (سرقة) عبارت ابن ابی‌الحديد را ذكر كرده، و از جهت قصور باع، تحريف و تصحيف بعض الفاظ و ترك بعض آن نموده، و تلخيص عبارت ابن ابی‌الحديد ـ كه سابق از قول او: (واما خبر السارق) بوده ـ كرده، بعد لفظ: (سرقة الأموال) ذكر نموده، ملصق به آن ساخته، و تلخيص هم به لطافتی كه فرموده، ظاهر است و زبان از بيان آن قاصر! كه نظام كلام ابن ابی‌الحديد را برهم ساخته و تشويش عظيمی در سياق عبارتش افكنده، و با

---

۱. في المصدر: (لمكان) بدل: (لقّنوا).

۲. شرح ابن ابی الحديد ۱۲ / ۲۴۴.

این همه گلدسته لطائف، ادعای کمال علم و فضل و مهارت و حذاقت دارد!! و معتقدینش جان‌های خود را نثار او می‌سازند!!

و ما اولاً کلام قاضی القضات [را] ذکر می‌کنیم[1] و بعد از آن کلام سید مرتضی ـ طاب ثراه ـ و بعد از آن کلام ابن ابی‌الحدید را که به جواب کلام سید مرتضی است، به ترتیب آن نقض می‌کنیم، و از سیاق محرّف **مخاطب** قطع نظر می‌نماییم[2].

پس بدان که قاضی القضات در "مغنی" گفته:

إن قوله...: (أرى وجه رجل لا يفضح الله به رجلاً من المسلمين) يجري في أنه سائغ صحيح مجرى ما روي عن النبيّ صلى‌الله‌عليه [و آله] وسلّم من أنه أُتي بسارق، فقال: «لا تقرّ[3]».

وقال عليه [و آله] السلام <695> ـ لصفوان بن امية، لمّا أتاه بالسارق، وأمر بقطعه، فقال: هو له، يعني ما سرق ـ: «هلاّ قبل أن تأتيني به».

فلا يمتنع من عمر... أن يحبّ أن لا يكمل الشهادة، وينبّه الشاهد على أن لا يشهد، وأنه جلّد الثلاثة من حيث صاروا قذفة،

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (می‌کنم) آمده است.

۲. در [الف] اشتباهاً: (می‌نمایم) آمده است.

۳. در [الف] اشتباهاً: (ألا تقرّ) آمده است.

وأنه ليس حالهم ـ وقد شهدوا ـ كحال من لم يتكامل الشهادة عليه؛ لأن الحيلة في إزالة الحدّ عنه ـ ولمّا يتكامل الشهادة ـ ممكنة بتلقين وتنبيه وغيره، ولا حيلة فيما وقع من الشهادة، فلذلك حَدَّهم، وليس في إقامة الحدّ عليهم من الفضيحة ما في تكامل الشهادة على المغيرة؛ لأنه يتصوّر بأنه زانٍ، ويحكم بذلك، وليس كذلك حال الشهود؛ لأنهم لا يتصوّرون بذلك، وإن وجب في الحكم أن يجعلوا في حكم القذفة[١].

و سيد مرتضى ـ طاب ثراه ـ به جواب او در "شافى" فرموده:

ومن العجائب أن يطلب الحيلة في دفع الحدّ عن واحد، وهو لا يندفع إلاّ بانصرافه إلى ثلاثة، فإن كان درء الحدّ والاحتيال في دفعه من السنن المتّبعة، فدرؤه عن ثلاثة أولى من درئه عن واحد. وقوله: إنّ دفع الحدّ عن المغيرة ممكن، ودفعه عن ثلاثة ـ وقد شهدوا ـ غير ممكن.. طريف؛ لأنه لو لم يلقّن الشاهد الرابع الامتناعَ من الشهادة لاندفع[٢] الحدّ عن الثلاثة، وكيف لا يكون الحيلة ممكنة فيما ذكره؟! [بل لو أمسك عن الاحتيال في الجملة لما لحق الثلاثة حدّ][٣].

---

١. المغني ٢٠/ق ٢/ ١٦ـ١٧.

٢. في [الف]: (لا تدفع) وما أثبتناه من المصدر.

٣. الزيادة من المصدر.

وقوله: (إن المغيرة يتصوّر بصورة زانٍ لو تكاملت الشهادة، وفي هذا من الفضيحة ما ليس في حدّ الثلاثة)، غير صحيح؛ لأن الحكم في الأمرين واحد؛ لأن الثلاثة إذا حدّوا لَظُنّ بهم الكذب، وإن جوّز أن يكونوا صادقين، والمغيرة لو تكاملت الشهادة عليه بالزنا لظُنّ به ذلك مع التجويز لأن يكون الشهود كذبة، وليس في أحد الأمرين إلاّ ما في الآخر.

وما روي عنه عليه [و آله] السلام من أنه أُتي بسارق فقال له: «لا تقرّ». إن كان صحيحاً لا يشبه ما نحن فيه؛ لأنه ليس في دفع الحدّ عن السارق إيقاع غيره في المكروه، وقصّة المغيرة تخالف هذا لما ذكرناه[1].

مخفی نماند که آنچه ابن ابی‌الحدید ذکر عدم امکان دفع حدّ از شهود نموده.

پس جوابش آنفاً به شرح تمام گذشت که هرگز از این شهود، قذف متقدم نشده و در حقیقت اثبات قذف بر شهود، اثبات مطاعن عدیده بر عمر است که طلب شهادت از ایشان کرده، وبه شهادت ایشان حکم به ذهاب اجزای مغیره نموده ... إلی غیر ذلك.

---

۱. الشافي ۴ / ۱۹۰.

اما اعظمیت و اشنعیت و افحشیت وسم زنـا از وسـم کـذب و افـترا، و اعظمیت عقوبت زنا از عقوبت کاذب قاذف.

پس آن هم مثبت جواز تلقین شاهد، و دافع طعن از حامی مغیره مـارد نمی‌تواند شد، چه آنفاً دانستی که مدار طعن بر اسقاط لازم و حدّ صـحیح است، گو شدید باشد، و اجرای حدّ باطل اگر چه خفیف باشد؛ پس مدار بر حقیت و عدم حقیت است نه بر محض خفّت و شدّت، والا لازم آید که ابطال جمیع حدود شدیده درست شود، اگر چه حسب شرع لازم و ثابت گردد، و نیز اجرای حدود خفیفه جایز گردد، <696> گو شرعا ثابت نشود، پس در اینجا به دلیل، جواز درءِ حدّ و تلقین شاهد از کتاب و سنت ثابت باید کرد، و خفّت و شدّت را دخل نباید داد.

ولله الحمد که عدم جواز تلقین شاهد به اعتراف خود اهل خلاف ثـابت است، مگر آنفاً نشنیدی که اسحاق هروی تلقین عمر شاهد را از مفتریات روافض بر صحابه و مسلمین دانسته، و وقوع تلقین را از عمر منافی سیره او و تصلب او در دین و شدت او با کافرین و معاندین و فاسقین انگاشته، و وقوع آن را موجب تلوّث ساحت قدس عمری پنداشته!!

پس اثبات جواز تلقین شاهد ـ با این همه زور و شور در تشنیع و تقبیح آن! ـ چگونه مقبول تواند شد؟!

و از عجائب آن است که خود **مخاطب** هم در متن کتاب اهتمام بلیغ در انکار وقوع تلقین نموده، و آن را شنیع و قبیح پنداشته که بر تقدیر وقوع آن،

وقوع نکیر را از صحابه لازم و واجب دانسته، پس عدم جواز تلقین حسب افاده او هم ـ کما ینبغي ـ ظاهر شد.

و باز در "حاشیه" کتاب از افادهٔ متن غفلت صریح نموده، راضی به اثبات جواز تلقین گردیده، کلام ابن ابی‌الحدید را ـ که به مقام اثبات جواز تلقین و تأیید قاضی القضات که مدّعی جواز تلقین است ـ سراییده، به تـلخیص و تحریف در "حاشیه" وارد کرده، رهزنی عوام غافل، و تخدیع غیر متدبرین جاهل خواسته!

ولله الحمد که برای ابطال این خرافه ـ اعنی ادعای جواز تلقین که قاضی القضات و ابن ابی‌الحدید و رازی و ابن روزبهان و اسحاق هـروی بـر آن جسارت کرده‌اند ـ افاده متنیه **مخاطب** کافی و وافی است، و مبالغه و اغراق اسحاق هروی در اثبات شناعت و فظاعت آن، علاوه بر آن.

پس در حقیقت اصلاً اهل حق را حاجت جواب خرافات مجوزین تلقین نیست، لکن به محض تبرّع، نقض آن هم کرده می‌شود، و اگر ـ بـه مـزید ناچاری و اضطرار و کمال اختلال حواس و انتشار!! ـ برای اثبات عدم جواز تلقین شاهد کلام **مخاطب** و کلام اسحاق هروی را کافی ندانند، پس اینک ـ بحمد الله ـ شناعت قول عمر از کلام خودش واضح است که به مخاطبه مغیره گفته که:

ندیدم تو را مگر آنکه خوف کردم که رمی کرده شوم به حجاره از آسمان.

که از این کلام واضح است: نهایت شناعت فعل عمر که به مثابه[ای] در

فظاعت رسیده که عمر به سبب آن مستحق عذاب عاجل فضلاً عن العقاب الآجل گردیده.

پس اثبات جواز تلقین در حقیقت عین مخالفت و عقوق خود خلیفه ثانی نیز هست.

اما قول ابن ابی‌الحدید: (ویبین ذلك.. إلی آخره).

حاصلش استدلال است به ایجاب جلد سه کس از مسلمین برای تخلیص یک کس که بر او شهادت زنا داده باشند بر اینکه وسم زنا افحش و اشنع است از وسم کذب و افترا.

پس جوابش آن است که کلام در افحشیت و اشنعیت وسم زنا از وسم قذف نیست، و کسی آن را انکار نکرده تا ابن ابی‌الحدید را این معنا نفعی رساند، بلکه غرض در این مقام آن است که تلقین شاهد امر ناجایز است، پس ارتکاب آن [در] دفع حدّ از مغیره سمتی از جواز ندارد.

ولله الحمد که عدم جواز تلقین شاهد از کلام اسحاق هروی و کلام *مخاطب* بلکه عمر هم ظاهر است.

و نیز غرض آن است که در این مقام استناد **<697>** به دلیلی دالّ بر درءِ حدّ[۱] سمتی از جواز ندارد؛ زیرا که در اینجا اگر از یک کس درءِ حدّ واقع

---

۱. در [الف] به اندازه یک کلمه سفید است.

شد، پس سه کس مبتلا به حدّ شدند، و ظاهر است که به مفاد دلیلی که دالّ بر درءِ حدّ باشد، درءِ حدّ از سه کس اولی است، و ایثار درءِ حدّ از یک کس بر درءِ حدّ از سه کس، خارج است از مفاد آن.

اما اعتراض ابن ابی‌الحدید بر قول سید مرتضی ـ طاب ثراه ـ که آن جناب فرموده که: (ليس في أحد الأمرين إلاّ ما في الآخر) به اثبات اشنعیت وسم زنا از وسم قذف.

پس مخدوش است به اینکه ابن ابی‌الحدید نه کلام قاضی القضات [را] فهمیده، و نه کلام جناب سید مرتضی را به میزان عقل سنجیده، به محض ظاهر این فقره گرویده، از تدبر تمام عبارت غضّ نظر کرده؛ چه کلام قاضی القضات ندا می‌کند به اینکه غرض او ابداء فرق است در فضیحت مغیره و فضیحت شهود به اینکه اگر شهادت زنا بر مغیره کامل می‌شد، مغیره متصور می‌شد به اینکه زانی است، وحکم به زنا بر او کرده می‌شد ـ یعنی قطعاً و حتماً به غیر احتمال خلاف آن ـ؛ و اما شهود زنا پس ایشان به سبب عدم تمام شدن شهادت متصور نمی‌شوند به کذب و افترا، گو واجب باشد که گردانیده شوند در حکم قاذفان ـ یعنی قذف ایشان در واقع ثابت نمی‌شود، بلکه ایشان در حکم قاذفان‌اند ـ.

و بر این فرق جناب سید مرتضی ـ طاب ثراه ـ اعتراض کرده که: این فرق مسلم نیست، بلکه شهود ثلاثه هرگاه حدّ زده شوند، ظنّ کرده

می‌شود به ایشان کذب، گو تجویز کرده شود که در واقع صادق باشند، و مغیره هم هرگاه شهادت بر او به زنا کامل می‌شد، ظنّ کرده می‌شد بر او زنا باوصف تجویز اینکه شهود کاذب باشند، و نیست در یکی از هر دو امر مگر آنچه در آخر است.

و گمان مبر که قول جناب سید مرتضی منافاتی دارد به آنچه ذکر کردیم؛ زیرا که از این کلام آن جناب واضح می‌شود که: به شهود ثلاثه هرگاه حدّ زده شوند، ظنّ کذب کرده می‌شود؛ حال آنکه ما دلائل عدیده بر بطلان نسبت کذب به شهود بیان نمودیم، چه غرض جناب سیدمرتضی ـ طاب ثراه ـ آن است که: اگر این شهود ثلاثه به طریق شرعی حدّ زده شوند، آن وقت ـ بلالحاظ امور خارجیه ـ به محض حیثیت عدم تمامیت شهادت، ظنّ کذب ایشان حسب ظاهر حاصل می‌شود، پس مراد جناب سید مرتضی از قول خود: (إذا حُدّوا) آن است که حدّ زده شوند به طریق شرعی، ورنه بدیهی است که اگر شهود ثلاثه را ـ بلاطریق شرعی به محض هواجس نفسانی ـ حدّ زنند، هرگز کذب ایشان مظنون نمی‌شود، مثلاً اگر شهود ثلاثه را با وصف شهادت شاهد رابع هم حدّ زنند، هرگز ظنّ کذب شهود ثلاثه حاصل نخواهد شد، پس ضرور است که مراد از (حدّوا): حدّوا علی طریق الشرع باشد.

و ظاهر است که حدّ شهود در این مقام به طریق شرعی نبود؛ زیرا که حدّ

شهود[۱] به سبب تلقین شاهد رابع بود، و ظاهر است که تلقین شاهد رابع جایز نیست. و خود جناب مرتضی در همین قول اثبات عدم جواز آن و ردّ شبهات جواز آن می‌نماید، پس ظنّ کذب شهود هم در این مقام حاصل نشود.

و نیز آنچه از کلام جناب سید مرتضی ـ طاب ثراه ـ ظاهر می‌شود که: اگر شهادت بر زنای مغیره کامل می‌شد، ظنّ زنای او حاصل می‌شد با وصف تجویز **<698>** کذب شهود.

این حکم هم مقصور بر حیثیت تکامل شهادت است بلا لحاظ امور خارجه و موارد[۲] مخصوصه، یعنی محض تکامل شهادت حسب طریق شرعی بر زنای کسی علی الاطلاق موجب حصول قطع به زنای او نمی‌شود، پس اگر یقین به زنای مشهود علیه و قطع به صدق شهود در بعض موارد[۳] حاصل شود منافاتی با این حکم ندارد.

و ابن ابی‌الحدید خود معترف به ثبوت زنای مغیره است قطعاً و حتماً.

---

۱. در [الف] قسمت: (در این مقام به طریق شرعی نبود؛ زیرا که حدّ شهود) در حاشیه به عنوان تصحیح آمده است.

۲. در [الف] اشتباهاً: (مواد) آمده است.

۳. در [الف] اشتباهاً: (مواد) آمده است.

اما خبر منع سارق از اقرار به سرقت ـ که قاضی القضات به آن تـمسک نموده ـ پس مخدوش است:

اولاً: به اینکه صحت خبر تا وقتی که به دلیلی ثابت نشود، احتجاج به آن نتوان کرد، و جناب سید مرتضی به قول خـود: (إن صـحّ) اشـاره بـه مـنع صحت آن فرموده، و ابن ابی‌الحدید به جواب آن متعرض نشـده و اثـبات صحت آن نتوانسته.

و ثانیاً: به آنکه این روایت بر تقدیر صحت و تسلیم هم دلیل جواز تلقین شاهد نمی‌تواند شد به چند وجه:

اول: آنکه[1] این استدلال قیاس است و قیاس حجت نیست و بـطلان حجیت قیاس، ابن حزم هم ـ که به تصریح خود **مخاطب** در باب امامت از علمای اهل سنت است[2] ـ به اهتمام تمام ثابت کرده[3].

دوم: آنکه عدم جواز تلقین شاهد از کلام خود **مخاطب** و کلام اسحاق هروی ثابت شده، پس استدلال بر جواز آن در حقیقت استدلال است بـر جواز حرام و قیاس، ولیس ذلك إلاّ من وسواس الخناس.

---

۱. در [الف] به اندازه یک کلمه سفید است.

۲. تحفهٔ اثنا عشریه: ۲۲۷.

۳. المحلّی ۱ / ۵۶.

سوم: آنكه فرق است در منع از اقرار به سرقت و تلقين شاهد به وجه آخر نيز و آن اينكه بر اين كس كه به خدمت جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله وسلم حاضر شده اصلاً جرمى ثابت نشده و به هيچ وجه مستحق لوم و ملام نگرديده، و اصل برائت ذمه است، پس اگر چنين كسى را منع از اقرار سرقت نمايند چه حرج است؟ به خلاف تلقين شاهد رابع كه به سبب شهادت به سه شاهد، ذهاب به سه ثُلث[1] مغيره به نص عمر ثابت شده، فلا يقاس أحدهما على الآخر.

چهارم: آنكه در منع از اقرار سرقت، ايقاع كسى در مكروه و مبتلا ساختن كسى در عذابِ حدّ نيست، به خلاف تلقين شاهد ـ كه از عمر صادر شده ـ كه آن موجب ايقاع سه كس در عذاب حدّ بوده به ناحق.

و آنچه ابن ابى‌الحديد گفته كه: در دفع حدّ از سارق اضاعه مال مسلم است.

پس مدفوع است به آنكه: الزام اضاعه مال مسلم حتماً بر دفع حدّ از سارق در اين حديث ـ كه قاضى القضات نقل كرده ـ از عجائب هفوات است؛ زيرا كه اضاعه مال مسلم حتماً وقتى لازم آيد كه در واقع سرقت ثابت باشد، و چون سرقت اين كس ـ كه بنابر اين حديث پيش جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله وسلم آمده ـ حتماً ثابت نشده، پس امر او به عدم اقرار موجب اضاعه مال مسلم

---

۱. كذا، و ظاهراً مقصود: سه ربع $\frac{3}{4}$ است.

حتماً نشود، به خلاف قصه مغیره که تلقین عمر شاهد را حتماً موجب ایقاع شهود ثلاثه در مکروه بوده، پس فرق واضح است.

و چگونه چنین فعل شنیع عمر را که خود عمر به سبب آن خوف سنگباری از آسمان داشت <699> بر فعل جناب رسالت‌مآب ﷺ ـ که بر تقدیر ثبوت، حجت اهل ایمان و اسلام است ـ قیاس توان کرد؟!

و علاوه بر این عدم جواز تلقین شاهد حسب افاده **مخاطب** و اسحاق هروی واضح شده.

پس استدلال بر منع از اقرار به سرقت، بر جواز آن، خبط صریح و مجازفه قبیح است.

اما ادعای ابن ابی‌الحدید که در منع از اقرار به سرقت، اغرای اهل فساد به سرقت است.

پس ناشی از اغوای اصل فساد و منبع عناد است، چه بعد اثبات امری بر جناب رسالت‌مآب ﷺ، آن امر را موجب اغرای اهل فساد دانستن، کمال جسارت و خسارت است، و کار هیچ مسلمی نیست که در فعل جناب رسالت‌مآب ﷺ اغرای اهل فساد ثابت سازد.

و عجب است که **مخاطب** هم این خرافه سراسر خسارت را نقل کرده، و به شناعت آن مبالاتی نکرده، بلکه اغراراً به اغوای شیطان، به اغوا مبدل ساخته.

به هر حال هرگاه منع از اقرار به سرقت نزد اينها ثابت است، و باز آن را موجب اغرا يا اغواى اهل فساد هم مى‌دانند، پس اين اثبات طعن صريح بر سرور انبياى امجاد است، وهل هو إلاّ صريح إغواء العناد والفساد وإغراء أرباب الإنكار والإلحاد على الإزراء بشأن أفصح من نطق بالضاد؟!

پس اگر ادنىٰ حميت اسلام داشته باشند، از اين تقريرِ سراسر تزوير خود جواب دهند، و از ايجاد و اختراع آن استعفا [و] ندامت نمايند.

و اگر استبداد و اصرار بر اين جريمه شنيعه نمايند و دست از اسلام بردارند، پس ناچار جواب از ما بشنوند.

و بيانش آن است كه اغراى اهل فساد به سرقت در صورت منع از اقرار به سرقت وقتى لازم آيد كه اصلاً طريقى به تأديب و تنبيه و تعزير و تفضيح ايشان نباشد، حال آنكه ثابت است كه اگر سرقت به بيّنه ثابت شود، در اين صورت قطعاً قطع لازم خواهد شد، وفيه كفاية عن الردع والزجر، و الا لازم آيد كه هر شرطى كه در ثبوت و لزوم حدّ سرقت ذكر مى‌كنند، آن شرط موجب اغراء اهل فساد باشد، بلكه جميع شروط حدودِ جميع معاصى كه حدود در آن ثابت مى‌شود، موجب اغراى اهل فساد به آن معاصى باشد.

و اصل آن است كه چنانچه حق تعالى باب زجر و ردع از معاصى به ايجاب حدود بر آن مفتوح ساخته، همچنين صيانت خلق از تفضيح مرعى داشته، شروط براى ثبوت حدود(١) معين فرموده.

---

١. در [الف] اشتباهاً: (حدّ در) آمده است.

و از ظرائف آن است که **مخاطب** در این عبارت محرفه که در "حاشیه" وارد کرده، و به "مغنی" منسوب ساخته در فقره: (لأن في درء السارق عن الحدّ.. إلى آخره)[1] لفظ (درء) به (سارق) اضافه کرده، و از (اضافه) آن به حدّ، و گفتن: (لأن في درء الحدّ عن السارق درء) اعتراض بر تحقیقی که در صدر کلام درباره درء افاده نموده خواسته، پس محاوره صحیحه را که موافق قرآن شریف و احادیث و اطلاقات علما است غلط پنداشتن، و محاوره جدیده از طرف خود ایجاد ساختن، و عبارت غیر را به آن متغیّر ساختن، غرابتی که دارد خود ظاهر است.

بالجمله؛ <700> از استعمال قرآن و حدیث ظاهر است که در اطلاق درءِ حدّ، ثبوت حدّ معتبر نیست، حق تعالی در ذکر لعان فرموده: ﴿وَيَدْرَؤُ عَنْهَا الْعَذٰابَ أَنْ تَشْهَدَ أَرْبَعَ شَهٰادٰاتٍ بِاللّٰهِ إِنَّهُ لَمِنَ الْكٰاذِبِينَ﴾[2]، و عذاب را مفسرین به حدّ تفسیر کرده‌اند، در "تفسیر" بیضاوی مذکور است:

﴿وَيَدْرَؤُ عَنْهَا الْعَذٰابَ﴾: أي الحدّ[3].

در "مدارک" مسطور است:

﴿وَيَدْرَؤُ عَنْهَا الْعَذٰابَ﴾: ويدفع عنها الحدّ، وفاعل يدرأ: ﴿أَنْ تَشْهَدَ أَرْبَعَ شَهٰادٰاتٍ بِاللّٰهِ إِنَّهُ﴾: إن الزوج ﴿لَمِنَ الْكٰاذِبِينَ﴾: فيما

---

۱. حاشیهٔ تحفهٔ اثناعشریه: ۵۹۰.

۲. النور (۲۴): ۸.

۳. تفسیر بیضاوی ۴ / ۱۷۵.

رماني به من الزناء.[1] انتهى.

و حديث: «ادرؤوا الحدود بالشبهات» خود مشهور است، و دانستی که خود اهل‌سنت به آن تمسک می‌نمایند، و بعض روایات دیگر که در آن اطلاق (درءِ حدّ)، با وصف عدم ثبوت حدّ واقع است سابقاً شنیدی، بعض در اینجا هم نوشته می‌شود:

در "درّ منثور" مذکور است:

وأخرج عبد الرزاق، عن قتادة... قال: سرّت[2] امرأة غلاماً لها، فذكرت لعمر...، فسألها ما حملك على هذا؟ فقالت: كنت أرى أنه يحلّ لي ما يحلّ للرجل من ملك اليمين، فاستشار عمر... فيها أصحاب النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم، فقالوا: تأوّلتْ كتاب الله على غير تأويله، فقال عمر...: لا جرم ـ والله ـ لا[3] أُحلّكِ لحرّ بعده أبداً، كأنّه عاقبها بذلك، ودرء الحدّ عنها، وأمر العبد أن لا يقربها[4].

و در "عنايه حاشيه هدايه" از جناب امیرالمؤمنین عليه‌السلام نقل کرده:

---

۱. تفسیر نسفی ۳ / ۱۳۶.

۲. في المصدر: (تسرّت).

۳. در [الف] اشتباهاً: (إلاّ) آمده است.

۴. الدرّ المنثور ۵ / ۵.

إنه أُتي برجل قد سرق من المغنم، فدرء عنه الحدّ، وقال: «إن له فيه نصيباً»*.

و خود **مخاطب** به جواب مطاعن نواصب در باب امامت گفته:

و وليد بن عقبه را از آن جهت اكتفا بر چهل تازيانه فرمود كه در شهادت حدّ او شبهه راه يافته بود؛ زيرا كه يک شاهد او شهادت بر شرب خمر داد، و يک شاهد بر قى كردن خمر، هر چند خود حضرت عثمان اين شبهه را در درءِ حدّ معتبر نداشت، و فرمود كه: (ما تقيّأها إلاّ وقد شربها). انتهى[1].

از اين عبارت **مخاطب** ظاهر است كه درءِ حدّ به شبهه واقع هم مى‌شود، ليكن عثمان اين شبهه [را] در درءِ حدّ معتبر نداشت.

* * *

*. [الف] فصل في الحرز والأخذ من كتاب الحدود. (١٢). [شرح العناية على الهداية ٣٨٣/٥].

١. تحفهٔ اثناعشريه: ٢٢٩.

فهرست

جلد پنجم

تشييد المطاعن لكشف الضغائن

مطاعن عمر